انتشارات دانشگاه تهران

۹۸۴/۲

چاپ پنجم

زندگانی شاه عبّاس اوّل

مجلد دوم

خصوصیّات

جسمی، روحی، اخلاقی و ذوقی او

نصرالله فلسفی

زندگانی شاه‌عباس اول

مجلد دوم

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۹۸۴/۲

شمارهٔ مسلسل ۱۷۴۰

چاپ پنجم

تهران ۱۳۵۳

زندگانی شاه عبّاس اوّل

مجلد دوم

خصوصیّات

جسمی، روحی، اخلاقی و ذوقی او

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول : ۱۳۳۲

چاپ دوم : خارج از دانشگاه

چاپ سوم : ۱۳۴۴

چاپچهارم : ۱۳۴۷

ناشر

مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ و صحافی این کتاب در اسفند ماه ۱۳۵۳

در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات وچاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

بها : ۳۴۰ ریال

فهرست فصول ومطالب

فهرست فصول و مطالب	صفحه

فهرست فصول و مطالب	صفحه

فصل چهارم
اخلاق وصفات شاه عباس

فصل پنجم
شاهی وخویشاوندی

فهرست فصول و مطالب	صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه
٤ـ سفرها و گردشهای نهانی شاه عباس : شاه عباس وشیرفروش ـ شاه عباس و الله وردی ـ شاه عباس وداود کشیش ـ شاه عباس دروغی ـ چرا لباس ساده می‌پوشید .	۳۷۳
توضیحات و ضمائم	
۱ـ آقا رضا مصور هروی .	۳۸۷
۲ـ امامقلی‌خان امیرالامرای فارس چگونه کشته شد .	۳۹۰
۳ـ مقامات ومناصب روحانی ، کشوری ولشکری ایران : **۱ـ مقامات روحانی:** ملاباشی ـ صدارت ـ قاضی اصفهان ـ شیخ‌الاسلام ـ قاضی عسکر . **۲ـ منصبهای دیوانی ودرباری :** امرای سرحد ـ امرای دولتخانه ـ اعتماد الدوله ـ قورچی‌باشی ـ قوللرآقاسی ـ ایشیک آقاسی‌باشی ـ تفنگچی آقاسی ـ ناظر ـ دیوان بیگی ـ میرشکارباشی ـ توپچی‌باشی ـ میرآخورباشی ـ مجلس نویس‌شاه ـ مستوفی‌الممالک ـ خلیفة‌الخلفا . **۳ـ صاحب‌منصبانی‌که عنوان مقرب الخاقان ومقرب الحضرة داشتند :** مهتر ـ حکیم باشی ـ منجم باشی ـ معیرالممالک ـ منشی الممالک ـ مهردار ـ ایشیک آقاسی‌حرم ـ یساولان صحبت ـ قاپوچی‌باشیان ـ جبه‌دارباشی ـ وزیر اصفهان ـ کلانتر ـ داروغه ـ محتسب الممالک ـ نقیب ـ مشعلدار باشی ـ صاحب جمع خزانه ـ صاحب جمع قیچاجیخانهٔ خاصه ـ صاحب جمع آبدارخانه ـ صاحب جمع قهوه خانه ـ صاحب جمع مشعلخانه ونقاره خانه ـ صاحب جمع انبار ـ صاحب جمع اصطبل‌شاهی ـ مهماندارباشی ـ صرافباشی ـ وزیرقورچیان ـ وزیرغلامان ـ وزیر تفنگچیان ـ وزیرتوپخانه ـ توشمال‌باشی ـ زینداربا‌شی ـ شرابچی‌باشی ـ میراب‌باشی ـ نقاش باشی ـ معمار باشی ـ خاصه تراش.	۳۹۵

فهرست تصویرهای کتاب	مقابل صفحه
	٤۰۸

دیباچه

تاریخ هرملتی مجموعهٔ حوادث زندگانی بزرگان آن ملت است. حیات اجتماعی تمام ملل جهان را درطی تاریخ، مردان بزرگی اداره کرده اند که دراستعداد وقریحه واراده و فکر بردیگران برتری داشته اند. هرگاه تاریخ زندگانی اینگونه مردان را ازسرگذشت بشر برداریم، دیگرچیزی که شایستهٔ مطالعه ودقت وپیروی وتقلید باشد باقی نخواهد ماند.

اگر کشوری باحکومت شخصی و استبدادی اداره شود، وارادهٔ یك تن برامور سیاسی واجتماعی واقتصادی ودینی ملتی حکمروا باشد، طبعاً قریحه وذوق واستعداد واخلاق واحساسات بدونیك چنین فرمانروائی درتمام مظاهر زندگانی آن ملت مؤثرو منعکس خواهد شد، ودرچنین کشوری سعادت یاتیره روزی مردم مستقیماً باخصوصیات عقلی وروحی واحساسی او بستگی خواهد داشت.

شاه عباس بیش ازچهل ویکسال ایران را باخود رائی واستبدادی بی نظیراداره کرد. چون او بسلطنت رسید تمام ولایات آذربایجان و شروان و قراباغ، وقسمتی ازمغرب ایران تا نهاوند، بدست دولت عثمانی افتاده بود. سرزمین خراسان راپادشاهان ازبك عرصهٔ غارتگری و ترکتازی ساخته بودند. دولت پرتغال بسیاری از جزائر و بنادر خلیج فارس را درتصرف داشت. خیره سری وقدرت جوئی ونفوذ سران طوائف قزلباش ایران را بتجزیه وانقراض تهدید میکرد. استقلال سیاسی و وحدت ملی ما، که نه قرن پس ازانقراض دولت ساسانی باردیگر بنیروی تعصب وشمشیر شاه اسمٰعیل اول تا اندازه ای تجدید شده بود، بزوال می سپرد ..... شاه عباس درمدت چهل و یك سال پادشاهی ازخاك ایران آنچه را که دیگران از دست داده بودند باز گرفت، ومتصرفات تازه ای، مانند گرجستان وارمنستان وبغداد وقندهار نیز برآن افزود. سران یاغی ومدعیان قدرت شاهی را ازمیان برداشت، وحکومت مرکزی را برسراسر کشور

حکمروا کرد. دست حکام وعمال آزمند ستمکار را ازجان ومال رعایا کوتاه ساخت و دولت نیرومند وبلندنام وتوانگری بوجودآورد که امنیت آن وآسایش مردمش دردنیای آنزمان کم نظیر بود. روابط سیاسی و تجاری ایران را نیز با کشورهای اروپا وآسیا دراندك زمان توسعه دادوموجب بلندنامی وشهرت این کشور درسراسرجهان گردید. برای اینکه رموز اینهمه پیشرفت و کامروائی آشکار شود باید در اخلاق و صفات وروحیات و عواطف و احساسات شخصی این پادشاه بزرگ مطالعه کرد، ودرخصوصیات زندگانی وی از نیك و بد بدیدهٔ بی غرضی و حقیقت جوئی نگریست. نگارنده تا آنجا که میسر بوده است این خدمت راانجام داده واینك قسمتی ازنتیجهٔ چند سال مطالعه وتحقیق خود رابهموطنان گرامی تقدیم میکند.

منظور ازین تألیف معرفی شاه عباس اول ازلحاظ خصوصیات جسمی و روحی و اخلاقی، نشان دادن جهات گوناگون زندگانی شخصی او، و بیان سیاستش در ادارهٔ کشور وامورلشکری ومسائل بین المللی است. برای این تألیف ناچیزبیش از دویست گونه تاریخ وسفرنامه ودیوان شعر و مجموعهٔ منشآت و کتب دینی وآثار گوناگون دیگررا، که مجموع مجلدات آنها ازپانصد متجاوز بوده است، بامقدار زیادی اسناد و مدارك دیگر، ازقبیل نامه ها وفرمانهای مختلف، بزبانهای فارسی وبیگانه، درایران و اروپا، بدقت مطالعه ومقایسه کرده و از مجموع مطالعات وتحقیقات خود مجلدات این تألیف را فراهم ساخته ام.

تحقیق ومطالعه درزندگانی خصوصی پادشاهان قدیم ایران کاری پرمشقت و کم حاصل است. باید رنج بسیار برد و بهاجر کم قناعت کرد.

غالب مورخان ما تا پنجاه سال پیش یاخود درخدمت سلاطین زمان بوده وتاریخ را بدلخواه ودستورایشان می نوشته اند، ویاازبیم فرمانروایان وقت حقایق تاریخی را درلباس کتمان وفراموشی، یا درپردهٔ تملق و ابهام وعبارات منشیانه نهان میداشته اند، وما نمونه هائی ازسبك بیان اینگونه مورخان را درصفحات این کتاب بمناسبت نقل کرده ایم.

اصولا در روزگار گذشته چون تحصیل دانش برعامهٔ مردم بآسانی میسرنمیشد، علم وادب صورت اشرافی داشت وازمختصات طبقات اول بود. بهمین سبب نیزخریداران

شعر وتاریخ وعلوم وفلسفه بیشتر پادشاهان واشراف وبزرگان قوم بودند. شاعر ناگزیر طبع آسمانی خودرا ، که بایستی معرف احساسات لطیف وبی آلایش او باشد ، بخدمت ایشان میگماشت، وفرشتهٔ زیبای شعررادرلباس نابااندام مدیحه سرائی جلوه گرمیساخت. تاریخ نویس هم، بجای آنکه ازحقیقت احوال ملت سخن گوید، وسرگذشت مردمی را که غالباً گرفتار آزمندی وافزون خواهی وهوسهای اهریمنی فرمانروایان خود بوده‌اند، بیان کند ، بشرح لشکرکشی ها وجهانگیری های پادشاه زمان می‌پرداخت . صفات نیکو وخدمات اورا ، هرچند که ناچیز و کم ارزش بود ، درقالب اغراق و گزافه گوئی بزرگ میکرد ، ولی اخلاق ناپسند وستمکاری، یا اشتباهات سیاسی ونظامی و انحرافات روحی واخلاقیش رابعمد ناگفته میگذاشت . مردمکشی و یغماگریش را پیروزی و کشورگشائی میخواند ، ولی شکست وفرارش را «چشم زخم» یا «قضای بد» نام مینهاد.

بیشتر تاریخهای گذشتهٔ ما رابدین اسلوب نوشته اند . تواریخی که از مطالعهٔ آنها بحققیت حیات عامهٔ مردم، باصول تمدن وآداب وعادات ملت وبحقیقت اوضاع سیاسی واجتماعی وروحی زمان پی بتوان برد، کم یابست . حتی مورخانی هم که مانند وقایع نگار باانصاف وشرافتمند نامی ما ابوالفضل بیهقی ، با کنایه و اشاره رفتار و کردار سلطان وقت را انتقاد کرده ودر پرده از نقائص اخلاقی واشتباهات سیاسی وی سخن رانده باشند ، انگشت شمارند.

پس اگر برای تحقیق دراحوال وخصوصیات روحی واخلاقی یکی از پادشاهان نامی ایران ، و کشف حقایق اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر او ، تنها بآثار مورخان معاصر و درباری وی مراجعه کنیم ، امیدکامیابی ناچیز خواهد بود . بعقیدهٔ نگارنده برای کشف حقایق باید مخصوصاً تواریخ همسایگان ورقیبان سیاسی کشور، آثارجهان-گردان ومسافران بیگانه ، گزارشهای رسمی سفیران، نامه های سلاطین و وزیران وحکام ، وحتی آنچه راکه دشمنان ایران نوشته‌اند نیز، بدقت مطالعه کرد وازمقایسه وتطبیق آنها بانوشته های مورخان ایرانی ، حقیقت را ازپرده بیرون کشید.

بطوریکه درمقدمهٔ جلد اول این تألیف اشاره کرده‌ایم، مورخان ما گذشته ازین که تاریخ را برای شاه وحکام وقت مینوشته‌اند، چون بااحوال سیاسی واجتماعی واخلاقی

زمان خودکاملا مأنوس ومعتادبوده‌اند، بحث درجزئیات اینگونه مسائل را زائد وبی‌ثمر می‌پنداشته اند . ولی‌مسافران و جهانگردان بیگانه ، که بقصد دیدن عجایب وتحقیق درجهات مختلف تمدن شرق، بایران می‌آمده وبرهرچیز بدیدهٔ کنجکاوی ودقت می - نگریسته‌اند، درآثار خود ازجزئیات زندگانی پادشاهان وسران دولت وعقاید وآداب و رسوم ملی ایران ، بتفصیل سخن گفته اند ، زیرا اینگونه مطالب برای هموطنان ایشان شگفت انگیز وتازه بوده‌است .

خوشبختانه چون درزمان شاه‌عباس روابط سیاسی وتجاری ایران باکشورهای اروپائی رونق گرفت ، وپای جهانگردان وسوداگران و مأموران سیاسی بایران باز شد ، از این دوره سفرنامه های فراوان دردست است .

نگارنده درتألیف این کتاب ، گذشته ازتواریخ وآثار نویسندگان معاصرشاه- عباس وجانشینان وی، به اینگونه آثار واسناد، ومدارك گوناگون دیگری هم که در ایران و کشور های بیگانه در دسترس بوده است ، مراجعه کرده و کوشیده است که نتیجهٔ مطالعات وتحقیقات خودرا باکمال بی‌غرضی بخوانندگان‌تقدیم کند، ودربیان حقیقت خویشتن را ازاحساسات شخصی‌وتعصبات ملی ودینی‌برکناردارد . درمجلد اول این‌تألیف ازمقدمات‌پادشاهی‌شاه عباس‌اول، وازپیش‌آمدها وحوادثی که‌موجب‌پادشاهی‌او شد، سخن گفتیم و گزارش زندگانی وی را، تاآنجا که‌برتخت سلطنت نشست ومدعیان زورمند خودرا ناچیز کردودرحکومت‌بی‌رقیب شد، بیان کردیم. دراین کتاب خصوصیات جسمی وروحی واخلاقی وذوقی او را وصف کرده ایم ، و درمجلدات دیگر ازسیاست داخلی وخارجی ونظامی‌او، ازرفتارش‌بابیگانگان وازاسند، ازعشق وعلاقهٔ اوبآبادانی، از دینداری ورفتار وی باپیروان سایرمذاهب ، ازتشریفات درباری وسلطنتی او ، وبسیاری مطالب دیگر سخن خواهیم گفت . درین کتاب هیچ مطلبی نیست که‌لااقل بیك‌مدرك تاریخی‌معتبرمتکی‌نباشد.تقریبا درتمام مطالب ازآثارمعاصران شاه‌عباس یانویسندگان - قرن یازدهم هجری استفاده شده است . برای اینکه خوانندگان کنجکاو و دیر باور بتوانند برای اطمینان خاطر بمنابع اصلی نیزمراجعه کنند . مأخذ هرمطلب مهمی را در زیر صفحهٔ آن نام برده ایم ، وهرجا که لازم پنداشته ایم ، عین گفتهٔ نویسندهٔ

اصلی را هم درمتن کتاب آورده ایم . صورت مآخذ مهم را نیزجداگانه درپایان کتاب میتوان یافت .

نگارنده چنانکه در مقدمهٔ جلد اول نیز گفته است این تالیف را خالی از اشتباه وانحراف نمیداند ومخصوصاً ازخوانندگان دانشمند ونکته گیرخواهشمنداست که مهربانی کنند وهرگونه لغزش وخطائی راکه ازنظردقیقشان میگذرد باارائهٔ مدارك بمؤلف گوشزد فرمایند

در پایان این مقدمه لازم میدانم ازمنتقدان و نویسندگان بزرگوار ودوستان عزیزی که دربارهٔ مجلد اول تاریخ زندگانی شاه عباس در روزنامه ها ومجله های نامی تهران و ولایات مقالاتی نوشتند ومرا درین خدمت ناچیز تشویق کردند، تشکر کنم .

بهمن ماه ۱۳۳٤

نصرالله فلسفی

فصل اول

خصوصیات جسمی و صوری

شاه عباس

DATE LABEL

صورت واندام

قامت شاه‌عباس[1] اندکی از میانه بالا کوتاهتر بود. اندامش لاغر بنظر نمیرسید، ولی ورزیده وموزون وباقامت کوتاهش متناسب می‌نمود. رنگ بدنش مایل بسپیدی، اماصورت لاغرش آفتاب خورده وسبزه بود. چشمانی کوچک وسبزفام وبسیار باروح و نافذ ودرخشان داشت که از کمال‌عزم وهوش وقدرت روحی اوحکایت میکرد. پیشانیش کوتاه، بینی‌اش بلند وعقابی وچانه‌اش باریک و کشیده بود.[2] از نوزده سالگی، که سال دوم پادشاهی وی بود،[3] برخلاف پدر ونیاکان خود وبیشتر پادشاهان قدیم ایران، ریش تراشید، وبگفتهٔ ندیم ومنجم مخصوصش جلال‌الدین محمد یزدی، "یکرنگان بلاد نیزدر ریش‌تراشیدن موافقت نمودند". حتی برخی از حکام ولایات ایران برای خوش‌آمدشاه، تمام مردم، وازآنجمله علماء وسادات و"صلحا" راهم بتراشیدن ریش مجبور کردند.همین‌منجم درتاریخ این ریش‌تراشی گفته است:

تراشیدم چو موی ریش از بیخ　　　**تراش مویم** آمد سال تاریخ

۹۹۷

نه‌سال بعد، در روز پنجم ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۶ نیز فرمان داد که همهٔ مردان ایران ریش‌بتراشند و" ریش تراشی عام شد[4]".

شاه عباس‌سبیل‌خود را بسیار کلفت وبلند میگذاشت، وبرخلاف ریش هرگز کوتاه نمیکرد، واز دوسوروی گونه‌ها تاب میداد. حتی قسمتی ازموی ریش را نیز از دوطرف بدنبال سبیل می‌افزود. ولی‌هرگز سبیل‌خود را، چنانکه‌آنزمان درمیان نجبا وسرداران دربارهای‌اروپا معمول بود، بشکل خنجر نمی‌ساخت ودوسر آنرا بسوی

---

۱ - برای اصل ونسب وحوادث دوران کودکی و جوانی شاه عباس‌اول، بجلد اول این کتاب مراجعه باید کرد.

۲- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله**. ج ۳، صفحات ۳۱۸ تا ۳۲۰

۳- درسال ۹۹۷ هـ ۰ ق.

۴- **تاریخ‌عباسی**. نسخهٔ خطی.

آسمان راست نمیکرد ، وچنین کاری رانشان خودستائی وتظاهری بمخالفت باکائنات میدانست[۱] !

موی ابرو وسبیلش تاچهل ونه سالگی نیز سیاه بوده است ، وباآنکه رنگ رویش از آسیب سفرها وجنگهای بیشمار بسیاهی گرائیده بود ، زیبائیهای صورتش برزشتیهای آن میچربید ، وبرروی هم قیافه‌ای موقر وجالب ونجیب داشت .

دستهایش مثل دست کارگران وروستائیان کوتاه وسطبر وسیاه بود ، وآنهارا برسم زمان حنا می‌بست[۲] و رنگین میساخت . موی سرش درپنجاه ودوسالگی ریخته بوده است ، ویکی ازجهانگردان ایتالیائی[۳] ، که مدت پنجسال درسفر وحضر باوی همراه و همنشین بوده ، ریزش موی سر آن پادشاه را نتیجهٔ زحمات ومشقات جنگ وسفر ، و مخصوصاً شرابخوری وخفت وخیز بسیار بازنان متعدد ، وبیماریهای گوناگون ، مانند مالاریا وآبله وامراض دیگر ، دانسته است .

حرکات و اطوار او

شاه عباس کمتر دریکجای آرام میگرفت واز حرکاتش ، چه در راه رفتن و چه در سخن گفتن و نگریستن ، حالت عصبی و حرارت و هیجان واضطراب درونی وی دیده میشد . ولی بااین همه بی آرامی ، بازاطوار ورفتارش با متانت و وقار آراسته بود ، وسراپای وجودش از کمال نجابت وبزرگی او حکایت میکرد . درمجالس معمولا بدو زانو یاچهار زانو می‌نشست . هنگام راه رفتن همیشه دست چپ را بر قبضهٔ شمشیر میگذاشت و نوك شمشیر را چنان از عقب برآسمان میبرد که گفتی فلك را تهدید میکند . اما در حرکاتش چیزی که نشان خشونت و

---

۱ - سفرنامهٔ **پی یترو دلاواله** ، ج ۳ ، ص ۳۲۰

از زمان شاه عباس سبیل کلفت وبلند نهادن مرسوم شد وهمهٔ سرداران قزلباش و سران دولت بتقلید اوعنان سبیل رارها کردند . داشتن سبیل بلندنشان شجاعت ومردانگی بود وشاید ازهمین زمان معمول شد که بسبیل مردانهٔ یکدیگر سوگند خورند . سبیل سرداران قزلباش غالباً از بناگوش می‌گذشت . وگاه مانند سبیل **اغورلوخان** (ازسرداران شاه صفی ، نوه و جانشین شاه‌عباس) چندان دراز بود که از دوسودور گردن پیچیده میشد وبازدوسرش بدهان میرسید ! (رجوع کنید بمقالهٔ مؤلف این کتاب ، بعنوان « دستهای خون آلود » درشمارهٔ ۱۱ ازسال سوم مجلهٔ اطلاعات ماهانه .)

۲ - سفرنامهٔ **پی یترو دلاواله** ، ج ۳ ، ص ۳۱۹

۳ **پی یترو دلاواله** که درماه محرم سال ۱۰۲۶ هجری قمری بایران آمد وتاپایان سال ۱۰۳۰ در ایران بسربرد .

خود پسندی و تکبر باشد، دیده‌نمیشد . از اطوار ساختگی احتراز میکرد و همیشه مراقب بود که حالات طبیعی داشته باشد . پیاده یا سوار پیشاپیش دیگران میرفت ، در صورتی که پادشاهان همعصر وی در اروپا ، معمولا از بیم جان دنبال دسته ای از سرداران و رجال دولت حرکت میکردند[۱] . شش قدم دنبال او **قورچی تیر و کمان** و**قورچی شمشیر** ، تیر و کمان و شمشیر اورا ، اگر بر کمر نیاویخته بود ، میبردند ، وسرداران بزرگ وسران دولت ونزدیکان شاه ، ازپس ایشان میرفتند.

لباس او شاه‌عباس معمولا لباسی بسیارساده ، که بیشتر برنگ سبز یا سرخ یاسیاه بود، ازپارچه ای که روستائیان فقیر میپوشیدند . دربرداشت. درمجالس رسمی وپذیرائیهای درباری نیز بیشتر باهمین لباس سادهٔ روستائی دیده میشد . داستان زیر که از سفرنامهٔ یکی از سفیران اروپائی نقل میشود ، نیکو ترین دلیل سادگی لباس‌اوست . مینویسد :

«.... روزی درشهر **ایروان** پیش‌شاه روی قالی نشسته بودم ، قضارا در همان حال چند تن ازترکان عثمانی ، که اسیر سپاه ایران شده بودند ، وارد شدند تا از شاه طلب بخشایش کنند. چون شاه‌لباس کهنهٔ سرخی دربرداشت و لباس من‌ازپارچهٔ ابریشمین سرخ بود ، وپای خود راهم بسبب آنکه نمیتوانستم بتقلید ایرانیان « دوزانو » بنشینم ، اندکی دراز کرده‌بودم ، اسیران‌ترک‌مرابجای شاه گرفتند وبپای من‌افتادندتاآنرا ببوسند. من‌بسیار ترسیدم ودوپارا بشتاب جمع کردم ... شاه‌نگاهی‌تمسخرآمیز بمن‌افکند وقهقهه آغاز کرد...[۲] »

دیگری مینویسد :

«.... شاه عباس ، که همه‌جاثروت وتجمل‌دربار ودارائی‌خویش‌رابرخ ما کشیده بود ، لباس‌پنبه دوزی شدهٔ بسیارساده‌ای دربرداشت. گویا می‌خواست بما بگوید که شخصیت وبزرگیش بیشتر بصفات پسندیده وسیاست وتدبیر عاقلانهٔ اوبسته است ، نه به دیباوجواهر و مروارید..[۳] »

۱- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۵، ص ۱۱۳

۲- از کتاب **ایترپرسیکوم** «Iter Persicum» سفرنامهٔ **تکتاندرفن‌دربابل** نمایندهٔ رودلف‌دوم امپراطورآلمان ، که درسال ۱۰۱۲ هجری بایران آمده است . ترجمهٔ **شارل‌شفر**، چاپ پاریس، درسال ۱۸۷۷، ص ۶۳

۳- ازسفرنامهٔ **سرتوماس‌هربرت** سفیر چارلز اول پادشاه انگلستان ، که درسال ۱۰۳۶ هجری بایران آمده است .

پیراهن شاه‌عباس، مثل پیراهن بیشتر مردم ایران، ازپارچهٔ سفیدنخی یا کتانی، و گاه ازپارچهٔ شطرنجی خاصی، مرکب از نخ وابریشم، بود که بسبك معمول زمان از پهلو بسته میشد ودامنش تا بالای زانو فرود می‌آمد.

روی پیراهن در زمستان نیم‌تنهٔ کوتاهی میپوشید که مثل جلیقه درزیر لباس پنهان بود. این نیم‌تنه‌را معمولا باپارچهٔ نخی بسیار لطیفی، که ازهندوستان‌می‌آوردند، و گل و بوته‌ها یا تصاویر رنگین زیبا داشت، میدوختند و آنرا برای آنکه گرمتر باشد، پنبه دوزی میکردند. روی این نیم‌تنه قبائی میپوشید که بالاتنه‌اش‌تا کمر تنگ وچسبیده ببدن ودامانش‌فراخ بود. چون سراپای‌این قباپنبه دوزی میشد، دامانش‌چین نمیخورد و هنگام ایستادن بشکل‌زنگ دورپاها قرار میگرفت. آستین‌های قبا بسیار تنگ وبلند وبی‌تکمه بود، بطوری که قسمتی‌از آستین روی دست چین‌میخورد. یکطرف قبارا بابندی زیر بغل چپ، وطرف دیگر را روی‌آن زیر بغل راست می‌بستند. پارچهٔ قباهم‌معمولا برنگهای مختلف و نقشهای گونا گون،از همان پارچه‌های نخی کارهند، انتخاب میشد.

ولی شاه عباس چون از طرف مادر مازندرانی بود، مثل مردم آن سرزمین، بیشتر بجای قبا نیم تنه یا کلیجهٔ کوتاهی ببر میکرد که با تکمه های گلابتون، گاه روی سینه و گاه ازپهلو بسته میشد. روی قبا یانیم‌تنه، کمربندی چرمین، یا شالی برنگهای گونا گون زیرشکم می‌بست، وخنجری زیر کمربند یاشال بر کمر میزد. درآنزمان مرسوم بود که دوشال برروی‌هم بکمر می‌بستند، یکی ازپارچهٔ ابریشمین گل وبوته‌دار، یازربفت بسیار لطیف، که‌بلندتر ازشال دوم بود، وچند بار دور کمر بپیچیده میشد. دیگری ازپارچهٔ یکرنگ سادهٔ ابریشمی یا پشمی، که کوتاهتر بود و روی شال نخستین می‌بستند تانقش ونگار ولطافت‌آنرا خوبتر جلوه گرسازد. برخی ازبزرگان وسرداران تاسه‌شال نیز برروی هم می‌بسته‌اند وشالها معمولازیرشکم بسته میشده است.

شاه عباس درزمستان روی‌قبا نیم‌تنهٔ تنگی از ماهوت ساده یا پارچه‌های زربفت ببر میکرد که در زیر گلو با گلوله ای ابریشمین، بجای تکمه، بسته میشد. از دو

طرف این نیم تنه سه ردیف رشته ها و گلوله های گلابتون برنگهای مختلف آویخته بود که معمولا نمی‌بستند و همچنان آویخته رها میکردند، تا گل و بوتهای قبا از زیر آن پیدا باشد. آستر این نیم‌تنه همیشه ازخز یاسنجاب یاپوست بخارائی، یاپوست برهٔ خاکستری خراسانی بود.

شلوار شاه بیشتر ماهوت ساده یا راه راه، برنگهای مختلف و مخصوصا بنفش بود. کفشی هم از چرم یاتیماج می‌پوشید که نوك تیز بر گشته داشت. جورابی‌ساده یازربفت، ازپشم یا ابریشم، بپا می کرد، که ساقه‌اش بسبك زمان کوتاه و گشاد بود.

عمامه اش در اعیاد وروزهای رسمی، وهنگام پذیرائی ازمیهمانان عالیقدر یا سفیران بیگانه، همان **تاج قزلباش** بود که درجلد اول این کتاب وصف کرده‌ایم[۱]. اما درمجالس انس وغیررسمی عمامه‌ای‌ساده بدون تاج وجیقه برسرمیگذاشت. یعنی فقط دستاری از پشم‌یاابریشم، که‌آشفته وبی‌ترتیب دورسرپیچیده‌بود. تاج قزلباش راهمیشه با دستارسبزابریشمین برسرمی‌نهاد، و عمامهٔ عادی اودستاری سفیدیاپارچهٔ سرخی بود که خطوط‌سپید نقره‌ای داشت. ولی‌درهرحال تاج یا عمامهٔ خودرابرخلاف دیگران برسرمیگذاشت، یعنی‌آن‌قسمتی راکه‌بایدپشت سرقرار گیرد جلوسرقرار میداد، وهیچکس جرئت نداشت که از اوتقلید کند. هرگاه کسی ازهرمقام، چنین جسارتی می کرد، دیگران ازهرطبقه می‌توانستند تاج یا عمامهٔ اورا ازسرش بر گیرند وباخود ببرند[۲]!

شاه عباس کلاه‌خاصی‌نیز برای خود ساخته بود که اصلا به تاج قزلباش‌شباهتی نداشت. این کلاه دربیشتر تصاویری که نقاشان زمان، چه اروپائی وچه هندی‌وایرانی ازاو کشیده‌اند دیده می‌شود. ازآن جمله تصاویریست که درمقابل صفحهٔ۱۶و پشت آن چاپ‌شده‌است. تصویرمقابل‌صفحهٔ۱۶را یکی ازنقاشان اروپائی درزمان‌شاه‌عباس کشیده واصل‌آن درموزهٔ نقاشی شهرمونشن[۳] آلمان موجود است. تصویردیگر کار **بشنداس**

۱- جلد اول، صفحات ۲۱۳ تا ۲۱۶

۲- پی‌یترودلاواله، جلد سوم، ص۳۱۸

۳- Munchen

نقاش هندیست که همراه خان عالم سفیر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند در سال ۱۰۲۷ هجری قمری بایران آمد. کلاهی که درین دو تصویر و تصاویر متعدد دیگر[۱] بر سر شاه عباس دیده می‌شود، با تاج قزلباش تفاوت بسیار دارد، وظاهرا از اختراعات خود او بوده است.

شاه عباس در مجالس انس ومیگساری عمامه از سر برمی گرفت وپهلوی دست میگذاشت[۲]، ولی دیگران هرگز ازو تقلید نمیکردند، زیرا سر برهنه بودن، حتی در برابر دوستان یکدل و آشنایان هم‌شأن و بیگانگان هم برخلاف تربیت وادب شمرده میشد.

شمشیر شاه عباس نیز مثل لباسش ساده و بی‌پیرایه بود. قبضهٔ شمشیرش گاه زرین وگاه از استخوان بود. ونیامی از چرم سرخ یا سیاه داشت. شمشیری که در روزهای عادی یا هنگام جنگ بر کمر می بست، بر شمشیر دیگران امتیازی نداشت، جز آنکه گاه قبضه یا تیغه‌اش بنام شاه مزین بود.[۳]

شاه عباس، چنانکه گفتیم، جز هنگام پذیرائی از پادشاهان وسفیران بیگانه همیشه لباسی بسیار ساده می‌پوشید. وچندان درین کار افراط میکرد که برخلاف پادشاهان دیگر، میان سرداران ودرباریانش بسادگی وبیراستگی شناخته میشد[۴]. اگر گاه لباس ابریشمین بتن می کرد، یاجیقه بر تاج قزلباش یا کلاه مخصوص خود میزد، برخلاف عادت بود واطرافیانش ازین کار متعجب میشدند.

ندیمان و نزدیکانش از رنگ لباس او بتحولات اخلاقی و روحیش پی میبردند. روزی که لباس سیاه می‌پوشید، عادة متفکر ودل مشغول بود. اگر لباسهای سفید وسبز وزرد ورنگارنگ بتن میکرد. معلوم میشد که خرسند وخوشحال وبانشاط است. اما اگر لباس سرخ پوشیده بود. همه برجان خود میلرزیدند وبرزندگی دریغ میگفتند. چه این رنگ نشانهٔ غضب وناخرسندی شاه بود وبی گفتگو آنروز خون کسی را میریخت.

۱ - همچنین رجوع کنید بتصویر شاه عباس کار خیرات خان نقاش، که همراه خان عالم سفیر نورالدین محمد جهانگیر بایران آمده بود. مقابل ص ۲۳۲ از جلد اول این کتاب.

۲ - پی‌یترو دلاواله، ج ۳، صفحات ۳۲۶،۳۲۵

۳ - شاه عباس در روز جنگ لباس رزم میپوشید وگاه نیز پیراهن خاصی بتن میکرد. وصف اسلحه ولباس رزم او در جای خود خواهد آمد.

۴ - مخصوصاً از وقتی که پسر خود صفی میرزا را کشت (۱۰۲۴ هجری) کمتر لباس فاخر و شاهانه در بر کرد واز آن پس عملاً لباس او درسادگی بالباس مردم عادی فرقی نداشت.



شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی ، درزمان پادشاهی او

از موزهٔ «پی ناکوتک نو» در شهر مونتن (آلمان)

مقابل صفحهٔ ۱۶



شاه عباس اول

کار «بشنداس» نقاش هندی

که همراه خان عالم سفیر جهانگیر پادشاه هندوستان به ایران آمده بود.

از کتاب «آثار ایران» تألیف گدار.

مقابل صفحهٔ ۲۰

فصل دوم

دانش و دانشپروری شاه عباس

۱

فضل و دانش او

در جوانی بکسب دانش علاقه نداشت

شاه عباس در جوانی بدانش اندوختن و کسب هنر توجهی نداشت و بیشتر بشکار و سواری مایل بود. هنگامی که بسرپرستی **مرشدقلیخان** درمشهد بسرمیبرد ، خان استاجلو **شیخ حسن‌داود** ، خادم باشی آستانهٔ رضوی را بمعلمی‌اوبر گزید . ولی‌شاه‌عباس غالبا ازمعلم می گریخت و بگردش و شکار میرفت . تا آنجا که گاه مرشدقلیخان اورابزوردرخانه نگاهمیداشت و بخواندن ونوشتن مجبورمیکرد ،و این‌امر نیز یکی ازعلل‌رنجش وناخرسندی‌شاه ازخان استاجلوبود[۱] .

چون درجوانی بتحصیل دانش توجهی نکرده‌بود ، معلوماتش ازحدودخواندن و نوشتن نمی گذشت،لیکن بنیروی‌هوش واستعداد وذوق وزیر کی، ازمعاشرت‌ومصاحبت ارباب دانش وهنراستفاده کرد وتاحدی باصول ادب ونویسند کی و فنون شعرونقاشی وموسیقی‌آشناشد . یکی ازمعاصرانش دراین‌باره می نویسد :

« ...آن شهریار گرچه بروش عامهٔ طاهر کسب فضیلتی‌نکرده ، اما بسبب نهایت ادراک ازجمع کمالات ومطالب حالات باخبراست وصاحب وقوف ، وهیچ‌امری نیست که در آن قادر وماهر نباشد ... »[۲]

ودیگری نوشته است :

«... اگر چه آن پادشاه‌کارآگاه کم متوجه خواندن ونوشتن‌شده بود ، امابقدرت ادراک درنظم ونثرتصرفاتی‌می‌نمود که فصحا وبلغا درآن حیران بودند.»[۳]

شاه عباس گذشته ازفارسی بزبانهای تر کی و گرجی نیزسخن میگفت وبگفتهٔ یکی ازمورخان اززبانهای روسی و هندی هم‌آ گاه‌بوده است[۴] .

۱ ـ تاریخ عباسی ، تألیف جلال‌الدین محمدمنجم، نسخهٔ خطی ،کتابخانهٔ ملك .

۲ـ تقی‌الدین‌محمداوحدی در تذکرهٔ عرفات عاشقین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

۳ـ تذکرهٔ میرزا محمد طاهر نصرآبادی ،چاپ تهران، ص۹ .

٤ـ تاریخ خلد برین ، تألیف‌محمدیوسف‌واله‌قزوینی ، نسخهٔ خطی .

شاه با وزیران و منشیان وشاعران وسرداران ایرانی خود بزبان فارسی سخن میگفت ، ولی با سرداران وسربازان قزلباش، وحکام وصاحب منصبان ترك نژاد، بترکی مکالمه میکرد، وچون افراد این طبقه دراطراف شاه زیادتر بودند، زبان ترکی دردربار او بیشتر رائج بود وغالبا بترکی سخن گفته میشد. بطوری که زبان ترکی زبان رسمی دربار صفوی شده بود .

علل اساسی رواج زبان ترکی دردربار صفوی

زبان ترکی از آغاز دولت صفوی زبان درباریان وسرداران ترك نژاد قزلباش بود . وقتی که شاه اسماعیل اول بپادشاهی رسید ، بیشتر مردم بومی آذربایجان، که بزبان فارسی آذری سخن میگفتند ، بزبان ترکی هم آشنا بودند . زیرا که این سرزمین ازقرن هفتم هجری مرکز حکومتهای ترك وتاتار، مانند دولت ایلخانان مغول و امیران چوپانی و قراقویونلو وآق قویونلو بود ، ومردم آنجا بسبب اختلاط ومعاشرت باحکمروایان ترك تدریجا بزبان ترکی معتاد ومأنوس شده بودند[۱]. پس از آن هم که شاه اسماعیل آذربایجان را از **الوند بیگ آق قویونلو** گرفت ودرشهر تبریز بسلطنت نشست، زبان ترکی قوت بیشتر یافت وزبان رائج دیوانی ودولتی شد . زیرا که پدران فارسی زبان شاه اسماعیل هم با صوفیان ترك زبان بیشتر بترکی سخن میگفتند، واوخود نیز از کودکی درمیان مریدان ترك زبان تربیت یافته وبزبان ترکی خو گرفته بود . بعلاوه هنگامی که او بتحصیل سلطنت وترویج مذهب شیعه درایران همت گماشت ، بیشتر مردم این کشور پیرو مذهب تسنن بودند ، ومؤسس

۱ــ بااینهمه نباید تصور کرد که مردم آذربایجان درآغاز دولت صفوی زبان فارسی را یکباره فراموش کرده و بترکی سخن میگفته‌اند . زیرا شواهدی دردست است که زبان فارسی آذری تازمان شاه عباس اول نیز همچنان زبان رائج و متداول عامهٔ مردم آذربایجان و شهر تبریز بوده است ، ودرعهد آن پادشاه نیز عموم مردم ، ازقاضی وعالم تا بازاریان واهل حرفه وعوام ، بدین زبان گفتگومی کرده اند . از جملهٔ این شواهد یکی رساله‌ایست از شاعری بنام **روحی انارجانی**، که با **شاه محمد خدابنده** ،پدرشاه عباس (۹۸۵ــ۹۹۶) ، وپسر بزرگ اوسلطان **حمزه میرزا** معاصر بوده است. خاتمهٔ این رساله، که درسال ۱۰۳۷ هجری (یکسال پیش ازمرگ شاه عباس) نوشته شده ، شامل چهارده فصل کوتاهست «دربیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث واعیان واجلاف تبریز » که تمام آنها بلهجهٔ خاص آذری است وحتی یك کلمه ترکی هم درآنها دیده نمی‌شود.ــ «رجوع کنید بمقالهٔ **یك سندمهم درباب زبان آذری** ، ازآقای عباس اقبال آشتیانی ، درشمارهٔ سوم ازسال دوم **مجلهٔ یادگار**،چاپ تهران ، درآبانماه سال۱۳۴۲» .

دولت صفوی ناگزیر بود که در برابر مخالفان سنی خویش ، بر اتباع شیعی مذهب و صوفیان ترکمان ، یعنی مریدان پدرونیاکان خود، که بسبب تبلیغات شدید ومعارضات دائم با پیروان سلاطین عثمانی، درمذهب شیعه تعصب فوق العاده یافته بودند ، متکی گردد. پس چون درانجام دادن مقاصد سیاسی ودینی خود جزاین دسته دستیاروپشتیبانی نداشت ، و در امورلشکری و کشوری سروکارش بیشتر با سرداران ترکمان ومریدان ترك زبان بود ، ناچار بزبان ایشان سخن میگفت. بهمین سبب نیز باآنکه اجدادش، مانند تمام مردم بومی آذربایجان وا ران، بزبان فارسی آذری تکلم میکردند، بسرودن اشعاردینی و تبلیغی بزبان ترکی جغتائی باخطائی، که زبان اصلی صوفیان ترکمان بود ، پرداخت وتخلص شعری خود را هم خطائی انتخاب کرد.[۱]

پس باتوجه بنکاتی که گذشت، اگر زبان ترکی دردربارصفویه زبان رائج گفتگو ومحاوره شده باشد، جای شگفت وملامت نیست .

پس ازشاه اسماعیل اول وانتقال پایتخت صفوی ازتبریز بقزوین واصفهان نیز، زبان ترکی همچنان در دربارصفوی رائج بود . شاه معمولا بترکی سخن میگفت ، زیرا شاهزادگان صفوی را ازکودکی بیکی ازسرداران بزرگ قزلباش ، که سمت لله یا سرپرست داشت ، میسپردند و چون ازخرد سالی باافراد قزلباش معاشربودند ، بزبان ترکی خومیگرفتند . در دوران پادشاهی نیز ، چنانکه اشاره کردیم ، چون بیشتر با این طبقه سروکارداشتند ، ناگزیرهمچنان بترکی سخن میگفتند .

ولی زبان انشاء ونویسندگی وشعر وادب، ازآغازدولت صفوی، چه درآذربایجان وچه درسایر ولایات ایران، فارسی بود . نامه ها وفرمانها ومکاتبات دولتی وقراردادهای رسمی، همه بفارسی نوشته میشد ، وبندرت دیده شده است که پادشاهان صفوی، ازآغاز تشکیل این دولت ، حتی بسلاطین عثمانی و ازبك نیز،نامه ای بترکی نوشته باشند .[۲]

۱- ازشاه اسماعیل چند شعرفارسی نیزدردست است .

۲- در دربارعثمانی برخلاف بسیاری ازنامه ها وفرمانهابفارسی نوشته میشد وسلاطین ترك مکرر بپادشاهان صفوی نامه‌های فارسی نوشته وحتی منظور اساسی نامهٔ خود رابشعرفارسی بیان کرده اند. ازسلاطین عثمانی چندتن بفارسی شعر میگفته اند و بسیاری از نویسندگان و مورخان ترك آثار خود را بفارسی می نوشتند . در دربار پادشاهان تیموری هندنیز فارسی زبان رسمی بود وتمام مکاتبات وفرمانهابفارسی نوشته میشد .

وزیران ونویسندگان و منشیان وشاعران دربارصفوی همگی ایرانی و پارسی زبان ، یاباصطلاح معمول زمان**تات** و **تاجیک**بودند ، وشاه همیشه باآنان بفارسی سخن میگفت. زبان ایرانیان اصیل وبومی نیزفارسی بود و کسانی که بترکی سخن میگفتند، یا ازطوائف ترك قزلباش وترکمان وازبك بودند ، یا اینکه ترکی را برای مکالمه با هموطنان وهمکاران ترك‌زبان خود بکار میبردند .

قزلباشان معتقدبودند که ترکی زبان‌مردان وجنگاوران است ، وپارسی زبانی است ملایم وشیرین ونرم وشایستهٔ زنان ، که در بیان افکار شاعرانه واظهار احساسات وعواطف لطیف بکار باید برد .

شاه عباس و زبان گرجی

چون بسیاری‌ازسران دولت‌وبزرگان‌دربار وسرداران سپاه وندیمان ونزدیکان شاه عباس گرجی بودند ، و در حرمخانه نیززنان گرجی متعدد داشت که غالبا اززنان دیگرش، بسبب زیبائی ، سوگلی‌تروباو نزدیکتربودند ، زبان گرجی رافرا گرفته بود وبدان زبان سخن‌میگفت . درسفرنامهٔ **دن‌گارسیا** سفیر اسپانی‌نوشته شده است که روزی‌شاه‌عباس یکی‌ازسفیران عثمانی‌را بار داده بود .چون این‌مرد عمامه‌ای بزرگ‌برسر داشت ، سفیر اسپانی که درمجلس‌شاه حاضر بود، اورااز روحانیان بزرگ ایران پنداشت . شاه همینکه باشتباه سفیر پی‌برد بسیار خندید، و برای‌اینکه‌سفیر ترك‌متوجه نشود، بزبان گرجی‌سفیراسپانی را از اشتباه بیرون‌آورد، وبا او شوخیهای لطیف کرد ، ومترجمی که زبانهای گرجی واسپانیولی رامیدانست ، گفته‌های اورا برای سفیر اسپانی‌ترجمه نمود .[۱]

یکی ازمورخان دورهٔ صفوی نیز مدعیست که او اززبانهای اروپائی وهندی‌هم آگاه بوده ودرین باره مینویسد :

« ...آن حضرت را با هرطبقه وطایفه اختلاط و آمیزش بود و انواع فضائل هرطبقه را بتقریب دریافت . ازآن جمله بمعلمی‌خرد عالم بلغات مختلفه ابنای‌روزگاربوده ،بافرنگی بلغت فرنگ وبا روسی‌وهندی بزبان ایشان تکلم میفرمود... »[۲]

۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوافیگوەرا ،چاپ پاریس ، در۱۶۶۹میلادی .

۲ - تاریخ خلدبرین . تألیف میرزا یوسف‌والهٔ‌قزوینی ، نسخهٔ خطی ، حدیقهٔ پنجم روضهٔ هشتم .

۲

شاهی وشاعری

ذوق ونکته‌سنجی او

شاه عباس چون با گویندگان و هنرمندان معاشرت می کرد و بشعر و شاعری توجه ودلبستگی داشت، خود نیز مثل بیشتر مردم ایران، گاهگاه اشعاری میسرود. برخی مورخان وتذکره نویسان دورهٔ صفوی، چنانکه رسم وعادت بسیاری ازین طبقه بوده‌است، درشاعری وشعرشناسی اوبراه اغراق وگزافه گوئی رفته‌اند. مثلا نویسندهٔ تاریخ خلدبرین، باآنکه با شاه عباس همعصر نبوده درین‌باره مینویسد:

« درفن بلاغت و سخنوری گوی تفوق وبرتری از فردوسی و انوری میربوده ولالی اشعار دلپذیر که گاهی بزبان‌فارسی‌میگفت . . . زیاده ازحوصلهٔ یاداشت است . . . شعرفهمی و شعرشناسی وتصرفات پسندیدهٔ اودراشعارشعرای روزگار درمرتبهٔ کمال بود . . . »

ولی **اسکندربیگ ترکمان**، مؤلف تاریخ **عالم آرای عباسی**. معاصرشاه‌عباس، که نویسندهٔ منصف‌تریست، سربسته نوشته است:

« ... باشعارفارسی دانا بوده شعر را بسیارخوب می‌فهمند وتصرفات می‌نمایند، وگاهی بنظم اشعارنیززبان میگشایند...»[۱]

دربارهٔ یکی ازنکته سنجیها وتصرفات شاعرانهٔ او دراشعار دیگران، **محمد طاهرنصرآبادی** درتذکرهٔ خود، درشرح حال **ملاشکوهی همدانی** شاعر، چنین نوشته است:

« ...روزی **ملاشکوهی** با **میرالهی** (شاعری دیگر) در **قهوه خانهٔ عرب** که پسران زلف‌داردرآنجابودند (!) نشسته بوده که شاه عباس بقوه خانه می‌آید. ازملاشکوهی می‌پرسد چکاره ای؟ میگوید شاعرم. شعر از اومی‌طلبد. این بیت را می‌خواند:

مابیدلان بباغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگرهمه درخون نشسته‌ایم

شاه تحسین میفرمایند ومیگویند که عاشق را ببرگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است...»[۲]

۱ـ عالم آرای عباسی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ Supp. 1348 از فهرست بلوشه.

۲ـ تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ تهران، ص ۲۳۹.

نمونه ای از اشعار او

اینك اشعاری را که ازشاه عباس در تذکره‌ها وجنگها ومجموعه‌های مختلف فراهم آمده است، نقل میکنیم تا میزان استادی او در فن شاعری آشکار شود :

سه‌بیت زیررا درتاریخ بنای تکیه‌ای که درسال ۱۰۱۱ **هجری قمری** بدستور او در **چهار باغ اصفهان** ساخته بودند، گفته است :

کلبه‌ای را که من شدم بانی	مطلبم تکیهٔ سگان علیست
زین سبب فیض یافتم زاله	که مرا مهر با علی ازلیست
خانهٔ دلگشا شدش تاریخ	چونکه **از کلب آستان علی** است[1].

مقصود **از کلب آستان علی**، درمصراع آخر، خودشاه عباس است زیرا که اوخویشتن را کلب آستان علی میخواند ومنجم مخصوصش **جلال‌الدین محمد یزدی** نیز او را در **تاریخ عباسی**، همه جا بدین عنوان نامیده است.

شاه عباس درغزل **عباس** تخلص میکرد. دوغزل زیر را هم، که مقطع مشترك دارد، از و دانسته‌اند :

محبت آمد و زد حلقه بردل و جانم	درش گشودم و شد تا بحشر مهمانم
نه هست هستم و نه نیستم، نمیدانم	که من کیم چه کسم، کافرم، مسلمانم؟
اگر مسخر کفرم، که بست زنارم؟	وگر متابع دینم، کجاست ایمانم؟
ازین دو هر دو نیم، بلکه عاشقم عاشق	محبت صنمی کرده تا مسلمانم
دوروز شد که دگر عاشقم، بجان عاشق	بتو گلی که برد نقد دین وایمانم (!
عجب که از الم عشق جان بردعباس	که درد برسردرد است و نیست درمانم.

تو دوستی و منت دوستدار از جانم	بدوستی که بجز دوستی نمیدانم
ز هیچ کمترم و کمترم زهیچ اما	یگانه گوهر بحر و محیط عرفانم
خدا پرستم و اسلام من محبت تست	اگر ترا نپرستم مدان مسلمانم
به پیش دیدهٔ حق بین تفاوتی نکند	اگرچه مور ضعیفم وگر سلیمانم

۱– تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۹ و**تاریخ عباسی**، جلال منجم.



نمونه‌ای از

خط شاه عباس

که در سال ۱۰۱۲ هجری نوشته است

از کتاب «ژنرال سرپرسی سایکس»

DATE LABEL

محبت تو بدینم فکنده صد رخنه　　ز دوستی تو برباد رفته ایمانم
عجب که از الم عشق جان برد عباس
که درد برسر درد است و نیست درمانم[۱]

این غزل نیز بنام او نقل شده است:

هر دوست که میگریزد از دوست　　بیگانه مخوان که آشنا اوست
نظاره برون ز قرب و بعد است　　هر کجا که دلست دیده با اوست
بی تخم نهال گل نروید　　الا گل دوستی که خود روست
ای کاش که باز پس توان یافت　　از عمر هر آنچه رفته بی‌دوست
از شوق تو جیب میزدم چاک　　با پیرهنم دریده شد پوست[۲]

دوبیت زیر را درماه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۰ هجری قمری، که پیاده‌از اصفهان بزیارت مشهد میرفت، در راه‌خراسان ساخت:

دل‌شکستهٔ‌چون‌شیشه‌ای که من دارم　　مگر تو برسر لطف آئی و کنی معمور
خراب این‌دل زارم‌تو کرده‌ای چکنم　　خراب کردهٔ‌خوبان‌نمیشود‌معمور(!)[۳]

اشعار و ابیات دیگری که ازو درتاریخها و تذکره‌ها نقل شده‌است:

زقهرش گاه میسوزم، بلطفش گاه میسازم　　دل دیوانهٔ خود را براه دوست میبازم
بجز مهر تو دردل کفرو ایمان رانمیدانم　　بدین‌عشقی که‌من‌دارم، بدرد خویش‌میسازم
بدین دردی که‌من‌دارم نمیدانم‌چسان‌سازم　　بدین‌قهری که‌برمن‌میکنی برچرخ مینازم[۴]

****

چوشوخ دلبرمن برسر عتاب درآید　　هزار بار دل و جان به‌پیچ و تاب درآید[۵]

****

مگر که حضرت‌ایزد ترحمی‌بنماید　　برای‌این‌دل‌دیوانه‌ای که‌خواب ندارد[۶]

۱ـ عرفات عاشقین، ازتقی‌الدین محمداوحدی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملك، و کتاب دانشمندان آذربایجان، تألیف محمدعلی تربیت، چاپ تهران درسال ۱۳۱٤ .

۲ـ عرفات عاشقین .

۳:٤:٦ـ تاریخ عباسی، از جلال الدین محمدیزدی منجم، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملك و سابخانهٔ ملی .

ذات مارا نرسد نقص زانکار حسود　　که نسب نامهٔ ما مهر نبوت دارد[1]

***

نه‌زهرشمع‌وگلم‌چون بلبل‌وپروانه‌داغ　　یك‌چراغم داغ‌دارد‌یك گلم درخون کشد[2]

هر کس برای‌خود سرزلفی گرفته است　　زنجیرازآن کمست که‌دیوانه‌پرشده‌است[3]

***

زیبا صنمی نهاده در زلف　　ایمان مرا برهگذر دام

گربت اینست و کیش بت این　　بر میگردم ز دین اسلام

به نیم آه دلی نه فلك خراب شود　　زهم گشادن درهای آسمان سهلست[4]

***

ملك ایران چو شد میسر ما　　ملك توران شود مسخر ما

آفتاب سریر اقبالیم　　میرسد بر سپهر افسرما[5]

***

شراب‌ماهمه‌خونست‌ونقل‌مجلس‌سنگ　　نوای‌نالهٔ‌مطرب‌صدای‌توپ‌وتفنگ[6]

***

ماموسی و طور ما دل انور ماست　　ابراهیمیم وطبع ما آذر ماست

هستیم‌خلیل‌وقت‌وصدچون(نمرود)؛　　آزردهٔ نیش پشهٔ لاغر ماست[7]

***

علاقهٔ او بشاعران بزرگ ایران

شاه‌عباس گویندگان بزرگ ایران را گرامی می داشت و بر آثار گرانبهای ایشان بدیدهٔ احترام نظر می کرد . برای جمع‌آوری شرح حال واشعارشاعران نامدار از بذل مال دریغ نمیکرد ودر کتابخانهٔ خود نمونه‌های نفیس از دواوین شعرای بزرگ بخط خوشنویسان شیرین‌قلم،وتصویرها ومینیاتورهای زیبا ازنقاشان چیره دست، گرد آورده‌بود .

کسانی را که بنوشتن شرح زندگانی شاعران بزرگ وتذکره نویسی و تدوین منتخبات اشعار همت میگماشتند ، تشویق میکرد و مواجب میداد . نویسندهٔ تذکرهٔ **گلستان هنر** در شرح حال میر **صدرالدین قزوینی** مینویسد :

[illegible] ترتیب داده بود وچهل‌سال درکارآن کتاب بود ونزدیک [illegible] سال هرسال [illegible] می گرفت که آنرا تمام کند ونکرد... پس ازمرگ وی

۱ـ تذکرهٔ روز روشن، چاپ هند.

۲ـ تذکرهٔ نصر [illegible] ۲۳۹

۳ـ تذکرهٔ [illegible] لطفعلی بیگ آذر، نسخهٔ خطی .

۴ـ ۷ عرفا [illegible]

نیز وقتی که تذکرهٔ ناتمام بدست شاه رسید، فقط هفت شعر از آن را انتخاب کرد ...»[۱]

از میان شاعران نامی ایران ظاهرا شاه‌عباس به **فردوسی** و **حافظ** بیش از دیگران علاقه داشته است. اشعار شاهنامه را بسیار دوست میداشت و در مجلس او شاعران سخن‌شناس خوش‌آهنگ، شاهنامه میخوانده‌اند. از آنجمله یکی **عبدالرزاق خوشنویس قزوینی** بود، که از شاه سالی سیصد تومان حقوق می گرفت، ودیگری **ملابیخودی گنابادی** که شاهنامه خوانی مشهور بود وسالی چهل تومان مواجب داشت. دیگر **محمد خرسند** و **فتحی اصفهانی** و **حیدر**(؟)[۲]

شاه‌عباس بخواجه شمس‌الدین محمد حافظ نیزارادت وعقیدهٔ فوق‌العاده داشت ودیوان اورا ازخود دور نمی کرد. نوشته‌اند وقتی **ملامحمد زمان زمانی یزدی** شاعر، که بگمان خوداشعاری درجواب غزلیات خواجه ساخته بود، بخدمت شاه رفت و گفت که: «**دیوان خواجه را جواب گفته‌ام**» شاه‌عباس بتمسخر فرمود: «**جواب خدا را چه خواهی گفت؟**»[۳]

یکی ازجهانگردان اروپائی درسفرنامهٔ خود مینویسد که شاه عباس درباغی نزدیك آرامگاه حافظ، نهال سروی بدست خود نشانده بود، و چون این درخت را بیش از درختان سرودیگری که درآن باغ بود مراقبت می کردند، ازهمه بزرگتر وتنومند تر شده بود.[۴]

۱ـ **گلستان هنر**، تألیف **قاضی احمد منشی قمی**، معروف به **میرمنشی**. نسخه خطی.

۲ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**، ص۳۰۷ ـ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون، ص ۸۹ ـ عالم‌آرای عباسی.

۳ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**، ص۲٤٤. ملازمانی بمذهب تناسخ معتقد بود و خود را نظامی گنجوی می‌پنداشت که باردیگر بدین جهان آمده است وبهمین سبب زمانی تخلص کرده بود. اوخود گفته است:

در گنجه فرو شدم پی دید — از یزد برآمدم چو خورشید

در مخزن‌الاسرار نظامی نیز تتبعاتی کرده، آنرا بشاه‌عباس تقدیم نموده بود. مرگ (ثانی!) اودرسال ۱۰۲۱ هجری قمری روی داد.

٤ ـ **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه Jean Baptiste Tavernier**. چاپ پاریس در سال ۱٦۹۲م. تاورنیه مینویسد که شاه‌عباس این درخت را درسال ۱٦۰۷ میلادی (۱۰۱۵ـ۱۰۱٦ هجری) کاشته بود. اما چنانکه ازتواریخ زمان برمی‌آید شاه‌عباس درین سال بشیراز نرفته است و ظاهرا این درختکاری شاهانه درسال ۹۹۹ هجری انجام گرفته باشد.

۲

شاه و شاعران

شاه‌عباس شعرای زمان نیز مهربانی بسیار می‌نمود، و هر یك را که در شاعری زبردست‌تر و در ذوق و قریحه و دانش از دیگران برتر میدید، محترم میداشت و در جمع مصاحبان و ندیمان خود داخل می‌کرد.

رفتار احترام آمیز او با شفائی شاعر

از شاعران معروفی که در خدمت وی بسر میبرده اند یکی ، **شرف‌الدین حسن**، معروف به **حکیم شفائی اصفهانی** است ، که طبیب و ندیم شاه بود و در مسجد جامع اصفهان بطبابت می‌نشست. شاه او را بسبب شوخ طبیعی و شیرین سخنی و دانش و مجلس آرائیش عزیز و محترم میداشت، و بالقاب **ملك‌الشعرا** و **ممتاز ایران** مفتخر ساخته بود.[۱] در بارهٔ رفتار احترام آمیز شاه‌عباس نسبت به شفائی نوشته‌اند که روزی شاه با جمعی از امراء در محلهٔ **نیم‌رود** اصفهان ، بحکیم شفائی ، که پیاده بطرف **هارون‌ولایت** میرفت ، مصادف شد ، و همینکه چشمش بشاعر افتاد ، اراده کرد که باحترام وی از اسب بزیر آید. ولی حکیم شفائی پیش دوید و شاه را ازینکار بازداشت. شاه باو مهربانی بسیار کرد و امرا همگی احترام وی را از اسب بزیر آمدند و تا او نگذشت سوار نشدند.[۲]

ولی چون شفائی در کار هجا و سرودن اشعار هزل آمیز مبالغه می کرد ، مورد ملامت و عتاب شاه میشد. تا آنکه عاقبت از هجا گفتن توبه کرد و درین باره قطعه‌ای نزد شاه فرستاد که چند بیت آن اینست :

۱ـ عالم آرای عباسی ، چاپ تهران ، صفحات ۷۶۰ و ۷۶۱ـ تذکرهٔ میخانه چاپ لاهور ، صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۹

۲ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۲۱۲ .



تصویر

حکیم شفائی اصفهانی شاعر

کار آقا رضا مصور کاشی

ازکتاب : «A Survey of Persien Art»

تالیف : «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۲۲۸

رسم هجا جولازم ماهیت منت — چون کهربا کزو نتوان‌شست جذب کاه
اما پسند صاحب ایران نمیشوم — تا با منست این هنر اعتبار کاه
بار دگر نه‌ازلب‌وبس، انصپیم‌قلب — تجدید توبه‌میکنم، امابدست‌شاه...[۱]

بخانهٔ شاعران میرفت دیگر از شاعران دربار شاه عباس **رکن‌الدین مسعود کاشانی**، معروف به **حکیم رکناست**، که **مسیح** تخلص داشت و پدرش **نظام‌الدین علی** نیز شاعر بود. این شاعر خوش‌نویس از جوانی بخدمت شهریار صفوی در آمد ودرسفر وحضر درحلقهٔ ندیمان وی بود. شاه مکرر بخانهٔ اومیرفت، ویکباردرشهر **کاشان** سه روز میهمان‌اوشد، ودر آن ایام‌حکیم رکنا بدستورشاه‌تمام غزلیات **بابافغانی** راجواب گفت. عدد اشعاراورانزدیك صد هزار بیت نوشته‌اند. از آن جمله‌دیوان **مجموعهٔ خیال** را برای شاه عباس واین‌اشعار را درمدح اوسروده است :

خداوند جهاست‌او، خدانیست — ولیکن ازخدایکدم جدانیست
بلی او سایه‌ای باشد خدائی — نباشدسایه را از کس جدائی

***

شهی کآسمان‌زیرفرمان اوست — دل دشمنان وقف پیکان اوست
جوان بخت عباس شاه دلیر — که روبه شد ازتیغ اونره شیر

ودروصف میخانهٔ شاه گفته‌است :

بمیخانهٔ شاه یکره در آی — که‌نشئلبی آنجا سرخود ز پای
ز جوشیدن بادهٔ صاف او، — بود ریز چون آب در روی جو
مئی درصفا، رشك ماه منیر، — چو آئینهٔ غیب، روشن ضمیر[۱]

سرانجام روزی‌درمجلس‌شاه‌بایکی‌ازفضلای‌دربار بمناظره‌پرداخت، وچون‌شاه‌ازحریفش طرفداری کرد، رنجیده خاطرشد ودیگر بدربار نرفت. در همانحال قصیده‌ای، که از ناخرسندی ورنجش وی حکایت می کرد، ودرظاهر بمدح شاه آراسته‌بود، نزدوی‌فرستاد واجازه‌خواست که بهندوستان رود. مطلع آن قصیده اینست :

۱ـ **حکیم شفائی** درسال ۱۰۳۸ هجری قمری در گذشت.

۲ـ ازساقی‌نامهٔ او. برای بقیهٔ اشعار رجوع کنید به تذکرهٔ **میخانه**، چاپ لاهور، صفحات ۳۶۹ تا ۳۷۵.

گر فلک یک صبحدم بامن گران باشد سرش   شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش[۱]

ولی شاه باو رخصت سفر نداد. اندکی بعد هنگامی که شاه عباس از اصفهان بسوی مازندران حرکت کرد، حکیم رکنا موقع را غنیمت دانست و با فرزندان راه هند پیش گرفت.

در هندوستان تا سال ۱۰۴۱ هجری درخدمت **جلال الدین اکبر** و **شاه سلیم** (نورالدین محمد جهانگیر) و **شاه جهان**، سلاطین هند بسر برد، و درین سال بایران بازگشت، و در سال ۱۰۶۶ هجری درکاشان بمرد.

پس از آنکه رکنای کاشانی بهند رفت، شاه عباس جای اورا در دربار خود به **میرزا ملک مشرقی قزوینی** داد. این شاعر در آغاز کار قصیده ای درمدح **حاتم بیگ** اعتماد ـ الدوله، وزیر اعظم ایران سروده و بدستیاری او بخدمت شاه درآمده بود. چون در نویسندگی نیز مهارت داشت، شاه اورا درزمرهٔ منشیان خاص خود داخل کرد. مشرقی در نوازندگی نیز استاد بود ودرمدح شاه عباس قصائد بسیار دارد.[۲]

شاعری را بزر کشید

نسف آقا معروف به **وجیه الدین شانی تکلو** شاعر، در آغاز سال ۱۰۰۲ هجری قمری در اصفهان بحلقهٔ ندیمان شاه عباس درآمده بود. دوسال بعد روزی که شاه سفیران سنی مذهب ازبک وعثمانی را در شهر قم[۳] بحضور پذیرفته بود، شانی اشعاری را که دربارهٔ یکی از غزوات علی (ع)، ودرستایش آنحضرت ساخته بود، درآن مجلس خواند، وچون بدین بیت رسید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست   بطاق ابروی مردانهٔ اوست

شاه عباس وجد وخرسندی بسیار نشان داد، وشاید بسبب آنکه سفیران عثمانی وازبک

۱ـ این دوشعر نیز درمدح شاه عباس از آن قصیده است:

می روم ازکشور ماه جهان آرای ملک   آنکه چون خورشید باشد حکم بربحر و برش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد   سالها گردیده تا گردیده بر گرد سرش

۲ـ رجوع کنید به **تذکرهٔ میخانه**، صفحات ۴۰۱ تا ۴۰۸ـ مشرقی درسال ۱۰۵۰ هجری قمری دراصفهان درگذشت.

۳ـ تاریخ **نقاوة الآثار**، نسخهٔ خطی.

حضورداشتند، درتحسین شعر وشاعرمبالغه کرد، ودستور داد که درهمان مجلس شانی را درترازوئی بزرگ کشیدند، وزرها را بصلهٔ آن شعر بدو بخشید.[۱]

شانی دوروز پس ازآنکه بزر کشیده شد[۲]، باز اشعاری برای شاه فرستاد وازو درخواست مقداری جو کرد. زیرا که درآن ایام جو در اردو کمیاب شده بود. شاه عباس چنین درخواست ناچیزی را، پس ازآن عطای گران نپسندید، وشانی را ازنظرافکند وچون درهمان اوقات ازقزوین به اصفهان رفت او را با خود نبرد. شانی درسال ۱۰۳۲ هجری قمری درگذشت.[۳]

می‌خواست شاعری دیگر را بسرگین بکشد

صلهٔ گرانی که شاه عباس به **شانی** عطا کرد، مایهٔ حیرت وتحسین درباریان، وموجب تحریک طمع وحسد شاعران دیگرشد، و این بخشش بیسابقه برسرزبانها افتاد. شعرا بکرم شاه امیدوار شدند وبرای خوش آمد اودرآن باره شعرها گفتند. ازآن جمله ملالطفی نام شاعر گفت:

شاها زکرم جهان منور کردی	ملك دل عالمی مسخر کردی
شاعر که بخاك ره برابرشده بود	برداشتی و برابر زر کردی

۱ـ نویسندهٔ تاریخ **عالم‌آرای عباسی** دراین‌باره می‌نویسد: «...... مزاج مقدس را عجب کیفیتی طاری شد. این طرز مداحی واین مضمون درمیزان طبع وقاد بغایت سنجیده وپسندیده افتاد. همت بحر خاصیت دربارهٔ مولانا بتموج درآمد. امر فرمودندکه زربسیار دریك کفهٔ ترازو ریخته درکفهٔ دیگرمولانا را بوزن درآورده آن نقود وافره بصلهٔ این شعر باو عطا فرمودند...»

۲ ـ مؤلف تذکرهٔ **مجمع الخواص** نوشته است که شانی را باپول سفید وزن کردند.

۳ـ **تقی‌الدین محمد اوحدی**، در تذکرهٔ **عرفات عاشقین** می نویسد: «... در سبب کشیدن او بزر شاه عباس بشعرائی که سبب پرسیدند، تبسم‌کنان فرمودندکه این حال را هیچ سبب نبود، جز آنکه می خواستم بجهت خاطر امیرالامرا فرهاد خان، که بسیار متوجه شانی است وبا وی خصوصیت وافی دارد، اورا بانعامی شایسته سرافرازکنم. این را بهانه ساختم...»

فرهادخان قرامانلو، امیرالامرا وازسرداران بنام شاه بود ومورد علاقهٔ فراوان شاه عباس درسالهای اول سلطنت وی بود. ولی عزت واعتباراودیری نپائید ومثل بسیاری از سرداران مقرب آن پادشاه، بفرمان وی کشته شد.

اوحدی درجای دیگرازتذکرهٔ خود، درشرح حال فضلی رضوی بغدادی، می‌نویسد که چون این شاعردربغداد اشعاری درهجوقزلباش ساخته وشانی باین اشعار جواب داده بود، شاه عباس او را بزر کشید.

وشاعر دیگری بنام **وهم‌الدین‌حسن**، که مردی شوخ طبع وشیرین سخن بود[۱]، درقطعه‌ای که برای وزیرقم سرود، بدین صلهٔ گران اشاره کرد وبحسرت گفت:

حسن وهم دین چنین مفلس — پادشه میکشد بزر« شانی »

شاعری دیگر بنام **حسن بیگ عجزی تبریزی** هم، که مردی قوی‌جثه وبلند قامت بود، و«درشیوهٔ غزل خود رابی بدل میشمرد، دوسه بیتی عاشقانه ساخته وبوسیلهٔ **علیرضای عباسی** خوش‌نویس، بنظرشاه عباس رسانیده وبدستیاری علیرضا بمجلس شاه راه یافته بود. ولی چون درحضورشاه بخیال لطیفه گوئی سخنان نامناسب وجسارت آمیزمیگفت، شاه اورا ازمجلس خود دور کرد. این مردهمینکه خبر بزر کشیدن «شانی» راشنید، روزی که شاه باجمعی از درباریان وندیمان باصطبل سلطنتی قزوین رفته بود، خودرا درمیان جمع افکند وبشاه نزدیك شد، و بی‌مناسبت سخن از بزر کشیدن شانی بمیان آورد، وزبان بشکایت گشود که چراشاه قدر اورا، که درشاعری ازشانی چیره دست تراست، نمیشناسد و چنان احسانی را ازو دریغ میدارد. واین شعررا که بدان مناسبت ساخته بود خواند:

در عهد سخاوتت کشیدند بزر — آن ک... خری راکه بسرگین نکشند

شاه در جوابش گفت:

« آنروز درخزانه بودم شانی را بزرکشیدم. اما امروز درطویله بتماشای اسبان مشغولم، وبجزسرگین چیزی نمی‌بینم. ناچار ترابسرگین خواهم کشید...»[۲]

«ازگفتهٔ شاه... فریاد ازنهاد حاضران بزم اقدس برآمد و موجب انبساط خاطرهاگشت. شعرای سخن ساز وظرفای نکته پرداز شاخ وبرگی برآن افزودند، ونقل انجمنها ساختند» ومولانا شانی راگذاشته باو پرداختند...»[۳]

۱ـ این شاعردرسال ۱۰۲۰ هجری قمری در گذشت.

۲ـ خلدبرین، نسخهٔ خطی ـ تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ تهران، ص۸ ـ نقاوةالاثار، نسخهٔ خطی ـ عالم آرای عباسی، ص۳۵۳

۳ـ محمد طاهر نصرآبادی باآنکه درتذکرهٔ خود یکجا صریحاًاین واقعه را، مثل نویسندگان «خلدبرین» و « عالم‌آرا » وغیره بنام «حسن‌بیگ عجزی» نقل کرده (ص۸ ازتذکرهٔ نصرآبادی)، درجای دیگر(صفحهٔ: ۲۷) آنراعیناً درشرح حال یوسفی گلپایگانی تکرار نموده وچنین نوشته است:

«... یوسفی جرباد[قا]نی کمال قدرت داشته، چنانچه ازقصیدهٔ که در مدح شاه‌عباس ماضی گفته ظاهر میشود. مشهور است که « ملاشانی » راآن پادشاه بزر بزر کشید. ملایوسفی باین طمع این قصیده راگفت. در روزی فرصت خواندن یافت که شاه درطویلهٔ خاصه بود. پادشاه فرمود روزی که ملاشانی شعرخواند مادرخزانه بودیم. اورا بزرکشیدیم. تو بطویله آمده ای باتوچه بایدکرد؟

« بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد »

قهر و آشتی

دیگر از شاعران معروف دربار شاه عباس **ملامیرحیدرمعمائی کاشی** متخلص به **رفیعی** است، که چون درفن معما و تاریخ سازی دست داشت، او را **معمائی**ی گفتند. اینمرد پس از آنکه یك چند دردربارشاه عباس بسربرد، متهم شد که اورا هجو گفته است. بدین اتهام بزندان افتاد واموالش بتصرف دیوان درآمد. عاقبت اززندان گریخت و به هندوستان رفت، وبدربار**جلال‌الدین‌محمداکبر**، پادشاه هند، راه یافت. چند سال بعد، از هندوستان بمکه رفت، و ازآنجا بایران بازگشت وبار دیگرمورد توجه‌وعنایت شاه عباس شد وکار علاقه و احترام شاه نسبت باوبدانجا رسید که روزی زیر بازوانش را گرفت واز پلکان دیوان‌خانه بالا برد.

اما بازبد خواهانش اشعاری راکه درهجوشاه‌ساخته بود بگوش وی رسانیدند، و شاعربار دیگر مغضوب وازدرگاه شاهی رانده شد، وپس از نود سال زندگی درسال ۱۰۳۲ هجری قمری درگذشت[۱]

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

... «چند شعر ازقصیده‌ای که نصرآبادی‌ازاین شاعردرمدح شاه عباس نقل کرده اینست :

شهید خنجر عشق تو رفت جانش و لرزد عجب مدان که شود خاك‌استخوانش‌ولرزد

من و ستیزه خوبی که بهر حسرت دلها بلاخبر دهد ازتیغ خون چکانش و لرزد

غمش عیان نکنم، ترسم از زبان خلایق چو مفلسی که بودگنج شایگانش و لرزد

. . . .

سپهر کوکب عباس شاه، آنکه بتعظیم زمانه خواند طغرای عزوشانش و لرزد

شهید تیغ تواست ازعذاب قبر که درحشر فرشته‌یادکند زخم‌خون چکانش ولرزد...»

۱ـ پسرملا میرحیدر معمائی موسوم به **محمد هاشم سنجر** نیزشاعر بود. پس‌ازآنکه چندی در خدمت **جلال‌الدین‌محمداکبر** درهندوستان بسربرد، درسال ۱۰۰۶ هجری بخدمت ابراهیم عادلشاه، پادشاه دکن، رفت. وقتی اشعار او را درمجلس شاه عباس خواندند ومورد پسندآن پادشاه واقع‌شد. بهمین سبب نامه ای به عادلشاه نوشت و خواهش کردکه سنجررا بایران روانه کند. ولی او پیش از حرکت‌بیمارشد ودرسال۱۰۲۱ هجری درچهل ویکسالگی درگذشت. ـ برای شرح زندگانی‌مفصلتر ازین پدر وپسر ونمونه‌ای ازاشعار آندو به**عالم‌آرای‌عباسی** (ص۱۳۱) و**تذکرهٔ میخانه** (صفحات۲۴۹ تا۲۵۲) و **تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر** مراجعه باید کرد.

لب ودهان شاعری را داغ کرد از جملهٔ ندیمان شاه عباس مردی بود خوش طبع و بذله گوی و شیرین زبان و شاعر بنام **ملا طاهری نائینی**. این مرد صاحب ذوق از بدبختی بیکی از غلامان شاه دل باخت و روزی او را بخانه برد. شاه عباس بدین سبب بر او خشم گرفت و روزی که در کنار بخاری سوزان نشسته بود، با شاعر تیره روز عاشق پیشه سرزنش و عتاب آغاز کرد و ناگهان آتشکش گداخته را، که از پیش نهانی در آتش فرو برده بود، بیرون کشید و بر لب و دهان شاعر گذاشت که: «چون اورا بوسیده‌ای اکنون بتلافی آن بوسها این را نیز ببوس!» با این کار قسمتی از سر و روی شاعر را سوزانید، و عاقبت بپایمردی یکی از خواص دست از او برداشت. طاهری در این باره غزلی ساخت که این شعر معروف مطلع آنست:

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد　　کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد[۱]

شعرا وقهوه خانه درزمان شاه عباس قهوه خانه مرکز سرگرمی و میعادگاه شاعران و هنرمندان و اهل دل بود. بسیاری از شاعران همه روز ساعتی چند در آنجا بسر میبردند و اشعار خود را برای یکدیگر می‌خواندند. شاید بقول میر-حیدری شاعر که گفته است:

مرا درقهوه[۲] بودن بهتر از بزم شهان باشد　　که اینجا میهمان را منتی بر میزبان باشد

قهوه خانه[۳] درنظر شعرا از مجلس شاه نیز مطلوبتر و دلپذیرتر بود. برخی از شاعران

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ تهران.

۲ـ کلمهٔ قهوه بجای **قهوه خانه** هم بکار میرفته است، چنانکه اکنون در زبانهای اروپائی نیز چنین است.

۳ـ درخت قهوه از جملهٔ نباتات وحشی یکی از ولایات حبشه بنام **کافا** بوده است. قهوه ظاهراً درقرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) ازافریقا بیمن بردند و در سال ۹۱۷ هجری در شهر **مکه** متداول شد و از آنجا بسوریه وروم (خاك عثمانی) وایران راه یافت. نخستین قهوه خانه در شهر **ستانبول** در سال ۹۶۲ هنگام پادشاهی سلطان سلیمان خان قانونی (معاصر پاشاه طهماسب اول صفوی) بازشد و دراندك زمان مرکز اجتماع مردم صاحبدل و با ذوق گردید. شاعران و نویسندگان در آنجا جمع میشدند و باخواندن شعر و کتاب، یا بازیهای نرد و شطرنج، خود را سرگرم میکردند، وقهوه خانه را **مکتب عرفان** نام داده بودند. دیری نگذشت که قهوه خانهٔ خاصی هم در دستگاه سلطنتی دائر گشت و شغل **قهوه‌چی باشی** بر سایر مشاغل درباری افزوده شد.

تاریخ قطعی ورود قهوه بایران معلوم نیست. اما چون در آغاز پادشاهی شاه عباس بزرگ قهوه خانه در ایران وجود داشته، ممکن است که نوشیدن قهوه از عهد شاه طهماسب اول در ایران معمول شده باشد. برای اطلاعات بیشتر در بارهٔ قهوه وقهوه‌خانه رجوع شود بمقالهٔ تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران، از مؤلف این کتاب، درشمارهٔ ٤ دورهٔ پنجم مجلهٔ سخن، چاپ تهران، صفحات ۲۵۸ـ۲٦۸.

آنچه را که بدست می‌آوردند درقهوه خانه خرج میکردند.[۱] چنانکه وقتی امینای نجفی شاعر، یکصد تومان پولی را که شاه عباس باو عطا کرده بود، درقهوه خانه ای صرف عشق‌بازی کرد، وشاعری دیگر بنام ادهم بیگ ترکمان، ازهوس بازی درقهوه خانهٔ حاجی یوسف قهوه چی کارش برسوائی کشید.[۲]

شاه عباس و قهوه خانه

درعهد شاه عباس، در بیشترشهرهای بزرگ ایران، مخصوصاً در قزوین واصفهان، قهوه خانه های متعدد دائرشده بود. در اصفهان قهوه خانه های معروف بیشتردر اطراف میدان نقش‌جهان بود.[۳]

۱ـ محمد طاهر نصرآبادی درتذکرهٔ خود، درتعریف قهوه خانه وبیان حال‌خویش، چنین نوشته است: «... ازغلط نهادان کج اندیشه کناره جسته، درحلقهٔ درست کیشان راست آئین درآمده ودر قهوه‌خانه رحل اقامت انداختم. تبارك‌الله از آن مجمع، جمعی باقرعلوم نظاری [illegible] گروهی حاوی موسیقی وترجمان اصول وفروع دین. ازتجلی دلبستان ساحت قهوه خانه وادی موسی، و معنی در خاطرشان مقارنهٔ خورشید ومسیحا. بعضی بنظم اشعار [illegible] را [illegible] آبدار مزین‌میساختند و قومی درترتیب معما زلف خوبان رادرپیچ وتاب می‌انداختند. سرعت [illegible] بمرتبه‌ای که تا نام بیت برده بودی، معمارخاطرشان بدستیاری ستون خامه، بعمارت آن میپرداخت...» (تذکرهٔ نصرآبادی صفحه ۴۶۰)

این اشعاربی‌نمك راهم، شاید همین‌شاعران قهوه خانه نشین، در مدح قهوه ساخته باشند:

راحیست قهوه روح فزا وکسل گسل　　　آرام جان وقوت اعضاء و قوت دل

تفریب اجتماع جوانان پارسا　　　تفریح بخش خاطر پیران مضمحل

ونیز این‌شعربی‌مزهٔ بی معنی:

قهوه حمام سفر، آتش خمار تریاك　　　پرطاوس نظر، افشرهٔ تنباکوست (!)

۲ـ تذکرهٔ عرفات عاشقین. ازتقی‌الدین اوحدی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

۳ـ قهوه خانه های اصفهان بزرگ‌بود و دیوارهای سفید پاکیزه داشت. درهای قهوه خانه‌از چند سو بخارج باز میشد وبیشتر آنها را یك صورت ویك اندازه بهلوی یکدیگر می ساختند. غالباً میان‌آنها دیوار وپرده ای نبود، واز درون هریك قهوه خانهٔ همسایه نیز دیده میشد وچنان می‌نمود که‌آن همه یك دستگاهست.

در اطراف قهوه خانه طاقنماها وشاه نشینهائی ساخته بودند که باقالی وفرشهای دیگر مفروش ونشیمن مشتریان وتماشاگران بود، وهمه درآنجا برزمین می‌نشستند. شبها چراغهای فراوانی راکه ازسقف قهوه خانه فرو آویخته بود، می‌افروختند. درمیان قهوه‌خانه هم حوضی بزرگ بود که‌همیشه آب پاك وروشنی‌ازاطرافش فرومی‌ریخت، وهنگام شب زمین نیزازانعکاس چراغهای سقف وچراغهای دیگری که دراطراف حوض‌میچیدند، چون‌آسمانی‌پرستاره بنظرمیرسید.

طبقات مختلف مردم ، از اعیان ورجال درباروسران قزلباش ، تاشاعران واهل قلم ونقاشان وسوداگران ، برای گذرانیدن وقت و دیدار دوستان وسرگرم ساختن خود ببازیهای مختلف ، بامناظرات شاعرانه وشنیدن اشعار شاهنامه وحکایات وقصص وتماشای رقص های گوناگون وبازیها وتفریحات دیگر، بآنجامیرفتند[۱] .

ازقهوه خانه های معروف اصفهان درزمان شاه عباس ، **قهوه خانه های عرب** ، **بابافراش** ،**حاجی‌یوسف** ، **باباشمس‌تیشی‌کاشی**،[۲] و قهوه خانهٔ **طوفان** را نام‌برده‌اند.[۳]

۱ـ درزمان شاه عباس‌کارگران قهوه‌خانه را بیشتر ازپسربچگان خوبروی گرجی و چرکسی‌و ارمنی‌انتخاب میکردند . ازآنجمله جمعی بخدمت مشتریان مشغول بودند وجمعی با زلف‌های بلند و لباسهای فریبنده ، برقصها و بازیهای گوناگون‌دیگرمیپرداختند . بهمین سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت پرستان وشاعران دل درکف و هوسبازان بود .

۲ ـ ازاین قهوه‌خانه که باکمك وتوجه مخصوص شاه‌عباس دائر شده بود ، درصفحه های بعد مفصلتر سخن خواهیم گفت .

۳ ـ قهوه خانهٔ طوفان بسبب وجود جوان خوبروئی که بدین نام در آنجا خدمت میکرد ، شهرت یافته بود . شاه‌عباس نیزگاه‌گاه بآنجا میرفت . از جملهٔ شاعرانی که باین قهوه‌خانه دلبستگی داشته‌اند ، یکی **رشیدای زرگر تبریزی** ودیگری **مظفرحسین‌کاشانی لنگ** ، شاعر وطبیب‌وخوشنویس بوده است . شاعر اخیر این رباعی را برای « **طوفان** » قهوه‌چی‌سروده ودرآن بەلنگی خود نیزاشاره کرده است :

درقهوهٔ طوفان‌که سر خوبان است — صد عاشق پا شکسته سرگردان است
آن رفت «مظفر» که سمندر بودی — مرغابی شو که کار با طوفان است

وچون منظورش بمحبت پاك‌او توجهی نمیکرد ، و بارقیبان شاعر مهربانتر بود . ازو رنجیده‌شد ، و این رباعی را برایش فرستاد :

بد باطن و چاپلوس می باید گشت — خواهان‌کنار و بوس می بایدگشت
حیف است چوپروانه بگردت گشتن — برگرد توچون خروس می‌بایدگشت

« تذکرهٔ‌نصرآبادی .ص ١٦٤ »

وضع قهوه خانه ها . اززمان شاه عباس اول تاآغاز سلطنت شاه عباس‌دوم ، بدینمنوال بود.در زمان این‌پادشاه وزیراعظم او **خلیفه‌سلطان** ، که مردی متدین ومتعصب بود ، بکارگماشتن پسربچگان خوبروی را درقهوه خانه‌ها قدغن کرد ، وازرقص وآوازهای ناپسند جلوگیری‌نمود . ازآن پس در قهوه خانه مردم بانوشیدن قهوه وکشیدن قلیان وچپق‌وبازیهای مختلف ، مثل شطرنج ونردوگنجفه وپیچاز وتخم مرغ بازی وامثال‌آنها سرگرم میشدند .

ورقهای گنجفه ازچوب ساخته میشد وتصاویرآن راگاه‌نقاشان استاد وچیره دست میکشیدند .

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»

چنانکه پیش از این نیز اشاره شد، شاه‌عباس گاه بی‌خبر بقهوه خانه‌ها میرفت، و با شاعران و هنرمندانی که غالباً در آنجا بودند، بصحبت می‌نشست. از آن جمله روزی **بقهوه خانهٔ عرب** قهوه‌چی رفت. **ملا شکوهی**، از شاعران اصفهان، با شاعری اسدآبادی بنام **میرالهی**، آنجا بود. شاه چون ملاشکوهی را میشناخت، ازو احوال پرسید. سپس رو به میرالهی کرد و گفت: تخلص شما چیست؟ جواب داد: «**الهی**». شاه پنجه بر سر او گذاشت و بطعن و شوخی گفت: **الهی**!...»[۱]

درقهوه‌خانه شاهنامه وداستانهای حماسی دیگر نیز خوانده میشد و بسیاری از مردم برای شنیدن شاهنامه بآنجا میرفتند. شاهنامه خوانی کار آسانی نبود و بیشتر شاهنامه خوانان خود شاعر و ادیب بودند. شاه عباس نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، بشاهنامهٔ فردوسی علاقهٔ فراوان داشت و در مجلس او شاعران سخن شناس وخوش آهنگ، مانند **عبدالرزاق قزوینی** و **ملابیخودی گنابادی** شاهنامه میخواندند.[۲]

از شاعرانی که درعهد شاه عباس درقهوه خانه ها شاهنامه میخواندند، یکی **ملامؤمن کاشی** معروف به **یکه سوار** بوده، که وضع ولباس واطوار خاص داشته است. این مرد قبائی باسمه‌ای باحاشیه‌های رنگارنگ میپوشید، وطوماری بسر میزد وبدین شکل بقهوه خانه میرفت وشاهنامه میخواند، وقسمتی از آنچه درین کار نصیبش میشد بدرویشان ومستمندان میداد.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

ظاهراً عدهٔ اوراق گنجفه نود و مرکب از هشت رنگ مختلف بوده‌است. **ملا واهب قندهاری**، از شاعران عصر صفوی، درین بیت بورق گنجفه اشاره کرده است:

مانند آن ورق که زسر واکند کسی — حسنت بچرخ گنجفه داد آفتاب را

بازی پیچاز، که تاچندی پیش‌هم درایران متداول بود، نطعی از پارچهٔ ماهوت شبیه بصفحهٔ شطرنج داشت که روی آن بامهره هائی از گوش‌ماهی بازی میکردند.

نخم مرغ بازی، که هنوزهم در ایران معمولست، دردورهٔ صفوی از بازیهای متداول بود، وحتی شاه عباس‌خود نیز گاه بامردم کوچه تخم مرغ بازی‌میکرد. چنانکه شرح آن درفصل **تفریحات شاه** خواهد آمد.

۱ـ **تذکرهٔ نصرآبادی**.

۲ـ شاه عباس گاه میهمانان عالیقدر وسفیران بیگانه راهم باخود بقهوه خانه میبرد وازیشان در آنجا پذیرائی میکرد. شرح اینگونه پذیرائیهای او درفصول بعد خواهد آمد.

یکی نیز میرزا محمد فارسی بواناتی بود که درقهوه‌خانه داستان حمزه را میخواند.
قصه گوئی و مدح علی (ع) وداستان پردازی و گفتارهای دینی هم درقهوه خانه ها مرسوم بوده است. شاعران ومداحان و نقالان درمیان قهوه‌خانه بالای منبر یا چهار پایه ای می‌ایستادند ودرضمن خواندن اشعار، بانقال داستانها، عصائی را که دردست داشتند بوضعی خاص حرکت میدادند.

مناظرهٔ شاعران در حضور شاه

شاه عباس گاه شاعران را درحضورخود بمشاعره ومناظره یا بدیهه سرائی برمی‌انگیخت. وهریك را که بردیگران پیروز میشد باتحسین وجایزه تشویق میکرد. تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی، دروصف یکی ازین گونه مجالس مینویسد که چون شاه عباس درسال ۱۰۰۰ هجری قمری، پس از کشتن یعقوب‌خان ذوالقدر حکمران شیراز ومطیع ساختن فارس، باصفهان آمد، مردم شهر راآئین بستند وچراغان کردند. شاه شب هنگام با گروهی ازسرداران وندیمان وشاعران بتماشای چراغان رفت. در میدان نقش‌جهان تقی‌الدین اوحدی این رباعی را در بارهٔ چراغان ساخت وتقدیم کرد:

میدان صفاهان که زماه و پروین	صد داغ نهاده بردل چرخ برین
نه گشته چراغان که پی سجدهٔ شاه	افتاده کواکبند بر روی زمین

شاه این رباعی تملق آمیزرا پسندید وشاعررا تحسین کرد و ازشاعران دیگر خواست که در همان مجلس اشعاری در وصف چراغان بسازند. اوحدی مینویسد که درین مجلس «یاران وهم صحبتان و مجلسیان از اکابر واعزه برروی زمین میدان بی‌تکلفانه نشسته صحبت بامحبت میداشتند، وآن شهریار عالیمقدار عصا دردست برسر پای ایستاده بود...»[۱]

شاعران بفرمان شاه اشعاری ساختند، ولی بگفتهٔ اوحدی «هیچیك بطبع همایون مستحسن نیفتاد، مگر همان رباعی نخستین» که او گفته بود. پس ازآن شاه چون وعده کرده بود که گویندهٔ بهترین شعررا بالطاف خاص شاهانه سرافراز کند، اوحدی را باخود بقزوین برد ودرسلك ندیمان خویش درآورد.

۱ـ درکتاب عرفات عاشقین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

اوحدی مینویسد که درمجلس شاه مکرر میان شاعران بفرمان او غزلها طرح میشد وهر کس بقدر استعداد وقوت قریحهٔ خویش اشعاری میسرود ، ودر آن مجلس میخواند. اوحدی چندان مورد عنایت ولطف شاه بود که همکارانش اورا **شاه پسند** لقب داده بودند ولی شاه عباس اورا **بنگی شاعر** می نامید .

وقتی نیز شاه عباس از **شفائی** و **اوحدی** و برخی دیگر از شاعران خواست که مثنوی **حیدر تلبه** ، از شعرای ترك را ، در بحر **مخزن الاسرار** نظامی بفارسی درآورند . اوحدی بفرمان او حکایتی چند ازمثنوی ترکی را بفارسی ساخت و **مجمع الانهار** یا **کعبهٔ دیدار** نام نهاد ، وحکیم شفائی نیز حکایاتی دیگر از آن مثنوی رافارسی کرد .

شاهی و هزل جوئی

شاه عباس بشاعران شوخ طبع وهزال وشیرین زبان نیز توجه و ملاطفت میکرد وآنان را مانند دلقکان دردربارخود میپذیرفت، تا هنگام لزوم بجان سرداران بزرگ واعیان دولت ودیگر شاعران اندازد . ازجملهٔ این‌گونه شاعران در دربار وی مردی بوده است بنام **حسن بیگ ترکمان** ، که بعلت شوخ طبعی وشیرین زبانی وهزل گوئیش شاه او را **سگ لوند** لقب داده بود .

حسن بیگ مردی رند وعیاش وخوشگذران بود. خط نسخ را خوب مینوشت. کلاه مخصوص ترکان قزوین بسر میگذاشت وباداقاك پیشگی و مسخرگی از لطف و عنایت شاه بهرهٔ بسیار میبرد . گاه خود اشعاری میساخت و گاه اشعار دیگران را بنام خود میخواند. شاه عباس تمام کسانی را که درایران ریش خضاب میکردند رعیت اوساخته بود وازین راه باوفائدهٔ کلان میرسید .[۱]

وقتی شاه بشکار رفته وحسن بیگ راهمراه نبرده بود. شاعراین بیت معروف را بدین مناسبت برای اوفرستاد :

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

بطوریکه درصفحات آینده بتفصیل گفته خواهدشد، شاه عباس بچراغانی وآتش بازی علاقه بسیارداشت وهروقت که بیکی ازشهرهای بزرگ ایران میرفت ، یاازسفری بپایتخت برمیگشت، دستور میداد شهر راچراغان کنند ووسائل آتشبازی فراهم آورند.

۱ـ عرفات عاشقین.

اینگونه تشریفات غالبا چندین شب دوام می‌یافت و شاه هر شب بیهانه‌ای بتماشای چراغان میرفت. نوشته اند که وقتی بامر او شهر اصفهان را چراغان کردند و این چراغان مدتی طول کشید. بطوری که تحمل خرج آن بر مردم دکاندار و کاسب دشوار شد. اتفاقا یك شب که شاه با گروهی از ندیمان در بازار بتماشای جشن و چراغان سرگرم بود، چشمش بچند سگ ولگرد افتاد. پس رو به **سگ لوند**، که از جملهٔ همراهان بود، کرد و بشوخی گفت «**سگ، فرزندانت بسیار شده اند.**» حسن بیگ جواب داد: «قربان چاکر زن ندارد که فرزندی داشته باشد.» شاه باز گفت: «من جز تو سگی که اینهمه فرزند داشته باشد، نمیشناسم» سگ لوند جواب داد: «قربان، عرض کردم که چاکر هنوز زن نگرفته‌ام.» شاه ابرو درهم کشید و گفت: «**سگ مکرر شد، و مکرر گفتن لطفی ندارد.**» سگ لوند جواب داد: «**آری مکرر شد، ولی نه چندان که آئین بندی و چراغان شما.**» شاه مقصود وی را دریافت وفرمان داد چراغان را برچیدند[1].

دیگر از شاعران بذله گوی و مزاح دربار شاه عباس مردی بود بنام **مولانا خروس** که در آغاز پادشاهی وی از خراسان با اردوی شاهی بقزوین آمد و از جملهٔ ندیمان و دلقکان مجلس او بود. این بیت ازوست:

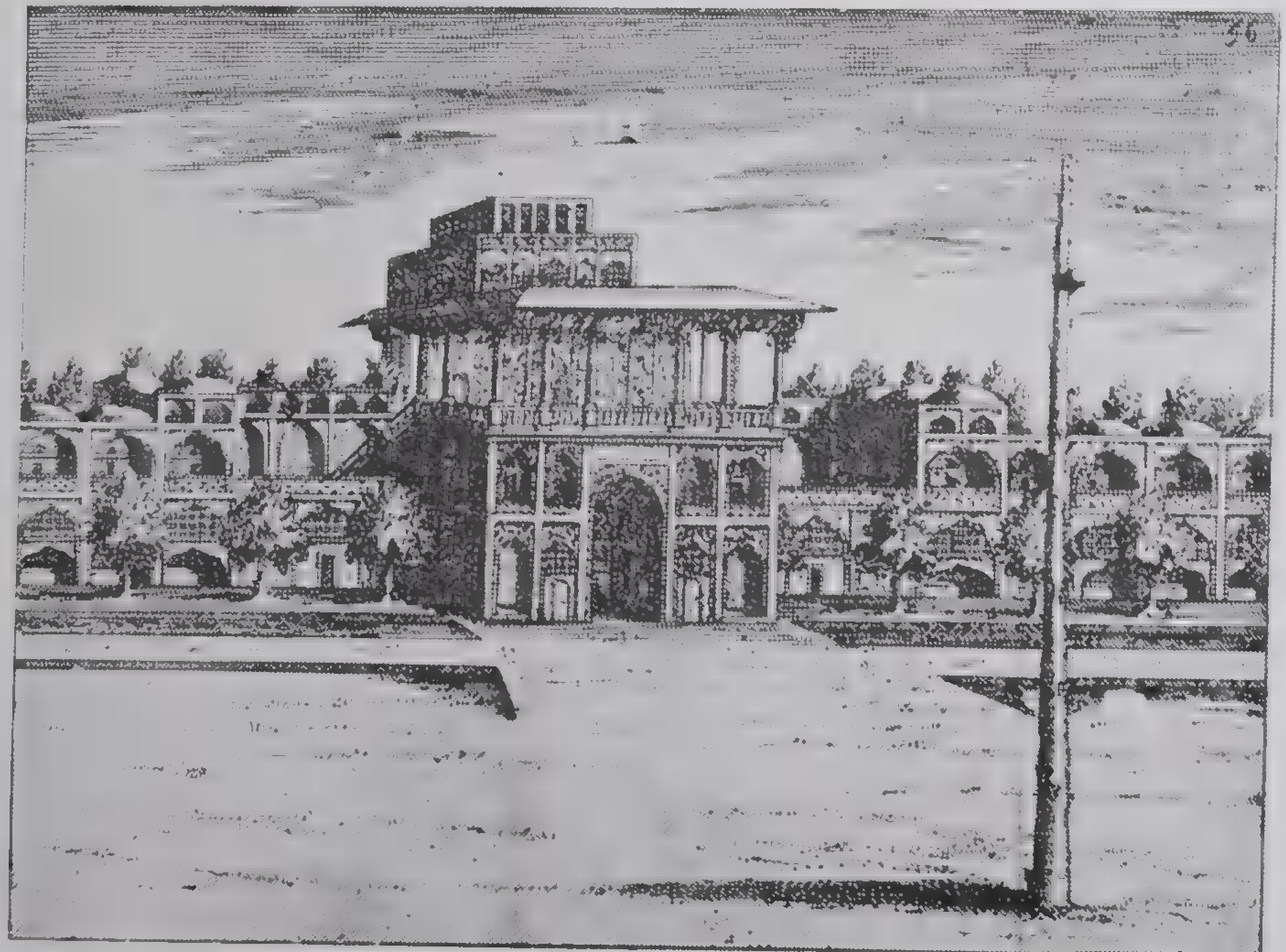
مائیم خروس بارگاهست — مشعوف به چینه (؟) نگاهت

دیگر **مولانا عاقلی** که در شاعری بی‌مایه بود، ولی باسرمایهٔ شوخی و مسخرگی در ردیف شاعران می‌نشست، و غالبا درمجالس شاه باحرکات مسخره آمیز و نقل هزلیات موجب تفریح خاطر و نشاط وی میشد. گاه نیز چوبی بدست میگرفت وشمشیری می‌بست وبفرمان شاه درمجلس اوشمشیر بازی میکرد.

شعر بی معنی را هم خریدار بود

روزی شاه عباس از **خواجه هدایت‌الله رازی** شاعر، که مشرف اصطبل شاهی بود، خواست که **قطعه‌ای بی‌معنی** بروزن اسکندر نامهٔ

۱- روزی عیسی خان **قورچی باشی**، ازسرداران نامی شاه عباس، ازدرخانهٔ **سگ لوند** میگذشت. شاعر را دید که درکنار درنشسته و سگی نیزپهلوی او خفته است. بشوخی ازو پرسید: «**این سگ در** دستگاه **توچه منصب دارد؟**» سگ لوند بی‌تأمل جواب داد: «**قربان، قورچی باشی است.**» - تذکرهٔ نصرآبادی، ص ٤٣١.



عمارت عالی‌قاپو

در زمان شاه عباس

از سفر نامهٔ «شاردن»

نظامی بسازد . شاعرمدعی شد که اگرشاه برای هرشعریکعباسی بدهد ، تمام خمسهٔ نظامی را بااشعار بی‌معنی‌تقلید خواهد کرد . شاه عباس‌پذیرفت، مشروط بدانکه‌بجای هرشعرمعنی داری که دراشعارش پیداشود ، یکدندانش را بکنند ! چندی بعد شاعر خسمهٔ‌بی‌معنی‌خود را تقدیم شاه کرد . چون سه شعر او را بامعنی یافتند ، سه‌دندانش را کندند ، ودرمقابل باقی اشعار ، که بی‌معنی بود ، عباسی های فراوان گرفت .[۱]

۱ـ تذکرهٔ روز روشن .

٤

شاعران دیگری که در خدمت او بوده

یا او را مدح گفته‌اند

مولانا عتابی

گذشته از شاعرانی که نام بردیم، گویندگان بسیار دیگر نیز با در خدمت شاه عباس بسر میبرده‌اند. و یا اورا در اشعار خود مدح گفته‌اند. از آن جمله یکی **مولانا عتابی** است که درسالهای اول سلطنت شاه عباس در خدمت او بود و درسال ۱۰۰۲ هجری باوی باصفهان رفت. وچون شاه درین سفر مفتون رزاز پسری شد، دروصف اوشعری گفت. **جلال الدین محمد یزدی**، منجم باشی شاه‌عباس، درین باره چنین نوشته است:

"... روزپنجشنبهٔ نهم صفر (سال ۱۰۰۲ هجری) نزول اجلال در اصفهان دست داد، واین نوبت چهارم است که اصفهان را بنور قدوم بهجت لزوم منورساخته. طرفه استقبال وعجیب چراغانی شد. ازمردم .... و درین نوبت به رزاز پسری محبت مفرط بهم رسانیده. ابیات پسندیده بدیهة گفته شد... مولاناعتابی گفت:

رزاز که دوران توبك سرعیداست   حسن تو چی نور مهر و مه جاوید است
دکان توشد سپهر و جوزا میزان   سیاره برنج و مشتری خورشید است.

زلالی خوانساری

دیگر از شاعرانی که در خدمت شاه عباس بوده اند، **زلالی خوانساری** است که منظومه‌ای بنام **سبعهٔ سیاره** یا **هفت آشوب** یا **هفت سیاره** دارد، حاوی هفت مثنوی. مفصلترین ومعروفترین آنها **مثنوی محمود و ایاز** است که از سال ۱۰۰۱ تا ۱۰۲٤ هجری ساخته وبشاه‌عباس تقدیم کرده. مثنوی-

های ششگانهٔ دیگراو موسوم است به **شعلهٔ دیدار** ، **حسن گلوسوز** ، **آذر و سمندر** ، **ذره وخورشید** ، **سلیمان وبلقیس** ، **می ومیخانه** .[١]

یکی دیگر از شاعرانی که درخدمت شاه عباس بوده اند ، **نظام الدین احمد قزوینی** خیاط ، متخلص به **شرمی** است ، که در سال ١٠٠٠ هجری چندی ملازم ومورد عنایت شاه بود ، و از وی وظیفه ای می گرفت ، ولی پس از آن بکار خیاطی خود باز گشت.[٢]

دیگر از شاعران آن زمان **ابو تراب بیگ** و **قاسم بیگ** بوده‌اند که مجموعه‌ای از قصائد وغزلیات خود را بشاه عباس تقدیم کرده‌اند .[٣]

از شاعرانی که دور از ایران بسر میبردند وشاه عباس را مدح گفته‌اند ، یکی

١- اشعار زیر از **مثنوی محمود و ایاز** او درمدح شاه عباس ، نقل میشود ، تا نمونه‌ای از اشعارست وبیمزهٔ آن زمان بنظر خوانندگان این کتاب رسیده باشد .

... عروسی را که پروردم بصد ناز — درون پردهٔ زنبوری راز
در آوردم بعقد شاه عباس — که می‌روید ززخم تیغش الماس
سر و سر کردهٔ صاحب کلاهان — پناه دولت کشور پناهان
خور ازشادی که شد جاروب راهش — هنوز اندر هوا رقصد کلاهش
کشیده دوش طهمورث کمندش — لب شیران اباغ زهر خندش ....

«از نسخهٔ خطی مثنوی محمود و ایاز ، متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس (نمرهٔ Suppl. 948) از فهرست بلوشه ، که درماه صفر ١٠٣٩ هجری نوشته شده است . این مثنوی بگفتهٔ نصرآبادی ٢٠٢٥ بیت است . زلالی خوانساری درسال ١٠٢٥ هجری درگذشت .

٢- **میرزا محمد طاهر نصرآبادی** درتذکرهٔ خود مینویسد : «ملاشرمی قزوینی... درعباس آباد اصفهان سکنی داشت وبشغل خیاطی مشغول بود . باعتبار این رباعی که درحق **خردحمامی** ، که به سنی مخاطب است ، گفته شاه عباس ماضی اورا موظف ساخت . رباعی اینست :

ای دل بعلی وآل او بیعت کن — مأوای خودت باین سبب جنت کن
تنها نکنی به **خرد حمامی** لعن — برخرد و بزرگ سنیان لعنت کن

این اشعاررا نیزدر فتح قلعهٔ شیروان گفت :

چون زگنجه سوی شروان موکب اقبال تاخت — شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنگ
جستم از پیر خرد تاریخ فتح قلعه گفت — باز آمد **قلعهٔ شروان** بآسانی بچنگ
١٠٢٦

تذکرهٔ نصرآبادی ، صفحات ٢٦١ و ٤٢٩

٣- یک نسخهٔ ازدیوان این دوشاعر درکتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ (Suppl. 1765) از فهرست بلوشه موجود است.

هاشم بیگ فزونی استرابادی، مؤلف کتاب بحیره است. این مرد در جوانی بهند رفت و سالها در آنجا بسر برد، و بی آنکه شهریار صفوی را دیده باشد، ساقی نامه ای بنام او ساخت.[۱]

دیگر **غیاث‌الدین علی منصف** اصفهانی، معروف به **غیاثا**. او نیز در بیست وسه سالگی بهندوستان رفت وچندی نزد امرای آنسامان بسر دبرد، و مانند فزونی استرابادی در ساقی نامهٔ خویش شاه عباس را مدح کرده‌است.[۲]

شاعران ومدعیان شاعری درعهد شاه عباس بزرگ بسیار بوده اند. چون بیان احوال یکایک ایشان باموضوع این کتاب تناسبی ندارد. تنها معروفترین آنان رادر اینجا نام میبریم:

میرابوالبقاء تفرشی، که تذکره‌ای ازشاعران عهد شاه عباس فراهم کرده‌است. **شیخ ابوالقاسم کازرونی**- **میرابوالقاسم فندرسکی**- **میرابوالمعالی اصفهانی**، مشرف اصطبل شاه عباس از ارباب **قلم** - **میرابوتراب محروم رازی**-**ابوطالب تبریزی طبیب**.[۳]

۱- این اشعار درمدح شاه‌عباس ازساقی نامهٔ اوست:

بده ساقی آن جام پر آتشم — که بریاد جم جاه عادل کشم
خداوند شمشیر وجام و سریر — چو آباء و اجداد آفاق گیر
فلك چترداری کند برسرش — اجل پاسبانی کند بردرش
زبس قدر آن خسرو تاجور — فلك چون حباب آیدش در نظر
خدنگش رگ جان خصمان گرفت — بیك حمله تیغش خراسان گرفت
سر افراز شاهان شه دین پناه — شه عالی اندیشه عباس شاه
. . . . — . . . .
فزونی دعا گوی این شهریار — مبادش جزاین درجهان هیچ کار

برای شرح حال و نمونهٔ اشعار او رجوع شود به تذکرهٔ میخانه، چاپ لاهور، صفحات ۴۴۳ تا ۴۵۰ ».

۲- **تذکرهٔ میخانه**، صفحهٔ ۲۲۲- **غیاثا** در سال ۱۰۱۹ درهندوستان درگذشت.

۳ - درآغازکارشاه عباس از تبریز بقزوین آمد، ودرمیدان **سعد** قزوین بمطب می‌نشست. شاه عباس او را بسفارت روانهٔ خاك عثمانی کرد. ولی اوبه تبریز بازگشت وبترکان عثمانی که تبریزرادر تصرف داشتند، پیوست. شاه‌عباس پس بازگرفتن تبریز اورا دستگیر کرد و کشت.

خان احمدخان گیلانی ، امیر شاعر و دانشمند گیلان، که درین کتاب از وی مکرر نام خواهیم برد.

احمد بیگ لنگ رازی ، که در سیاق مهارت داشت و مدتها کار بازرسی زرگرخانه وخزانهٔ سلطنتی با او بود.

ادهم بیگ ترکمان - **اسیر شهرستانی** (میرجلال الدین) داماد شاه عباس - **اسیری قائنی** (میرقاسم) - **اسیری شیرازی** - **اسیری مشهدی**.

اشراق اصفهانی (میرمحمد باقر داماد)، داماد شاه عباس.

اصای خان بیگ ذوالقدر ، از ملازمان شاه عباس .

افشار داغستانی (محمدجان بیگ) .

افضل اصفهانی (جلال الدین) - **اقدسی مشهدی** (ملامحمد) که شاعری هزال و شوخ طبع بود . شاه عباس باشعار او میل بسیار داشت و چند بیت او را از بر کرده باذوق فراوان میخواند .

میر الهی اسدآبادی[1] - **امین یزدی** - **انسی دلیری ذوالقدر** (حسن بیگ)، از مهمانداران شاه عباس .

اوجی نطنزی - **ایاز منجم** ، غلام زینب بیگم عمهٔ شاه عباس - که بقول تذکره‌نویسان چون از علم اعداد و نیرنجات آگاه بود ، بفرمان شاه عباس کشته شد.

باباشاه قهپایه‌ای - **باقر هروی** - **بایندر تبریزی** ، معلم زبیده بیگم دختر شاه‌عباس . **میرزا بدیع اصفهانی** - **قاضی بدیع الزمان**، پسر قاضی شمس الدین اردستانی .

ملا بیخودی سمنانی - **بیاضی عرب لاری** (میرعبدالسلام) - **جسمی همدانی** ، **میرجعفر کاشانی** - **جعفر بیگ لاهیجی** وزیر لاهیجان - **جعفری ساوجی** (میرخود) - **میرزا جلال شهرستانی** ، داماد شاه عباس - **جلال الدین جعفر فراهانی** (ابوالحسن) که شرحی بر قصائد انوری نوشته بود .

۱- رجوع شود بصفحهٔ ۳۷.

ملك جلال الدین سیستانی . شاعر وازمعماران مخصوص شاه عباس .

ملاجلال الدین محمد یزدی ، منجم مخصوص شاه عباس .

میرجمله (میرزا محمد امین شهرستانی) ، که چندی درسرزمین دکن وزیر یا میرجملهٔ قطب شاه بود . درسال ۱۰۲۲ هجری بایران آمد . انتظارداشت که شاه عباس اورا وزارت عطا کند وچون باین مقصود نرسید، باردیگر بهندوستان نزدشاه سلیم رفت.[۱]

جمیله خانم فصیحهٔ یزدی -**حاتم بیگ اردوبادی**، وزیر اعظم شاه عباس.[۲]

حاتم کاشانی -**حافظی کرمانی حکاك** - **حالی اصفهانی** (سید عبدالله) -**حالی یزدی** (شمس الدین) -**ملاحامدی شوشتری** - **حسابی** (میرزا سلیمان)، که در موسیقی نیزدست داشت. -**حسن خان شاملو**- **ملاحشری تبریزی**، که جنگهای شاه عباس رابفرمان وی بنظم آورده بود واز آن پادشاه وظیفه داشت .

خازن تبریزی (محمدامین آقاسی)- **خروش تبریزی** (حسن بیگ) که درزمان شاه عباس بامارت رسید.

خضری لاری (ملاخضر) - **خیال شیرازی** ، پسر میرزا صدرا ، نوادهٔ میرداماد .

ملاداعی انجدانی - **ملادرکی قمی** -**دست غیب** (میرابومحمدنظام) -**ملاذکی همدانی**- **ذوقی اردستانی** (علیشاه)-**رشیدی کازرونی**- **میررضی ارتیمانی** - **ملارفیع شهرستانی** که منصب احتساب الملك داشت . **رندی کاشی** - **ملاروحی همدانی** ،ازشاعران هزال وبذله گوی بود. چون یعقوب خان حکمران شیراز راهجو کرد، اوبفرمان شاه عباس زبانش رابرید .

ملارونقی همدانی-**زاجری نطنزی** (سیدحسن)-**میرزازین العابدین** منشی اردوبادی که منظومه ای دربارهٔ حملهٔ **چغال اوغلی** ،سردارعثمانی، بدآذربایجان ، و جنگهای شاه عباس درسال ۱۰۱٤ هجری ساخته بود .

---

۱ - رجوع کنید به **عالم آرای عباسی** ، ص ۶۲۳

۲ - ازسال ۱۰۰۰ هجری تاسال ۱۰۱۹ وزارت کرد ودر روزجمعهٔ پنجم ربیع الاول سال ۱۰۱۹ درگذشت .

زینت نطنزی - ساهری تبریزی- سحابی استرابادی (مولانا کمال الدین)**- سخی کرمانی- سروری یزدی** (اشرف)**- سلطان القراء قزوینی- سهوی تبریزی** (کمال - الدین میرحسین) . شاعر و خوشنویس**- سیری گلپایگانی- شعوری کاشی- شعیب جوشقانی**، صاحب مثنوی « وامق وعذرا».

ملاشکوهی همدانی[1] **- صائب تبریزی** (محمدعلی) شاعر مشهور- **صادق بیگ افشار** . شاعر ونقاش وخوشنویس معروف به **صادقی** ، که کتابدار شاه عباس بود .

صحیفی شیرازی (ملامحمد) [2]**- صفی الدین اصفهانی- صلای اصفهانی-** (امیر جلال - الدین حسین) که در آغاز کارشاه عباس بمنصب صدارت رسید.

صیقلی یزدی که شمشیرساز بود **-ضیاء** (میرزا نورالله). ازمنشیان دیوان شاهی **ضمیری اصفهانی** رمال، که تخلص ضمیری را شاه باو داده بود .

طالب آملی - طاهر بیگ اردستانی- طبخی قزوینی .

عاملی (شیخ بهاء الدین محمد) . دانشمند وشاعر معروف. (درروز شنبهٔ ۱۲ شوال ۱۰۳۰ هجری در گذشت.)

سید عباسی اصفهانی ، این تخلص را شاه عباس باو داده بود .

میرعبدالباقی تبریزی ، که خط ثلث راخوب می نوشت وقسمتی از کتیبهٔ مسجد جامع جدید عباسی بخط اوست .

عذری تبریزی - میرزاعرب مشهدی - ملاعلاجی جراح، ازملازمان شاه عباس. **شیخ علی نقی کمره ای- حکیم عهدی ورامینی - غروری شیرازی - غنی بیگ غنی اسدآبادی** ، که بفرمان **جلال الدین محمداکبر** در سال ۱۰۰۸ هجری درهندوستان کشته شد .

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۳۷

۲ - برای شرح حال او رجوع کنید بتذکرهٔ « **میخانه** » صفحات ۲۴۴ تا ۲۴۹. درسال ۱۰۲۴ در گذشت .

فریبی اصفهانی، (آقازمانازرکش) **-فریب رمال -فرصت توپچی**(محمدبیگ)-
فسونی(امامقلی بیگ) - **میرفصیحی هروی - حکیم فضل الله اردستانی-فضلی گلپایگانی**
که ازشاه عباس وظیفه داشت.

فغفوری گیلانی-فکری (سید محمدرضا) - **فهمی بخارائی-قاسمی-صیرفی**
قمی-قدرتی قزوینی، که استادخیاطان شاه بود وقصه خوانی هم میکرد.

قراری گیلانی (نورالدین)**-قلندر لوائی قمی** (باباسلطان)، که شاه عباس بابائی
تکیهٔ **حیدر**، واقع در **چهارباغ** اصفهان را باو داده وبرایش مواجبی معین کرده بود.

کاشف اصفهانی (اسماعیل بیگ) ،صاحب مثنوی تحفة العراقین. شاعروکاشی
واشپزانه مصادان خاص شاه عباس.

کافی اردوبادی- کلیم کاشی (ابوطالب) [1] **- کوثری همدانی** (میرعقیل) [2] صاحب
مثنوی **فرهاد وشیرین**.

کوکبی(قادبیک گرجی) غلام شاه عباس **-مایل شاملو** (قلیچ خان بیگ) داروغهٔ
مهردار-**محمدیوسف گلپایگانی-ملامحمود گیلانی** ندیم شاه عباس **-محوی**(میرمغیث الدین)
ملامخفی طبرستانی-مرشد زواره‌ای (محمد) **مشربی قمی - مشرقی تبریزی**(میرزاملک)
مشهوری اصفهانی -مطربی قزوینی،تصنیف ساز **-میرمظفرحسین کاشی** (حکیم سیف-
الدین)، ازطبیبان شاه عباس وخوشنویسان عهداو.

مظهری کشمیری -معزالدین یزدی، شاعر وخوشنویس وموسیقی دان.

۱- **کلیم** بیشتر درهندوستان بسرمیبرد. درسال ۱۰۲۸ هجری بایران آمد، ولی پس ازدوسال باز بهندوستان رفت ودرخدمت **شاه جهان**، پادشاه تیموری هند، مقرب شد. پادشاهنامه را دراحوال او سرود وسرانجام درکشمیردرگذشت.

۲- **نصرآبادی** درتذکرهٔ خوددربارهٔ میرعقیل کوثری مینویسد: (.... مسموع شدکه درمجلس شاه عباس ماضی واردمیشود. شاه بساقی اشاره میکندکه شرابش بده. اومیگویدکه بسرعلی ابن ابیطالب نمیخورم. شاه میگوید بسرعزیزمن بخور. اوآشفته شده ازسراعراض میگویدکه «من میگویم بسرعلی نمیخورم. میگوید بسرمن بخور. آیامن ترا ازمرتضی علی دوست ترخواهم داشت؟» شاه را بسیارخوش آمده مبلغی نقدوجنس بسیورغال اومقررداشت ....» تذکره نصرآبادی. صفحه ۲۷۸.

ملامقصود کاشی خرده‌فروش **ملهم- تبریزی - ممتاز گرجستانی** (افضل بیگ). **مولوی سیستانی** (حاجی احمد)- **میرکی** (ملامیرك خان بلخی) ،شاعر واز علمای مشهور زمان در صرف ونحو ، که سخت وسواسی بود وسرانجام در حوض آب از سرما هلاك شد .

نادم گیلانی - نجاتی گیلانی، صاحب مثنوی ناز ونیاز - **نجف قلی بیگ والی بختیاری** ، که درخدمت **ملك النساء بیگم** دخترشاه عباس بود.

نذری کاشی- شیخ شاه نظر قمشه ای[1] **-نورالله افندی اسدآبادی-واصف یزدی** (میرزا امین)- **واهب اصفهانی** (میرزاحسن)- **ولی قلی بیگ شاملو** ، که قسمتی از تاریخ سلطنت شاه عباس را درحدود چهارهزار بیت بنظم آورده است .

میرهاشمی استرابادی[2] **- هروی عباسقلی خان**[3]

۱- این رباعی را درمرگ شاه عباس سروده است :

امروز فلك شعلهٔ داغش مرده است	**نور مه و مهر درایاغش مرده است**
دستی بدرآر و هرچه خواهی بربا	**کاین خانهٔ تاریك چراغش مرده است**

۲- این رباعی را درسال ۱۰۱۲ هجری، که شاه عباس بآذربایجان تاخت وآنسرزمین را ازترکان عثمانی بازگرفت ، درتاریخ فتح قلعهٔ تبریزساخته است :

بگشاد ز تبریز شه پاك گهر	**حصنی که چوچرخ درجهان بودسمر**
تاریخ شدش قلعهٔ خیبر،چون شاه	**برکند چوجد خویش باب از خیبر**

۳- برای شرح حال هریك ازشاعرانی که درمتن نام‌برده‌ایم، رجوع کنید بکتابهای زیر : **سفینهٔ خوشگو** . **تذکرة الشعراء** تألیف محمد عبدالغنی خان صاحب - تذکرهٔ **ریاض الشعراء**، از والی داغستانی، **تذکرهٔ نصرآبادی** ، **تذکرهٔ صبح گلشن** ، **تذکرهٔ عرفات عاشقین** ، تالیف **تقی الدین محمد اوحدی بلیانی** ، **نگارستان سخن** ، **تذکرهٔ شمع انجمن** ، **تذکرهٔ میخانه** ، **عالم‌آرای عباسی** ، **تذکرهٔ آتشکده** (ازلطفعلی بیگ آذربیگدلی) ، **تذکرهٔ هفت اقلیم** ، **تذکرهٔ مجمع الخواص** ، **کلمات الشعرا** یا **تذکرهٔ سرخوش** .

برای اسامی مؤلفان این تذکره ها نیزرجوع کنیدبفهرست منابع این کتاب.

فصل سوم

هنردوستی شاه عباس

۱

عشق و علاقهٔ شاه عباس

بهنرهای زیبا

شاه عباس بهنرهای زیبا، مانند خوشنویسی و تذهیب و نقاشی و مینیاتورسازی و کاشی‌کاری و زری بافی و جلد سازی و امثال آنها، توجه و علاقهٔ بسیار داشت. خوشنویسان و نقاشان و هنرمندان دیگر را از هر سو باصفهان، پایتخت دولت خویش، میخواند و حقوقی معین می کرد و بکاری که شایسته هریك بود می گماشت.

۱- رفتار او با خوشنویسان

علیرضای تبریزی عباسی

از خوشنویسان بزرگ زمان شاه‌عباس اول، یکی **علیرضای تبریزی** است، که چون بخدمت شاه‌عباس درآمد خود را علیرضای عباسی خواند. این خوشنویس استاد، نخست در تبریز شاگرد **ملامحمد حسین تبریزی** و **علاءالدین محمد** بن‌محمد تبریزی، معروف به **علاء بیگ**، بود و خط ثلث و نسخ را نیکو می‌نوشت. پس از آنکه در زمان شاه محمد خدابنده، پدر شاه عباس، ترکان عثمانی آنشهر را بتصرف آوردند[۱]، علیرضا از آنجا بیرون آمد و بقزوین پایتخت دولت صفوی رفت و در مسجد جامع آنشهر منزل گرفت و بکار کتابت مشغول شد و قسمتی از کتیبه های آن مسجد را با چند قرآن در آنجا تمام کرد[۲]. ولی چون میخواست که در خط نسخ تعلیق نیز استاد شود،

۱- در روز سه شنبهٔ ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ هجری قمری. - برای شرح این واقعه رجوع کنید بجلد اول کتاب از صفحهٔ ۸۰ تا ۹۶.

۲- **گلستان هنر** از **میر منشی قمی**، معاصر شاه‌عباس و علیرضای عباسی - نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران.

بمشق این خط همت گماشت ودراندك زمان «بزور وقوت ام الخطوط که عبارت ازثلث است ، خوش نویس شد وخط رابجائی بلند رسانید .... » و درهفت خط ، مخصوصا در خطوط ثلث ورقاع ونستعلیق ، استادی کم نظیر شد[۱].

علیرضا پس از آنکه چندی درمسجد جامع قزوین بکتابت، وقطعه نویسی اشتغال داشت ، بخدمت **فرهادخان قرامانلو** ، که درآغازسلطنت شاه عباس ازسرداران نامی و مورد علاقه وتوجه مخصوص آن پادشاه بود ، درآمد ، وچندی نیز برای آن سردار کتابت میکرد، وبااو بخراسان ومازندران رفت. عاقبت آوازهٔ خوشنویسی او بگوش شاه عباس رسید وشاه بفرهاد خان فرمان داد که اورا بدربار فرستد . علیرضا در روز پنج شنبهٔ اول شوال سال ۱۰۰۱ هجری قمری ، بخدمت شاه عباس درآمد ، و در زمرهٔ ندیمان مخصوص وی داخل شد، وشاه جمعی ازخوشنویسان ، مانند **محمد رضاامامی** و **محمد صالح اصفهانی** و **عبدالباقی تبریزی** را بدو سپرد تازیردست اوخط ثلث را بیاموزند . **جلال الدین محمد یزدی** ، منجم مخصوص شاه ، درین باره می نویسد :

«... روز پنجشنبهٔ غره شوال ۱۰۰۱ نادرالعصروالزمان ، آنکه اسمش با **خوشنویس عهد** بعدد موافقست ، یعنی علیرضای تبریزی، بشرف ملازمت اختصاص یافته بخلع فاخر سرافراز شد وداخل مجلس خاص گردید ...»[۲]

علیرضا درخدمت شاه عباس ترقی کرد ودیری نگذشت که منصب کتابداری را «جبراوقهرا»[۳] ازصادق بیگ افشار تبریزی ، شاعرونقاش زبر دست، که از زمان شاه اسماعیل دوم مدیر کتابخانهٔ سلطنتی بود ، گرفت،وازینزمان میان او وصادق بیگ خصومتی پیداشد. یکبار نیزشاه عباس اورا ازمنصب کتابداری برداشت وپس ازاندك زمان باز بدان خدمت گماشت. درآغاز کتابداری علیرضا شاه عباس اورامأمور کرد که مجموعه ای مشتمل برخطوط استادان خوشنویس وتصاویر نقاشان چیره دست ، بنام **کتاب خرقه** گردآورد. علیرضا تاسال ۱۰۰۶ هجری قمری درین کارتعلل کرد. درین سال صادق بیگ ، که ظاهرا بازدر

۱- ایضا ازگلستان هنر وتذکرهٔ **ریاض الشعرای واله** .

۲- **تاریخ عباسی** . نسخهٔ خطی عدد **علیرضا** و **خوش نویس عهد** بحروف ابجد «۱۱۱۹» است .

۳- بگفتهٔ **اوحدی** در **عرفات عاشقین** .

کتابخانهٔ سلطنتی خدمت می کرده‌است، بشاه‌ازعلیرضاشکایت برد که‌درکار« کتاب‌خرقه» مسامحه‌میکند. شاه عباس که در آن‌زمان‌ازپایتخت دوز بود، به‌علیرضا پیغام‌فرستاد که بی‌درنگ خطوط وتصاویری را که گردآورده است باخودبردارد وباجمعی از نقاشان و مذهبان وصحافان باردوی شاهی رود. علیرضا نیزاطاعت کرد وچون کار کتاب خرقه در آنسال بپایان رسید ، تاریخ‌انجام یافتن آنرا بحروف ابجد **خرقهٔ نامی** با **خرقهٔ مانی** یافتند [1].

علیرضای عباسی تاپایان‌عمردرزمرهٔ مقربان وندیمان مخصوص شاه‌بود، ودرسفر وحضر « درمجلس بهشت‌آئین ومحفل خاص‌خلدبرین درسلك مقربان شرف‌اختصاص داشت وبه تفقدات وانعامات ونوازشهای بیغایات سرافراز و مفتخر بود [2].» وبلقب **شاه نواز** ملقب شد [3]. محبت وعلاقهٔ شاه‌عباس باین مردهنرمندبدان پایه بود که گاه پهلوی اومینشت‌وشمعی بدست‌می گرفت‌تاعلیرضادرروشنائی آن کتابت کند! شاه‌باستادی‌علیرضا درخط نستعلیق‌چندان معتقدبود که‌وقتی‌دستوردادمجموعه‌ای ازخطوط‌**میرعلی هروی**، یگانه‌استادمعروف‌خط نستعلیق، گردآوردندوازعلیرضا خواست که در برابر هر صفحه‌ای بهمان شیوه واسلوب بنویسد. سپس بدستور اوازخطوط‌این دواستادمرقعی‌دریك مجلد ترتیب‌دادند، بطوریکه‌هر صفحه‌ازخط میرعلی درمقابل‌صفحهٔ نظیر آن‌بخط علیرضاقرار گرفته‌بود، ومیخواست بدینوسیله ثابت کند که‌مهارت علیرضادرخط نستعلیق ازمیر-علی‌هروی کمتر نیست.

شاه‌عباس درسال ۱۰۱۰ هجری، بنابر نذری که کرده بود، ازاصفهان پیاده به-مشهد سفر کرد ودرآنشهر دستورداد ساختمان های آستانهٔ رضوی را، که بعلت حملات پادشاهان ازبك ویران گشته ونفائس و ذخائر آنها بغارت رفته بود ، تعمیر و زینت کنند . درهمانحال به علیرضای عباسی دستورداد که‌آیاتی ازقرآن واشعاری متناسب باآنمکان‌مقدس برالواحی زرین بنگارد وزرگران زبردست‌آن الواح راباگل وبوته‌ها

۱- ازتاریخ عباسی ، جلال‌الدین محمد منجم یزدی

۲- نقل ازگلستان هنر .

۳- تذکرهٔ خط وخطاطان، از میرزا حبیب اصفهانی ، صفحات ۲۰۷ و۲۱۳ .

ونقوش زیبا بیارایند و گرد ضریح وصندوق حضرت‌رضا نصب کنند.

علیرضا فرمان شاه رادرمدت دوسال انجام داد والواح زیبائی، که بوسیلهٔ استاد **محمدعلی‌زرگر** ساخته وبخطوط وی آراسته‌شده‌بود، برضریح وصندوق آنحضرت نصب شد[۱].

درسال ۱۰۱۷ هجری نیز شاه‌عباس، پس‌از بازدید آثار رصدخانهٔ‌مراغه، درصدد بر آمد که آنجا را تعمیر کند. پس **شیخ‌بهاء الدین‌محمد عاملی** و **ملاجلال‌الدین محمد** منجم و **علیرضای عباسی** خوشنویس رابرای‌تهیهٔ مقدمات‌این کاربمراغه‌فرستاد وایشان نقشهٔ تجدید بنای رصدخانه را بشاه عرضه داشتند[۲].

---

۱. روی این الواح نقوش برجسته ای ازشاخ وبرگهای‌نازك، که معروف بگلهای شاه عباسی است، دیده میشود، ونوشتهٔ آنها آیات قرآن بخط ثلث و اشعارفارسی بخط نستعلیق است. درپایان الواح نیز امضای علیرضا عباسی ونام استاد محمد علی زرگر وتاریخ ۱۰۱۱ و۱۰۱۲ بنظرمیرسد.

اشعاری که براین الواح بخط علیرضای عباسی‌نوشته شده، ازاینگونه است:

سرباجای پادرون روضه‌ات ننهادنهم | زانکه‌می‌ترسم که‌برپال ملایك پا نهم

○○○

درمحشر اگر لطف او خیزد بشفاعت | بسیار بجویند و گنه‌کار نیابند

این الواح گرانبها اکنون درموزهٔ‌آستانهٔ رضوی درمشهد نگاهداری میشود.

۲ـ ازآثارعلیرضای عباسی گذشته ازبعضی نسخه ها وقطعات که درضمن مرقعات دیده میشود، والواح زرین آستانهٔ رضوی، کتیبه‌های متعدد درقزوین واصفهان ومشهد ومزار خواجه ربیع موجود است. ازآنجمله‌دراصفهان کتیبه‌های مسجد شیخ‌لطف‌الله وعمارت عالی‌قاپو وبازاراصفهان و مسجدشاه. درقزوین کتیبهٔ سردرعالی قاپو، درمشهد کتیبهٔ صحن کهنه و کتیبه های زرین داخل وخارج گنبد، بخط اوست، وآخرین کتیبه ای که ازوموجود است، کتیبهٔ مسجدشاه اصفهانست، که درسال ۱۰۲۵ هجری نوشته شده.

کتابهائی‌نیز بخط علیرضا عباسی‌در کتابخانه های لنینگراد و نیویورك و لندن ومشهد موجود است که ازهمه زیباتر وگرانبهاترقرآن بزرگ کتابخانهٔ‌آستانه رضوی‌است. (رجوع کنید بمجلهٔ‌یادگار، شمارهٔ دهم ازسال‌دوم، چاپ تهران خردادماه ۱۳۲۵).

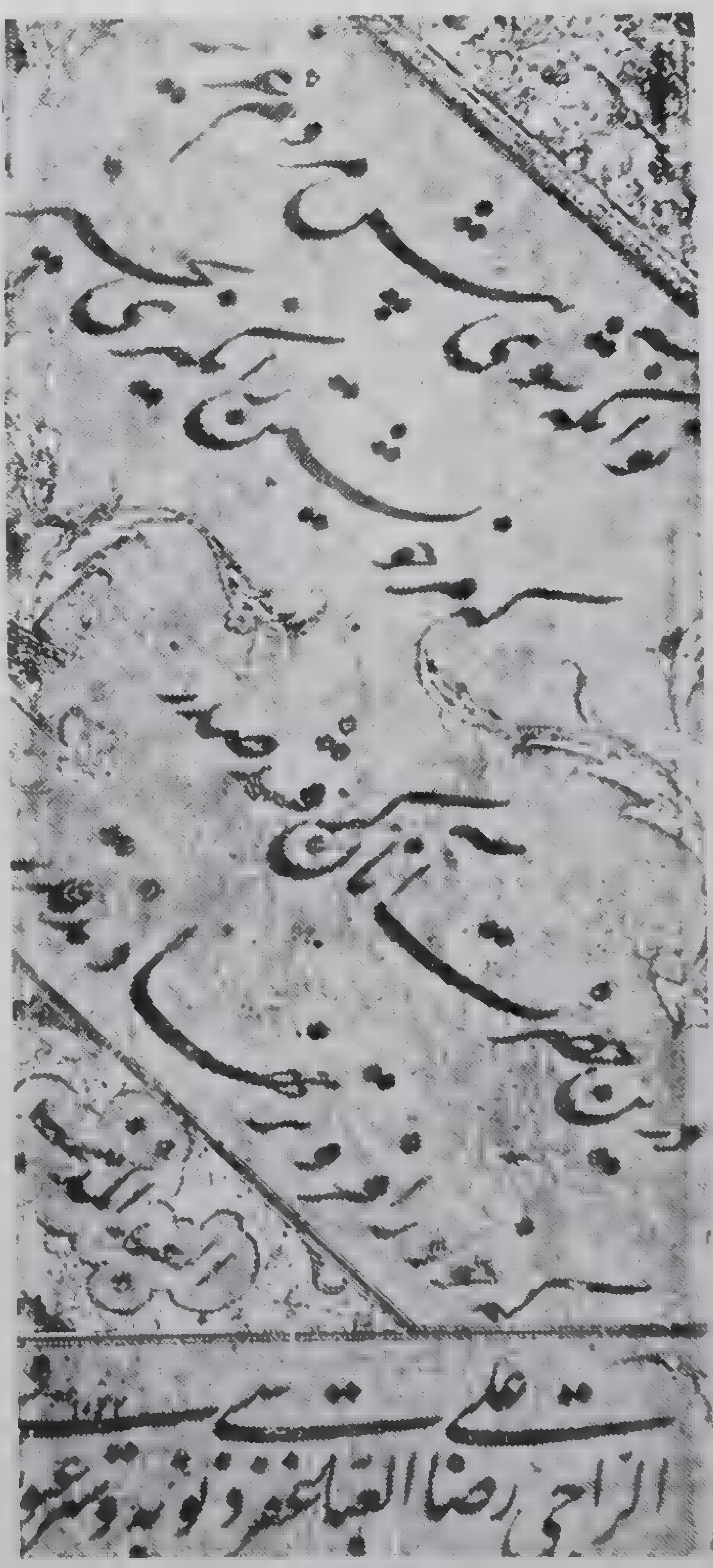
علیرضای عباسی گاهی‌شعرهم میگفته است واین دورباعی‌را ازونقل کرده اند:

ازآتش‌عشقت جگرم گشت کباب | پیوسته رود زدیده‌ودل نمك‌آب
آسودگی‌عشق توامریست محال | صبر ودل بیقرار نقشیست بر آب

○○○

تا خانه نشین‌شدی‌توای‌درخوشاب | پیوسته مراست درغمت دیده پر آب
من خانهٔ دل خراب کردم ز غمت | تو خانه‌نشین‌شدی ومن‌خانه خراب

«گلستان هنر ـ و تذکرهٔ نصرآبادی (ص۲۰۷)»



نمونه‌ای از خط

علیرضای عباسی

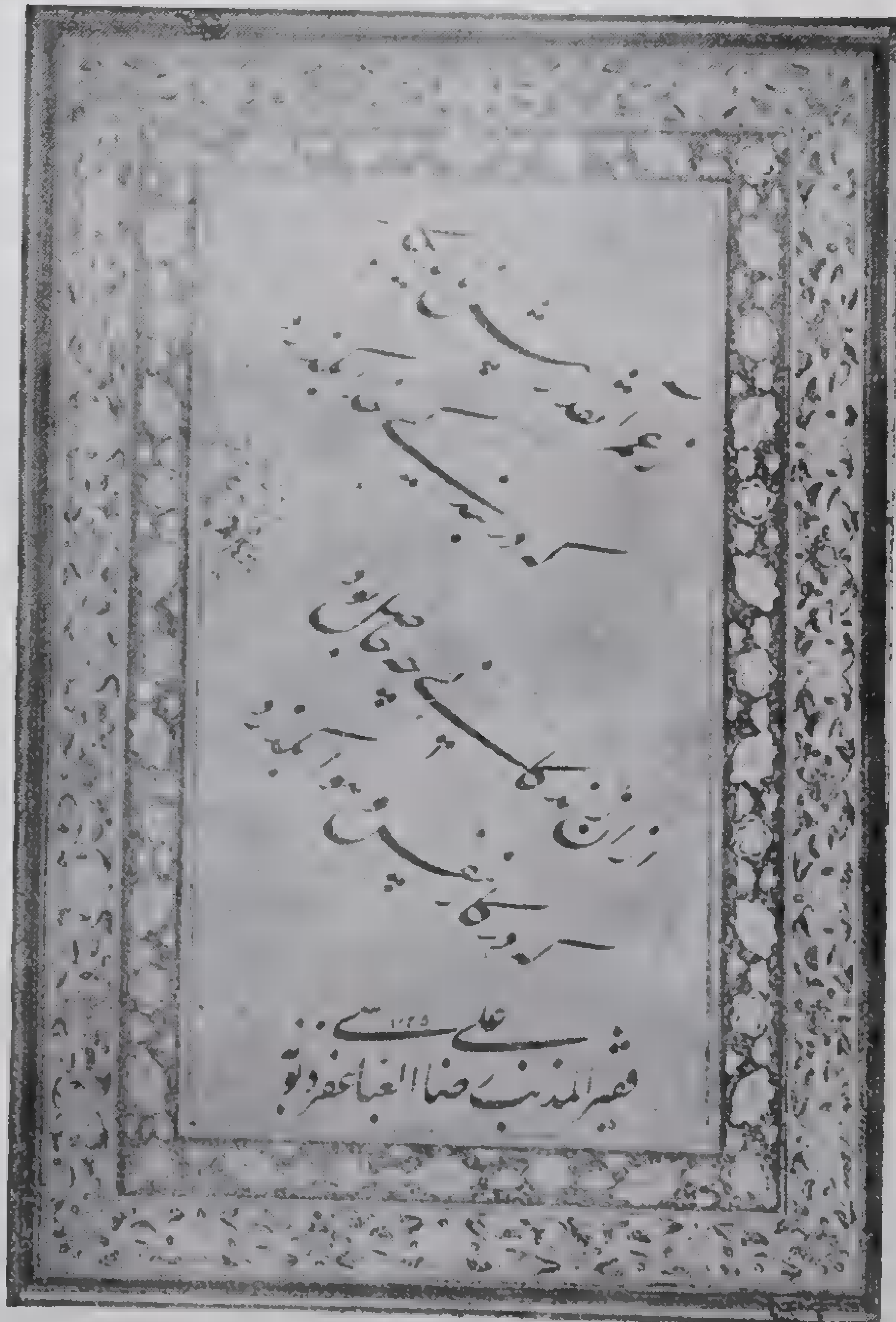
که در سال ۱۰۱۲ هجری نوشته است .

از کتاب «A Survey of Persien Art»

تألیف ا. ا. پوپ: «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۵۶

DATE LABEL



نمونهٔ دیگر از خط

علیرضای عباسی

از سال ۱۰۲۵ هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۵۸

سال‌مرگ علیرضای عباسی بدرستی معلوم نیست . فقط یکجا درشرح احوال او نوشته شده‌است که درصدو بیست وپنجسالگی در گذشت وبهمین سبب به **شیخ الخطاطین** ملقب شد، ولی این امر مسلم‌نیست .[1]

علیرضای عباسی پسری داشته است بنام **بدیع‌الزمان عباسی،** که اونیز مانند پدر خوشنویس بوده ، ولی درجوانی در گذشته است .

میرعماد قزوینی

دیگر ازخوشنویسان بزرگ ایران ، که با شاه عباس معاصر و ندیم بوده و مورد مهر وقهر آن پادشاه گشته . **میر محمدبن حسین‌حسنی‌سیفی قزوینی** ، ملقب به **عمادالملك** و معروف به **میرعماد** است . میر - عماد در حدود سال ۹۶۱ هجری قمری درقزوین بوجود آمد ودوران کودکی را در آنشهر بتحصیل مقدمات علوم و تعلیم خط گذرانید . نوشته‌اند که معلمان خط او در آغاز کارخوشنویسانی بنام **عیسی‌بیگ رنگ نگار** و **مالك دیلمی** بوده‌اند . میرعماد پس ازتعلیمات مقدماتی ازقزوین به تبریز رفت ونزد ملامحمد حسین خوشنویس‌تبریزی، ازاستادان‌نامدار زمان ، بفرا گرفتن رموزخط نستعلیق همت گماشت .نوشته‌اند "شوق وعلاقهٔ او بخوشنویسی بدان پایه بود که ششماه یکبار اصلاح سرمیکرد وخود گفته است که درمدت سه سال فقط شش‌بارموی ستردم[2]." پس‌ازآنکه یکچندی‌درخدمت آن استادکار کرد ، یکروزقطعه‌ای ازخطوط‌خود را نزد وی برد و بی‌آنکه از نویسندهٔ آن نامی‌برد ، نظر وعقیدهٔ استاد را دربارهٔ آن‌قطعه خواستار شد .ملامحمد حسین‌دقیقه‌ای باچشم‌تحسین‌وتعجب آن‌قطعه‌راتماشا کرد، سپس بطعن وشوخی گفت : "اگرامید داری که روزی چنین توانی‌نوشت ، بنویس و گرنه دست ازکارقلم بدار . " وچون میر باو گفت که‌آن‌قطعه‌را خود نوشته‌است، رویش را بوسه زد واستاد خوشنویسانش خواند ومرخص کرد .

میرعماد ازتبریز بخاك عثمانی وازآنجا به حجاز رفت ، وچون بایران‌باز گشت

۱- تذکرة الخطاطین ، از میرزا سنگلاخ ، چاپ تبریز ، سال ۱۲۹۵ قمری .

۲- ایضاً ، تذکرة الخطاطین .

مانند علیرضای عباسی ، بخدمت فرهادخان قراماتلو درآمد ، وتا سال ۱۰۰۷ هجری ، که فرهادخان بفرمان شاه عباس درهرات کشته شد[1]، درخدمت او بکار کتابت مشغول بود.

پس از کشته شدن فرهاد خان ، میرعماد ازهرات بگیلان رفت واز آنجا بقزوین باز گشت ، ودرآنشهر بکتابت و قطعه نویسی پرداخت . درین زمان ظاهرا ازخدمت وملازمت شاه عباس احترازمیکرده است[2].

یکسال بعد ازقزوین باصفهان سفر کرد و درآنجا اقامت گزید . زیراشاه‌عباس ازسال ۱۰۰۶ هجری شهراصفهان رارسماً پایتخت ومقرپادشاهی خود ساخته ودیوانخانه ودربار را ازقزوین بدانجا انتقال داده بود، وچون سران دولت وبزرگان کشورهم، که پشتیبان هنرمندان وخریداران هنر بودند، ازقزوین بپایتخت تازه رفتند ، هنرمندان نیز ناچار ازپی‌ایشان راه اصفهان پیش گرفتند .

دراصفهان میرعماد عریضهٔ زیررا بخدمت شاه عباس فرستاد وبملازمت او اظهار اشتیاق کرد:

«بندهٔ قدیم برجادهٔ عبودیت مستقیم ، **عمادالحسنی** ، بعزعرض مقیمان بندگان نواب مستطاب فلك جناب عالمیان مآب نصفت و عدالت پناه و شوکت دستگاه ، عون‌الضعفا ، مادهٔ نعمت امن وامان ، برگزیدهٔ الطاف سبحان ،

من نگویم ولیك داند عقل   کین طرازلباس دولت کیست

اعنی بندگان خلداللهم سبحانك ظلال سلطانه علی ما اراد وتمناه، میرساند که علم‌الله و کفی‌به شهیدا ، که تا محرومی ازملازمت عالی‌روی نموده[3] ، همیشه بوظائف دعاگوئی و فاتحه خوانی اشتغال داشته ومیدارد . وازدیاد دولت ابد پیوندرا از حضرت عزت مسئلت مینماید . شرح آرزومندی بعز عتبه بوسی وسعادت ملازمت‌کان نه‌بحریست که پایان و کرانی دارد ــ نه باندازهٔ تقریر این مهجور وازطریقهٔ ادب دورست .

مرابسوی تو پیغام آرزو خام است   بآفتاب زذره چه‌جای پیغام است

اماچون اظهارشوق خاطر بیقرار مسکن نائرهٔ المی‌است که ازمحنت حرمان بردل افکارماست

۱ــ تفصیل کشته شدن این‌سردار درفصول بعد خواهد آمد.

۲ــ گلستان هنر.

۳ــ ظاهراً اشاره بزمانیست که درخدمت فرهاد خان بسرمیبرده وبوسیلهٔ آنسردار ازملازمت شاه نیز برخوردار بوده است .

لاجرم قلم عبودیت رقم بعرض اینمقدار ازآن جرأت نمود .
خدایگانا مخفی نماند که مقصد این کمینهٔ دعاگوجزاین نیست که دیدهٔ الم دیده رابکحل‌الجواهر غبار درگاه فلك اشتباه روشن بیند .

ارزوئی نبود دیدهٔ خونبار مرا   غیرخاك سر کوی تو بمژگان رفتن

لیکن چنانکه برمرآة ضمیر اشرف روشن است ،

فرشته‌ایست براین بام لاجورداندود   که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

رجاء واثق ووثوق صادق که‌حصول این امنیت پیش‌ازحصول منیت رفیق گردد. انه علی‌مایشاء قدیر . چون غرض عرض اخلاص ویکجهتی بود ، زیاده مصدع نشده بدعا اختصار کرد .

تمتع بادت‌ازاقبال‌وبرخورداری‌ازدولت   همی‌تامرغ‌زرین‌اندرین‌سبزآشیان‌باشد.[۱] »

شاه عباس میرعماد رابدربار خواند ودر زمرهٔ کتاب وخوشنویسان مخصوص خود داخل کرد . میرچندین سال‌ازمقربان وندیمان شاه‌عباس، ومورد مهرونوازش اوبود . در قطعاتی که ازین‌دوره بخط میر باقیست ، گاه اشعاری ازین گونه درمدح شاه عباس دیده میشود :

خدایا تواین شاه درویش دوست   که‌آسایش خلق درظل اوست
بدارش بر او رنگ شاهی و جاه   براوج فلك، تابود مهر و ماه

***

منشی‌لطفت نعوذ بالله اگر هیچ   در ورق حال من کشد قلم رد
گربمثل اره برسرم نهد ،ایشاه   گردش‌ایام ، چون‌حروف‌مشدد
دست‌اجل‌تا[که‌در]نیاردم ازپای   درنکشم سرزبندگی‌توچون مد

***

سلام علیك ای شه کشور دین   که دین‌یافت ازجد جدتوتزیین
بطه ویس که بی‌شك و شبهه   توئی میوهٔ باغ طه ویس

پس‌ازآنکه‌میرعماد بمجلس‌شاه داخل‌شد وتزدوی‌مقام ومنزلتی‌یافت،آتش‌همچشمی وحسدمیان اووهمکارانش زبانه کشید. میرعماد مردی‌متین‌وبلند همت وآزاده ودرویش خوی بود . مردی وآزادگی وفضل ومروت رابندهٔ درم‌نمی کرد. بشخص‌شاه واعیان و

۱ــ نقل ازرسالهٔ **احوال وآثار میرعماد** ، سخنرانی آقای دکتر مهدی بیانی، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ، چاپ **انجمن دوستداران کتاب** ، درسال **۱۳۳۰** هجری‌شمسی.

سران دولت بی‌اعتناء بود. باتکای هنر، خویشتن را از تملق گوئی وچاپلوسی بی‌نیاز می‌دانست[۱]. بهمین سبب شاه عباس همکاران واقران وی را، که شاید درین صفات بی‌مایه‌تر بودند، بیشتر می‌پسندید وعزیز میداشت. رقیبانش هم درحق وی ازدشمنی وسعایت خودداری نمی‌کردند، وباتیغ زبان دلزود رنجش را می‌آزردند. تاآنجا که ازدوستی نومید وازدوستان بیزارشد، و گفت:

ز بس کز آشنایان زخم خوردم   زند گر حلقه گردم اژدهائی
نیاید بردل من سخت تر زآن   که کوبد حلقه بر در آشنائی

ونیز:

زمخلوق کارت گشایش نیابد   دل اندر خدابند اگر کار خواهی
زناجنس بگریز اگر آفتابست   تراسایهٔ تو بس، اگر یار خواهی!

مخصوصا چون شاه عباس به علیرضای عباسی توجه ولطف بی‌نهایت داشت، وتمام کتیبه های مساجد وامامزاده ها وامثال آنها. مانند مسجد شاه ومسجد شیخ لطف‌الله وهارون ولایت وغیره را باورجوع می کرد، وچنانکه پیش ازین گفتیم مهروعنایت را نسبت بدوتاآنجارسانیده بود که شمع در دست میگرفت تااو درروشنائیش کتابت کند، میان میرعماد وعلیرضا عداوت ورقابت شدیدی پیداشد، وچون شاه بیشتر ازعلیرضا حمایت میکرد، خاطرمیرملول تر می گشت. سرانجام ناخرسندی خودآشکار کرد و درین دو قطعه که بشاه فرستاد، از بی‌مهری اوزبان بشکایت گشود:

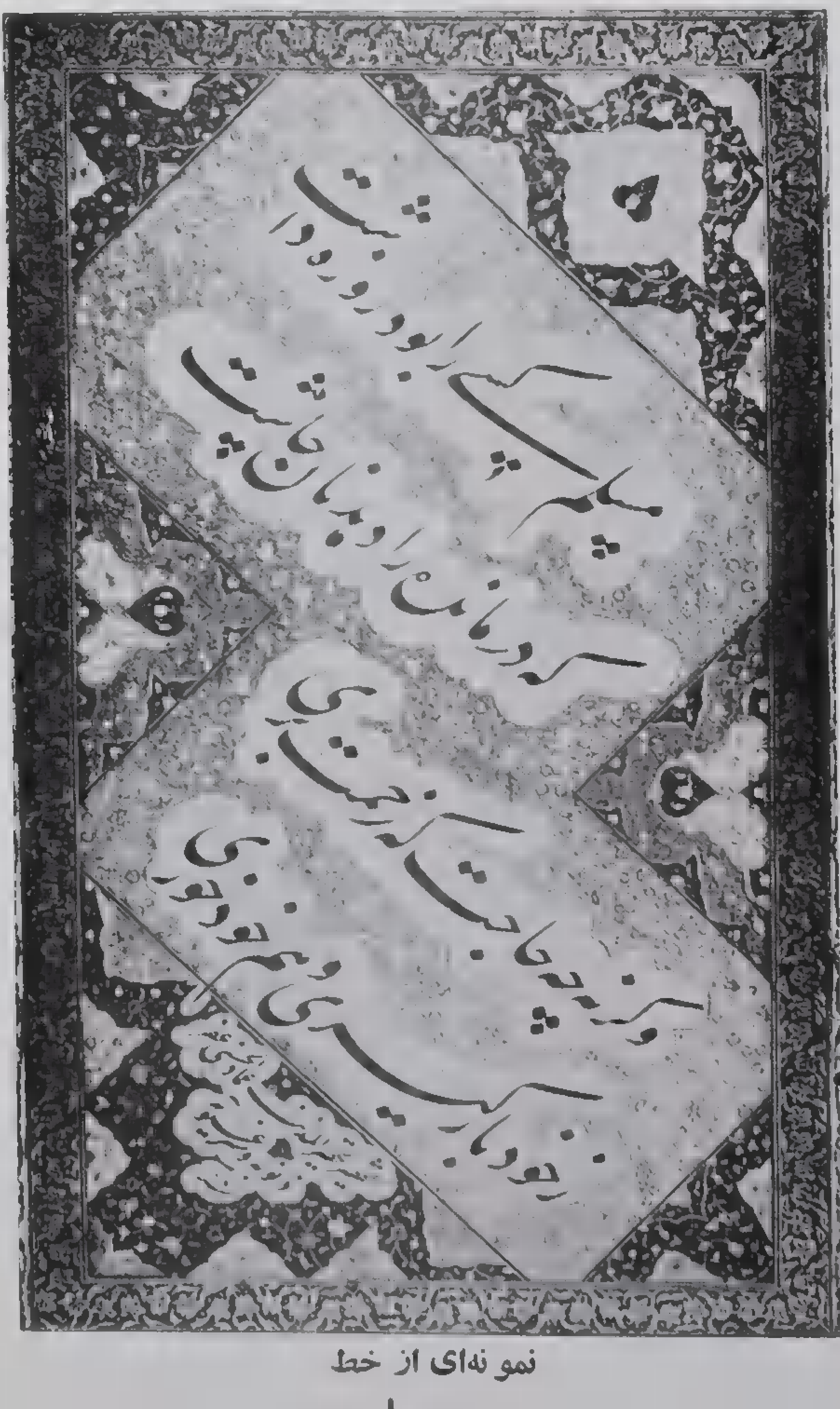
با اسیران نظری نیست ترا   بر عزیزان گذری نیست ترا
قول دشمن مشنو درحق من   که زمن دوست تری نیست ترا

تو آن نهال سعادت بر نکوثمری   که هر که آمده درخدمت تو یافته بار
بغیر من، که بجز بار دل نیافته ام   گناه بخت منست، آزموده ام صدبار

ولی شاه برشکایتهای او وقعی نگذاشت. و کم کم کارازشکایت بطعن وعتاب وملامت کشید، ومیراین اشعار را درضمن عریضه ای بشاه فرستاد:

۱ـ این دوبیت را دربارهٔ هنرخود گفته است:

الا ای بی نظیر خطهٔ خط   کسی ننوشته از تو درجهان به
چو از کلک تو گردد دال مرقوم   زهردوزلف وقد دلبران به



نمونه‌ای از خط

میرعماد

که در سال ۱۰۱۹ هـ . نوشته است.

(از فهرست خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی)

مقابل صفحهٔ ۶۰

DATE LABEL

زروزگارمرا قصه ها بسی‌است که نیست — مجال آن‌که‌کنم شمه ای از آن تقریر
ز پشتی‌کرمت کردم این عتاب که او — مشیر و محرم من بود ، اندرین تدبیر
اگرچه رسم بزرگی‌توخودشناسی ،لیك — بگویمت سخنی آن ز من بخرده مگیر
کسی‌که برسر احرار سروری جوید — روا ندارد در حق من چنین تقصیر

وپس ازچندی چون ازشاه مرحمتی‌ندید ، این اشعار رانزدوی فرستاد :

جواهری‌که بمدح تو نظم میکردم — بدل شد ازخنکی تو سرد چون ژاله
چه سودم از ید بیضا چو تونمیدانی — بیان صحبت موسی ز بانگ گوساله
یکی ازین‌حرکتهات این بودکه همی — فروبری بزمین نام وننگ صد ساله

بدیهی‌است که این‌اشعار گستاخانه وعتاب‌آمیز باطبع شاه عباس ساز گارنبود ، و اورا نسبت‌بمیر عمادخشمگین‌تر و بی‌مهرترمیساخت. نوشته‌اند که درهمان اوقات شاههفتاد تومان برای میرفرستاده وازوخواسته‌بود که برای کتابخانهٔ شاهی‌شاهنامه‌ای بنویسد . ولی‌همینکه یکسال‌بعد کس فرستاد وشاهنامه رامطالبه کرد ، میرهفتادبیت که ازآغاز کتاب‌نوشته بود ، بفرستاده داد وپیغام فرستاد که : « وجه سرکاری زیاده براین کفایت نکرد . »

شاه ازین پیغام جسارت‌آمیز خشمگین شد و ابیات را برای او بازفرستاد. میر درهمان مجلس ابیات هفتاد گانه رابامقراض برید ومیان شاگردان خودقسمت کرد ، وشاگردان دربرابرهر بیت‌یکتومان[1] تقدیم کردند. سپس‌هفتادتومانی‌را که ازینراه گرد آمد، بفرستادهٔ شاه سپرد. این‌رفتارتحقیر آمیزآتش خشم‌شاه رانسبت باوتیز کرد وسبب شد که اورایکباره‌ازنظر بیندازد از آن‌پس‌میردرخانهٔ خود منزوی‌شد وبتعلیم‌شاگردان پرداخت. ولی‌بازآرام نگرفت واین اشعار ملامت‌آمیز را نزدشاه فرستاد :

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که‌هیچکس رادروی‌رسدسرافرازی
شرف‌بعلم‌وعمل‌باشد وتراهمه‌هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی ؟
زچیست‌کاهل هنر را نمیکنی تمیز — تونیز نه بهنر در زمانه ممتازی ؟
بسوی من‌توببازی‌نگه‌مکن، که‌بکلك — دلم بگیسوی خوبان همی‌کندبازی
اگرچه‌تلخ‌بود ، یك‌سخن زمن‌بشنو، — چنانکه او را دستورجان‌خود سازی

۱- اگر متوجه باشیم که قیمت یك‌خروار گندم دربن‌زمان فقط پنجریال بوده‌است، ارزش‌یك تومان معلوم خواهد شد! ازقیمت اجناس گوناگون در زمان شاه عباس ، دریکی‌ازفصول آینده سخن خواهیم گفت .

تو این سپر که زدنیا کشیده‌ای بررُوی — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را با تست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی . . .

چون ارکان دولت نیز بپیروی شاه ازو دوری جستند، این اشعار را نیز برای ایشان سرود:

هنر چه عرض کنم بر جماعتی که زجهل — ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
مرا اگر زهنر نیست راحتی چه عجب — زرنگ خویش نباشد نصیب حنی را
کمال خط من از صدر شرح مستغنی است — بآفتاب چه حاجت شب تجلی را

اشعار و پیغام‌های ملامت آمیز میر بتدریج شاه عباس را ازو ناراضی‌تر و آزرده ترمی‌ساخت. سعایت برخی از دشمنان میرهم، که علیرضای عباسی خوشنویس را نیز از آنجمله دانسته‌اند[۱]، در تحریك ناخرسندی و خشم شاه نسبت بآن هنرمند کم نظیر، بی اثر نبود. تا آنکه عاقبت مصمم شد میرعماد را نابود کند، وچون میرهم در آنزمان مانند بسیاری از مردم قزوین بسنی بودن متهم بود، این اتهام را وسیلهٔ کشتن اوساخت. نوشته‌اند که میرعماد چون مدتی در خاك عثمانی بسر برده و باترکان آمیزش کرده بود، تعصب شاه عباس را در تشیع نمی‌پسندید، وگاه عقیدهٔ خود را درین باره نزد دوستان فاش کرده و گفته بود که کاش اختلاف سنی وشیعه ازمیان برمیخاست ورعایای ایران وعثمانی، بجای اینکه خون یکدیگر را بریزند، براه دوستی واتحاد میرفتند. اینگونه سخنان نیز بوسیلهٔ متملقان و مغرضان بگوش شاه میرسید و آتش خشم او را نسبت بمیر عماد نیز تر می کرد.

عاقبت روزی شاه به مقصود بیگ مسگر قزوینی، رئیس شاهسونان قزوین، گفت: «مایکنفر قزوینی ندیدیم که یکذرع دم نداشته باشد.» و با ادای این عبارت او را تلویحا سنی خواند وتهدید کرد. روز دیگر باز بامقصود بیگ سخن ازمیرعماد وسنی بودن او بمیان آورد و گفت: «کسی نیست که این سگ سنی مغرور رابکشد ومرا ازشراو برهاند». والبته باآنچه روز پیش گفته بود میخواست بمقصود بیگ بفهماند که برای رفع اتهام سنی بودن ازخود، باید میرعماد رابکشد.[۲]

---

۱ _ عبدالمحمدخان، درکتاب پیدایش خط وخطاطان، چاپ مصر، درسال ۱۳۴۵ق.

۲ _ اسکندربیگ منشی مخصوص شاه عباس نیز درتاریخ عالم‌آرای عباسی، درضمن بیان واقعهٔ
«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»

مقصود بیگ نیز مقصود شاه را دریافت و درشب همانروز ، که شب جمعهٔ سلخ رجب سال ۱۰۲٤ هجری قمری بود ، بدر خانهٔ میررفت و او را بخانهٔ خود دعوت کرد. میرابراهیم پسر میر نیز میخواست باپدر همراه شود. ولی مقصودبیگ نگذاشت. درراه چون بکوچهٔ تاریك خلوتی رسیدند ، جمعی ازاوباش ناگهان برسرمیرریختند واورا قطعه قطعه کردند[۱]. بگفتهٔ دسته‌ای دیگرازمورخان، هنگامی که میرسحرگاه برای غسل جمعه بگرمابه میرفت ، مقصود بیگ و گروهی ازهمدستان وی براوتاختند وپاره پاره‌اش کردند[۱].

بامداد آنشب ابوتراب اصفهانی خوشنویس، مرید وشاگرد وخلیفهٔ میر، قطعات بدن اورا، که همچنان در کوچه پرا کنده بود، وهیچکس جرأت جمع کردن و برداشتن آنرا نداشت، جمع کرد وآمادهٔ کفن ودفن ساخت . شاه نیز همینکه از کشته شدن میر آگاه شد ، باآنکه خود محرك اینکار بود ، بظاهر اظهار تأسف کرد ، وبرمرگ او دریغ خورد وفرمان داد که کشندگانشرا بیابند و سیاست کنند. ولی مأموران او کهاز راز کشته شدن میر آگاه بودند ، بعرض رسانیدند که میر در کوچهٔ خلوت تاریکی کشته شده است وقاتل پیدا نمیشود[۲]...

هنگام تشییع جنازهٔ میرعماد ، گذشته ازشاگردان و مریدانش ، بفرمان شاه جمعی از سران دولت وحتی برخی ازشاهزادگان هم در آن مراسم شرکت کردند ، و

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

کشته شدن میرعماد ، تلویحاً باین نکته اشاره کرده است . مینویسد : « . . . او (یعنی میرعماد) بین‌الجمهور بتسنن مشهور بود . ازاهل قزوین استاد مقصودمسگر ازغلو تشیع یا رفع مظنهٔ تسنن، که عامهٔ آنولایت بدان متهمند ، مرتکب قتل اوگردید . »

۱- هدایت‌الله لسان‌الملك ، در تذکرهٔ خوشنویسان خود مینویسد که « میرازغضب شاه واقف گشته واین قطعه نوشته درقبای خود پیش سینه گذاشته بود که ازغسل فارغ گشته بپادشاه دهد:

یك یك هنرم ببین وگنه ده ده بخش — هرجرم که رفته حسبةً لله بخش

از باد غضب آتش کین را مفروز — مارا بسر خاك رسول الله بخش

۲- در کتاب پیدایش خط وخطاطان آمده است کهشاه عباس، فرمان داد جارزدند که کشندگان میردر امان خواهند بود . وازشاه نوازش وانعام خواهند یافت. قاتلان وی بطمع مالخود را در دام شاه افکندند وهمگی کشته شدند . زیرا شاه باهمهٔ رنجشی که ازمیرداشت راضی بکشته شدناو نبود.

جنازهٔ اورادر **مسجد مقصودبیگ**[۱]، دردروازهٔ **طوقچی** بخاك سپردند[۲]. شاگردش ابوتراب اصفهانی برای آرامگاه او سنگی ساخت ، ولی ازترس شاه آشکار نکرد ، وسرانجام آن سنگ را برقبرخود او نهادند[۳].

با آنکه بیشترمورخان عهد صفویه وبعدازآن، میرعماد رابه تسنن متهم شمرده وحتی یکی ازیشان صریحا اورا حنفی دانسته است ، سنی بودن وی مسلم نیست. بلکه برخلاف درتمام قطعاتی که بخط اودردست است ازاولاد پیغمبر وحضرت علی (ع) با احترام وتعظیم نامبرده وازهیچیك ازخلفای راشدین نامی بمیان نیاورده، وحتی دریکی از قطعات خود چنین نوشته است :

علی الله فی کل الامور توکلی   وبالخمس اصحاب العباء توسلی[۴]

۱ـ این **مقصودبیگ** وزیر بیوتات بود ، ومسجد اوهنوز دراصفهان باقی است .

۲ـ **میرزاصالح** پسر ابوتراب اصفهانی ، از قول پدر نقل کرده بود که پس از دفن میراو را در خواب دیدم . گفت انگشت کوچکم را با جسدم نیاورده‌ای . بامداد بمقتل او رفتم وانگشتش را پیدا کردم وبخاك سپردم . » **تذکرة الخطاطین** ، سنگلاخ .»

۳ـ همین ابوتراب اصفهانی درمرثیهٔ میرقصیده ای ساخته که برخی از ابیات آن اینست :

دهر پر فتنه و پر مشغله و پرغوغاست   شرح این ماتم واین سوک کراخودیاراست
دیرشد دیرکه خورشید فلك روی نمود   چیست امروز که خورشید جهان ناپیداست ؟
ای زاولاد پیمبر وسط عقد ، میرس   کز فراق توباصحاب چه رنج وچه عناست
ای دوقرن ازقلمت برده جهان برك ونوا   توچه‌دانی که جهان بی‌توچه‌بی‌برك ونواست
بروفات تو ، جهان ماتم اولاد رسول   تازه تر کرد ، مگر **سلخ رجب** عاشوراست ؟
از فنای چو توئی گشت مبرهن ما را   که تروخشك جهان، در ره سیلاب فناست
کی دهد کار جهان نور ، تو غایب ز جهان   شب وخورشید بهم ، هردو کجا آید راست
با توگیتی که جفاکرد ، وفا باکه کند   این عجب نیست، که خودعادت اوجمله جفاست
آفریده چه کند گر نکشد بار قضا   کافرینش همه در سلسلهٔ بند قضاست
دایهٔ دهر نپرورد کسی را که نخورد،   بینی ابدوست که این دایه چه بیمهروو فاست
کیست ،ای بوده چو دریا وچوابرت دل ودست،   کز فراقت نه مژه ابرو کنارش دریاست
یا ربش درکنف لطف و جوار خود آر   کان چنان لطفی کو درخور آنست تراست
چون رهانیدی ازین تفرقه ها جمعش کن   باکه ، باآل عبا زانکه هم ازآل عباست .

« **تذکرة الخاطین** »

۴ـ رجوع کنید به **احوال وآثار میرعماد** ، سخنرانی آقای **دکترمهدی بیانی** ، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ، چاپ انجمن دوستداران کتاب ، درسال ۱۳۳۰



نمونه‌ای از خط
عبدالرشید دیلمی (رشیدا)
از کتاب «نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی»
تألیف مرحوم دکتر مهدی بیانی

مقابل صفحهٔ ۶۴

***

پس از کشته شدن میرعماد پسرش **میرابراهیم** ودخترش **گوهرشادخانم**، که هر دو ازجملهٔ خوشنویسان زمان بودند ، باسایرخویشاوندان وی ازاصفهان بیرون رفتند و هریك بگوشه ای گریختند . ازآن‌جمله جمعی بخاك عثمانی و برخی بهندوستان افتادند. میرابراهیم نیز بمشهد رفت وتامرگ شاه عباس (سال۱۰۳۸ هجری قمری) در آنجا بسربرد ، وبعدازآن دوباره باصفهان بازگشت ودرپنجاه ودو سالگی درگذشت . خواهرزاده‌اش **عبدالرشید دیلمی**، معروف به **رشیدا** هم بهندوستان رفت ، و بخدمت **نورالدین‌محمد جهانگیر** (شاه سلیم) داخل‌شد[۱].

خبرکشته شدن میرعماد درسراسرایران و هندوستان وامپراتوری عثمانی مایهٔ تاثروتاسف‌دوستداران هنر گردید، ودربسیاری‌ازشهرها مجالس‌سوگواری برپا کردند. ازآنجمله نورالدین‌محمدجهانگیرپادشاه هندوستان، چون ازقتل‌میرآگاه‌شد برمرگ اوتاسف بسیارخورد ومجلس عزا برپا کرد و گفت که : «**اگرزندهٔ میررا بمن‌میدادند ، هموزنش جواهرمیدادم** .»

درآغازسلطنت جانشین وی **شاه جهان** نیز، هر کس که قطعه‌ای بخط میر نزد آن پادشاه میبرد، ازومنصب **صدهزاری** (ازمناصب دولتی‌هندوستان) میگرفت[۲].

این خوشنویسان بزرگ جملگی‌ازشاگردان ومریدان میرعماد بوده‌اند :

میرزاتقی‌خان‌مستوفی‌الممالك ـ شمساتخاص‌به بینی ـ نورالدین‌محمدلاهیجی ـ

---

۱ ـ قطعهٔ زیراز **عبدالرشیددیلمی**، در **حیدرآباد** دکن‌موجود است، که به**شهاب‌الدین‌شاه‌جهان** (سلطان خرم) نوشته است :

«سجدات عبودیت بتقدیم رسانیده بعرض‌حجاب بارگاه عرش اشتباه میرساند،که رفاهیت سلسله میرعماد در ولایت قزلباش میسر نیست . چنانچه اکثری‌ازخویشان وهمشیره زاد های میردرملك روم توطن اختیار نموداند . ازین‌جهت من‌بنده نیزروی امید بدرگاه خلایق پناه‌آورد وبعنایت ایزدی‌این سعادت نصیب بنده شدکه مدت بیست وسه سال بخاکروبی این استان سعادت نشان سرافرازی یافت . درین‌ایام‌غیبت بیماریهای‌متعدد مزاج ضعیف نمود، ازخجالت تقصیرخدمت ملاحظه مینماید. اگررضای خاطر مقدس بوده‌باشد درسایه عدالت حضرت درلاهوریااکبرآباد ، هرجاکه حکم‌کنند ، گوشه‌گرفته با خانه زادان حضرت بدعاگوئی دولت ابد قرین مشغول باشد . سایه آن‌کعبه حاجات برسر بنده‌ها گسترده باد .»

(احوال وآثار میرعماد ـ ازآقای دکتر مهدی بیانی)

۲ ـ تذکرهٔ خوشنویسان ، تألیف غلام محمدهفت‌قلمی دهلوی ، چاپ‌کلکته ، در۱۹۱۰م.

میرساوجی- سید علیخان تبریزی جواهررقم - عبدالرشید دیلمی (رشیدا) خواهرزادهٔ او- میرابراهیم(پسرش) - ابوتراب اصفهانی(معروف به ترابا) - عبدالجباراصفهانی- محمد صالح خاتونابادی - درویش عبدی بخاری - امیرفیضا - مختاربیگ قزوینی - محمدشفیع بن عبدالجبار - گوهرشادخانم (دخترمیر) - میرعبدالرزاق - میریحیی - میرمحمدعلی - سهراب بیگ قزوینی- امیرنهادبیگ- میرزانورای اصفهانی - جمالای شیرازی[1].

خوشنویسان دیگر ازجملهٔ خوشنویسان دیگری که باشاه عباس معاصر بوده‌اند، یکی **میرزاابوتراب اصفهانی**، ملقب برئیس الخطاطان، معروف به **ترابا** شاگرد ومرید میرعماد است، که درشرح حال میر ازو مکررنام برده شد. این مرد مدت دوازده سال درخدمت استاد بفراگرفتن فنون خوشنویسی مشغول بود. درین مدت روزوشب درجای معینی می‌نشست ومشق خط میکرد. بطوریکه گلیم درزیرپایش سوراخ شد. اوخود دربارهٔ کرامات میرعماد و دوازده سال شاگردی خویش چنین گفته است:

«. . . مدتی بمقتضای سن بهرزه گردی میل نمودم. روزی درقهوه خانه نشسته بودم. مرحوم میرعماد باتفاق همشیره زاده‌اش **رشید** ازدرقهوه خانه گذشت. بخاطر فقیر رسید که اگرمیرصفای باطن داردبقهوه خانه می‌آید. بااینکه چندقدم رفته بود، بازگشت وبقهوه خانه‌آمد، وقهوه‌ای خورد وبرخاست وگفت که: «در خانهٔ ماهم اینهاهست.» فقیر متنبه شدم وروز دیگر بمنزل او رفتم، وبالاخانه‌ای راکه برسردربود، مکان‌ساختم ودوازده سال‌حرکت نکردم. چنانکه جای پای‌من بر گلیمی که زیرپایم بود، سوراخ‌شد[2].»

ترابا درخط نسخ شاگرد **ملافایظی**، ودرخط نستعلیق شاگردمیرعماد بوده‌است. دیگر ازخوشنویسان معروف زمان شاه عباس، **میرعبدالباقی** دانشمند تبریزی

۱- این رباعی رایکی ازشاعران زمان بنام **میرعبدالغنی تفرشی** درمدح میرعماد گفته‌است:

تاکلك تو در نوشتن اعجاز نماست — برمعنی اگر لفظ کند ناز رواست

هر دائرهٔ ترا فلك حلقه بگوش — هر مدت را مدت ایام بهاست.

(عالم آرای عباسی، ص۶۳۱)

۲- تذکرهٔ نصر آبادی، ص ۲۰۸.



نمونه‌ای از خط

میرعبدالباقی دانشمند تبریزی

از کتاب «نمونه خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی»

مقابل صفحهٔ ۶۶

است . او نیز مانند علیرضای عباسی شاگرد **علاء بیگ** بود . سپس از تبریز به بغداد رفت وچون شهرت هنرمندیش بایران رسید ، شاه‌عباس اورا باصفهان خواست، ولی او دعوت شاه را نپذیرفت ، وپس از آنکه شاه نوشتن کتیبهٔ جامع بغدادرا به **محمدحسین چلبی** محول کرد، میرعبدالباقی بدستوروی اینکاررا انجام داد. چندی بعد درسال ۱۰۳۲ هجری، که شاه‌عباس پس از فتح قندهار باصفهان باز گشت، باردیگر اورا باصفهان طلبید. این بارمیرعبدالباقی بپایتخت ایران آمد ومورد الطاف شاهانه شد ونوشتن قسمتی از کتیبه‌های مسجدشاه اصفهان بوی محول گشت . مرگ وی درسال ۱۰۳۹ هجری قمری روی داد[۱].

دیگر از خوشنویسان این زمان **میرزا انورای اصفهانی** ،پسر صدرالشریعهٔ اصفهانی، شاگرد میرعماد است، که پس از کشته شدن استادش مورد لطف وعنایت شاه عباس شد. این شاگرد حق ناشناس نخست قطعاتی بتقلید استادخود مینوشت وبا امضای اوباین و آن میداد، ولی چون رازش ازپرده بیرون افتاد، ازینکار دست کشید ونوشته‌های خودرا **نورالدین سام سوار** امضاء کرد. عاقبت نیز شاه‌عباس ازو آزرده شد وناچار بهندوستان رفت ودرهفتاد سالگی در گذشت .

خوشنویسان معروف دیگری که درزمان شاه‌عباس میزیسته یادردستگاه سلطنتی وی کارمیکرده‌اند ، ازاینفرارند :

ضیاء اصفهانی، که دردربارشاهی کارمیکرد[۱].

بابا شاه اصفهانی ملقب به **رئیس الرؤسا** ، ازشاگردان **میرعلی هراتی** ، که خط نستعلیق را بسیارخوب مینوشت وشعرهم میگفت **وحالی** تخلص میکرد[۲].

عبدالرزاق قزوینی ، که گذشته ازخوشنویسی ، شاهنامه خوانی میکرد وسالی سیصد تومان ازشاه مواجب داشت .

ملامحمدحسین تبریزی، استاد میرعماد وعلیرضای عباسی .

---

۱ — ازین خوشنویس قطعه‌ای دردست است که برای وصول مواجب خود به **خلیفه‌سلطان** اعتمادالدوله وزیر اعظم شاه عباس فرستاده است. رجوع کنید بشمارهٔ ۹ ازسال ۱۷ مجلهٔ ارمغان ،صفحات ۶۷۵ تا ۶۸۰ .

۲— باینمرد هنرمندمتهم بود که ازنقطویون وصوفیه است ،مرگ اودرسال ۱۰۱۲ هجری روی داد.

میرزا شعیب جوشقانی، ازمحرران شاه عباس کدشعرهم میگفت وصاحب مثنوی **وامق وعذرا** ست.

صادق بیگ افشار معروف به **صادقی**، که درکارشاعری ونقاشی نیز دست داشت ومدتی کتابدارشاه عباس بود[۱].

محمود اسحق سیاه وشانی- **میرمعز کاشی**-**میرصدرالدین محمدسیفی حسینی قزوینی**، و**شمس الدین محمد بسطامی**، که در کتابخانهٔ شاهی کتابت میکرد.

***

۱- مختصری ازشرح احوال اودرصفحات بعد خواهدآمد.

۲

توجه و علاقهٔ او بنقاشی

بیشتر پادشاهان صفوی بنقاشی توجه و علاقهٔ خاص داشته‌اند، چنانکه **شاه‌اسمعیل اول** از آغاز پادشاهی نقاشان زبردست را تشویق میکرد[۱]. پسرش شاه‌طهماسب اول نیز چندان بدین هنر علاقه داشت که خود از آغاز جوانی بکار نقاشی همت گماشت و نزد استادان بزرگی مانند **بهزاد** و **سلطان محمد** و **آقامیرک نقاش** اصفهانی بآموختن نقاشی پرداخت. برادرزاده‌اش **ابراهیم میرزا** (پسر بهرام میرزا) نیز، گذشته از خوشنویسی و موسیقی، درنقاشی هم دست داشت و بسیاری از نقاشان بزرگ زمان درخدمت او بسر میبردند[۲].

شاه عباس هم مانند نیاکان خویش نقاشان چیره دست را تشویق میکرد و عزیز

۱ــ ازآنجمله یکی **مانی شیرازی** است که از آغاز پادشاهی شاه اسماعیل، هنگامی که او سیزده سال بیشتر نداشت، درخدمت وی بود. نوشته‌اند که این مرد هنرمند بشاه اسماعیل عشق میورزید. روزی شاه او را بخدمت طلبید و مهربانی کرد و بخواهش وی اجازه داد که پایش را بوسه زند. ولی مانی بجای پا برساق شاه بوسه زد. ندیمان و نزدیکان شاه، که بروی حسد میبردند، این کار را بی‌ادبی و گستاخی تعبیر کردند و روز دیگر شاه را بکشتن او برانگیختند. شاه اسماعیل یکی از قورچیان را بکشتن نقاش دلباخته مأمور کرد. ولی دوستان او پیش شاه شفاعت کردند و بخشیده شد. اما حکم عفو زمانی رسید که قورچی آن عاشق تیره روز را کشته بود. اشعار زیر را هنگام مرگ برای معشوق و کشندهٔ تاجدار خود سرود:

مرا بظلم بکشتی، طریق داد این بود؟ / زپادشاهی حسن توام مراد این بود؟
بروز حشر کنم داد و دامنت گیرم / که آنکه داد غمش خاک من بباد این بود.
سری جدا شده از تن بخاک راه افتاد / سمند ناز تو هرجا که پا نهاد این بود.
شنیده ای سخن غیر در حق مانی / مرا کجا بتو ای دوست اعتماد این بود....

«تذکرهٔ نگارستان سخن»

۲ــ مانند شیخ محمد سبزواری، علی‌اصغر کاشی، عبدالله شیرازی وغیره. رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

میداشت، ودر کاخهای سلطنتی یا در کتابخانهٔ خود، بکار نقاشی و تزئین اطاقها وتارها مشغول میساخت. یکی ازجهانگردان ایتالیائی که در ماه جمادی‌الاول سال ۱۰۲۷ هجری‌قمری، بااجازهٔ مخصوص شاه قصورسلطنتی اشرف‌را، هنگامی که نقاشان مشغول تزئین وآرایش تالارها واطاقهای آن بوده‌اند، تماشا کرده‌است، چنین مینویسد[۱]:

«... دربن عمارت که هنوز بپایان نرسیده است، چند نقاش دیدم که بکار نقاشی مشغول بودند ... دریکطرف تصویرشاه عباس را درمیان دسته‌ای دختران که سازمیزدند ومیخواندند کشیده بودند. ولی این تصویرهمانقدر بشاه‌شباهت‌داشت که من‌بپدر خواندهٔ خود «آنتره پولیس» شباهت دارم!... درطرف دیگر نیزتصویرمادرتهمورث‌خان[۲] امیر گرجستان راکشیده بودند، که بپای‌شاه افتاده بود راستغاثه میکرد که از ویران کردن کشورش چشم بوشد وآنجا را چنانکه هست نگاهدارد.... »

شاه عباس بانقاشان بیگانه‌ای هم، که همراه سفیران یاتنها بایران می‌آمدند مهربانی بسیارمیکرد، وبایشان اجازه میداد که صورتش را بکشند، وباخود ببرند. بهمین‌سبب اکنون ازین‌پادشاه تصاویرمختلفی، که نقاشان هندی یااروپائی کشیده‌اند، دردست است ودربن کتاب ازنظرخوانندگان خواهد گذشت.

آقارضای کاشی نقاش معروفترین نقاشان زمان شاه‌عباس **آقارضا**، پسرعلی‌اصغرکاشانی است. علی‌اصغرازنقاشان چیره دست ومعاصرشاه طهماسب‌اول بود، که درخدمت برادرزادهٔ آن پادشاه **سلطان ابراهیم میرزا** بسرمیبرد، ومخصوصاً در ساختن کوه و درخت مهارت بسیار داشت. پسرش آقا رضا نیز در تصویرسازی و چهره‌پردازی استاد شد و بخدمت شاه عباس درآمد. یکی ازمورخان زمان دربارهٔ او چنین نوشته است[۳]:

«... درفن تصویر ونکتهٔ صورت وچهره‌کشائی ترقی عظیم کرده اعجوبهٔ زمان گشت و دربن عصر و زمان مسلم‌الثبوت است. از جهالت نفس با آن نزاکت قلم، همیشه زور آزمائی و روش کشتی‌گیری کرده. ازآن شیوه محظوظ بودی. ودربن‌عهد فی‌الجمله ازآن هرزه درائی بازآمده،

۱ـ پی‌یترو دلاواله. درسفرنامهٔ خود، مجلد سوم، ص۳۸۰

۲ـ تفصیل لشکرکشی شاه عباس‌بگرجستان ورفتار او باتهمورث خان ومادر وی‌درفصول دیگر خواهدآمد.

۳ـ عالم‌آرای‌عباسی، ص۹ـ۱۲۸



نمونه‌ای از نقاشی

آقارضای مصور کاشی

که در سال ۱۰۰۷ هجری در مشهد ساخته است.

مقابل صفحهٔ ۷۰

اما متوجهٔ کارکمتر شده ... بدمزاج وبی‌حوصله ومرداختلاط است ... درخدمت حضرت اعلی‌شاهی ظل‌اللهی (شاه عباس) ، مورد عواطف والطاف گردید ورعایتهای کلی یافت . اما ازاطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد وهمیشه مفلس وپریشان حالست ... »

شاه عباس به‌آقارضا، باآنکه کاهل‌طبع بود، وبیشتر باطبقات زیردست معاشرت میکرد، وبکار کشتی گیری وزورآزمائی بیش‌ازنقاشی میل داشت، علاقه وتوجه بسیار نشان میداد. چنانکه یکبارچون آقارضا صورتی بسیار زیبا ساخته بود ، بردست او بوسه زد[1].

فرمان زیرنیزازجانب شاه عباس برای‌آقارضا صادرشده‌است :

« چون مصور کارخانهٔ ، انه مصور الاشیاء و قادر علی مایشاء ، بمحض قدرت ازلی بقلم لم‌یزلی ، نقش نواب فلك جناب مارا ، بمقتضای آیهٔ احسن صورکم ، درصفحهٔ‌جهان ولوح خواطر بنی‌نوع انسان ، کالنقش فی‌الحجر ، تحریر وتصویر فرمود وپرکار وارکرهٔ خاك و دوائر افلاك‌را درتحت تصرف بندگان‌ما آورد ، لاجرم هرنقش مرادی که درصفحهٔ‌اندیشه طرح وهم‌نگاشتهٔ قلم مانی‌رقم ، وبسان خط رخسار خوبان ومثال صفحهٔ حلکاری خورشید پرزینت وزیب بروفق مقاصد ومطالب‌ما چهره‌گشا میگردد ، وبشکر این مواهب عظامی همواره مارا نیز درصفحهٔ خاطر اینصورت نقش‌پذیر گشته که جمعی از هنرمندان نادره‌کار و نقاشان بدایع نگار ، که در زمان دولت روز افزون درظل عواطف تربیت‌ما نشو ونما یافته اند ، بروجهی رعایت وتربیت فرمائیم که پیکر فراغت ورفاهیت‌ایشان برنگ حصول امانی و آمال مصور بوده مرفه الحال و فارغ‌البال روزگار گذرانند . لهذا شمهٔ از مراحم بی‌غایت شاهانه را در بارهٔ سعادت آثار نادرة الزمانی وحید دورانی **آقا رضای مصور** خاصه ، که‌ازعنفوان شباب آثار قلم معجز نگارش دستورالعمل نقاشان نادره کار و مورد تربیت نواب همایون ماست فرموده[2] ... »

آقارضا قطعا تاماه شوال سال۱۰٤۸ هجری قمری ، یعنی دهسال پس‌از مرگ شاه‌عباس زنده بوده، زیرا تصویری باامضاء وتاریخ ازودردست‌است که درروزچهارشنبهٔ پنجم شهرشوال ۱۰٤۸ کشیده‌است[3]. آقارضا آثار خودرا درآغاز کار فقط **رضا** امضا میکرده است .

۱- **گلستان‌هنر** ، نسخهٔ خطی ،

۲- بقیهٔ این فرمان بدست‌نیامد. - رجوع کنید بمقالهٔ **آقای‌سهیلی‌خوانساری** درشمارهٔ هفدهم مجلهٔ ارمغان ،ص۲۰۳

۳- این تصویر درصفحهٔ‌مقابل چاپ شده است .

رضای عباسی نقاش چیره‌دست دیگری نیز باشاه عباس و آقارضا معاصر بوده‌است که آثار خودرا **رضاعباسی** رقم میکرده‌است . رضاعباسی بشبیه‌سازی بیشتر مایل بود، ودرمیان آثاری که ازو باقی‌مانده‌است، صورتهای **تنها** از اشخاص یامجالس چندنفری، یاصورتهای انسان وحیوان، بیشتر دیده‌میشود، واین صورتها غالبا درفاصلهٔ سالهای ۱۰۲۷ و ۱۰٤۱ هجری ساخته شده‌است .

از **رضا عباسی** صورتی دردست است که شاگردش **معین مصور یزدی** کشیده ودر کنار آن چنین نوشته شده‌است: « شبیه غفران و رضوان آرامگاهی مرحومی مغفوری استادم **رضاء مصور عباسی** مشهور برضاء عباسی (است ؟) ، بتاریخ شهرشوال بالاقبال سنهٔ ۱۰٤٤ آبرنگ کردبده بود که درشهرذوالقعدة‌الحرام سال مذکور ازدار فنا بعالم بقا رحلت نمود واین شبیه را بعداز ٤۰ سال در چهاردهم شهر رمضان المبارك ۱۰۸٤ ، حسب الفرمودهٔ فرزندی **محمد نصیرا** باتمام رسانید . **معین مصور** ، غفرالله ذنوبه . »

ازین نوشته چنین برمی‌آید که رضای عباسی‌درسال ۱۰٤٤ درگذشته است ، ولی ازین نقاش آثاری باقی‌است که تاریخ ۱۰٤۸ و ۱۰٤۹ دارد[۱].

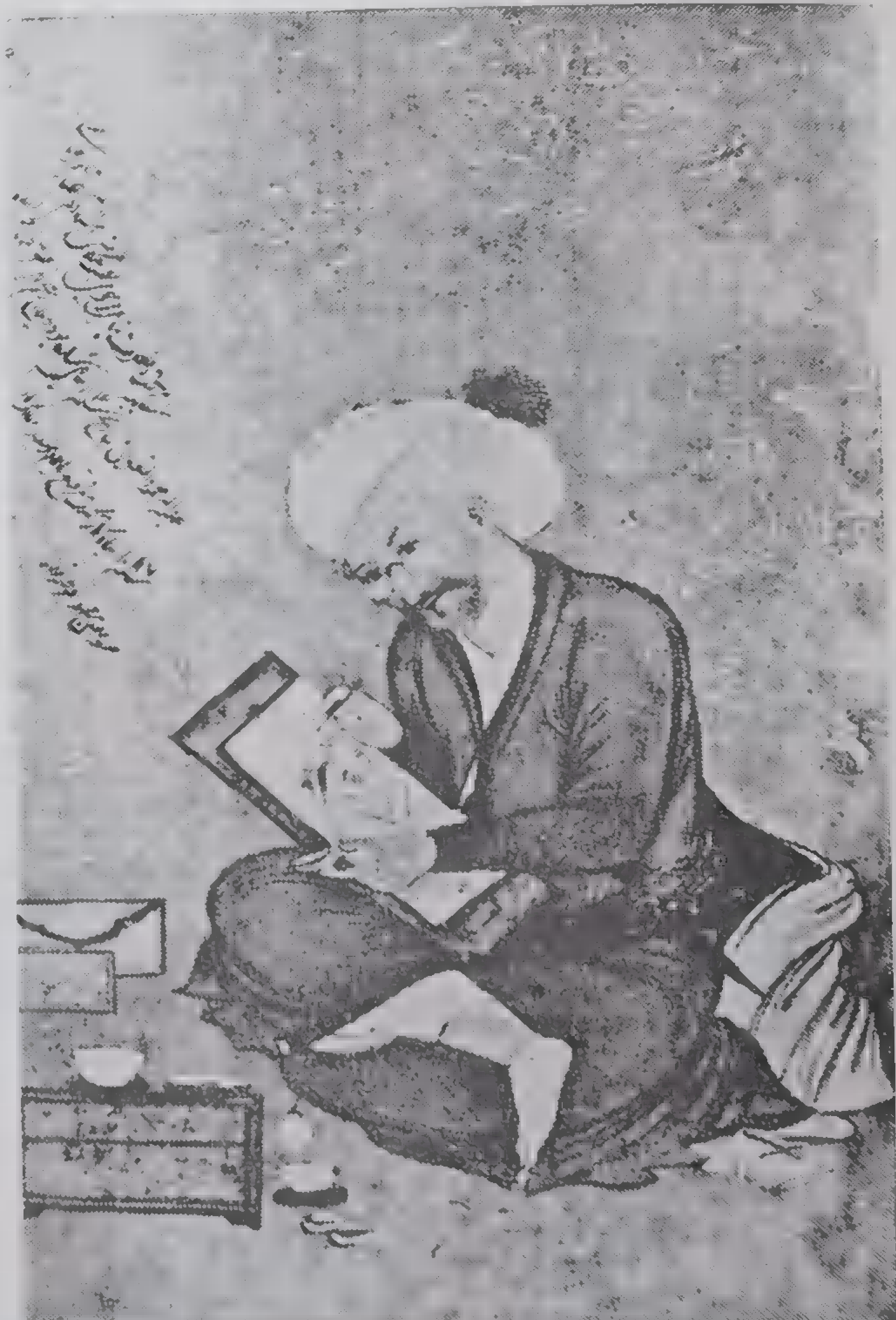
صادق بیگ افشار دیگر ازنقاشان‌معروف زمان شاه‌عباس **صادق بیگ افشار** تبریزی بوده است که شعر هم می گفته و **صادقی** تخلص می کرده .

صادق‌بیگ درجوانی نزد **استادمظفرعلی** ازنقاشان چیره دست زمان[۲] ، نقاشی‌آموخت و درین هنر بمرتبهٔ کمال رسید . ولی چون‌آنزمان کارنقاشی در تبریز رواجی‌نداشت ، دست‌از آن‌کار کشید وقلندری‌اختیار کرد، وبادرویشان وقلندران‌بسیاحت وجهانگردی پرداخت. چندی بعد **امیرخان‌موصلوی‌ترکمان**، ازسرداران‌بزرگ‌قزلباش، که‌حکمران همدان‌بود، اورا ازلباس‌قلندری بیرون‌آورد وازندیمان خودساخت. درزمان شاه‌اسمعیل دوم بخدمت کتابخانهٔ سلطنتی واردشد، ودرزمان **شاه‌محمد خدابنده** ریاست کتابخانه را باوسپردند. ازینزمان به **صادقی کتابدار** معروف گشت، وتاسالهای اول پادشاهی‌شاه عباس درین شغل‌باقی بود. اماچون مردی مغروروتندخوی وبدزبان وتنگ‌حوصله بود، شاه ودرباریان‌ازوناخرسند ومتنفر بودند. بهمین‌سبب نیزشاه‌عباس دوبارمنصب کتابداری

۱ رجوع کنید بکتاب: Zeichnungen von Riza Abbassi Bearbeited von F. Sarre und E.Mittwoch. صفحات ۱۳ و ۱٤ و ۱٦ و ۱۰.

۲ـ صادق بیگ درسال ۹٤۰ درتبریز بوجود آمده بود .

۳ـ استاد مظفرعلی پسرمولاناحیدرعلی نقاش ، خواهر زادهٔ بهزاد نقاش‌معروف‌بود.



تصویر رضا عباسی

کار معین مصور یزدی ، درسال ۱۰۸۷

«A Survey of Pesien Art» از کتاب

«A. E. Pope» : تألیف

مقابل صفحهٔ ۷۲

رااز و گرفت و به علیرضای عباسی خوشنویس، که مخصوصاً شاه را بدین کار تشویق و تحریض میکرد[۱] سپرد. ولی تا پایان زندگانی نیز مواجب کتابداری را میگرفت و چون در نقاشی زبردست بود، شاه و درباریان باوی مدارا میکردند. صادقی شعر هم میگفت و در سال ۱۰۱۰ هجری مجموعه‌ای از مؤلفات خود ترتیب داد، که شامل مثنویها و قصائد و غزلیات و حکایات اوست. از آثار او یکی مثنوی معروف به **جنگ‌نامه** یا **فتوحات شاه‌عباس نامدار** است. تذکره‌ای نیز بنام **مجمع‌الخواص** درشرح حال شاعران زمان خود بزبان ترکی جغتائی نوشته‌است[۲].

نقاشان معروف دیگر درزمان شاه عباس

از نقاشان معروف زمان شاه‌عباس یکی نیز **حبیب‌اله ساوجی** است، که در شبیه‌سازی استاد بود. درآغاز کار چندی درخدمت **حسین‌خان شاملو**، حکمران قم، بسر میبرد و با او بهرات رفت. ولی شاه عباس اورا از خان شاملو گرفت و درسلك **نقاشان خاصه** درآورد.

دیگر **مصور کاشی** داماد آقارضای نقاش، که مردی درویش‌خوی بود و از **ساروتقی** وزیر مازندران، وظیفه‌ای داشت، و پس از کشته شدن آن وزیر (در بیستم ماه شعبان ۱۰۵۵ هجری[۳]) درگذشت.

نقاشان زبردست دیگری نیز باشاه عباس معاصر بوده‌اند. مانند **سیاوش بیگ** که نقاشی را نزد شاه‌طهماسب اول آموخته‌بود، **وشیخ محمد سبزواری** نقاش و خوشنویس، که کشیدن تصاویر فرنگی را درایران متداول ساخت، **وعلی اصغر کاشی** پدر آقارضا و **میریحیی تبریزی**، و **مولانا کپك هراتی**، وهمچنین پنج نقاش بنام **حکیم لایق** و **ملایگانه** و **ملا یکتا** و **ملا مفید** و **ملاترابی**، که هر پنج از مردم بلخ و درخدمت **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس بودند[۴].

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۵ این کتاب و **تاریخ عباسی**، تألیف جلال‌الدین محمد یزدی **عرفات‌العاشقین**

۲- **تذکرهٔ مجمع‌الخواص** را آقای **دکتر عبدالرسول خیام‌پور**، استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز، از ترکی بفارسی ترجمه و بامتن ترکی آن چاپ کرده‌است.

۳- برای شرح زندگانی پرحادثه وغم انگیز این وزیر رجوع کنید بکتاب **هشت‌مقالهٔ تاریخی و ادبی**، تألیف **نصرالله فلسفی**. چاپ دانشگاه تهران درسال ۱۳۳۰، صفحات ۱۲۹ تا ۱۵۷

۴- امامقلی‌خان **ملاترابی بلخی** را بسبب آنکه قصیده‌ای درمدحش ساخته بود، بزرگ کشید.

فصل چهارم

اخلاق و صفات شاه عباس

DATE LABEL

۱

شاه عباس

جامع اخلاق نیک وبد بود

شاه‌عباس اول، چنانکه ازمطالعه درتاریخ زندگانی خصوصی وسیاسی او برمی‌آید، درصفات واخلاق شخصی جامع اضداد بوده‌است. خودخواهی ودرویش‌خوئی، استبداد وملایمت، ترحم وسنگدلی، گذشت وانتقام‌جوئی، قدردانی وحق‌ناشناسی، قساوت و مهربانی، لئامت وبخشندگی، ستمکاری وفرشته خوئی، دروجود اوباهم آمیخته بود، و چنان بزودی تغییرخلق وخوی میداد، که نزدیکان وندیمانش از دریافتن صفات ذاتی وطبیعی وی عاجزمیشدند.

یکی ازمنشیان مخصوصش درباره اخلاق وصفات وی چنین نوشته‌است:

«... این شهریارکامکار برخلاف‌قاعدهٔ اهل روزگارآب وآتش‌را بایکدیگرامتزاج داده ضدین راباهم جمع نموده‌اند. چنانکه کمال حدت طبع وآتش مزاجی وقهاری وعظمت و شکوه وجلال پادشاهی را، بانهایت ملایمت و همواری ودرویش نهادی وبی تعینی جمع کرده اند. هنگام ملایمت وکوچك دلی چنان بی‌تکلفانه، ومخصوصاً بمردم واهل عظماء وملازمان وغیرذلك، خصوصیت وآمیزش مینمایند، که گوئی برادران ویاران یکدیگرند. در سایر احوال، بتخصیص درحالت مهابتی واستیلای قوهٔ غضبی، وسطوت وجلال، بنوعی آثارغضب درناصیهٔ همایونش لامع میگردد، که آنان که هم‌صحبت وانیس وجلیس بودند. ویارانه وبرادرانه وبی‌تکلفانه سلوك نموده، حد ویارای آن ندارند که حرف بی‌ادبت، که مشعر برانداك دلیری وجرأت وسوء ادب باشد، برزبان آرند. امراوسلاطین، بلکه ظرفاوندما نیز، جرأت تکلم وحرف زدن معقول ندارند، تا بغیرآن چه رسد. واین هردوشیوه را بایکدیگر جمع کرده برطاق بلندی نهاده ....[۱]»

۱- عالم‌آرای عباسی، نسخهٔ‌خطی کتابخانه‌ملی پاریس (Suppl. 1348 ازفهرست بلوشه) مقالهٔ هشتم ازمقالات دوازده گانهٔ نویسنده، در بارهٔ اخلاق وصفات شاه عباس (این‌مقالات درنسخهٔ‌چاپی تهران دیده نمیشود.)

یکی دیگر از معاصران وی مینویسد:

« . . . . دراکثر اموربتدبیرخودعمل می‌نماید وهیچکس رابراسرارخود محرم نمیکند. نهایت ابهت وجلال را باغایت رندی وبی‌قیدی ولاابالیگری جمع کرده ، واین دلیلی‌روشن برعانت وقدرت و کمال‌اوست . چه این دوصفت تضاد رابنحوی جمع فرموده که مافوق‌آن متصور نیست[1] . . . »

تاریخ نویسی دیگر نیز، که باجانشینان وی شاه‌صفی وشاه عباس‌دوم وشاه‌سلیمان معاصر بوده ، درین‌باره نوشته است :

« . . . . ذات اوجامع صفات‌متضاده بود . . . . گاه ازراه ملایمت‌و کوچکدلی بهمواری آب حیوان ، و گاه بهنگام قهاری وعظمت، بسر کشی‌آتش‌سوزان ، بامقربان بساط‌قرب آمیزش می کرد ، واز اینراه آنان که بهنگام ملایمت مصاحبانه وبرادرانه بااوهم‌صحبت شده‌بودند، بگاه جبروت وقهاری، یارای‌آن‌نداشتند که بجرأت‌بجانب اونظر کنند...[2] »

اکنون اخلاق و صفات نیك و ناپسند او را یکایك بادلائل و شواهد تاریخی فاش میکنیم.

خودرائی واستبداد او

چنانکه‌درمجلداول این کتاب نیز اشاره کردیم،شاه‌عباس‌ازروزی که**مرشدقلی‌خان استاجلو**را بدستیاری‌چندتن‌ازسرداران قزلباش‌ازمیان برداشت،حکومت‌شخصی‌واستبدادی آغاز کرد.از آن‌تاریخ‌هر کس‌را که‌بحقیقت‌یا گمان،مانع‌فرمانروائی‌مطلق ومخالف‌ارادهٔ خویش‌دید، باشمشیر،ویاباحیله وتدبیر،ازمیان‌برداشت.بقول‌یکی‌ازمورخان: «نفاذفرمان وی‌چنان‌بود که‌سران‌طوائف‌قزلباش‌ورجال دولت‌هرچه‌میگفت بی‌چون وچرا اطاعت‌می‌کردند.پدرسرپسروپسرسرپدررا بفرمان‌اومیبرید[3]»،وهیچکس جرات‌نداشت که‌ازفرمانش سرپیچی کند. قلم نسخ برقواعد وقوانین پادشاهان پیشین کشید وبتجدید قواعدپایدار وقوانین‌متین‌پرداخت. تمام‌امور کشوری‌را برای وارادهٔ شخصی‌انجام میداد و هیچکس را یارای اظهارعقیده ورای دربرابروی نبود. کسانی را که داعیهٔ خودسری وخودرائی

۱- عرفات عاشقین . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

۲-تاریخ خلدبرین . نسخهٔ خطی آقای سعیدنفیسی

۳- رجوع کنید بفصل شاهی وخویشاوندی. درصفحات بعد .

داشتند، نابود کرد. ملوك‌الطوایفی‌را ازایران برانداخت وایجاد مرکزیت کرد... در سیاست گناهکاران مساهله و اهمال روا نمیداشت ودر کارمجازات سختگیر بود. بهمین سبب آوازهٔ سطوت وصلابتش درسراسر کشورانتشاریافت ودست تعدی وطغیان زبردستان از گریبان زیردستان کوتاه شد...[۱]»

برای اینکه عقیدهٔ شاه‌عباس دربارهٔ سلطنت ومملکتداری معلوم گردد، آنچه را که اوخود درین‌خصوص به‌پی‌یترو دلا واله، جهانگرد ایتالیائی گفته‌است[۲] درینجا نقل‌میکنیم. مینویسد:

«...شاه عباس گفت که: «پادشاه بایدزندگانی سربازی داشته باشدوهمیشه پیشاپیش سپاه خودحرکت کند، تابتواندبرهرمشکلی فائق آیدودرهرکارکامیاب‌شود. هیچ‌پادشاهی نباید کاملا بوزیران‌وسرداران وامرای‌خویش‌متکی گردد، وشاهی که‌امورسلطنت‌وکشورداری‌رابااینگونه اشخاص واگذارد، بدبخت خواهدشد. زیرا اینگونه مردم بیشتر دراندیشهٔ منافع خویش وگردکردن مال وتحصیل قدرت‌وراحتند، وبرای پیشرفت‌کارولینعمت دلسوزی‌نمیکنند. بهمین‌سبب من‌همهٔ‌کارهای مملکت‌را بمیل‌وارادهٔ ومسئولیت شخص‌خودانجام‌میدهم وحاضرم که باجان‌خودرا فدا کنم وبابردشمنان‌خویش‌فائق آیم وایشان‌را باطاعت اوامرخویش‌مجبور سازم» ...)

دربارهٔ استبداد رای وروش خشونت‌آمیزی که شاه‌عباس دراداره امور کشوری و لشکری داشته‌است، درفصل «سیاست داخلی» اومفصلتر بحث خواهیم کرد.

۱ــ تاریخ خلدبرین، نسخهٔ‌خطی. ــ مؤلف عالم‌آرای‌عباسی نیزدرین‌باره‌مینویسد:
«.. اینمعنی برعالمیان ظاهر و هویداگردیدکه‌کل مهام‌آنام و جزئیات امورخواص وعوام‌و مختمات‌آلین جهانداری و لوازم امورکشورگشائی باالهام‌آسمانی و توفیق ربانی مستقلا نتیجهٔ رای صائب وتدبیرفکرمتین ورای دوربین آنحضرتست واحدی‌را درآن مدخلی نیست. «عالم‌آرا نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس.»

۲ــ سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج۳، ص۲۵۳

۲

سادگی و ملایمت

شاه عباس باآنکه درسیاست سختگیرومستبد وخودرای بود، درزندگانی‌عادی بی‌تکلف بودن و سادگی را برتشریفات و تجملات سلطنت ترجیح میداد. لباس او، چنانکه پیش‌ازین نیز گفته شد، بقدری ساده وبی‌پیرایه بود که بالباس عامهٔ مردم تفاوتی‌نداشت، وهمین‌امرسبب‌میشد که غالباًسفیران ومیهمانان بیگانه، و کسانی که‌از ساده‌پوشی‌ورفتارخالی‌ازتکلف اوبی‌خبربودند، یکی‌ازسرداران بزرگ را که ازورشیدتر وموقرترولباسش گرانبهاتروفاخرتربود، بجای او گرفتند.

تکتاندرفن دریابل[۱] از فرستادگان رودلف دوم[۲] امپراطورآلمان، که درماه رجب‌سال ۱۰۱۲هجری، درشهرتبریز، بحضورشاه‌عباس‌رسیده‌است، درباره‌نخستین برخورد خود بااین‌پادشاه چنین‌مینویسد:

«... مرابقصر شاهی بردند. شاه درمیان بزرگان ومشاهیر خود روی زمین‌نشسته بود. چون لباسش ازجامهٔ دیگران ساده‌تروبی پیرایه‌تر بود، ومنهم راهنما ومترجمی همراه نداشتم، اورا نشناختم و لحظه‌ای متحیر ایستادم. دراینحال مرد سالخوردی از ایرانیان دست مراگرفت وبسوی شاه‌برد....»[۳]

القاب وعناوین شاه — شاه عباس‌رامردم‌ایران معمولا شاه میخواندند،ولی‌نویسندگان ومورخان‌زمان‌او ابوالمظفرشاه‌عباس و گاه‌حضرت‌اعلی‌شاهی-

---

۱- Georges Tectan der von der Jabel

۲- Rodolphe II

۳-ایترپرسیکوم، چاپ پلزس، سال ۱۸۷۷، ص۴۸. - همچنین رجوع کنید بکتاب روابط ایران واروپا در دورهٔ صفویه، تألیف نصرالله‌فلسفی، چاپ‌تهران صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۲

ظل‌الهی[1] وتاریخ نویسان بعدازو حضرت خاقان گیتی‌ستان ابوالبقا شاه عباس صفوی موسوی حسینی[2] بهادرخان خوانده‌اند .

سلاطین عثمانی اورا درنامه‌ها ومکاتبات رسمی معمولا شاه‌عباس و گاه شیخ اوغلی یعنی شیخ زاده خطاب میکردند، وخطاب دوم ظاهرا خالی از کنایتی نبوده‌است . در نامه‌هائی که از سلاطین عثمانی بشاه‌عباس دردست‌است، عناوین والقاب وتعارفاتی ازین‌گونه دیده‌میشود :

« حارس ممالک فارس وعراق، فارس مسالك وداد ووفاق، غارس نهال حسن اتفاق ، ممارس مراسم طیب اعراق ، رایت افراز خطهٔ اقبال ، دولت افروز حیطهٔ اجلال ، تخت نشین گزین ملك ایران ، فرمانفرمای دلیران ، احب واعز جیران ، نظم : حاکم ملك عجم ، مالك اورنگ جم - لایق احسان جم ، شاه فریدون‌حشم . مؤسس اساس استیناس ، شهامت لباس سعادت‌اقتباس ، همنام اکرم اعمام سیدالناس شاه‌عباس ، حق‌نگهدارش ز بیم وهراس[3] ... »

پادشاهان هندوستان نیزدرنامه‌های خود اورا :

« پادشاه فریدون فرجم اقتدار و خسرو دارا رأی کسری شعار ، سکندر طالع‌جمشید سریر ، کیکاوس کیاست کیخسرو نظیر ، دیباچهٔ قانون مروت ، بدر آسمان فتوت ، طراوت بخش بوستان شهریاری ، نظارت افزای گلشن کامگاری ، برجیس مرتبت نریامقام ، والا قدر منوچهر احتشام ، مظهر آثار دولت ابدی ، مظهر انوار سعادت سرمدی ، زینت پیرای افسروگاه ، رونق افزای دولت وجاه ، ثمرهٔ شجرهٔ گلشن ولایت واقبال ، شجرهٔ برومند دوحهٔ نبوت واجلال ، عضاوهٔ دودمان اصطفا وارتضا ، خلاصهٔ خاندان اجتبا واعتلا[4] ... »

میخواندند. امیران وحکام‌وبزرگان نیزدرعریضه‌های‌خویش‌نام‌اورابصورت زیربا‌القاب وعناوینی که فی‌المثل خان احمدگیلانی[5] دریکی‌از نامه‌های‌خودنوشته‌است،می آراستند:

۱- مانند اسکندربیگ منشی، مؤلف عالم‌آرای عباسی.

۲- مانند محمدیوسف واله ،نویسندهٔ تاریخ خلدبرین .

۳- ازنامهٔ سلطان مردان‌خان سوم سلطان عثمانی ، که درسال ۱۰۰۰ هجری دربارهٔ خان‌احمد گیلانی بشاه عباس نوشته. (از منشئات حیدر بیگ‌بن‌ابوالقاسم ایواوغلی، نسخهٔ‌خطی‌متعلق بآقای‌دکتر مهدی بیانی.)

٤- ازنامهٔ شاه‌سلیم پادشاه هند، بشاه عباس، که پس‌ازفتح قندهار بدست پادشاه ایران ، نوشته است . (ایضاًاز منشئات حیدربیگ.)

٥- برای مختصر شرح حال او رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱۷ ازمجلداول این کتاب.

« عرضه‌داشت غلام خانوادهٔ عتبهٔ عالیه **احمدالحسینی** ، بدرگاه انجم سپاه کیخسرومرتبت، فریدون معدلت ، جمشید مرتبت، کیوان‌رفعت خورشید طلعت، ناهید بهجت مشتری‌سعادت، عطارد عظمت برجیس منزلت، رستم‌شجاعت افراسیاب صولت، آسمان علو گردون سمو ، سکندرظفر دارافر، کشورکشای حصارگیر - **بدولت جوان و بتدبیر پیر باجداد وامثال شاه و امیر** ، پناه طایفهٔ انام ، هادی لشکراسلام ، رافع اعلام دین‌مبین ، سایهٔ‌خدای آسمان و زمین ، برگزیدهٔ‌حضرت رب‌العالمین ، **شاه عباس‌پادشاه** [1] ... »

ولی‌شاه عباس ازاینگونه القاب وعناوین تملق آمیز بی‌معنی بیزاربود، وخودرا درکمال سادگی **بندهٔ شاه ولایت عباس** یا **کلب آستان علی** میخواند، وهمین دوعنوان را برمهررسمی‌خود نیزنقش کرده بود. حتی منجم‌مخصوصش **ملاجلال‌الدین‌محمدیزدی** هم که تاپایان عمرخود باوی مصاحب وهمراه بوده‌است، **درتاریخ عباسی** خویش‌اورا همه‌جا **نواب کلب آستان علی** خوانده‌است[2]. نوشته اند روزی شاه عباس بکسی که نام اورا درنامهٔ خود باعناوین والقابی ازقبیل آنچه گذشت،آورده بود گفت : «رفیق عناوین والقاب تو نه مرا بزرگ میکنند ونه کوچک . اگر مرا باهمان عنوان سادهٔ **شاه** ، که عنوان حقیقی‌منست، بخوانی ازتو راضی‌خواهم شد . »[3]

گردشهای روزانهٔ او درشهر وبازار شاه عباس هنگامی که درشهرهای قزوین یااصفهان بسرمیبرد، تقریبا همه روزعصر بمیدان‌شهرمیرفت وبزرگان کشورنیز برای تعظیم وتکریم وی‌دیداروی سواره بآنجامیرفتند .

میدان قزوین ازمیدان نقش‌جهان اصفهان کوچکتر وازدولتخانه یاقصر شاهی اندکی‌دوربود، وتابازاربزرگ شهرفاصله‌ای نداشت. طول این‌میدان سه برابرعرض آن بود، ومخصوصا آنرا درازترساخته بودند تابرای چوگان بازی و بازیهای دیگری ، مانند گاوبازی و گرگ‌دوانی وغیره، که شرح آنها درفصلهای‌بعد خواهدآمد،مناسب باشد. بهمین‌سبب نیزدرهرطرف میدان دومیلهٔ سنگی، بافواصل‌متساوی، قرارداده‌بودند

۱ـ از نامهٔ **خان‌احمد** [illegible] دربارهٔ [illegible] خود، [illegible] **صفی میرزا** فرزند خویش خواسته [illegible] .

۲ـ مؤلف **عالم‌آرای‌عباسی** نیز صریحاً [illegible] است : «... همیشه خود را کلب آستان سعادت آشیان عرش‌شرف ، اعنی سلطان خطهٔ نجف میشمارد...» ص۷۰۳

۳ـ ازسفرنامهٔ **اولئاریوس** (آدام)

که حد چوگان بازی و بازیهای دیگر بود . درهرسوی میدان هم دوسردر و بالاخانه ساخته بودند که گاهی شاه وهمراهانش درآنجا می‌نشستند. وبازیهائی را که درمیدان انجام میگرفت تماشامیکردند. یکی‌ازین دوسردربزنان حرم اختصاص داشت وبهمین سبب جلوآن پرده‌های زنبوری کشیده شده بود .

چون عمارات‌اطراف میدان قزوین کوتاه‌بود، تمام میدان‌را آفتاب فرامیگرفت ومعمولا کسی پیش‌از غروب برای گردش بآنجا نمیرفت . باآنکه اطراف میدان را بدستورشاه درخت‌کاشته و گلکاری کرده بودند .

میدان را همه روزعصرچندین سقا بامشکهای پرآب‌آب میپاشیدند، وپیش‌از آنکه شاه بمیدان‌آید، سرداران وبزرگان کشوردسته دسته در گوشه و کنارآنجاباهم بصحبت مشغول‌میشدند . دیدارشاه درمیدان شهرآسان بود، زیراچنانکه گفتیم ، او هروقت که درقزوین‌یااصفهان‌بسرمیبرد، تقریباهمه‌روزعصر بمیدان‌میرفت. درصورتیکه بارعام دردولتخانه چند روز یکبار پیش‌از ظهر داده میشد وشرکت در بارعام نیز کار آسانی نبود .

همینکه شاه سواره وارد میدان میشد، کسانیکه پیاده بآنجاآمده بودند، پشت نرده های چوبینی که گردمیدان کشیده شده بود، یابزیراطاقها وطاقنماهای اطراف، یاروی بام این‌اطاقها کهارتفاع زیادی نداشت، میرفتند . سواران نیز گرداگردمیدان، جلونرده‌ها صف میکشیدند، وبدین‌ترتیب میدان خالی‌میشد .

شاه باچندتن ازندیمان ونزدیکان بدرون میدان‌می‌آمد وازمقابل‌صف‌حاضران میگذشت وهمه بافرودآوردن سرباوسلام میکردند . ولی‌شاه چندین‌باراین گردش‌دور میدان‌را تکرارمیکرد ودردفعات‌بعد دیگر کسی‌سرفرودنمی‌آورد. شاه با کمال‌سادگی ومهربانی‌باهمگی‌سخن‌میگفت ورفتارش‌بقدری‌بی‌پیرایه وخالی ازتکلف بود که‌حاضران را مفتون وشیفتهٔ خودمیساخت. گردش اودرمیدان تاساعتی‌ازشب طول‌میکشید ودرین مدت گاه دراطراف‌میدان بامیهمانان بیگانه، یاسرداران‌وبزرگان کشور‌سخن‌میگفت وگاه بمیان میدان میرفت و کسانی‌را که‌میخواست ببیند بآنجااحضارمیکرد. درتمام اینمدت گروهی‌ازغلام‌بچگان‌مخصوص او، باتفنگهای‌مشروب وجامهای‌زرین، دراطراف

میدان‌میگشتند و بمیهمانان‌شاه وسران دولت، و کسانی که‌موردتوجه وعلاقهٔ‌مخصوص وی بودند، شراب وشربت میدادند. شاه‌نیز گاه درمیان‌میدان‌خوراك وشراب میخواست وباجمعی‌ازمیهمانان وندیمان‌خود بصحبت وباده گساری میپرداخت[۱].

شاه‌عباس هروقت که‌سواره درشهراصفهان گردش میکرد، غالبا بیش‌ازدوسه تن ازسران کشوررا همراه نمی‌برد. بدین‌ترتیب باکمال سادگی وبدون خبردر کوچه ها ومیدان وبازارهای شهرمیگشت. ولی دراینگونه گردشهای خصوصی بجز همراهانش کسی‌حق نداشت برای تعظیم کردن یاسخن گفتن‌یاتقدیم عریضه نزدیك وی رود.مردم همه دورازمسیروی قرارمیگرفتند وفریاد «زنده‌باد شاه» برمی‌آوردند[۲].

شاه‌عباس بموجب فرمان خاصی‌دستورداده بود که هر کس‌شکایتی‌ازعمال دولت یادیگران دارد، به **دیوان بیگی** یاناظر کل عدلیه، که مأموررسیدگی بشکایات مردم بود، مراجعه کند واو درحضور **صدر**، یا باصطلاح زمان **صدارت پناهی** ، که شخص اول روحانی کشوربود، بشکایت وی رسیدگی نماید. هیچکس‌حق‌نداشت که درمسیر شاه قرارگیردوباوازدست کسی تظلم کند، واگر کسی برخلاف فرمان‌شاه رفتارمیکرد سختی‌تنبیه میشد. چنانکه درنوروزسال۱۰۱۹هجری، چندتن‌ازمردم راکه در کوچه برای تظلم نزدیك شاه رفتند، «پی‌سوراخ کردند وبرسر بازارها آویختند[۳]».

شاه‌عباس درضمن گردشهای‌خصوصی‌خویش گاه بیخبر بخانهٔ یکی‌ازسران‌دولت، یایکی‌ازمیهمانان بیگانهٔ‌خودمیرفت، وساعتی‌باصاحب‌خانه درکمال‌سادگی‌بسرمیبرد، وبی‌هیچ تعارف، هرچه‌حاضر بود میخورد[۴]. درسفرنامهٔ **دن گارسیا دوسیلوافیگوه** راسفیر دولت اسپانی، که‌ازسال۱۰۲۶ تااواخر۱۰۲۸درایران‌بسر برده ودرتمام اینمدت‌میهمان شاه‌عباس بوده‌است، دربارهٔ یکی‌ازین دیدارهای دوستانه چنین نوشته شده‌است :

« ... شاه دوپاسعروز پس از ورودش باصفهان (روز پنجم ماه‌رجب سال ۱۰۲۸ هجری) بیخبر بخانهٔ سفیرآمد . بااو غیراز دوتن از ندیمانش که معمولا در شهر با ایشان گردش

۱- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ٤٤۲ تا٤٤٦ ، وج ۲صفحات ٤-۳۸۳.

۲- سفرنامهٔ **دن‌گارسیا** سفیراسپانی، ص۲۹۱

۳- **تاریخ عباسی** ، تألیف جلال‌الدین محمد منجم مخصوص شاه عباس

٤- سفرنامه **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص۳۹

میکند، و یک پیشخدمت که تیروکمان اورا نگه میدارد ۱، کسی همراه نبود. ندیمان دوگانهٔ شاه **یوسف آقا** و **اسکندر بیگ** بودند. اسکندربیگ مردی نجیب و اصیل است، اما بحکم طبیعت شخصی، یا بمعد، برای اینکه از خطرات احتمالی بر کنار باشد، و برای خود دردسری فراهم نسازد، درکارهای کشوری مداخله و اظهار رای نمیکند، وهرچه شاه بگوید ردن مینهد. کاراو بیشتر اینست که بگوید و بخندد و وسائل تفریح خاطرشاه را فراهم سازد. بهمین سبب نیزمورد توجه و علاقهٔ شاهست وشاه مجالست با اورا دوست میدارد. ۲

«شاه وقتی که بخانهٔ سفیر داخل شد، نگذاشت که ملازمان ورودش را بصاحبخانه خبر دهند. بهمین جهت سفیر، که بالباسی ساده درباغ گردش میکرد، ناگهان اورا درخانهٔ خود دید و باستقبالش دوید. شاه چون مشاهده کرد که ملازمان سفیر باحترام او کلاه از سربر گرفته‌اند، وسفیرهم کلاه ندارد، عمامه ازسر برداشت و بسفیر گفت که با دوستان نزدیك خود، که سفیرهم ازآنجمله است، چنین بی تکلف رفتار میکند. هنگام صحبت نیز چون سفیر اسپانی موی سپید داشت وسالخورده بود، اورا باحترام **بابا** خطاب می کرد. سپس کفش‌های خودرا کندوروی قالیچه‌ای، که درایوان خانه گسترده بودند، بچهار زانونشست... نخست زحال سفیروگزارش سفرش ازقزوین باصفهان جویاشد، ومخصوصاً خواهش کرد که هرچه برای شخص خود وخانهٔ خویش احتیاج دارد، ازو بخواهد. پس ازآن ازاخبار اسپانی وحال پادشاه آن کشور سؤال کرد وبعد ازنیم ساعت صحبت از جابرخاست وبی هیچگونه تشریفاتی، همچنان که آمده بود، رفت، وبسفیر وعده داد که مکرر بهمان ترتیب ازودیدار کند. همینکه شاه درکوچه براسب نشست، مردمی که دراطراف ایستاده بودند، فریاد زنده بادشاه برآوردند...۳»

درگردشهای خصوصی شاه عباس گاهی نیز درمیان کوچه وبازار غذا میخورد. مثلا اگر از جلو دکان کبابی میگذشت و بوی کباب اشتهایش را تحریك میکرد، بی‌اختیار پیش میرفت و از کبابی نان و کباب میخواست. یا اگر گرسنه میشد، با همراهان خود بیکی ازدکان‌های شهر، که ازجهتی بدان تعلق خاطر داشت، میرفت و بصرف طعام وباده گساری مشغول میشد. ۴

۱- مقصود قورچی تیروکمان است که همیشه تیروکمان شاه را دردست میگرفت.

۲- ظاهراً مقصود نویسنده **اسکندر بیگ ترکمان**، منشی مخصوص شاه عباس است.

۳- ازسفرنامهٔ **دن گارسیا** ص ۱۹۳ و سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله** ج ۴، ص ۳۳٤

٤- چنانکه درروزچهارشنبهٔ دوم محرم سال ۱۰۰۳ هجری که درشهر لاهیجان بود، بدکان سعدی چلاوی رفت و «با جوانان... سمن عذار لاله رخسار سیمین ساق» بباده گساری مشغول شد، و در همان مجلس باشارهٔ او **عباس ملك جهانگیر** رستمداری خودرا بمستی زد، ومیرعباس سلطان و **خواجه سلطان محمود** برادر **خواجه حسام‌الدین** وزیر **خان احمد گیلانی** را کشت. - (رجوع کنید بتاریخ گیلان **عبدالفتاح فومنی**، چاپ رشت، صفحات ۱۱٦ و ۱۱۷)

درینگونه مجالس با اطرافیان بسیار بی‌تکلف ودوستانه سخن میگفت وشوخی میکرد، وبدست خود بهر کس شراب میداد. هنگام باده‌نوشی هم عمامه‌ازسر برمیگرفت وپهلوی دست میگذاشت.

شاه‌عباس گاه نیزدرسفر یادرپایتخت، برای گردش باچندتن ازندیمان ونزدیکان از شهرخارج میشد وساعتی بباده گساری و تفریح میگذرانید. چنانکه فی‌المثل در روز عید فطر سال ۱۰۲۷ هجری، هنگامی که درشهر اردبیل بسر میبرد، وباترکان عثمانی درجنگ بود، باچندتن ازدرباریان ومیهمانان بیگانهٔ خویش، وچندباز شکاری، ازشهر بیرون رفت ودرصحرا، بی‌آنکه ازآفتاب سوزان هراسی داشته باشد، ازاسب بزیر آمد وروی خاك نشست وبپرواز دادن بازها مشغول شد. دیگران هم بتقلیدوی ازاسبان فرودآمدند وحلقه وار گرداو قرار گرفتند. سپس مرغی بریان باجامی شراب، بی‌سفره ودستمال، بکاربرد .... واندکی بعد دستهارا شست واززمین برخاست و بدرون باغی که نزدیك شهر بود داخل شد.[۱]

شاه‌عباس هروقت که میخواست بگردش رود، ازافراد سپاه کسی‌را همراه نمیبرد. و حتی اگر درینگونه مواقع سرداران و سربازان بدنبالش می افتادند، خشمگین میشد. مثلا یکبار که میخواست از اشرف مازندران گردش کنان بفرح آباد رود، چون مشاهده کرد که گروهی از سرداران و سربازان از دنبالش حرکت میکنند، برآشفت و گفت: «چرادست ازسرم برنمیدارید؟ ممکن نیست که من بطرفی حرکت کنم و «اینها» دنبالم نیفتند!» و بهمین سبب نیز قهر کرد واز رفتن بفرح آباد چشم پوشید.[۲]

در سفرها معمولا تنها بازنان حرم و معدودی ازهمراهان حرکت میکرد، و سپاهیان ازراه دیگر بجانب مقصد میرفتند، ودرینگونه راه‌پیمائی‌ها غالبا وقت‌خودرا بشکاروتفریح میگذرانید. هنگام بازگشتن ازسفرهای بزرگ نیز گاه بی‌هیچگونه

۱ــ ازسفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ٤، ص ۲۰۳

۲ــ ایضا، ج ۳، ص ۲٤٦

تشریفات رسمی، با چند سوار بیخبر وارد پایتخت میشد ، بطوریکه مردم ازورودش آگاه نمیشدند .[۱]

گاه نیز درسفرهای جنگی ، چنانکه لازمهٔ سربازیست ، خودآشپزی میکرد ، یابکار کباب کردن گوشت شکار وفراهم ساختن خوراك ، میپرداخت . گاهی هم بدست خود طعامی میپخت وبرای کسی، که بسببی طرف لطف وعنایت خاص وی گشته بود، میفرستاد . از آنجمله منجم مخصوصش مینویسد که روزی در محل قیدار « بجهت محمدعلی بیگ جغتای میرآخور باشی ، دیگی نقره پر ازاطعمه بدست مبارك خود ، پخته فرستادند . »[۲]

با میهمانان بیگانهٔ خود نیز درنهایت سادگی ومهربانی رفتار میکرد . روزی که یکی ازامیران تاتار بدیداروی رفته بود، ملازمان شاهی پیش آمدند تانیم چکمه‌های اورا بکنند . ولی اونمیتوانست بر یکپا بایستد. شاه‌عباس که اینحالترا از دور مشاهده‌میکرد ، پیش رفت‌وخود زیر بازوی اورا گرفت تا کفشش را کندند ، وهمینکه دیدیکی ازنمایندگان پادشاه اسپانی ، که درمجلس حاضر بود ، ازرفتارسادهٔ اوتعجب کرده‌است ، بخنده گفت: « تعجب نکنید ، مهمان منست ومهمان خیلی عزیزاست . »[۳] یك روز هم که دید یکی از کشیشان ارمنی عینکی با ریسمان بگوش خود آویخته است ، وهنگام خواندن آنرا برچشم میگذارد ، عینك‌را ازو گرفت و گفت : « بده ببینم این‌اختراع بکارمن‌میخورد یانه . فردا آنرا بتوباز خواهم‌داد . » کشیش‌میخواست جلد عینك‌را هم‌باو بدهد ، ولی شاه‌عباس نگرفت و گفت : « احتیاجی نیست ، مطمئن باش که عیب نمیکند . »[۴]

از جزئیات مهربانیها ورفتار پسندیدهٔ شاه عباس، باسفیران دولتهای اروپائی و آسیائی و جهانگردان و سوداگران بیگانه و کشیشان وروحانیان عیسوی، درفصلی

۱ - سفرنامهٔ دن گارسیا ص ۲۹۱

۲ - تاریخ‌عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس

۳ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۲ص ٥٦٤

٤ - ایضاً ، ج ٥ ، ص٦١

علیحده بتفصیل سخن خواهیم گفت . درینجا تنها ببیان یك نکتهٔ مهم قناعت میکنیم وآن اینکه شاه‌عباس بقدری با بیگانگان خوشرفتاری میکرد که تقریبا همهٔ ایشان درسفرنامه‌های خودازو بنیکی یاد کرده ونقائص اخلاقی وی را دربرابر صفات پسندیده ومحسنات ذاتیش ناچیز شمرده‌اند . ازآنجمله یکی ازایشان ، که اورا در سال ۱۰۱۲ دیده ، درسفرنامهٔ خود مینویسد :

« .... شاه عباس مردیست خوشرو و مهربان وگشاده روی و مخصوصاً با خارجیان بسیار خوشرفتار[۱] ... »

دیگری میگوید :

« شاه عباس پادشاهی نیکوخصال وعادل وبزرگوار ودلیراست ، وهرچه جزاین دربارهٔ او گفته شود ، برخلاف انصاف خواهدبود . مردیست که گذشت زمان اورا نامدارترومشهورتر خواهد ساخت . من بفضائل اخلاقی او بقدری ایمان وعقیده دارم که اگرخدا خواست ، پیش‌ازآنکه ایران‌را ترك کنم، مجموعهٔ دقیقی ازتمام اعمال وافعال او فراهم‌خواهم‌ساخت، وبزبان‌خود تاریخ زندگانی وی‌را خواهم‌نوشت ، تااورا بهم‌وطنان‌خویش نیکوتربشناسانم، وبا چنین خدمت کوچکی نامش‌را ازآنچه هست بلندتر سازم . بسیار مفتخرم که مدتی میهمان اوبوده وهمواره درملازمت وی بسر برده‌ام ویکسال تمام درسال ۱۶۱۸ (میلادی) که‌او باترکان عثمانی میجنگید ، وسخت‌ترین ایام زندگانیش بشمار می‌آید، یعنی درروز-هائیکه‌ازآرامگاه ابدی نیاکانش دفاع میکرد ، همراه اوو شاهد فتوحات و افتخارات او بوده‌ام [illegible] ...»

۱- اینربرویکوم ، ص ۶۰

۲- سفرنامهٔ دلاواله ، ج [illegible] ، ص ۲۲۹



نمونه‌ای از نقاشی

رضاء عباسی

که در سال ۱۰۲۷ ساخته است .

مقابل صفحهٔ ۸۸

DATE LABEL

9/35

۳

اشکش در آستین بود

شاه عباس بسیار زود اشك میریخت وهمیشه‌اشك درآستین داشت. هروقت که خبر نامطلوبی ازولایات‌ایران میرسید ، یایکی ازسرداران عزیزش میمرد، بی‌اختیار اشك ازدیده فرومی‌بارید، وهر گاه که بادشمنی زورمند مقابل میشد، وقوای جنگی خویش‌را دربرابر خصم ضعیف میدید ، باخداوند برازو نیاز می‌پرداخت وسیل اشك جاری میکرد . مثلا درسال هزار هجری چون در اصفهان ازحملهٔ **عبد المؤمن‌خان ازبك** بمشهد مقدس ، و کشتار و یغما گری ازبکان ، خبر یافت « بغایت متأثر شد، چنانکه ازرقت قلب ومرحمت قطرات عبرات بروجنات همایونش روان گردید .[۱] » ودرسال ۱۰۲۷هجری، که‌شهراردبیل آرامگاه نیاکانش، بسبب‌حملهٔ **خلیل‌پاشا** سردار ترك ، درخطر افتاده‌بود ، ببقعهٔ شیخ صفی رفت وپیشانی نیاز برخاك مالید وسیل‌اشك جاری کرد وساعتها بدین‌صورت برمقبرهٔ جد بزرگ خود اشك ریخت وباقی روزرانیز دردیوانخانه غمگین و ملول نشست واز گریه خودداری نکرد .[۲]

گاه نیز چون مردم ایران را نسبت بخود علاقمند ومهربان وفداکار میدید ، و می‌اندیشید که خدماتش شایستهٔ آنهمه مهربانی وفداکاری نیست ، متأثر میشد واشك شرمساری از دیده فرو می‌ریخت . درسال ۱۰۱۱ هجری که ازسفر خراسان‌باصفهان باز میگشت ، چون بکاشان رسید، مردم آنجا با شادی و نشاط فراوان باستقبال وی رفتند وشهر را چراغان کردند و « تا سه شب صحبت چراغان گرم و روشنی افزای

---

۱ ـ روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی .

۲ـ سفرنامهٔ دلاواله، ج۴،ص۱۵۰

طربخانهٔ خوشدلی بود.[۱]» شاه‌عباس ازمشاهدهٔ شادی وسرور واحساسات محبت‌آمیز مردم‌کاشان، بقدری منقلب ومتأثر شد که بی‌اختیار گریستن آغاز کرد وآستین‌لباس‌سیاه آنتونیودوگوه‌آ کشیش کاتولیك را، که از طرف فیلیپ‌سوم پادشاه اسپانی، برای تبلیغ‌دین عیسی بایران‌آمده‌بود وباوی سفرمیکرد[۲]، گرفت وبگریه گفت:

«...می‌بینی که‌این‌مردم چگونه‌باشادی وسرورازمن استقبال‌میکنند؟ من‌شایستهٔ‌اینهمه مهربانی نیستم وهروقت گناهان بیشمارخودرا بیاد می‌آورم، شدت غم و اندوه، دلم را ازلباس تو تیزسیاه تر میسازد. ای‌کاش مرد سادهٔ درویشی‌بودم وبایك لقمه‌نان زندگی‌میکردم وپادشاه این سرزمین فراخ واینهمه مردم، که درکمال بی‌لیاقتی برآنان حکومت میکنم، نمیبودم.»

بیان این‌عبارت با گریه توأم‌بود. بشدت میگریست وچشمان‌خودرا بادستمالی خشك میکرد. بطوریکه کشیش مسیحی وهمراهانش ازمشاهدهٔ حال‌او بسختی‌متأثر شدند، وکشیش اورا دلداری داد که میتواند ازآن پس بخداوند وملت خود خدمات فراوان کند و دل گناهکار وشرمندهٔ خویش‌را تسلی دهد.[۳]

۱ـ عالم‌آرای عباسی، ص۴۳۷

۲ـ برای تفصیل مسافرت این کشیش رجوع کنید بکتاب «روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه» تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران، درسال۱۳۱۶، ازصفحهٔ ۳۳تا۴۲

۳ـ سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ، ص۱۵۳

٤

خدمتگزاران را قدر میشناخت

وتشویق میکرد

شاه‌عباس با کسانی که باوصادقانه خدمت میکردند بسیار مهربان بود. خدمتگزاران صدیق ودرستکار رانوازش وتشویق میکرد ، وحقوق خدمت سرداران فداکار وصمیمی را ازیاد نمی‌برد. اگرازسران دولت وسرداران سپاه وحکام کسی درضمن انجام دادن وظیفهٔ دولتی می‌مرد، یادرجنگ کشته میشد، مقام ومنصب اورا بپسر بزرگش عطا میکرد ، و بازماندگانش راعزیزمیداشت، وازاینراه برفدائیان خودمی‌افزود. پیش‌ازومرسوم بود که قسمت مهمی ازاموال بزرگان دولت وسردارانی‌را که میمردند، یادرجنگها کشته میشدند، برای خزانهٔ سلطنتی‌ضبط میکردند[1]. ولی شاه عباس این‌رسم ناپسندرا برهم زد وهرگز پس‌ازمرگ مأموران صدیق وسرداران فداکار، دست بر اموال ایشان دراز نکرد وهرچه داشتند بفرزندانشان باز گذاشت.

علاقهٔ او به اللهوردیخان

یکی‌ازسرداران نامی‌وفداکاروکاردان شاه عباس اللهوردیخان‌بود. این‌سردار اصلا ارمنی‌وازمردم گرجستان وعیسوی‌بود. درجوانی بغلامی‌فروخته شد وپس‌از آنکه چندبارازمولائی بمولای دیگرمنتقل گشت، سرانجام بخدمت شاه‌طهماسب اول داخل‌شد ودرحلقهٔ غلامان‌وی درآمد ومسلمان شد، وچون

۱– چنانکه‌پس‌ازکشته شدن **قرچقای‌خان** ، سپهسالار ایران‌وحکمران خراسان، بطوری که در صفحات‌بعد خواهیم گفت، حکومت آن سرزمین‌را بپسرش **منوچهرخان** داد . وبعد ازآنکه‌**شاه‌بنده‌خان** بیگلربیگی‌آذربایجان، درسال ۱۰۳٤ هجری در گرجستان کشته‌شد، پسرسه‌ساله‌اورابعنوان‌بزرگ‌خانی ومقام‌ارجمندامیرالامرائی‌آذربایجان سرافراز کرد وبنام جدش **پیربوداق‌خان ثانی** لقب دادوازبستگان نزدیکش‌یکی‌را وکیل ونایب وی ساخت . ازین گونه شواهد در تاریخ زندگانی شاه‌عباس بسیارست .

جوانی صدیق وفداکاروعاقل بود، بمنصب **قوللر آقاسی**، یعنی ریاست وسرداری غلامان خاص شاه، رسید. شاه عباس درسال ۱۰۰۴ هجری اورا علی‌رغم سرداران قزلباش، بر کشید وبه امیرالامرائی، یاحکومت ایالت فارس، وسپهسالاری ایران منصوب کرد ویکسال بعد حکومت کوه کیلویه راهم برحوزهٔ حکمروائی وی افزود.

الله‌وردیخان سرداری دلیروکاردان وباتدبیرو کریم و فرمانبردار بود، ونیروی این صفات دراندك زمان سراسرفارس را بتصرف آورد، وبرطوائف افشار وبختیاری، که در کوه کیلویه وسایرنقاط فارس سربطغیان برداشته بودند، غالب شد وتاسال ۱۰۱۰ هجری ولایت لاررا نیزباسواحل دریای عمان وجزائر بحرین گرفت.

شاه‌عباس الله‌وردیخان‌رااز همهٔ سرداران بزرگ ایران عزیزترومحترم‌ترمیداشت، وچون پیر بود همیشه اورا پدرخطاب میکرد. هیچیك ازسرداران بااودرمقام ومرتبت برابر نبود،واو باسی‌هزارسوارمجهزوجنگ آزموده‌ای که‌دراختیارداشت[1]، برتمام ولایات جنوبی ایران وسواحل وجزائرخلیج‌فارس‌حکمران بود. شاه عباس درجنگهای بزرگی که بادولت عثمانی‌میکرد، بیشتر بنیروی نظامی اومتکی میشد.

درآغازسال ۱۰۲۳ هجری، هنگامی که‌شاه‌عباس ازفرح‌آباد مازندران باصفهان بازمیگشت، الله‌وردیخان ازفارس بپایتخت‌آمد، تاباستقبال اورود. شاه چون چشمش بوی افتادنهانی بهمراهان خود گفت که: «الله‌وردیخان مردنی‌است»، زیرااز سیمای او آثارضعف وناتوانی‌بسیارهویدا بود. اتفاقا چنان که شاه پیش‌بینی کرده‌بود، چندروز بعد امیرالامرای فارس بیمارشد ودرروزدوشنبهٔ چهاردهم ربیع‌الثانی آنسال در گذشت. شاه عباس باتمام امراواعیان دولت جنازهٔ سردارفداکارخودرا تشییع کرد ودرمراسم غسل وتکفین اوشرکت جست وفرمان داد که جسدش‌را بااحترام بسیاربمشهد فرستادند، و درمقبره‌ای که‌آنسردارخود درجوارآستانهٔ رضا (ع) ساخته‌بود، بخاك سپردند. یکصدو پنجاه تومان نیزازخزانهٔ شاهی‌برای مخارج دفن‌و کفن اوپرداخت. روزدیگرنیز بخانهٔ پسر بزرگش امامقلی‌خان رفت، وازوی وسایربازماندگان اودلجوئی کرد.نوشته‌اند که

۱- تاریخ خلدبرین، نسخهٔ خطی.

۲ - روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی‌استادسعید نفیسی.

اللهوردیخان چند روز پیش از مرگ از کسی که مأمور بنای مقبرهٔ او بود، پرسید که کار آرامگاه جاودانیش بکجا رسیده است؟ آنمرد ساده‌دل درجواب گفت: «گنبد عالی و ایوانی که جهت مدفن ترتیب داده‌ایم، در کمال زیبائی پایان یافته در انتظار قدم عالی است!» حاضران مجلس اورا بنادانی و یاوه گوئی ملامت کردند، ولی خان گفت: «که این گفته از عالم غیب باو الهام شد وهنگام رفتن فرارسیده است...»[1]

بعد از مرگ اللهوردیخان شاه عباس امیرالامرائی فارس را بپسر بزرگش امامقلی خان، که حاکم لارستان و امیر دیوان بود، داد وپسر دیگرش **داودخان** را بامیرالامرائی قراباغ وریاست ایل قاجار منصوب کرد.

چگونه قرچقای خانرا براسب خود نشاند و در رکاب او پیاده رفت

یکی دیگر از سرداران بزرگ شاه عباس، که طرف علاقهٔ خاص آن پادشاه بود، قرچقای خان نام داشت. این سردار نیز اصلا از ارامنهٔ ایروان بود. در کودکی بدست جمعی از سواران تاتار اسیر شد و بدین اسلام درآمد و سرانجام درحلقهٔ غلامان خاص شاه عباس راه یافت. چون جوانی صدیق وفداکار وکاردان بود، شاه آزادش کرد ومنصبهای بزرگ داد. چندی باعنوان **بیگ** امیر توپخانه وسردار تفنگچیان شاهی بود. پس از آن بفرماندهی دسته‌ای از سپاه ایران منصوب شد. وچون درهر مقام بانهایت صداقت ودرستکاری وراستی خدمت میکرد، شاه باو علاقه ومحبت فوق العاده یافت. بطوریکه اورا از دیگران بخود نزدیکتر میشمرد واز طریق یگانگی فقط **آقا** خطاب میکرد[2]، وگاه بشوخی **دیوانه** میخواند[3]. نزدیکان وندیمان شاه ووقایع نگاران دربار نیز اورا **مقرب الحضرة** مینامیدند.

قرچقای بیگ درسال ۱۰۱۸ هجری از جانب شاه عباس بظاهر مأمور شد که بشروان رود وبا **ذوالفقارخان قرامانلو**، حکمران آنجا، در جلب اطمینان حکام داغستان و لکزستان، که ازجانب ذوالفقارخان بیمناک بودند، بکوشد. ولی محرمانه دستور داشت که حکمران شروان، را بسبب بدرفتاری وی بابرخی ازطوائف داغستانی ولکزی،

۱- مضمون روایت عالم آرای عباسی، ص ۶۱۵

۲- سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ج ۱، ص ۶۲۰

۳- سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج ۴، ص ۱۲

ازمیان بردارد وخود برای دلجوئی طوائف ناراضی ومأموریت خاصی که شاه باو داده بود، نهانی وناشناخته بمیان آن طوائف رود .

قرچقای بیک این هردومأموریت را بخوبی انجام داد. نخست **ذوالفقارخان قرامانلو** را ، ببهانهٔ اینکه نامه‌ای ازشاه رسیده وبایدآنرا درخلوت بخوانند وبمضمونش عمل کنند، بخیمه‌ای برد وبدست غلامان خود هلاك کرد[1]. سپس برای انجام دادن مأموریت خود درمیان طوائف داغستانی ولگزی ، بعنوان اینکه شاه قدرخدمات اورا نشناخته است، بظاهر بایکی ازملازمان خویش ازایران گریخت، تا ازشمال **قفقازیه** ودریای سیاه بدربار عثمانی پناهنده شود ، ولی پس‌از انجام دادن مأموریت خود دوباره بایران باز گشت . یکی ازمورخان زمان دربن‌باره شرحی نوشته که مضمون آن اینست :

«.... پس ازآنکه قرچقای بیک بدستور شاه عباس **ذوالفقارخان قرامانی** را کشت ، انتظار داشت که شاه حکومت شیروان را باودهد. اماشاه عباس آنجا را به **یوسف خان** میرشکارباشی[2] ازغلامان خاص خود داد .... بهمین سبب چون خبرانتصاب میرشکار باشی بقرچقای بیک رسید ، ازراه دربند عزیمت لکزی و تاتار کرد ، تا ازآنجابدرگاه عثمانی رود . پس ازفرار اوسران سپاه ناچار متوجه شهر**شماخی** شدند ، وحقیقت را بشاه اطلاع دادند . شاه ازفرارقرچقای بیک متأثر شد ، ولی چیزی نگفت وبسپاهیان پیغام داد که تا رسیدن یوسف‌خان درشماخی بمانند ، ویوسفخان را بسرعت روانه کرد .... واما قرچقای بیک بایکی از نوکران خود ازراه لکزستان بطرف استانبول حرکت کرد، وبه‌ایل **قمق** و **قبتلق** داخل شد ، وبنابرمواضعه ملازم خود را «آقا» قرارداد ، وخودمانند ملازمان رفتار میکرد . اتفاقاً یکی‌ازبزرگان آنقوم که پیش‌ازآن بدرگاه شاه عباس آمده بود ، ومکرر

۱- **ذوالفقارخان** برادر کوچك فرهادخان قرامانلو بود که‌نخست درنزدشاه عباس مقام ومنزلت فوق‌العاده داشت ، ولی‌شاه درسال۱۰۰۷ هجری ، ببهانهٔ اینکه هنگام‌جنگ با دین‌محمدخان پادشاه ازبك، سستی کرده وشکست خورده‌است، اوراکشت. ازهمان تاریخ **ذوالفقارخان** نیزبجان خود ایمن نبود وشاید شاه عباس‌هم باواطمینان‌کافی نداشت . (رجوع کنید به **عالم‌آرای‌عباسی**، ص۳۹۶) .

۲- این یوسف‌خان از دوستان بسیارنزدیك قرچقای‌بیک وازیاران جوانی وبرادرخواندهٔ اوبود، واین دوسردار همیشه بایکدگر درکمال یگانگی ودوستی بسرمیبردند . بطوریکه شاه عباس هروقت یکی ازآندورا بدربارمیطلبید ، دیگری‌رانیز احضارمیکرد تادیداری تازه کنند . بنابراین مسلمست که قرچقای‌بیک بسبب‌انتصاب یوسف‌خان ازایران‌نگریخته واین‌کاررا بدستورمخصوص شاه انجام‌داده‌است .

قرچقای بیگ را دیده ، او را شناخت و به **دربند** باز گردانید ، و به شاه نظرخان توکلی حکمران آنجا سپرد . شاه نظرخان نیز او را به **شماخی** نزد یوسف خان فرستاد ، و سرانجام درقراباغ بخدمت شاه رسید. ولی شاه اورا بخشید و اصلا بخطاب وعتاب چیزی نگفت.. بعضی نیز معتقدند که قرچقای بیگ بدستور شاه بدانصورت بمیان قبائل قمق وقبتاق رفت، تاروسای ایشان را باطاعت شاه خواند ، وبایشان بگوید که کشتن ذوالفقارخان فقط بسبب بدسلوکی ومخالفت او با آنسوطایفه، وبرای راضی کردن ایشان بوده است. قرچقای بیگ این مأموریت را بخوبی انجام داد وچندتن ازسران طوائف داغستانی ولگزی راکه از اطاعت شاه خود داری میکردند ، راضی کرد که بحضور وی آیند ...[۱] »

درسال ۱۰۲۶ هجری، هنگامی که **خلیل پاشا** وزیر اعظم عثمانی، بفرمان **سلطان احمد خان اول** بخاك آذربایجان تاخت ، شاه عباس قرچقای بیگ را بجای **الله وردیخان** سپهسالار، که درسال ۱۰۲۲ در گذشته بود، بمقام سپهسالاری ایران ولقب خانی سرافراز کرد، واوازین تاریخ قرچقای خان شد وازطرف شاه مأموردفاع از آذربایجان وجلوگیری ازپیشرفت قوای عثمانی گردید .

درآذربایجان خلیل پاشا وسپاهیان ترك باشتاب بجانب تبریز پیش می آمدند . قرچقای خان چون سپاه کافی نداشت نتوانست از آنشهردفاع کند . بدستورشاه تبریز راویران ساخت و آب رودخانه آجی را بر آبادیهای اطراف شهر بست، و آنچه غله و آذوقه درراه سپاهیان ترك بود، نابود کرد وعقب نشست. ولی عاقبت بدستیاری جوانی ایرانی، بنام **علی بیگ**، که از کودکی اسیر ترکان گشته وباسربازان عثمانی درحمله بخاك ایران شرکت جسته بود[۲]، خلیل پاشا وسپاه او راغافلگیر کرد وشکست داد وازخاك آذربایجان بیرون راند .

شاه عباس درین هنگام در شهر اردبیل بود ، و چون قوای دشمن روز بروز بدانشهر نزدیکترمیشد ، فرمان داده بود که شهرها و دهکده های میان تبریز واردبیل رابسوزانند، وچون سپاه عثمانی نزدیك اردبیل رسید، آنشهر را نیز آتش زنند ، تااز آن جزخاکستری برجای نماند ودشمنان دولت صفوی برآرامگاه نیاکانش دست نیابند.

همینکه خبرپیروزی قرچقای خان باردبیل رسید وآنسردارپس ازدرهم شکستن

۱- روضة الصفویه، نسخهٔ خطی

۲- داستان علی بیگ ومیهن پرستی این ایرانی پاکنژاد، درصفحات بعد خواهد آمد .

قوای عثمانی بطرف اردبیل حرکت کرد. شاه‌عباس باجمعی از بزرگان وسرداران ایران باستقبال وی شتافت، وچون در بیرون شهر باورسید، پیاده شد و بقرچقای خان، که باحترام وی از اسب خود فرود آمده بود، گفت: «آقاجان، تو برای من چنان فتح بزرگی کرده‌ای که بزرگتر از آن را از خداوند آرزو نکرده بودم. بیا بر اسب من بنشین تا من مثل شاطری در رکاب تو پیاده حرکت کنم...» قرچقای خان از سخنان شاه چندان متعجب وشرمسار شد که خود را بپایش انداخت وغلام و جان‌نثار وی شمرد وبعجز ولابه استدعا کرد که باچنین لطف خارق‌العاده‌ای مسخرهٔ خاص وعامش نفرماید. ولی شاه عباس نپذیرفت واورامجبور کرد که براسبش بنشیند، وهمچنان که گفته بود، باتمام سرداران ورجال دولت هفت قدم دنبال آن سردار پیاده رفت[۱].

پس از آن نیز او را بپاداش آن فتح بزرگ بفرمانروائی و امیرالامرائی سراسر آذربایجان منصوب کرد. ولی چون درنتیجهٔ آن پیروزی مذاکرات صلح میان دولتهای ایران وعثمانی آغاز شد، ودولت عثمانی از حکمروائی سپهسالار ایران درسرحدات خود نگران بود، برای جلب اطمینان آن دولت درسال ۱۰۲۸ هجری قرچقای خان رابحکومت خراسان گماشت، واز آذربایجان بمشهد فرستاد، وجای اورا بیکی ازسرداران قزلباش بنام شاه بنده‌خان پرناك داد.

قرچقای خان سپهسالار تاسال ۱۰۳۳ هجری نیز درجنگهائی که شاه‌عباس باقوای عثمانی درعراق عرب وحدود موصل و کرکوك کرد، فداکاریهای بسیار نمود. دراین سال شاه‌عباس اورا بایکی از بزرگان گرجستان بنام موراو (موئوراوی)، که متجاوز از ده سال دردربار ایران بسر برده ومورد اعتماد وی بود، بگرجستان فرستاد تاباوضاع آنجا رسیدگی کنند وفتنه انگیزان آن سرزمین را ازمیان بردارند. قرچقای خان چون بگرجستان رسید درحدود ده هزار تن ازبزرگان ومردم آنجا را گناهکار وبیگناه بنامردی کشت و این کشتار ناجوانمردانه موراو گرجی را بکشتن وی وسرداران وسپاهیان قزلباش برانگیخت[۲].

۱- سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ج ۱، ص ۶۳۳

۲- از موراو گرجی وسبب آمدن او بایران درفصل «شاه‌عباس و گرجستان» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

پس با گروهی از بزرگان وسران گرجی ولایت **کارتل**[۱] (قسمتی از گرجستان) دست یکی کرد، وروزی بخانهٔ قرچقای‌خان‌سپهسالار ویوسف خان‌امیرالامرای شروان‌رفت وهردورابضرب نیزه **هلاك** کرد. سپس گرجیان‌باردوی ایران تاختند و**امامور‌دی‌بیگ**، ازپسران سپهسالار، رانیزبابسیاری ازسرداران وسربازان قزلباش کشتند وقوای‌ایران را تا رود**کر** دنبال کردند.[۲]

شاه عباس‌ازمرگ قرچقای‌خان بسیارمتأثرشد وبخونخواهی‌اولشکر بگرجستان فرستاد. درهمان‌حال‌پسر بزرگش **منوچهرخان** رانیزبجای پدر بحکومت خراسان و شهرمشهد منصوب کرد. لیکن مقام سپهسالاری را به **زینل‌خان‌شاملو** توشمال باشی،از سرداران نامی‌ایران داد.

امامقلی‌خان بزرگترین حکام ایران امامقلی‌بیگ پسرالله‌وردی‌بیگ قوللر آقاسی‌وازمادر گرجی‌بود. پس‌ازآنکه پدرش، چنانکه درصفحات پیش گذشت، ازجانب شاه عباس بامیرالامرائی فارس وسپهسالاری ایران منصوب والله وردی‌خان شد،اونیز با پدربفارس رفت. درسال ۱۰۱۰ هجری، هنگامی که پدرش باشاه عباس درخراسان بود، لشکربجزایر **بحرین** فرستاد وآن‌جزایر را، که تاآنزمان درقلمروحکومت**هرمز**، ودر دائرهٔ نفوذ دولت پرتغال‌بود، دراواسط ماه رمضان‌آنسال گرفت واموال فراوان،باچند توپ ازغنائم‌آنجا،برای شاه بخراسان فرستاد.[۳] شاه عباس نیزبپاداش این پیروزی اورا بعنوان **خان** مفتخرساخت، وچون درهمانسال‌حکومت مستقل **لار** نیز بدست‌الله‌وردی‌خان منقرض گردید، وآن‌ولایت‌نیزضمیمهٔ فارس‌شد، شاه‌عباس‌حکومت آنجاراهم به‌امامقلی‌خان سپرد،[۴] ومقام **امیردیوانی** رانیز برمنصبهای‌او اضافه کرد.

پس‌ازمرگ الله وردیخان، چنانکه پیش‌ازین‌هم اشاره شد، شاه امیرالامرائی

۱- Kartli

۲- رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی، صفحات۷۱۹- ۷۲۱ و۷۳۲.

۳- برای‌تفصیل فتح بحرین رجوع کنید بکتاب **روابط‌ایران واروپا دردورهٔصفویه**، ازمؤلف این کتاب، صفحات ۳۲ و۳۳، و**عالم‌آرای‌عباسی**، ص ٤٢٤.

٤- رجوع کنید به **عالم‌آرای‌عباسی**، صفحات٤٢٥ تا٤٢٧

فارس وسپهسالاری ایران را بامامقلی‌خان، که باهمهٔ جوانی و کم تجربگی موردتوجه خاص وی بود، سپرد. ولی درسال ۱۰۲۶ هجری، هنگامیکه **خلیل پاشا** وزیراعظم عثمانی به‌آذربایجان تاخت، مقام سپهسالاری‌را ازو گرفت وبه **قرچقای‌خان** داد.

خان فارس کم کم درقلمروحکمروائی‌خود قدرت‌وتسلط کامل یافت وتاسال ۱۰۳۱ هجری، جزایر **قشم** و**هرمز** ومتعلقات آنها رانیزبفرمان واجازهٔ شاه‌عباس‌ازپرتغالیان گرفت[1]، وازمغرب‌تاحدودبندربصره پیشرفت، بطوریکه‌سراسرخاک‌فارس‌و کوه کیلویه ولارستان‌و بنادرجنوب،از بندرجاسك تاشط‌العرب،وتمام‌جزائرخلیج دردایرهٔ حکمروائی وتسلط وی بود. واوهمیشه ازبیست وپنج تاسی هزار سوار زبدهٔ مجهزجنگاور، که بهترین سواران ایران بشمارمیرفتند، دراختیار داشت.

امامقلی‌خان باآنکه درفارس صاحب اختیارمطلق بود و مانند پادشاه مستقلی حکومت میکرد، هیچگاه سرازاطاعت شاه عباس نپیچیدوهمیشه برای‌اجرای دستورهای اوآماده‌بود. شاه نیز بخان فارس اطمینان و اعتماد کامل داشت و او را از تمام سرداران‌وبزرگان‌ایران محترمتر وعزیزترمیداشت. درجنگهای‌ایران وعثمانی‌همیشه امامقلی‌خان باسپاه‌فارس دررکاب شاه‌عباس‌حاضر بود، ودقیقه‌ای‌ازخدمتگزاری واجرای اوامر ولینعمت خود داری نمیکرد. اطمینان واعتماد شاه‌عباس باین‌سردار فداکاربدان پایه‌بود که در دوران حکومت وی هرگز بفارس‌نرفت وامامقلی‌خان را دراداره‌ٔ قلمرو حکومت خویش کاملا آزاد وبی‌رقیب گذاشت.

امامقلی‌خان توانگرترین حکام ایران بود. باآنکه همه‌سال‌هدایای گرانبهائی زنقد وجنس برای شاه‌عباس‌می‌فرستاد[2]، دارائیش‌بقدری‌بود که مخارجش‌تقریبا بامخارج شاه‌برابری‌میکرد. چنانکه روزی شاه عباس درمجلس‌انس‌ویگانگی‌بشوخی باو گفت: دلم‌میخواهد توروزی‌یکعباسی کمترازمن‌خرج کنی، تامیان پادشاه وخان‌شیراز مختصر تفاوتی باشد![3]

۱ـ برای تفصیل وقایع‌فتح قشم وهرمز رجوع کنید بکتاب‌تاریخ‌روابط ایران‌واروپادردورهٔ صفویه، تألیف **نصرالله فلسفی**، چاپ تهران، درسال ۱۳۱۶، **صفحات ۷۶ تا ۸۶**.

۲ـ تفصیل هدایائی که امامقلی‌خان ودیگران برای شاه عباس میفرستادند، درصفحات آینده خواهدآمد.

۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، چاپ تهران، ص ۷۸۱.

امامقلی‌خان مردی بود بسیار بلندهمت و کریم و مهربان. و بهمین سبب گذشته از شخص شاه، رجال دولت و سران سپاه نیز دوستش میداشتند و محترم میشمردند. درمدت سال مکرر برای دیدار شاه باصفهان یا مازندران میرفت، و اگر شاه با دولت عثمانی یا بااز بکان درجنگ بود، باسپاه مجهز و آزمودهٔ خود برای خدمت حاضر میشد. شاه نیز با او در کمال یگانگی و دوستی رفتار میکرد. درسفر وحضر بخیمه یا خانهٔ او میرفت و ساعتها باوی بباده گساری وعیش وعشرت می‌نشست. گاه نیز جمعی از سران کشور، وحتی میهمانان بیگانه وسفیران خارجی را، بخانهٔ وی میبرد، ودر آنجا پذیرائی میکرد. چنانکه درشب چهارشنبه ۲۷ ماه رجب سال ۱۰۲۸ هجری، سفیران اسپانی وهندوستان وانگلستان وعثمانی را، باجمعی از سران سپاه وندیمان خود، بخانه‌ای که خان فارس درمحلهٔ عباس‌آباد اصفهان، نزدیک «خرابات» داشت، برد وروی مهتابی آن خانه باایشان بباده گساری وصحبت مشغول شد. دربن مجلس چون خان عالم سفیر هند، چپق میکشید، ودود چپقش شاه را معذب میداشت، ناگهان بی‌عمامه ازجا برخاست وبسوی دیگر مهتابی رفت ودر راه عمامهٔ امامقلی‌خان را ازسر او برگرفت ودر گوشه‌ای زیر سر نهاد وخود را بخواب زد. ضمناً دستور داد که عمامهٔ خودش را بخان فارس دهند[1].

درمجالس میهمانی شاه، امامقلی‌خان همیشه بالادست سایر حکام و بزرگان ایران ودر کنار شخص شاه مینشست، وچون مردی فربه ودرشت استخوان وموقر بود، ودرمجالس میهمانی نیز برخلاف شاه لباسهای فاخر وزربفت میپوشید، شاه عباس در کنار او بسیار کوچك وحقیر مینمود. قدرت اودرفارس وقلمرو حکومتش نیز بحدی بود که مردم آن ولایت احکام اورا بیش از احکام شاهی محترم میشمردند، وچون شاه عباس از آغاز حکومت وی هرگز بفارس نرفته بود، اورا پادشاه واقعی خود میدانستند. بهمین سبب گاه برخی از احکام شاهی درفارس اجری نمیشد. از آنجمله چون درماه رمضان ۱۰۲۹ هجری، بشرحی که دریکی ازفصلهای آینده خواهیم گفت، شاه عباس شرابخواری را درسراسر ایران ممنوع کرد، باآنکه مجازات میخوار ومیفروش اعدام بود، مردم فارس بااین حکم وقعی نگذاشتند، وازرونق بازار شرابخواری درقلمرو امامقلی‌خان کاسته نشد.

۱- سفرنامهٔ دن گارسیا سفیر اسپانی، ص ۳۱۱

دستگاه حکومتی خان فارس در شکوه وجلال بادربار سلطنتی اصفهان رقابت میکرد. گذشته از اسباب واثاثهٔ گرانبها وظروف زرین وسیمین وجواهر نشان بسیاری که درمجالس پذیرائی اودیده میشد، آداب ورسوم وتشکیلات دیوانی وی نیز ،ا تجملات وتشریفات سلطنتی برابری می کرد. بآباد کردن فارس نیز علاقهٔ بسیارداشت. نوشته‌اند که درشیراز مدرسه‌ای برای تربیت جوانان ساخت ودرشهرها وراهها کاروانسراهای متعدد بنا کرد، وبرای نزدیك کردن راههای کاروان‌رو ببریدن کوهها وساختن پلهای بزرگ همت گماشت. درنشر علوم وصنایع وتشویق دانشمندان وشاعران نیز عشق وعلاقهٔ بسیار نشان داد. جمعی ازشاعران زمان درخدمت او بسرمیبردند، وگروهی ازخوشنویسان و نقاشان در سایهٔ تشویق ونوازش اوزندگی میکردند[۱]. حتی وقتی بتقلید شاه‌عباس **ملاترابی بلخی**، شاعر ونقاش، را بسبب آنکه قصیده‌ای درمدحش سروده بود، بزر کشید.

امامقلی‌خان همه‌سال، هنگام نوروز واعیاد بزرگ دیگر، برای شاه‌عباس هدایای بسیار گرانبها ازپول نقد وظروف طلا ومرصع وپارچه های نفیس واسبان قیمتی وامثال آنها میفرستاد، که شرح آن دریکی ازفصلهای بعد خواهد آمد.

بااینهمه، چنانکه پیش‌ازین هم اشاره کردیم، دربرابرشاه عباس مانند غلامی مطیع‌فرمان وی بود، وپست‌ترین دستور اورا بااشتیاق فراوان اطاعت میکرد. روزی درماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۷ هجری شاه عباس درباغ جنت قزوین به **دن گارسیادوسیلوا فیگوئه‌را**، سفیر پادشاه اسپانی، بارداده بود. همینکه وقت بازگشت سفیر فرارسید، چون از همراهانش کسی نزدیك نبود، آهسته بمترجم خود گفت ازدربان مجلس شاه بپرسد که‌اسبش راآورده‌اندیانه. شاه که نزدیك سفیر ومترجم اونشسته‌بود، گفتگوی ایشان راشنید وبه امامقلی‌خان دستورداد که دربن‌باره تحقیق کند. خان‌فارس، باهمه فربهی وسنگینی، بی‌درنگ ازجای برجست وازتالار بیرون‌دوید، وازشتابی که داشت بی کفش باپای برهنه تمام‌خیابان مرمری را که مقابل عمارت بود، دوان دوان‌پیمود تا بدرباغ رسید. سپس بازدوان‌دوان وعرق ریزان باپاهای ترشده برگشت وخبرآورد که اسب سفیرحاضراست. شاه بسفیراسپانی گفت: «می بینید که‌خان فارس چقدرشمارا

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۷۳ این کتاب.

دوست میدارد ؟» سفیر که ازمنظورسیاسی‌شاه بی‌خبرنبود[1]، خنده کنان بکنایه‌جواب داد: «خان دراطاعت اوامراعلیحضرت ازهیچ‌کار دریغ ندارد ، وباهمهٔ فربهی فقط برای اطاعت فرمان شاهی اینطور پابرهنه میدود .»

بطوریکه درفصل **شاه عباس و«زن»** بتفصیل‌خواهیم گفت، شاه‌عباس همه‌سال چند تن‌از زنان یا کنیزکان حرم‌خود رابسرداران و کسانی که مورد توجه وعلاقهٔ‌خاص وی بودند ، می‌بخشید. ازآنجمله یکی ازز‌نان‌حرم‌را نیز به امامقلی‌خان‌داده بود. نوشته‌اند که‌این زن چون بخانهٔ خان فارس رفت آبستن بود ، وپس از ششماه پسری‌آورد که بظاهر فرزند خان فارس معرفی شد ، ولی در حقیقت از شاه عباس بوجود آمد بود . پس‌از مرگ شاه عباس جانشین اوشاه صفی ، ازبیم‌آنکه مبادا این پسر ، که **صفی‌قلیخان** نامداشت ، بادعای سلطنت برخیزد وباقوای مجهز وآمادهٔ پدر بروی‌قیام کند، مصمم شدکه خان فارس راابابرادر وپسران ونزدیکانش ازمیان بردارد ، و بشرحی که درقسمت «ضمائم» این کتاب خواهیم گفت، درسال ۱۰۴۲ هجری ، امامقلی‌خان‌را باسه پسرش‌ازفارس احضار کرد ، ودرشهرقزوین، چنانکه‌شیوهٔاو بود ، بناجوانمردی‌سر برید.

شاه عباس ومحمد علی‌بیگ

یکی‌ازمأموران‌عالیمقام کشوری‌هم، که‌موردنظرواعتمادشاه‌عباس بود ، **محمدعلی‌بیگ گرگیراق اصفهانی**است ، که از چوپانی بخزانه داری ووزارت رسید . درسبب پیشرفت‌کار وی چنین نوشته‌اند :

«روزی‌شاه عباس‌بشکار رفته‌بود. درمیان کوهها ازهمراهان پیش افتاد ، وتنها بپسربچه‌ای رسید که در کنار گلهٔ بزی نی‌میزد . شاه‌عنان کشید و باوی بگفتگو پرداخت و سؤالات گوناگون کرد . پسرك‌چوپان ، بی‌آنکه شاه رابشناسد ، بهرپرسش‌باعباراتی که دلیل کمال هوشمندی‌بود ، جواب گفت . شاه اززیرکی‌وهوش اودرعجب‌شد وامامقلی‌خان‌امیرالامرای فارس راکه دوز ازیشان ، پیشاپیش ملتزمان رکاب ، ایستاده بود ، پیش‌خواند و پسر بچهٔ دهقان راباوسپرد تاتربیت کند .

جوان روستائی، که محمدعلی نام‌داشت دراندك زمانی‌خواندن‌ونوشتن‌آموخت ودر

۱ـ شاه‌عباس درهمان اوقات مصمم بود که جزائر **قشم** و **هرمز** وسایرمتصرفات پرتغالیان‌را در جنوب ایران ، بدستیاری امامقلی‌خان وسپاه فارس بگیرد، وبرای فریب دادن سفیراسپانی میخواست خان‌فارس‌را دوست صمیمی او وپرتغالیان هرمز، که مطیع دولت اسپانی‌بودند ، معرفی کند ـ «رجوع کنید بسفرنامهٔ **دن‌گارسیا** ، ص ۳۰۹ »

خدمت خان فارس ترقی کرد وبمشاغل عالی گماشته شد. سرانجام خان شرح حال وی را بشاه نوشت وبفرمان شاه اورا باصفهان روانه کرد. شاه عباس پس از اندك زمان اورا بلقب **بیگ** مفتخر ساخت، و منصب **نظارت** یا **ریاست دربار شاهی** و خزانه داری و ادارهٔ تمام کاخها ومستقلات سلطنتی واملاك خالصه وایلخی‌های خود را باو سپرد. پس از آن محمد علی بیگ دوبار نیز بسفارت شاه بهندوستان رفت وهر دوبار مأموریت خویش را در کمال خوبی انجام داد. چون مردی درستکار وصدیق وعاقل وبا کفایت بود، کم کم مورد محبت وعلاقه واطمینان کامل شاه واز جملهٔ محارم ومشاوران خاص وی گردید. بطوری که در بیشتر کارهای کشوری و درباری با او مشورت میکرد، وبی صوابدید وی درهیچ امر مهمی تصمیم نمیگرفت. نفوذ کلام و اعتبارش نزد شاه بپایه‌ای بود که ارکان دولت وحکام وسران کشوری ولشکری برای حل مشکلات خود، وجلب خاطر شاه، باو متوسل میشدند.[۱] »

محمد علی بیگ چون بخدمت خان فارس درآمد جز لباس ژندهٔ دهقانی خود چیزی نداشت. ولی از پرتو محبت ومهربانی شاه عباس توانگر شد وثروت بسیار گرد آورد. ولی هروقت باو میگفتند که ممکن است شاه روزی بحسابش رسیدگی کند، میگفت: « من هرچه دارم از آن شاهست. هر وقت اراده کند همه را تقدیم میکنم وفقط لباس پارهٔ خودرا نگاه میدارم.» وبااین جواب زیرکانه زبان بدخواهان وحاسدان را می‌بست. شاه نیز هرگز از وحساب نمیخواست وبر دارائیش طمع نمیکرد. زیرا میدانست که خدمتگزار درستکار و وفاداریست.

پس از مرگ شاه عباس جانشین او **شاه صفی** نیز محمد علی بیگ را بسفارت هندوستان فرستاد، وچون از آن خدمت باز گشت وزارت موقوفات اصفهان را باو سپرد، وپس از چندی باردیگر ناظر بیوتات سلطنتی شد، وسرانجام درزمان شاه عباس دوم بمرگ طبیعی در گذشت.[۲]

۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۱۹۰- وذیل عالم آرای عباسی، چاپ تهران، ص ۲۷۱.

۲- ژان باپتیست تاورنیه **Jean Baptiste Tavernier** تاجر وجهانگرد فرانسوی، که درزمان شاه صفی وشاه عباس دوم وشاه سلیمان درایران بوده است، درسفرنامهٔ خود شرحی دربارهٔ رفتار شاه صفی جانشین شاه عباس بامحمد علی بیگ ناظر نوشته، که نقل خلاصهٔ مضمون آن درینجا بی مناسبت بنظر نمیرسد. مینویسد: « ... از کرمان باصفهان بااسب درحدود بیست و پنج روز راهست. هرجا که آب پیدا شود، زمینها حاصلخیز وخوبست، اما چون آب درین راه کمتر پیدا میشود، مسافرت دراز درصحرای

«بقیه حاشیه درصفحه بعد»

شاه‌عباس گذشته ازسران دولت و سرداران سپاه ، باسایر خدمتگزاران وملازمان صدیق خودنیزمهربان بود ، وخدمات ایشان را پاداش میداد وقدرمیشناخت. یکی‌از

«بقیه حاشیهٔ صفحه پیش»

خشک وبی‌آب وگیاه‌بسیارملال‌انگیز است. چیزی که مسافر را تسلی میدهد اینست که هرشب بیک کاروانسراودوآب انبارمیرسد ومیتواند ودرآنجا رفع خستگی کند . این کاروانسرا وآب انبارها بهمت **محمد علی‌بیگ** ناظر وخزانه دارشاه ساخته شده ، واین مرد باتقوی‌ترین ودرستکار ترین‌مردیست که‌از چندین قرن پیش‌درایران بوجودآمده است .محمد علی‌بیگ مردی‌بود باهمت که‌بشاه در کمال صداقت ودرستکاری خدمت میکرد ، رعایارا ازتعدی وتطاول بزرگان ، وضعفا رااز‌شراغنیا درامان میداشت. بهمین سبب نیزبسیاری ازسران دولت با اومخالف بودند . ولی‌اوبنیروی صداقت ودرستی واحتیاط ، برجملهٔ دشمنان خودغالب بود..... تاوقتی که شاه عباس‌بزرگ زنده بود ، هیچکس‌جرأت نداشت که‌از ناظربد گوئی کند ، واو چنان‌بحقیقت دردل‌شاه جای گرفته بود، که درحق او گمان‌خطاکاری‌دشواربود.

پس ازمرگ شاه عباس وجلوس‌نواده‌اش شاه‌صفی، بدخواهان ناظر گمان کردند که چون‌شاه‌تازه بسیارجوان وبی‌تجربه است ، هنگام سعایت فرا رسیده ومیتوان بابدگوئی خدمات محمدعلی‌بیگ را درنظرشاه خیانت جلوه داد واورا ازمیان برداشت . شاه صفی‌چندی ببد گوئیهای‌ایشان وقعی‌نگذاشت وهرچه گفتند ناشنیده گرفت. سرانجام روزی که شاه بخزانه‌رفته‌بود تاشمشیرها وخنجرها وسلاحهای مرصع وگرانبهای سلطنتی را تماشاکند ، یکی‌ازخواجه سرایان باو گفت : «دستورفرمائیدشمشیری راکه سلطان عثمانی برای جدبزرگوارتان شاه عباس بهدیه فرستاده بود ، بیاورند . زیرا جواهرآن بسیارگرانبها وتماشائیست. خواجه سراکه ازبدخواهان محمدعلی‌بیگ بود ، میدانست که‌آن شمشیر رامدتی پیش ازآنکه ناظربخدمت شاه عباس درآید ، بفرمان‌آن پادشاه شکسته وجواهرش رابمصرف دیگر رسانیده اند .

«چون شمشیر را درخزانه نیافتند ،شاه برمحمدعلی‌بیگ خشم گرفت وزبان‌بدگویان ودشمنان وی درازتر شد . مخصوصاً که‌آن شمشیر دردفاتر خزانه ثبت گشته وبشکستن وپیاده کردن‌جواهرآن اشاره‌ای نشده بود. شاه ناظررامورد عتاب ساخت و گفت :«میل دارم موجودی خزانه را بادفاتر تطبیق کنم وپانزده روزبتومهلت میدهم که ترتیب‌کار رابدهی .» ناظر بی‌هیچگونه ترس واضطرابی استدعا کرد که شاه برای‌آنکار فردای‌همانروزبخزانه رود. روزدیگرچون شاه بخزانه‌رفت وموجودی‌رابادفاتر تطبیق کردند، همه‌چیزراجزآن شمشیردرجای‌خودیافتند . دربارهٔ‌آن شمشیرنیزمحمدعلی‌بیگ‌توضیحات کافی داد وثابت کرد که‌آن راشکسته وجواهرش را درساختن اشیاء دیگر بکاربرده‌اند .

« شاه چون ازخزانه بیرون‌آمد بی‌خبربخانهٔ ناظررفت . درایران رسم‌است که چون‌بخانهٔ‌یکی از بزرگان رود، صاحب‌خانه باید پیشکشی گرانبها تقدیم کند . اما محمدعلی بیگ پیشکشی‌مختصر تقدیم کرد . شاه تمام‌اطاقهای خانهٔ اوراگشت وبرخلاف گفتهٔ‌بدخواهان ناظر،درآنجا ازاشیاء پرقیمت

«بقیه حاشیه درصفحه بعد»

جهانگردان ایتالیائی که مدت پنجسال درایران بسر برده وغالباً باشاه‌عباس مصاحب و نزدیك بوده است ، درین باره چنین مینویسد :

« ... شاه عباس تنها برملت خود حکومت نمیکند . بلکه برای‌مردم ایران بمنزلهٔ سرپرست وپدری مهربانست . نه‌تنها برعایای خود زمین واحشام می‌بخشد ،بلکه بهرکس که نیازمند باشد پول‌کافی میدهد ، تا احتیاجات خود رافراهم سازد. بکسانی که استطاعت داشته باشند ، قرض‌میدهد ، و به‌آنان که چیزی ندارند ، بی‌عوض می‌بخشد بعلاوه این پادشاه غلامان وخدمتگزاران خود را ازخزانهٔ خویش زن میدهد و بآموختن هنری که زندگانی ایشان را بکارآید ، تشویق میکند . بگمان من هیچ پدرخانواده ای بمهربانی این‌پادشاه ، که چندین میلیون نفوس را اداره میکند ، درعالم نیست . البته‌رفتار ملاطفت‌آمیز اوبارعایای عیسویش برای دین‌ماعیسویان مفیدنیست ، زیرابسیاری‌ازعیسویان فریفتهٔ مهربانی ونیك رفتاری«ظاهری» اومی‌شوند، ومذهب خودرا بپول می‌فروشند.[۱] »

«بقیه حاشیه صفحه بعد »

ونفیس‌چیزی ندید. اطاقها بیشتربانمدهای سادهٔ بی‌قیمت مفروش وازهرگونه زینت وزیوری‌خالی‌بود. سرانجام‌شاه وهمراهان بدهلیزی رسیدند . درآنجا نظرشاه بدری‌افتادکه باسه‌قفل‌بسته شده بود .... از ناظرپرسیدکه درین اطاق چه داری‌که درش‌راباسه قفل بسته‌ای؟ درجواب گفت : «شهریارا من‌این اطاق را بادقت بسیار حراست میکنم . ازآنکه هرچه دارم درآنجاست. آنچه اعلیحضرت درین‌خانه دیدند ، بذات مقدس ایشان‌تعلق دارد ، ولی‌هرچه درین‌اطاق است ازآن این‌چاکراست، و امیدوارم که‌اعلیحضرت مرحمت وتفضل‌فرمایند وآن‌را ازمن نگیرند.» گفتار ناظرسبب شدکه شاه درباز کردن دربیشتر اصرار کند . ولی چون دربازشد درآن اطاق کوچك بی‌فرش ، جزیك چوبدستی چوپانی‌ویك مشك کوچك ویك‌خورجین‌مندرس ویك‌نی که بمیخی‌آویخته‌بود، ویك‌لباس‌ژندهٔ شبانی ، چیزی نیافتند شاه مدتی برآن اطاق واثاثهٔ ناچیزآن نگریست ومبهوت ایستاد . محمدعلی بیک که نمیخواست‌شاه‌را بیش ازآن درتحیر واندیشه نگاه دارد ، تعظیمی کرد وگفت: «اعلیحضرتا ، وقتی که جدبزرگوارت شاه عباس مرادرکوهستان دید ، جزآنچه درین اطاق ازنظرمبارك میگذرد ، چیزی نداشتم . آن پادشاه بزرگ این‌دارائی ناچیز را بمن‌باز گذاشت. استدعا دارم اعلیحضرت نیزآنرا ازمن‌دریغ‌نفرمایند واجازه دهند که دارائی‌خویش را بردارم وازپی‌کارخود بروم . چنین مرحمتی ازجانب‌اعلیحضرت‌برای من بزرگترین پاداشها خواهد بود.»

شاه ازشرافت نفس وبزرگواری ناظر متأثرشد . پس بی‌اختیار لباس شاهانه ازتن‌بیرون کرد و بناظرپوشانید. .ودرایران اگرشاه‌لباس‌خود رابکسی دهد،دلیل کمال مرحمت وتوجه‌او بآن کس‌است....»

۱ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۳،ص۲۲۵



تصویر یك مرد فرنگی

«ربرت شرلی انگلیسی؟»

کار رضاء عباسی

از کتاب «A Survey of Pesien Art»

تألیف : «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۱۰۴

DATE LABEL

یکی ازمورخان دورهٔ صفوی نیز مینویسد:

«.. غالباً باشراف واعیانی که بی‌سرمایه وپریشان می‌شدند . وجوهی ازخزانه بقرض‌میداد وبدینطریق ازرواج بازار رباخواران جلوگیری میکرد ، وگاه این قروض را می‌بخشید .[۱] »

وطن پرستان راتشویق میکرد

دربارهٔ تشویق وقدردانی او ازمردان خدمتگزار وایراندوست نیز، نقل‌رفتار وی‌با **چلاق امیرخان برادوست** و **علی‌بیگ** دراینجا بی‌مناسبت نیست :

درسال۱۰۱۲هجری که شاه عباس برای‌باز گرفتن ولایات شمال‌غربی ایران از دولت عثمانی، به‌آذربایجان لشکر کشید، یکی ازسرداران کرد ، **ازطایفهٔ برادوست** بنام **امیربیگ** ، که قبیله‌اش ازسال۹۹۳ هجری تاآنزمان ناچارمطیع ترکان عثمانی شده بودند ، درحدود **قلعهٔ نخجوان** بخدمت شاه ایران‌آمد واظهار اطاعت و« شاهی سیونی» کرد . این‌مرد دریکی‌ازجنگهای گذشته، یك دست خود را ازدست‌داده وبه **چلاق امیربیگ**معروف شده‌بود. شاه‌عباس بپاداش میهن پرستی وایران دوستی‌او،دستور دادزرگران زبردست دستی‌اززرناب ساختند وبجواهر گرانبهازینت دادند وبربازوی اوبستند . سپس اورا بلقب **خان** سرافراز کرد وحکومت ولایت **اورمیه** و **اوشنی** را نیز باوسپرد[۲]

داستان‌علی‌بیگ

درسال۱۰۲۷خلیل پاشاسردار عثمانی‌باسپاه فراوان‌بآذربایجان تاخت وبسوی‌تبریزپیش‌آمد. مردم‌آنشهر بامرشاه عباس‌ازاموال خود هرچه توانستند برداشتند و خانمان را ترك گفتند وروبشهرهای مرکزی ایران نهادند. قرچقای‌خان سپهسالارایران‌هم ، چون‌تاب برابری باسپاه دشمن نداشت،تبریز را ویران کرد وآب رودخانهٔ آجی‌رابرآبادیهای‌اطراف شهر بست وآنچه‌غلات وآذوقه در راه سپاهیان ترك بود نابودساخت وبفرمان شاه عقب نشست .

سپاهیان ترك برتبریزدست‌یافتند وازآنشهر نیزاینسوترآمدند.شاه عباس آنزمان در اردبیل بود . وچون میدانست که بتنهائی حریف سپاه فراوان ترك نیست ، دل بیاری

۱- تاریخ خلدبرین .

۲- تاریخ‌عباسی- : عالم‌آرا، ص۵۵۹

طبیعت بسته درانتظار زمستان نشسته بود ، تامگر با برف وسرمای آذربایجان دست یکی کند و بپشتیبانی بادشمال دشمن را ازپای درآورد.

سپاهیان ترك پیشتر آمدند . اردبیل نیز درخطر افتاد . شاه فرمان داد که مردم اردبیل هم خانمان خود را رها کنند و بعراق عجم یامازندران روند. ازین فرمان اضطراب و تشویش سختی درشهر پدید آمد. همه سوگوار وپریشان خاطر شدند. دل بریدن از خواسته وخانمان ، ووطن رابدشمن گذاشتن، کار آسانی نیست .

تهمورس خان شاهزادهٔ گرجی، که باترکان همدست وهمراه بود، سوگند خورده بود که اگر براردبیل دست یابد، آرامگاه شیخ صفی را، بانتقام کلیساهائی که شاه عباس در گرجستان آتش زده بود، بسوزاند وچون خبر رسید که این شاهزاده با دوازده هزار ترك و گرجی ازسپاه خلیل پاشاجدا شده بسوی اردبیل می آید ، شاه فرمان داد که شهرها ودهکد های میان تبریز واردبیل را بسوزانند، وچون سپاه دشمن باردبیل نزدیك شودآنشهر را نیزآتش زنند ، تا ازآن جزخاکستری برجای نماند وآرامگاه نیاکانش بدست دشمن سوخته نشود .

قرچقای خان سپهسالار ایران درسرشورجنگ داشت وچندین بارازشاه اجازه خواست که بادشمن مصاف دهد واو را از پیشتر آمدن بازدارد . ولی شاه عباس ازقوای دوجانب آگاه بود وجنگ را بزیان ایران میدانست ...

سردار سپاه ترك درآغاز امر میخواست درتبریز بماند ، تامگردراطراف آنشهر قرچقای خان رابدام آورد وچون سپاه اوراناچیز کرد، باخیال آسوده راه اردبیل وقزوین پیش گیرد. ولی چون سپهسالار ایران بفرمان شاه ازمقابله بااوخود داری میکرد، برآن شد که شبی ناگهان برسپاه وی تازد وبنامردی مقصود خویش راانجام دهد. پس نزدیك پنجاه هزار مرد جنگی از لشکرخود بر گزید وایشان راباسرداری چند مأمور کرد که شبانگاه براردوی سپهسالار ایران بتازند وآن سپاه را ازمیان بردارند وراه را برلشکر ترك باز کنند .

درمیان سپاه ترك مردی بود **علی بیگ** نام، که ترکان در کودکی باسیری گرفته بودند. دوران جوانی این مرد درخاك دشمن گذشته بود ، ولی هنوز آتش عشق وطن در دلش زبانه میکشید.

علی‌بیک چون ازقصد ترکان آگاه شد، قلبش تپیدن گرفت. دشمن میخواست گروهی ازمدافعان وطنش‌را بنامردی بکشد وبااین کشتارناجوانمردانه برایران دست یابد. مصمم شد که پیش از سپاه ترك خود را باردوی قرچقای خان رساند واو راازشبیخون دشمن آگاه سازد. همینکه لشکرترك براه افتاد، علی بیک مهمیز بر اسب زد وبدستیاری شب ازدیگران پیشی گرفت، وچهارفرسنگ، راه را، که میان دشمن و دوست فاصله بود، باشتاب تمام بپایان برد.

هنوزچند ساعتی بصبح‌مانده بود که علی‌بیک باردوی سپهسالاررسید. سراسراردو باخواب‌خوش‌هم‌آغوش بود از قراول ونگاهبان اثری‌ندید. بی‌آنکه کسی‌مانع‌راه‌وی گردد راست تاچادرقرچقای خان رفت ولی بیم وادب اورا از ورودبی‌اجازه مانع‌شد. ناچار فریادزد وچندتن را بیدار کرد وبدستیاری ایشان بچادر سپهسالارایران‌بار یافت واو را ازحملهٔ دشمن آگاه ساخت.

سحرگاهان که سپاه ترك باردوی ایران رسید، ایرانیان باسری پرشورآماده جنگ‌بودند، وباتدبیری که سپهسالار ایران‌بکاربرده بود، ودرفصل دیگری گفته‌خواهد شد، آن سپاه پس‌ازچند ساعت زدوخورد درهم شکست وپراکنده شدوچندتن‌ازسران عثمانی اسیرشدند.

شهراردبیل‌ازخطر رهائی یافت. سردارترك‌ناچارازدرصلح درآمد وازآذربایجان بخاك عثمانی‌باز گشت. علی‌بیک ایران را ازتسلط بیگانه نجات داده بود.

قرچقای‌خان علی‌بیک را نیزهمراه‌اسیران‌ترك‌بخدمت شاه فرستاد. شاه‌عباس آن مرد ایرانپرست رانوازش ومهربانی بسیار کرد وبانعام گران وخلعت های گوناگون سرافرازفرمود وفرمان داد او رادرخانهٔ **بهادرخان**، ازبزرگان شهراردبیل، جای دادند.

سپس قرچقای‌خان سپهسالار وسرداران سپاه دراردبیل بدیدار وی رفتند وهر یك بپاداش‌آن خدمت بزرگ اورا هدیه‌ای گرانبها بردند[1].

✲ ✲ ✲

شاه‌عباس روزی بیکی‌از کشیشان عیسوی گفته بود که مابلست خدمتگزارانش

۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ج۴،ص ۱۹۳

همیشه بدیدار اوروند. واگرسالی چند بگذرد و کوچکترین رئیس خانواده ای، که وقتی باوخدمت کرده است، بدیدارش نرود متأثرخواهد شد.

هر وقت که هدایائی ازجانب حکام ایالات ایران میرسید، یاغنائمی از اردوی دشمن بدست می آمد، سهمی از آن بندیمان ونزدیکان می بخشید. **جلال الدین محمد یزدی** منجم مخصوصش دربارهٔ یکی ازین بخششها مینویسد:

«... دربن شب (شب ۹رجب ۱۰۱۹ هجری قمری) بارخانهٔ پوستین ازخراسان آمده بود، بحضار مجلس هریك پوستینی شفقت فرمودند. حتی بفراش و سقا نیزحصه‌ای رسید.»

ودرجای دیگرمیگوید:

«نواب کلب آستان علی ازاسبابی که درجنگ چغالزاده (سردارعثمانی درآذربایجان) بدست افتاده بود، حصه‌ای برای امرای خراسان فرستاده بودند...»

به **میرزا طاهرنطنزی** معروف به **میرابوالمعالی** ،یا**آقامیر** واقعه نویس ومنشی و وزیرغلامان وتفنگچیان خود، که پس ازمرگ پدرش **میرزامحمد** جای اورا گرفت،فرمانی داده بود که بموجب آن میتوانست هرزمین بایری رادرولایت نیشابوربرای خودآباد کند. قدر ومنزلت این واقعه نویس پیش شاه چندان بود که همیشه میگفت:«مهرمن اعتباری ندارد، بلکه خط آقامیرمعتبر است.»[1]

شاه عباس اگر بیکی ازخدمتگزاران یاسرداران خود توجه وعلاقه داشت، پس از مرگ وی نیزخدمات او را پاداش میداد. چنانکه فی المثل چون در سال ۱۰۱۸ **حسینقلی بیگ قاجار**، از سرداران قزلباش، شبی درحال مستی بدست غلام خوبروی گیلانی خود کشته شد، دستور داد بپاش خدمت صادقانهٔ وی ازخزانهٔ شاهی نود وشش سال نماز وروزه وسد حج برای اوخریدند وبرای آمرزش روحش جمعی ازفقیران رالباس وطعام دادند.[2]

۱- تذکرهٔ نصرآبادی. چاپ تهران. ص۷۰

۲- تاریخ عباسی.

هر گاه که یکی از بزرگان ایران میمرد، بازماندگانش نمیتوانستند بی اجازهٔ شاه اورا بخاک سپارند، وغالباً مدفن اینگونه مردم را شاه خود معین میکرد[1].

☆☆☆

۱ــ پیترو دلاواله درین باره مینویسد: «...جنازهٔ هیچیك از بزرگان را بی اجازهٔ شاه دفن نمی‌کنند. چنانکه پس از مرگ محمد طاهر بیگ از ندیمان و نزدیکان شاه نیز چنین کردند. اورا پس از آنکه در آب رودخانه شستند، درهمانجا نگهداشتند، وچون شاه بشکار رفته بود، شرحی باو نوشتند ودستور خواستند. شاه پس از چند روز امر کرد که اورا بخراسان بفرستند واین امر انجام گرفت.»

۵

دلیری ومردانگی

شاه عباس مردی دلیر وجنگ آزموده و بی‌باك وپردل و زورمند وپرطاقت بود. در سواری وشمشیرزنی وتفنگ اندازی مهارت وزبردستی بسیار داشت. درجنگها همیشه پیشاپیش سپاه حرکت میکرد، وغالبا بلباس سربازان وتفنگچیان درمی‌آمد وباایشان درجنگ شرکت میجست.[1]

ازسواری وراه‌پیمائی خسته نمی‌شد، ومی‌توانست درپی دشمن بیش‌ازیکشبانه‌روز بی‌خواب و خوراك سواری کند. چنان که درسال ۹۹۹ هجری، هشتاد ونه فرسنگ فاصلهٔ شیراز به یزد را، بحساب دقیق **ملاجلال‌الدین‌محمدیزدی** منجم مخصوص‌خود، دربیست وهشت ساعت وسی ونه دقیقه پیمود[2]، ودرسال ۱۰۰۲ هجری درپی **شاهوردی‌خان‌لر** پنجاه فرسنگ راه را در کوهستان پرنشیب وفراز، ازآوه تابروجرد، در مدت بیست وچهارساعت طی کرد ودرهیچ منزلی‌عنان‌باز نکشید، بطوری که چون ببروجرد رسید، ازتمام سپاه فقط پانصد نفر با او مانده بودند. پس ازاندك توقفی درآنشهر باز بسرعت روبراه نهاد، وشب هنگام یکی دوساعت در منزلی استراحت کرد و دگرباره بسوی **خرم‌آباد** تاخت، وپس ازپیمودن هفده فرسنگ در کوههای لرستان، چاشتگاه روز دیگر باین شهر رسید.[3]

۱– **ملاجلال‌منجم** در **تاریخ‌عباسی** مینویسد: «... درماه صفر ۱۰۱۵ (هنگام‌محاصرهٔ‌قلعهٔ گنجه) کاربراهل‌قلعه تنگ شد وباه‌امان‌آمدند. «حسین‌آقا» وذت‌چاوش (؟) از راه دیوار شکستهٔ توپ بزیر آمدند وازجانب پاشاعریضه‌آوردند که قلعه میدهیم. **نواب‌کلب‌آستان‌علی** درسیبه(سنگر) بودند، بلباس تفنگچیان، ونوعی‌نشد که‌آن‌جمع کلب‌آستان‌علی‌را بشناسند...»

۲– **زبدةالتواریخ**، تألیف **ملاکمال**، پسر جلال‌الدین محمد منجم، نسخهٔ خطی.

۳– **خلدبرین** و **نقاوةالآثار**، نسخهٔ‌خطی. – **عالم‌آرای‌عباسی**(ص۳۲۲). عالم‌آرا مسافت دوم را بیست‌فرسنگ نوشته است.

درسال ۱۰۱۲ هجری که درباز گرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی مصمم‌شد ، یازده روزه خود را ازاصفهان بتبریزرسانید ، بطوریکه مردم‌تبریز و **علی‌پاشا** حکمران آن‌ـ شهر، ازحملهٔ ناگهانی او بیخبر بودند[1].

شاه عباس‌چون بسواری وجنگ وشکار علاقهٔ وافرداشت ، تربیت وپرورش اسبان چابك وتیزرو را واجب میشمرد . نوشته‌اند که او همیشه درحدود سی‌هزاراسب خوب درنقاط مختلف‌ایران آمادهٔ خدمت داشته است[2].باسبان مخصوص‌خود بسیارعلاقه‌داشت وپیش‌ازآنکه سوارشود، معمولاآنها رامیبوسید ونوازش‌میکرد. یکی‌ازسفیران‌اروپائی مینویسد ، روزی که شاه یکی ازاسبان خود رامیبوسید، چون مشاهده کرد که من‌باـ تعجب باومینگرم ، گفت : «تعجب مکن، این‌اسب در کشتن دشمنان ایران بمن کمك بسیار کرده است.[3]»

علاقهٔ شاه عباس باسب‌سواری وممارست اودرینکار سبب شده بود که ازرموزهمهٔ بیماریهای این‌حیوان ومعالجهٔ اسبان‌مریض ، وحتی درکار مراقبت وشستشو ونعلبندی اسب اطلاعات‌کامل داشت.

از اسبان معروف شاه عباس اسبی‌بوده است بنام **قلباش**. نوشته‌اند که یکشب گرگی باطراف طویلهٔ سلطنتی‌آمد . قلباش ازدیدن اوسربند و پای بند پاره کرد و بدنبال گرگ تاخت. مهتران شاهی بیدارشدند وازپی‌اسب دویدند. ولی قلباش‌تابگرگ نرسید واو را نکشت‌آرام نگرفت . پس ازآن هم بمهتران تسلیم‌نشد وتنهابجای خود بازگشت[4].

اسب دیگری نیزداشته‌است بنام**غزال**. دربارهٔ این‌اسب نوشته اند که ازنژاد عربی ونخست متعلق بسلطان عثمانی بود. شاه عباس‌وصف‌آن را دراصفهان شنید وندیده بدان

---

۱ - ایضاً عالم‌آرا ، ص۴۴۲

۲ - ترجمهٔ فرانسوی ، سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، چاپ روئن، درسال ۱۶۴۶ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله،ج۲ ، ص ۳۹۸

۳ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ، ص۳۰۸

۴ - تاریخ‌عباسی .

دل بست . میگفتند که یال ودم این اسب از کرك لطیف تراست وهنگام دویدن چنان تیز میرود که پاهایش روی زمین دیده نمیشود . شاه عباس مصمم شد که غزال رابدست آورد . پس یکی ازدزدان زبردست بنام **ملك علی قمی** را که ، چندین بار گرفته وباز بخشیده بود، بدزدیدن غزال مأمور کرد وباو گفت که اگر اسب رانیاورد کشته خواهد شد. ملك علی باستانبول رفت وبحیله دراصطبل خاص سلطان راه یافت ، و مهتر غزال شد وسرانجام آن اسب را دزدید وازراههای غیرعادی بایران آورد وبشاه تقدیم کرد[1].

شاه عباس غالبا بی‌سابقه تصمیم بسفرمی گرفت. گاه نیزفقط بادویاسه ملازم سوار میشد وبمقصدی دور دست حرکت میکرد. بهمین سبب درطویلهٔ خاص اوهمیشه اسبان تیزتك، بازین ولگام آماده میداشتند، تا اگرشاه ناگهان عزم سفر کند واسب بخواهد مهیا باشند .

شمشیرزنی وتفنگ اندازی قوت شاه عباس درشمشیر زدن چندان بود که میتوانست دوبزرا برروی هم بیك ضربت چهارپاره کند. **منجم مخصوصش ملاجلال** در وقایع ماه جمادی‌الاول سال ۱۰۱۱ هجری قمری مینویسد :

« ... درکاروانسرای شاهی، دردامن سیاه کوه (شاهرود) ، ایلچی پاپ تعریف بسیارازشمشیر فرنگ میکرد . حسب‌الحکم جهانمطاع دوبز آوردند وتکلیف شمشیرزدن کردند . ایلچی از روی شعف برخاست و دو شمشیر بر بز زد . یکی موی برید و سفیدی پوست نمود و بگوشت نرسید . شمشیر دوم پوست برید وخون نمایان‌شد . اما بگوشت واستخوان کاری نداشت. **کلب آستان علی** امر کردند که دوبز رابرهم سوار کردند و بیك شمشیربچهار پاره کردند و برزمین نشان ازسر شمشیر ماند[2] ... »

منظورملاجلال ازسفیر پاپ **آنتونیودوگووه‌آ** کشیش عیسویست، که‌درسال ۱۰۱۱ هجری باهیئتی از روحانیان مسیحی، بفرمان **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی، برای تبلیغ دین عیسی بایران آمد ، ودراواسط ربیع‌الاول آنسال در مشهد بخدمت شاه عباس رسید و در ملازمت اوبکاشان واصفهان رفت. این کشیش نیز درسفرنامهٔ خودبآنچه ملاجلال نوشته

۱ـ سفرنامهٔ شاردن ، چاپ روئن درسال ۱۷۲۳ میلادی ، ج ۷ ، صفحات ۴۷۰ و ۴۷۱

۲ـ تاریخ عباسی .

است ، اشاره میکند ودر وصف شاه عباس مینویسد :

« .... در اسب سواری مهارت بسیار دارد و بگمان من بهترین سوار کار ایرانست . قوت بازوی اوبقدریست که روزی باشمشیر یك گوسفند فربه رابیك ضربت بدونیم کرد، وحتی چیز دیگری هم که زیر گوسفند بود دوپاره شد[۱] ... »

درتفنگ اندازی نیزمهارت بسیار داشت وتیرش کمترخطا میکرد . ازملاجلال درشرح محاصرهٔ قلعهٔ گنجه (درماه صفر ۱۰۱۵ هجری) مینویسد :

« ... پس‌ازآنکه قسمتی از دیوار قلعه فروریخت ، کس بخدمت نواب کلب آستان علی فرستادند که دایرهٔ برج وباره آتش‌زدیم ، امرچیست . بی‌توقف از حمام بیرون آمدند ، وباجمعی ازمخصوصان متوجه سیبهٔ (= سنگر) قرچقای‌بگ شدند... فی‌الفور دیوار قلعه افتاد وبرج فروریخت . اهل‌قلعه خواستند که درعوض برج وباره جوالهای پرازخاك نهاده پناهی‌سازند . چهارنفر از تفنگچیان تفنگها پر میکردند و بدست نواب کلب آستان علی میدادند ، ونواب کلب‌آستانعلی برکار کنان قلعه میزد. ازجمله **عینك حسن** را، که یکی از عملهٔ قلعه بود ، باهفت نفر دیگر ازاعیان قلعه ، پی درپی زدند . الغرض تیر نواب‌کلب آستانعلی برخاك نفتاد[۲] .... »

دلیری و بیباکی‌او

شاه‌عباس‌چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم، مردی دلیروجسور وپردل بود. ازجنگ وخونریزی باکی‌نداشت وازخطرهای‌بزرگ بیمناك نمیشد وخود را نمی‌باخت . درسال ۱۰۱٤ هجری که **سنان‌پاشا** سردار عثمانی ، معروف به **چغال‌اوغلی** ،را در نزدیکی‌شهر تبریزشکست داد، شب هنگام برتپه‌ای‌فرود آمد وبشادی‌آن پیروزی بباده گساری‌وتماشای‌اسیران وسرهای کشتگان دشمن‌مشغول شد . هر کس ازسرداران وسربازان‌اسیری یاسری نزدشاه میبرد. ازاسیران هر که را نام ونشانی داشت ، بفرمان شاه نگه میداشتند و دیگران رامیکشتند . درآن مجلس یکی‌از قورچیان طایفهٔ استاجلو، که کوتاه قد ولاغر بود ، مردی قوی هیکل ودرشت

۱- سفرنامهٔ آنتودوگوه‌آ .

۲- آ نتونیودوگوه‌آ نیزاین مطلب را درسفرنامهٔ خودنقل کرده وچنین نوشته است :
« درمحاصرهٔ گنجه ، دراول سال۱۰۱۵ هجری - ۱٦۰٦ میلادی ، شاه عباس تفنگی برداشت وهفت تیر بطرف کسانی‌که بکار تعمیر برج قلعه مشغول بودند ، انداخت و باهرتیر یکنفر راکشت . - ص ۳۰٦ »

استخوان را که باسیری گرفته بود، پیش‌شاه برد. شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است. درجواب گفت که ازقبائل مکری کردستانم. ولی جمعی از بزرگان طایفهٔ مکری، که درحضورشاه بودند، او رانشناختند، ویکی‌ازیشان، که رستم‌بیگ نامداشت گفت که میان طایفهٔ ما واو دشمنی واختلافست. شاه عباس بقورچی فرمان داد که‌اسیر رابه رستم‌بیگ سپارد تاباو هرچه خواهد بکند. رستم‌بیگ از گرفتن وی امتناع کرد، وبطعنه گفت نذر کرده ام که از دشمن درحال عجز وبیچارگی انتقام نگیرم. گفتاراو شاه راخوش‌نیامد وازروی غضب بقورچی‌امر کرد که‌اسیررا بکشد. مرد اسیرازشنیدن این فرمان بچالاکی‌خنجر از کمرسرداری که نزدیك وی‌ایستاده بود، بیرون کشیدو بسوی شاه، که روی زمین نشسته بود، حمله کرد. شاه عباس بی‌آنکه خود رابیازد بیك جستن دست او را باخنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت وباوی درآویخت. حاضران مجلس‌باشمشیرهای کشیده برای نجات شاه پیش‌آمدند، ولی‌از کثرت ایشان نورمشعلها کمترشد ودر آن‌آشفتگی وتاریکی‌شناختن شاه ازاسیر کرد دشوار بود، و کسی‌جرأت شمشیر زدن نمیکرد. عاقبت شاه عباس خنجر از دست آنمرد بدر کرد و غلامان او را بگوشه‌ای بردند وپاره پاره کردند[1].

لیکن باوجود پردلی و شجاعت، ازبیم اینکه مبادا دشمنان قصد جانش کنند، بیشتر شبها آسوده نمی‌خفت، وچون میترسید که بتحریك سرداران مخالف بسرنوشت برادر بزرگش **حمزه‌میرزا** دچار گردد[2]، خوابگاه شبانهٔ خویش را معین نمی کرد. بدستور وی هرشب در اطاقها یاخرگاههای شاهی، ازهشت تاده بسترمختلف گسترده میشد،واو بمیل‌خوددریکی از آنهامی‌خفت. بطوریکه هیچکس بدرستی نمیدانست‌شاه در کدام‌اطاق‌یاخرگاه خفته‌است. گاه نیزچون‌درمیانهٔ‌شب بیدارمیشد، بستردیگرمیرفت.

ازخوراکی هم که برایش می‌بردند آسوده خاطر ومطمئن نبود. بهمین سبب‌در سفرها بیشتر دستورمیداد غذارا درحضورخودش‌بپزند وگاه‌نیزخودبدان کارمیپرداخت[3].

۱- **عالم‌آرای عباسی**، ص۴۹۰ - ۴۹۱ و **روضة‌الصفویه**، نسخهٔ خطی.

۲- رجوع کنید بصفحات ۱۰۹ تا۱۱۵ ازجلد اول ابن کتاب.

۳- سفرنامهٔ پی‌یرودلاواله، ج ۳، ص۳۸

مهربانی باسربازان ومردم چنانکه پیش ازین گفتیم ، درجنگها شاه عباس میان سربازان خود بسرمیبرد . غالبا درمیدان جنگ وسنگرها حاضر بود ، و بامهربانی وتشویق مردان جنگ را دل میداد ، واگرزخمی وناتوان و فرسوده میشدند کمك میکرد، وبدست پزشکان شاهی می‌سپرد. نوشته‌اند کەروزی هنگام محاصرهٔ قلعهٔ **گنجه** (در ۸ صفرسال ۱۰۱۵) **الله‌قلی بیگ قاجار** ازسرداران قزلباش با گروهی ازقورچیان بریکی از برجهای آن قلعه حمله‌برد ، وبرآن برج جنگی سخت در گرفت . بطوریکه بسیاری ازقورچیان را دست وروی سوخت وجمعی ازپای درآمدند. شاه عباس بی‌درنگ دستورداد برای معالجهٔ سوختگان چادرها بردرخرگاه شاهی برپا کردند، وایشان را بدان چادرها بردند. پس ازآن خود ببالین ایشان رفت وسوختگیهای یکایك را بدست خویش مرهم گذاشت. ازآن پس نیزهمه روز دوبار برای مرهم گذاری ببالین مجروحان میرفت، وچون بهترشدند ایشان رابخلعت وانعام خشنود کرد. یکی ازسربازان بمناسبت رفتار ملاطفت آمیزشاه گفت :**خوش طبیبی است بیاتاهمه بیمارشویم** ....[۱]

در تابستان سال ۱۰۰۲ هجری هم، که برای گرفتن **شاهوردی خان** حکمران لرستان ، تارود سیمره پیشرفته بود ، شدت گرما بدانجا رسید که همراهان شاه نزدیك بمرگ شدند . درهمانحال جمعی ازملازمان او باشتری چند بکوه رفتند واز کوهسار برف آوردند . ولی از گرمای سخت آنقدر برف باردو رسید که فقط یك کوزه‌آب راسرد میکرد . همینکه آن مقدار برف را درظرف آبی پیش شاه نهادند، گفت : « **از مروت و فتوت دوراست که ماآب سرد بنوشیم ودیگران ازتاب حرارت و تشنگی درشرف هلاك باشند...**»[۲]

و آن پارچه برف را در رود سیمره انداخت . سپس دستور داد که چند تن از خدمتکاران با چند قطار استر ازپی برف بکوه روند ، ودرنگهداشتن برف نیز بیشتر

۱- **تاریخ عباسی** . یکسال پیش ازآن نیز **امیرگونه خان قاجار** حکمران چخورسعد را، که در جنگ آذربایجان تیرتفنگی بریشت و تیری ازکمان برپایش خورده بود ، بدست خود معالجه کرد . نوشته‌اند که گلوله ازپشت اوبدرآورد وبدست خود جای زخم را دوخت ومرهم گذاشت.

۲- **نقاوة‌الاثار**، نسخهٔ خطی.

دقت ومراقبت کنند. بدین ترتیب بقدری برف آوردند که بهمهٔ همراهانش آب سرد رسید.

شاه عباس با آنکه پادشاه کریم و بخشنده ای نبود، گاهی که بفتحی بزرگ نائل میشد، یا مردم را بخود معتقد وعلاقمند میدید واز پذیرائی گرم و بی ریای رعایا خشنود می گشت، مالیات چند سال را میبخشید، وحتی چیزی هم ازخزانه بارباب ورعیت انعام می کرد. از آنجمله درسال ۱۰۰۷ هجری، پس ازفتح خراسان قسمتی ازمالیات مردم عراق را بخشید وقسمتی دیگر را تخفیف داد، ومخصوصا مالیات یکسال شهر اصفهان را، که درحدود چهل هزار تومان بود، بخشید. درفروردین سال ۱۰۲۲ هم، که از فرح آباد مازندران باصفهان باز گشت، چون مردم آنشهر جشنها گرفتند ودر کوچه وبازار آئین بندی وچراغان مفصل کردند، بقدری خوشحال شد که ازمالیات اربابی ورعیتی تمام ولایت اصفهان درمدت سه سال چشم پوشید، وده یك تمام محصولات املاك دیوانی را هم، که درحدود پانزده هزار تومان بود، بارباب ورعایای آن املاك داد[1]. درسال ۱۰۲٤ هجری نیز مالیات یکماههٔ رمضان را بعموم مردم ایران بخشید[2].

مردانگی و بخشایش

شاه عباس بطوریکه درفصلهای دیگر باشواهد کافی برخوانند گان مسلم خواهد شد، اصولا پادشاهی سختگیر و زود کش واندك رحم وسنگدل بوده است. درجنگها معمولا اسیران دشمن رامیکشت و برای مرعوب ساختن مردم ازقتل عام کردن و سوختن وبیغما دادن باکی نداشت. اگر بعزیزترین سرداران یا نزدیکان خود گمان بدی میبرد، در کشتنش تأمل نمیکرد، ودلیرترین سران لشکر را برای کوچکترین غفلتی که درمیدان جنگ کرده بود، بدست دژخیمان می‌سپرد. برشوه خواران ودزدان صاحب مقام رحم نمیکرد، و با دزدان عادی وراهزنان بسختی دشمن بود.

با اینهمه گاه نرم دل ورحیم میشد و برخلاف انتظار ندیمان ونزدیکانش، که بسختگیری وقساوت وآتش خوئی او عادت کرده بودند، اسیران دشمن را میبخشود،

۱- عالم آرای عباسی، ص ۶۰۹- خلد برین، نسخهٔ خطی.

۲- ایضا

سپاهیان را از کشتن وسوختن بازمیداشت ، برحرم رشوه خواران ودزدان صاحب‌مقام قلم عفومیکشید ،وحتی از گناه دزدان وراهزنان می گذشت و آنان را بملازمت خود می‌پذیرفت.

ازآنجمله درآغازمحرم سال۱۰۱۳ هجری که قلعهٔایروان رامحاصره کرده بود، چون کاربرمردم قلعه تنگ شد ، شریف‌پاشا حاکم ایروان از درصلح درآمد و در روز عاشورا، که شاه وسپاهیان اوبکارعزاداری مشغول بودند ، کس‌نزد وی فرستاد وشهیدان کربلاراشفیع ساخت که شاه محصوران قلعه راببخشد ، واز کشتن ایشان چشم بپوشد. شاه نیز باحترام روزعاشورا درخواست او راپذیرفت واجازه داد که مدافعان قلعهٔایروان اگربخواهند ، بخاك عثمانی باز گردند ، و گفت که اگر کسی ازیشان در خدمت او بماند ، دوبرابر مواجبی راکه ازسلطان عثمانی میگرفته‌است، خواهد گرفت[۱]. پس‌از آن شریف پاشا ومردم قلعه دوازده هزارتومان برسم نعل‌بها پیشکش کردند، ولی‌شاه این مبلغ راهم قبول نکرد و گفت: «از کسانی که بجان ومال‌امان داده‌ایم،پیشکش گرفتن شایسته نیست . » ففط ازسران سپاه عثمانی‌چند زره ودوتفنگ فرنگی قبول کرد که « آزرده خاطر نشوند.»

دربرابر مهربانی ومردانگی‌شاه شریف‌پاشا ، که اصلااصفهانی وشیعه بود ، دل ازفرزندان ودارائی خود درخاك عثمانی‌برداشت، وباصدتن ازملازمان واتباع خویش بخدمت شاه‌عباس درآمد. شاه نیز اورا بمشهد فرستاد وسالی‌سیصد تومان نقد وپانصد خروارغله‌حقوق وجیرهٔ سالانه معین کرد، واجازه داد که‌درسلك خدام‌آستانهٔ رضوی بجاروب کشی مشغول شود[۲].

پس از گرفتن قلعهٔ ایروان هم‌جمعی از زنان و اطفال ترك را، که سربازان ایران ازحدود شهر گنجه‌باسیری‌آورده بودند،آزاد کرد و گفت که « اسیر کردن زنان و کودکان مسلمانان شرعا مذموم است.[۳]»

۱- تاریخ‌عباسی - جلال‌الدین محمدیزدی مینویسد که چون مفتی وقاضی‌ایروان میخواستند بخاك عثمانی باز گردند ، شاه دوسوار همراه ایشان کرد تاهردورا سلامت بشهروان‌رسانیدند.

۲ - عالم آراء صفحات ٤٥٤ - ٤٥٥. - خلدبرین ، نسخهٔ خطی .

۳ - ایضاً خلدبرین و عالم آراء ص٤٥٨ . - برای نظایراین بخشایشها رجوع کنید به عالم‌آراء صفحات ٤٤٤ و ٦٢١ و ٦٦٠

در اواخر سال ۱۰۲۷ هجری نیز، هنگامی که در آذربایجان با **خلیل پاشا** سردار عثمانی درجنگ بود، جمعی از اسیران تاتار را آزاد کرد و بایشان اجازه داد که بسرزمین خود باز گردند.

دربارهٔ رفتار ملایمت آمیز شاه عباس بادزدان صاحب مقام و رشوه خواران نیز بنقل داستان **میرزا محمد شفیع خراسانی** قناعت میکنیم:

میرزا محمد شفیع اصلا نیشابوری بود. درجوانی یکچند نزد برخی از حکام محلی خراسان بنویسندگی مشغول شد، ودرسال هزار هجری بخدمت **فرهادخان قرامانلو**، که از سرداران بزرگ شاه عباس درسالهای اول پادشاهی وی بود، درآمد و کم کم نزد آن سردار قدر و اعتباری یافت پس از آنکه شاه عباس، بشرحی که دریکی از فصلهای آینده خواهد آمد، فرهاد خان را کشت، میرزا محمد شفیع رابخدمت خویش پذیرفت و بوزارت گیلان و مازندران منصوب کرد. دیری نگذشت که بسبب خدمات شایستهٔ خود نزد شاه قرب و منزلت بسیار یافت و بخطاب **میرزای عالمیان** سرافراز شد. شاه نخست وزارت قزوین و آستارا و درسال ۱۰۱۵ هجری وزارت کل خراسان رانیز باو سپرد، واورا درعزل ونصب تمام مأموران دولتی وعمال و کلانتران مختار کرد. میرزا-شفیع در گیلان ومازندران و آستارا وقزوین ازجانب خود نوابی گذاشت و بخراسان رفت ودرآنجا باامیران وسرداران خراسان راه بدسلوکی ومخالفت پیش گرفت. ایشان نیز شکایت بشاه و**حاتم بیگ** اعتمادالدوله وزیراعظم بردند، واعتمادالدوله، که خود نیز برمیرزای عالمیان رشك میبرد، دستور داد که بحساب او در گیلان رسیدگی کردند ومعلوم شد که درحدود هجده هزار تومان بدستیاری نواب خود، ازتفاوت تسعیر برنج آنولایت استفاده کرده وبحساب شاه نگذاشته است. شاه عباس **بهزادبیگ** را، که در گیلان نایب و گماشتهٔ وی بود، بدربار خواند تا درآن باره تحقیق کند. ولی میرزا محمد شفیع چون ازین امر آگاه شد، خود را شش روزه ازمشهد بفرح آباد مازندران که مقرشاه بود، رسانید و چون شاه از تفاوت تسعیر برنج گیلان پرسید، گرفتن آن مبلغ را انکار کرد و بتندی گفت که تحصیل داران پیش گیلان را خراب کرده بودند

ومن میخواهم آنجارا آباد کنم . سپس بکنایهٔ اضافه کرد که: «لابداعلیحضرت شنیده‌اند که کشور با کفر پاینده تواند بود، ولی باستمکاری پایدار نیست.» شاه عباس ازین گفته، که دلالت برظلم اوداشت ، وبااستبداد وخودخواهیش‌ساز گار نبود ، بسختی درخشم شد و گفت: «توراه دور پیموده ومخبط شده‌ای ، بهتراست که باقی‌عمررا آسایش اختیار کنی . » وبااین‌عبارات او را ازتمام مناصبی که داشت معزول کرد . ولی بپاس خدمات گذشته‌اش ازبحبس افکندن وسیاست کردن وی خود داری نمود . درصورتی که هیچ‌وقت مأموران نادرست و کسانی‌را که‌دهان بعیب گوئی ازرفتار و کردارش می گشودند ، نمی بخشید .

میرزای عالمیان بفرمان شاه بقزوین رفت وآنجا دراندك مدتی ازغصه مرد[۱]. پیش ازمرگ نیز بجزششصد تومان ، که برای فرزندان وزنان ومخارج کفن ودفن خود برداشت ، باقی دارائی‌خویش را ، که‌آنزمان نزدیك هفت‌هزار‌تومان بود ، بشاه‌عباس پیشکش کرد . ولی‌شاه عباس دستور داد مبالغ هجده هزار تومانی راهم که اوازتفاوت تسعیر برنج‌دزدیده بود، باردیگر ازرعایای بیچارهٔ گیلان گرفتند وبخزانهٔ‌شاهی‌ریختند[۲].

دربارهٔ بخشیدن دزدان‌نیز دو واقعه درتواریخ زمان نقل‌شده است. یکی‌اینکه درماه ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۱۰ هجری ، هنگامی که شاه عباس درنزدیکی شهربلخ اردو زده بود ، دزدی بخانهٔ **حاتم‌بیگ** اعتمادالدوله وزیراعظم رفت، ونیزه‌ای دزدید. چون او را گرفتند وپیش شاه بردند، ازو سبب این دزدی را پرسید . دزد درجواب گفت: «چون نیزه نداشتم وروزجنگ بود ، حیف دیدم که مفت بمیرم. نیزه را ازخانهٔ وزیر دزدیدم تاچند دشمن رابکشم.... » شاه را گفتار مردانهٔ دزدخوش‌آمد . اوراخلعت داد

---

۱ ـ میرزای عالمیان درشب جمعهٔ بیست‌و دوم رمضان ۱۰۱۷ هجری مرد و شاعری در تاریخ مرگ او گفت :

میرزای جهان که‌بدجهان را مالك | برداشت دل از مفرده و من ذالك
روح القدس ازبرای تاریخش‌گفت | الت الباقی و کل شئی هالـك

۲ ـ عالم آرای عباسی ، ص ۵۶۸ـ تاریخ گیلان، از عبدالفتاح فومنی، چاپ رشت ، صفحات ۱۲۲ تا ۱۳۵.

و به **شیخ‌بهاء الدین‌محمدعاملی** سپرد تاسو گندش دهد که دیگر دزدی نکند[1].

واقعهٔ دیگر در قراباغ قزوین روی داد. شبی که شاه عباس درآغاز پادشاهی درین محل اردو زده بود، **شیخ‌علی**[2] نامی ازمیان کشیکچیان خود را بخوابگاه شاه رسانید، وباآنکه شاه عباس ودوتن از کنیزکان حرم درآنجا خفته‌بودند، ازتاج شاهی حلقهٔ زنجیر گرانبهای جیقهٔ او را بیرون کشید وشمشیر و کمرخنجر مازندرانی‌شاه رابرداشت. درهمانحال شاه بیدارشد وآب خواست یکی‌از کنیزان باوآب‌داد ودرین هنگام شیخ‌علی خودرادر کنار بسترشاه بر زمین افکند و چندان صبر کرد که شاه و کنیزك دوباره بخواب‌رفتند. آنگاه از خرگاه شاهی بیرون‌آمد وازمیان کشیکچیان بجابکی گذشت، وبرای فروختن‌جواهری که بدست‌آورده بود، بگیلان رفت.

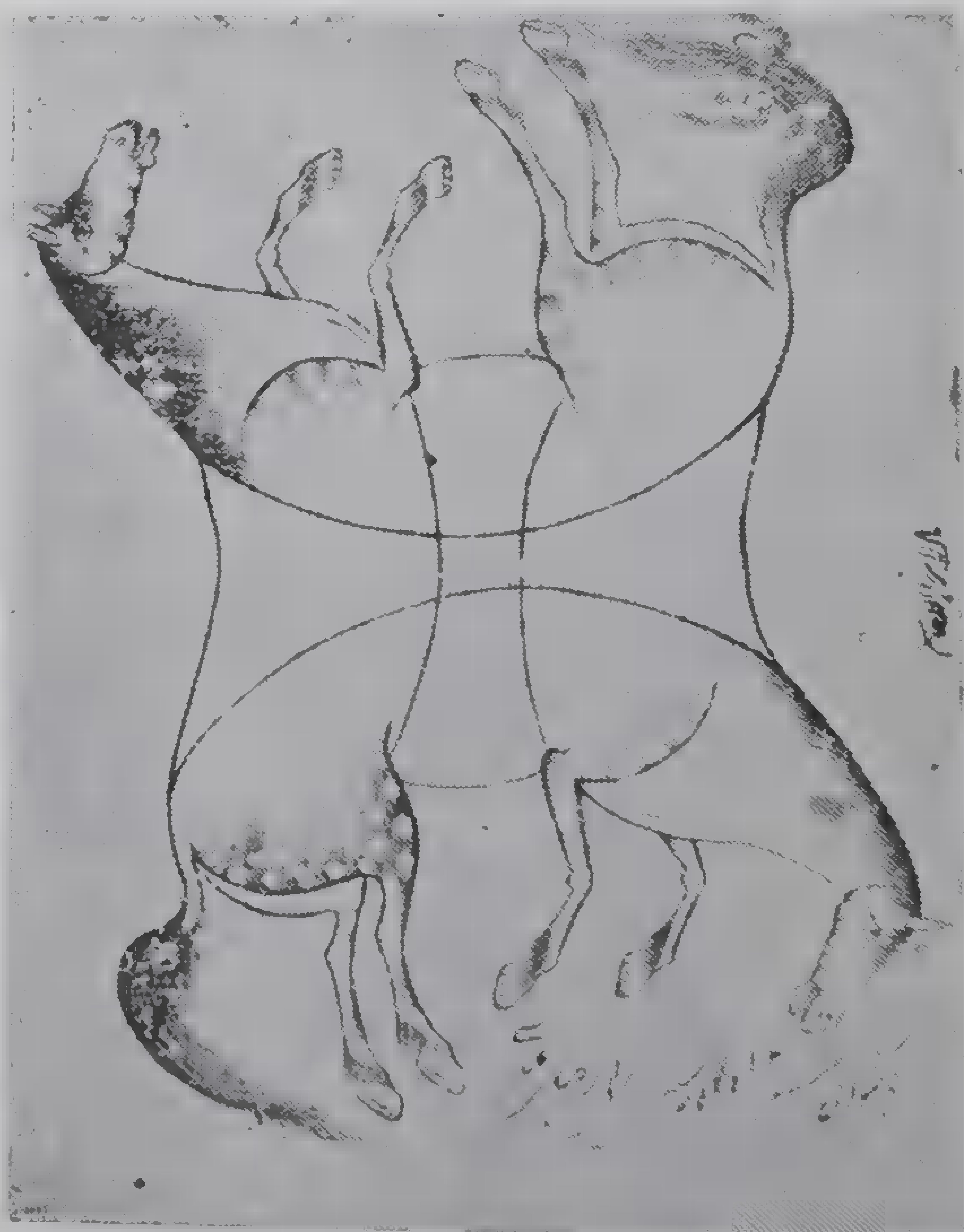
بامداد روز دیگر که این دستبرد ماهرانه معلوم شد، ازجانب شاه احکامی بانشانی‌آنچه دزدبرده شده بود، بولایات ایران فرستادند تادزد را دستگیر کنند. اتفاقا **خان‌احمد** والی گیلان دزدرا گرفت ونزد شاه عباس روانه کرد. شیخ‌علی‌چون‌بمجلس شاه‌آمد، شرح دزدی خود را ازآغاز تاانجام چنانکه گذشته بود، بیان کرد. شاه را جرأت وراستگوئی اوخوش‌آمد واو رابخشید وبملازمت خود گماشت.[3]

---

۱ ـ تاریخ عباسی.

۲ ـ شاید این دزد همان کسی باشد که‌شاه‌عباس برای دزدیدن اسب معروف بد غزال بد استانبول فرستاد. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۱۲.

۳ ـ ایضا تاریخ‌عباسی.



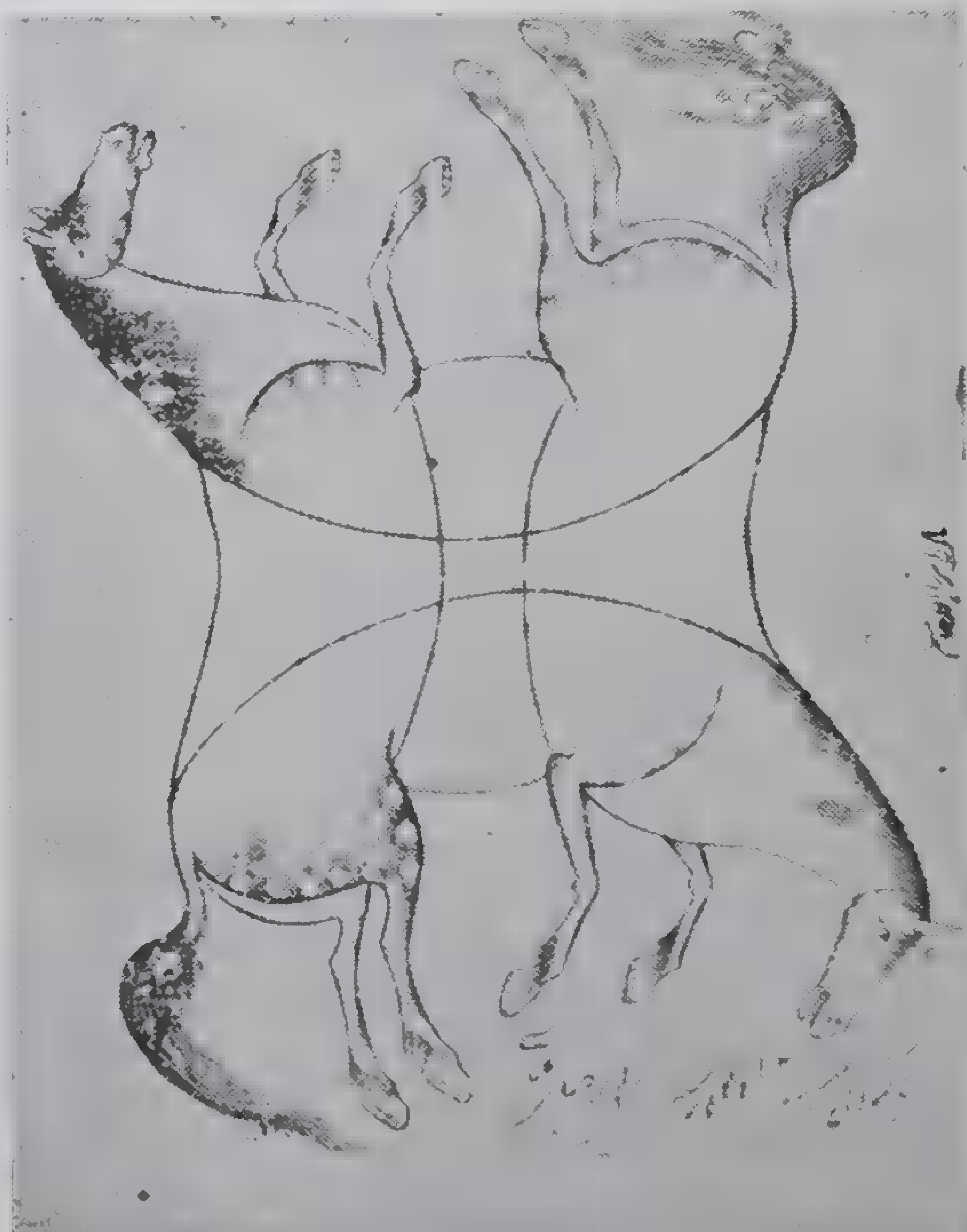
نمونه‌ای از نقاشی

رضاء عباسی

از کتاب Zeichnungen Von Riza Abbasi

تألیف «زاره‌ومیتوخ»

مقابل صفحهٔ ۱۲۰



نمونه‌ای از نقاشی

رضاه عباسی

از کتاب Zeichnungen Von Riza Abbasi

تألیف «زاره‌ومیتوخ»

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

٦

سنگدلی و قساوت

شاه‌عباس چنانکه پیش‌ازین نیز اشاره کردیم ، از آغاز پادشاهی برخلاف پدرش شاه محمدخدابنده ، که مردی ملایم طبع و شاعر پیشه و درویش خوی بود، حکومت استبدادی پیش گرفت . درطریق پیشرفت‌کار سلطنت و برای مرعوب ساختن مدعیان خویش ، بی‌اندك ملاحظه وترحم و تردید ، هر کس را که بحقیقت یا بگمان ، مانع فرمانروائی مطلق ومخالف ارادهٔ شخصی خود دید ، از میان برداشت . چون خودرائی واقتدار ونفوذ فوق‌العادهٔ سرداران قزلباش‌را باکارسلطنت ساز کار نمی‌یافت، بهانه‌های گوناگون افراد صاحب نفوذ ایشان را گناهکار وبیگناه کشت ، واختیارات موروثی آنان را محدود کرد.

درسیاست مجرمان ودزدان هم‌بسیار بیرحم وسختگیر بود. غالباً تقصیر کوچکی را بهانهٔ کشتن مقصران می‌ساخت وشهری را بجزای گناه چندتن قتل عام میکرد . با اسیران دشمن نیز کمتر مهربان بود ، و معمولا ایشان را بدست دژخیمان میسپرد . برای کشتن گناهکاران،و کسانی که‌بحق یا بناحق گرفتارآتش‌خشمش‌میشدند،دژخیمان ومأموران گوناگون‌داشت، وسر بریدن،پوست کندن،ودرآتش‌سوختن ودست وپاو گوش وبینی بریدن وچشم کندن،ودرپوست گاو کشیدن،وامثال آنها،ازجملهٔ سیاستهای معمول وی بشمارمیرفت.البته کتمان‌نمیتوان کرد که‌بدستیاری‌همین‌سیاست‌سخت‌و قساوت‌آمیز موفق‌شددراندك‌زمانی بنیان‌سلطنت‌صفوی‌را، که‌پس‌ازمرگ شاه‌طهماسب‌اول براه‌انقراض ونیستی‌میرفت،ازنواستوارسازد،وقدرت‌حکومت‌مرکزی‌را برسراسرایران‌مستقر گرداند، ودست‌حکام‌ستمکارودزدان وراهزنان‌را ازمال رعایا کوتاه کند. اگراوضاع آشفته‌وحالت ملوك‌الطوایفی‌وبی‌سروسامانی‌ایران، ونیزطرزفکروروحیهٔ‌مردم‌زمان وروش حکومتهای گذشتهٔ کشور را، مخصوصا ازحملهٔ مغول ببعد،درنظر آوریم، بحکم‌انصاف معتقدخواهیم

شد که شاه عباس دراختیار حکومت استبدادی تاحدی مجبور بوده ، ودرین سیاست روش چنگیزی وتیموری وحتی سیاست جد خود شاه اسماعیل راسرمشق ساخته است.

درهرصورت مؤلف این کتاب فقط یك قسمت ازشواهدی را که دربارهٔ قساوت و سنگدلی وسیاست خشونت آمیز این پادشاه گردآورده است، درین فصل ازنظر خوانندگان میگذراند . تا درکار تاریخ نویسی ازطریق صواب ، یعنی بی غرضی وراستگوئی وبیان حقایق مسلم . منحرف نشده باشد . زیرا بعقیدهٔ نگارنده ، چنانکه درمقدمهٔ مجلداول این کتاب نیز گفته است ، «درنوشتن تاریخ پیرواحساسات شخصی وتعصبات ملی نباید شد . وحقایق مسلم را بگمان حفظ حیثیت گذشتهٔ یك ملت ، یاایجاد شور وغرور در خوانندگان بی خبر، کتمان نباید کرد .کار تاریخ نویسی دیگر و افسانه سرائی ودروغ پردازی دیگرست.... مورخی که درتألیف تاریخ اختیار قلم را بدست احساسات شخصی یا تعصبات ملی ودینی خویش سپارد ، افسانه پردازی بیش نیست . اگر از زندگانی مردان بزرگ تاریخ تنها ببیان صفات نیکو وخدمات ایشان قناعت کنیم ، واشتباهات سیاسی یا انحرافات اخلاقی وروحی آنان رابعمد ناگفته گذاریم ، حقیقت را تحقیر کرده وداوری خواننده را بدروغ وفریب از راه صواب منحرف ساخته ایم ....»

نگارنده درین کتاب تمام صفات خوب وبد واعمال وافعال زشت وزیبای شاه عباس را ، بااسناد ومدارك قطعی تاریخی، بیان می کند، تاخوانندگان این مرد بزرگ تاریخ ایران را، که بگمان مؤلف ازپادشاهان سیاستمدار وازخدمتگزاران واقعی ملت ایران بوده ، وازلحاظ سیاست داخلی وخارجی تحول عظیمی درین کشور پدیدآورده است ، بدرستی وچنانکه سزاوارست بشناسند ...

عقیدهٔ منشی مخصوص وی دربارهٔ قساوت او

اسکندربیگ ترکمان . نویسندهٔ تاریخ **عالم آرای عباسی** ،منشی مخصوص شاه عباس ، که از آغاز پادشاهی او درسفروحضر همراه وندیم ومصاحبش بوده است ، دربارهٔ قهاری وقساوت این پادشاه چنین مینویسد :

« ....ازبدوخلقت طینت آنحضرت بجباری وقهاری سرشته شده درسیاست مجرمان واجب السیاسة بفرمان قهرمان طبیعت عمل نموده، اصلا درعقوبت گنه کاران وبی دولتان، که جزواعظم سپه داری ورعیت پروری است ، باغراض دنیوی وملاحظهٔ خاطر ارباب

عزت وغیره مسامحه وتأخیر جایز ندانسته ونمیداند. این معنی در آغاز دولت فواید کلی بخشید وآوازهٔ سطوت وصلابتش دراطراف وجوانب منتشر ودست‌ارباب تعدی‌از جان ومال زیردستان کوتاه گردید.

« بهر کس‌خدمتی رجوع فرمایند، یارای‌آن ندارد که لحظه ای در آن تأخیر نماید. مثلا اگر بپدری حکم قتل پسر میفرماید، همان لحظه فرمان قضا وقدر بامضا میرسد، واگر پدر از روی شفقت ابوت تأخیر درقتل پسر جایز دارد، حکم برعکس آن میفرماید، واگراونیز تعلل نماید، دیگری بقتل هردو میپردازد، و بدین جهت نفاذامرش مرتبهٔ اعلی یافته احدی را زهرهٔ آن نیست که لحظه‌ای ازفرمان قضاجریانش تخلف تواند کرد[۱].... »

جلادان او

شاه عباس برای کشتن وشکنجه کردن و کیفردادن مقصران و گناهکاران، دژخیمان خاص داشت. عدد جلادانش، که‌همه را ازمردان درشت استخوان قوی هیکل وبلند قامت وبد روی بر گزیده بود، بپانصد تن‌میرسید. افراد این دسته کلاههای بزرگی، که دستاری سرخ گرد آن پیچیده میشد برسرمینهادند، وریش تراشیده و سبلتهای بلند خنجرآسا داشتند. رئیس ایشان، یا میرغضب باشی، مردی زشت خوی وخونخوار و بیرحم بنام**شیخ‌احمدآقا** از طایفهٔ شرفلوی استاجلو بود، که‌ازآغاز سلطنت شاه عباس بخدمت اودرآمده‌وبدربانی‌دولت‌خانهٔ شاهی گماشته شده بود، وپس‌ازآن داروغهٔ شهرقزوین شد. نوشته اند که دربن منصب دکانی در آنشهر برای بریان پزی و کباب فروشی گشوده بود وهر کس را که بتهمت دزدی وراهزنی‌میگرفت، درآن‌دکان‌بتنور گداختهٔ‌می‌انداخت یابسیخ‌میکشید...

چون بکار میرغضبی گماشته شد، درخونخواری نیز ترقی کرد و کار قساوت و بیرحمی را بدانجا رسانید که منفور خاص وعام گشت. اینمرد و دستیارانش همیشه درآستانهٔ‌بارگاه شاهی‌منتظرفرمان بودند، تابیک‌اشارهٔ شاه گناهکاران‌را بسزا رسانند. گردن زدن وچشم کندن وزیرلگد کشتن وزبان و گوش و بینی بریدن، از کارهای

۱- **عالم‌آرای‌عباسی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، مقالهٔ‌هشتم‌ازمقالات دوازده‌گانهٔ نویسنده دربارهٔ اخلاق وصفات شاه عباس.

عادی ومعمول ایشان بود. گاه نیزشاه عباس، چون بر مردم شهر یا ولایتی خشم می‌-
گرفت، شیخ احمدآقا ویارانش‌را برسرایشان میفرستاد واین گروه، که بخونریزی
ومردمکشی خوگرفته بودند، آن مأموریت رابدلخواه شاه، وبلکه شدیدتر از آنچه
او اشاره کرده بود، انجام میدادند[1].

ازآنجمله درسال ۱۰۰۳ هجری که چند تن از امرای گیلان برشاه عباس باغی گشته سپهسالار لاهیجان را کشته بودند، شاه عباس شیخ احمدآقای میرغضب رامأمور کرد که بگیلان رود وبا کمك چندتن ازحکام محلی. مقصران رابچنگ آورد. ولی چون پس ازیکماه جستجوی ایشان بجائی نرسید، واز یاغیان اثری پیدا نشد، شاه برمردم گیلان خشم گرفت وبمیرغضب فرمان قتل‌عام فرستاد نویسندهٔ تاریخ نقاوة‌الاثار دربن باره مینویسد:

« شیخ احمدآقا... آنچه مقتضای غضب وقهر جهانسوز شهریار بود کرد، وشیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضاداشت برآن افزود. وکارسفاکی را درآن ولایت بدانجا رسانید که زنان ازترس اوبچه‌افکندند، وبعضی زنان راکداین حالت واقع‌نشد، شکم‌ایشان راشکافت وبچه‌ها رابدرآورد وبرسر نیزه کرد، ودرآن دیار دیار نگذاشت .... »

ودرجای دیگر باز دربارهٔ همین قتل‌عام نوشته است:

« .... شیخ احمدآقا ومتابعان، بعدازکوشش بسیارواقامت درآن‌دیار دیار، بنیروی اقبال بیزوال، برآن جماعت استیلا یافتند، وبرهیچیك ازآن قوم ابقانمودند. حتی اطفال و اناث وشیخ وشاب آن جماعت رابتیغ بیدریغ گذرانیدند.

« اطفال راهمچنان‌درمهد دوپاره‌میکردند... وچون‌علی‌بیک‌رادرآن‌بیشه‌ها گرفتند، بامتابعانش بدین صورت بقتل‌رسانید که دو درخت نونهال راکه قریب بیکدیگر بود، یافته بزور بیکدکر نزدیك میکردند، وبریکی ازآن دودرخت یك پای وبردیگری پای دیگر فردی ازآن جماعت رامیبستند ورها میکردند .... وبفرمان شاه شیخ احمدآقا یکسال‌در گیلان ماند واز مردم گیلان، اگر احیاناً کسی گزلکی یازهگیری باخود برمیداشت، بهمان گزلك وزهگیر اورامیکشت .... [2] »

شیخ احمدآقا درکار میرغضبی چندان افراط کرد که بگفتهٔ نویسندهٔ عالم‌آرای

۱- روضة‌الصفویه وخلدبرین. نسخه های خطی. عالم‌آرای‌عباسی، ص ۴۷۹

۲- روضة‌الصفویه. نسخهٔ خطی.

عباسی ، بی‌اعتدالی او ازحد اعتدال گذشت . بهمین سبب شاه آن منصب‌را ازو گرفت ومقام ایشیک‌آقاسی ، یارئیس تشریفات حرمخانهٔ شاهی ، رابابو سپرد ، مشروط بدان که از خونریزی و مردم‌کشی بپرهیزد . ولی در سال ۱۰۱٤ هجری که شاه عباس در آذربایجان باترکان عثمانی درجنگ بود ، روزی میان یکی ازقورچیان جوان طایفهٔ ذوالقدر ویکتن ازنوکران وی در دشت چالدران[1] ،برسرخرید غله اختلافی پیداشد وکاربزد وخورد کشید . شیخ‌احمدآقا بطرفداری نوکرخود ، برخلاف شرطی که باشاه کرده بود ،آن جوان را کشت ونزدیکان کشته شکایت نزد شاه عباس بردند . شاه عباس نیزفرمان‌داد اوراگرفتند وبکسان مقتول سپردند، وبدست‌ایشان کشته شد .[2]

آدمخواران شاه

شاه عباس یکدسته جلادنیز داشته‌است بنام چیگین ،یا گوشت خام خور. کار ایشان‌آن بود که مقصران را بفرمان شاه زنده میخوردند . این مجازات وحشیانهٔ نفرت‌انگیز ظاهراً از دورهٔ حکومت مغول وتیمور بیادگار مانده و بواسطهٔ شاه اسماعیل اول[3] ، سر سلسلهٔ پادشاهان صفوی ، بشاه عباس

---

۱ - دشت چالدران محل جنگ معروف شاه اسماعیل اول با سلطان سلیم خان اول سلطان عثمانی است ، که در روز چهارشنبهٔ دوم ماه رجب سال ۹۲۰ هجری قمری روی داد وبشکست پادشاه صفوی تمام‌شد . برای تفصیل این‌جنگ رجوع کنید برسالهٔ جنگ چالدران ، تألیف نصرالله فلسفی ، چاپ دانشگاه‌تهران، درسال ۱۳۳۲ .

۲ - عالم آرای عباسی ص ٤۷۹ . روضة الصفویه و خلد برین .

۳ - زنده کباب کردن ، گوشت دشمن راخوردن ، دودرخت رابزور چندتن‌مانند فنر بهم‌پیوستن ودست وپای آدمی رابآن درختها بسته رها کردن ، زنده‌پوست کندن ، دردیگ جوشانیدن ، مقصر را ازجای بلند سرازیر آویختن وبر گردنش سنگی عظیم بستن ، همه ازکارهای شاه اسماعیل‌اول‌است . این پادشاه درجنگها وقتل عامهائی که بعنوان ترویج مذهب شیعه کرد ، نزدیک دویست‌وپنجاه هزار نفر راکشت . «تاریخ انقلاب الاسلام ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران ، ص ۵۹۹ »

شاه اسماعیل اول پس‌ازآنکه درسال ۹۱٦ هجری ، درنزدیکی شهر مرو بر شیبک خان از بك غلبه کرد وشیبک خان کشته شد ، از شدت خشم سه ضربت شمشیر برجسد بیجان او زد و بصوفیان گفت: « هرکه‌سرمرادوست‌دارد ازگوشت این‌دشمن بخورد» خواجه محمودساغرچی که‌درآن‌معرکه حاضر بوده گفته است که پس‌از فرمان شاه ازدحام صوفیان برای‌خوردن جسد شیبک‌خان بجائی‌رسید

« بقیه‌حاشیه‌درصفحه بعد »

رسیده بود[1].

زنده‌خواران شاه را **ملك علی‌سلطان** جارچی‌باشی‌اداره میکرد. یکی‌ازمورخان زمان دربارهٔ اینندسته ازجلادان شاه عباس چنین نوشته است:

« ... وزمره‌ای‌دیگرازین‌قبیل که درفرمان‌جارچی باشی بسرمیبردند ، مسمی **به‌چیگیین** یعنی گوشت خام خور ، وآن فرقه نیزآلت سیاست و غضب بودند ، که گناهکاران واجب التعذیررا ازیکدیگر می‌ربودند وانف واذن ایشان را بدندان قطع نموده بلع میفرمودند، وهمچنین بقیهٔ اعضاء ایشان‌را بدندان انفصال داده میخوردند ، تاحیات ازآن گروه مسلوب میگشت ، واین جماعت لباس مخصوص داشتند ، جهت امتیاز . بدینطریق که تاجهای بی عمامهٔ ضخیم طویل بقدر یکذرع برسرمیگذاشتند واطراف‌آنرا به اتاغهای پرکلنگ و بوم می‌آراستند . واکثر این گروه که خاص بجهت سیاست گناهکاران منصوب بودند، مردمان قوی هیکل کریه‌المنظر طویل‌القامه بودند ..... [2] »

جلال‌الدین محمدیزدی منجم‌مخصوص شاه عباس ، دربارهٔ یکی از این « زنده خوری » ها مینویسد :

« ... . وچون نزول **باقچه** واقع شد (درماه ذی‌الحجه ۱۰۱۰ درخوالی **سهربلخ**) ملازمان **یارمحمد میرزا** شخصی را ازقراولان **باقی‌خان** (امیرازبك) آوردند وهرچه ازاو احوال

بقیه حاشیه صفحه پیش :

که جمعی تیغها کشیدند و بجان یکدگر افتادند ، وآن مردهٔ بخاك وخون‌آغشته‌را مانند لاشخوران ازیکدگر میربودند ومیخوردند ! «روضة الصفویه ، نسخه خطی» .

همچنین رجوع کنید بمقالهٔ « داستان یك باده‌گساری درکاسهٔ سردشمن » از **نصرالله فلسفی** درشمارهٔ ٤ دورهٔ چهارم **مجله‌سخن** ، چاپ تهران .

شاه اسماعیل پس‌از آن هم که درسال **۹۰۹** هجری **با امیرحسین کیاچلاوی** ، حکمران **رستمدار** و **فیروزکوه** جنگید ، قلعهٔ **استا** راگرفت ، فرمان داد **مرادبیگ‌جهانشاهلو** ، ازهمدستان امیرحسین را ، سربازانش زنده کباب کردند وخوردند ! - « **روضة الصفویه** ، نسخه خطی عالم آرای‌عباسی ، ص ۲۲ - ۱ **احسن التواریخ روملو** ، صفحات ۷۵ تا ۸۰

۱ - درزمان **شاه محمد خدابنده** ، پدرشاه‌عباس هم‌زنده خوردن گناهکاران مرسوم بوده‌است . نویسندهٔ **خلاصة التواریخ** دربن‌باره مینویسد :

« **شاه کامیاب** (شاه محمد) جمعی‌از ریش سفیدان و صوفیان طوایف‌را وبمقامات را در مجلس جمع نمود وبعداز ذکروذاکری که‌درمیانه صوفیه معمولست‌ایشان خطاب‌کردکه هرکس خلاف اراده و سخن مرشد نماید **تنبیه** او چیست ؟ آنجماعت گفتندکه گوشت بدن اورا خام خواهیم خورد ..... و برا نیت‌الله‌الله کشیدند . » رجوع کنید بمجلداول این‌کتاب ، حاشیه ص ۱۸۸ .

۲- **روضة الصفویه**، نسخهٔ خطی .

پرسیدند،سربزیرانداخت وجواب نداد وحرف نزد . ملازمان ملك‌علی‌سلطان جارچی‌باشی، حسب‌الحکم جهانمطاع اورا زنده خوردند ۱ ...»

ملك علی سلطان جارچی باشی ، رئیس زنده خواران شاه همیشه در بارگاه او حاضر بود ، ودرمجلس شاه اجازهٔ شوخی ومطایبه ومسخرگی داشت و هر کسی راکه شاهاشاره‌میکرددستمی‌انداخت‌وهدف تحقیروتمسخروآزارمی‌ساخت. مثلادرسال۱۰۱۶ هجری که شاه عباس قلعهٔ شماخی را، در ولایت شروان ، پس‌ازمدتی محاصره ازترکان عثمانی گرفت ۲ ، همینکه احمد پاشا ، بیگلربیکی آنولایت‌را، باشمس‌الدین‌پاشا از سرداران بزرگ عثمانی، و قره‌شیخ پسرعم اوبخدمت شاه‌آوردند ، ملك علی‌سلطان به‌شمس‌الدین پاشا که مرد دراز ریشی بود ، بتمسخر گفت : « ریشی شیخانه ساخته‌ای . دعوی کرامت داشتی وبمردم شماخی‌میگفتی که سپاه قزلباش برآن قلعه دست‌نخواهد یافت . اینك که وعده هایت دروغ درآمد وادعای کشف و کرامت و غیبگوئیت باطل شد ، بهتر است که در ریش شیخانهٔ خود تخفیفی‌دهی‌وآنرا کوتاهتر و کمتر کنی.»

سپس باشارهٔ شاه عباس دست دَرریش پاشا برد و بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم - آرای عباسی :

«موبهارا مشت‌مشت بر کندن گرفت وبیکسرموازوقاحت وقباحت نامرعی نگذاشت ،وآتش خشم شهریاری نسبت باو دمبدم زبانه‌کشید ، وجزبآب سیاست و عقوبات گوناگون انطفاء نمیپذیرفت . مجملاشمس‌الدین پاشا بابرادرش ویك پسر کوچك ودوسه نفردیگر ... مورد قهروغضب گشته بانواع عقوبات معذب گردیدند... ۳ »و«ریسمانی ازموی بزبربینی ایشان کشیدند وباردو بازاربرده قطعه قطعه کردند ...»۴

سیاستهای گوناگون او

شاه عباس اسیران دشمن یاهقصران و کسانی راکه گرفتار قهر و غضب شاهانهٔ او میشدند ، باشکال مختلف میکشت . چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم ، کور کردن، گوش وبینی وزبان‌بریدن، زنده پوست کندن،

۱- اریخ عباسی، نسخهٔ خطی .

۲- قلعهٔ شماخی درشب چهارشنبهٔ دوم ربیع‌الاول سال۱۰۱۶ هجری‌تسلیم شد ، و این مصراع تاریخ فتح‌آن قلعه‌است : بازآمد قلعه‌شروان بآسانی بچنگ . تاریخ عباسی - نسخه خطی

۳- عالم آرای عباسی ص۵۲۷ - خلدبرین، نسخهٔ‌خطی.

۴- تاریخ عباسی دروقایع سال ۱۰۱۶ .

درآب جوش سوزاندن ، دست وپای بریدن وقطعه قطعه کردن ، درخام گاو کشیدن ، شکم دریدن و گردن زدن و کباب کردن و بحلق آویختن و سرب گداخته در گلوی مقصران ریختن، وامثال آنها ، ازجملهٔ سیاستهای عادی ومعمول وی بود، که برای هر-یك درتاریخهای زمان شواهد گوناگون موجود است درینجااز آنجمله بنقل یك نمونه ازهریك قناعت می کنیم :

دربارهٔ چشم کندن و گوش وزبان بریدن جلال الدین محمد منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۲۰ هجری مینویسد :

«... سه‌شنبهٔ دهم ربیع‌الاخر۱۰۲۰حسب‌الحکم بسبب تصرفات دیوانی زبان و گوش وبینی خواجه محب‌علی مستوفی اصفهانی بریده چشمش کندند ، وبدستور قلندربیگ قمی، بسبب آنکه‌یکهزارتومان‌وکسری ازمال‌دیوان تصرف کرده‌بشراب‌وفسق وفجورخرج کرده‌بود چشم و گوش وزبان اوبریده و کنده‌شد [۱] ...»

در بارهٔ زنده پوست کندن ، عبدالفتاح فومنی در« تاریخ گیلان » در وقایع سال ۱۰۲۱ هجری وشرح گرفتارشدن کرم‌اسوار گیلانی ، که بر شاه عباس یاغی شده بود می‌نویسد : [۲]

«...حقیقت گرفتاری اورا درسنهٔ پارس ئیل موافق تاریخ احدی عشرین والف درگرجستان بعرض شاه عبلی رسانیدند . اودرجواب عریضهٔ وزیرلاهیجان حکم فرمود که کرم‌اسوار را درمیدان لاهیجان پوست کنده وپوست اورابکاه پر کرده در ولایت بیه پیش وبیه‌پس [۳] بگردانند .... »

درمجازات بآب جوشان سوزاندن، جلال الدین محمد منجم دروقایع سال ۹۹۹

۱- تاریخ‌عباسی ، برای نظائرآن رجوع کنید بتاریخ گیلان تألیف‌عبدالفتاح فومنی، ص۱۵۲- ایضاًتاریخ عباسی، دروقایع سالهای۱۰۱۳و۱۰۱۹ - عالم آرا ، ص۳۷۰ -شاه عباس برادران و عم و دوپسر ویك نوهٔ خودراهم، بشرحی که درفصل شاهی وخویشاوندی‌خواهدآمد ، کور کرد.

۲- تاریخ گیلان، ص۱۴۹.

۳- در زمان صفویه سرزمین گیلان بدوقسمت بیه پیش وبیه‌پس تقسیم شده بود . « بیه (Beyeh) باصطلاح مردم‌آن دیارآبرود راگویند، چون سفیدرود ازمیان ولایت گیلان می گذرد. یکطرف آب‌را بیه‌پیش وطرف دیگر را بیه‌پس می گفتند.» مرکز بیه‌پیش یاقسمت شرقی سفیدرود شهر لاهیجان ومرکز بیه‌پس ، یاقسمت غربی‌رود ، شهر رشت بود . - « از کتاب تاریخ احمد رازی بنقل ازکتاب منتخبات ایرانی تألیف شارل شفر. ج۲ . ص ۱۰٤ »

هجری در بارهٔ **زهرمار سلطان** ، رئیس طایفهٔ **ارشلو** ، که در اصفهان باشاه عباس مخالفت کرده بودند ، مینویسد :

« . . . زهرمار سلطان که بحکم شاه بایستی دستگیر شود فرار کرد و میخواست بهند رود، ولی در دامغان گرفتار وبحضور شاه فرستاده شد ، حسب الحکم جهانمطاع زهرمار سلطان را برنجیر کرده بپایهٔ سریر خلافت آوردند ، و در ربیع الاول ۹۹۹ درقزوین اورا در دیگ کرده جوشانیدند. [۱] »

در بارهٔ دست وپا بریدن ، نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی ، درشرح کشته شدن **علیخان کرایلی** ، از سرداران قزلباش، که در خراسان از فرمان شاه سر پیچیده بود ، نوشته است :

«...علیخان را کنده ودوشاخه کرده، در وقتی که رایات نصرت آیات ... ببروجرد رسیده بودند ،آورده بنظر مبارك اشرف رسانیدند . چون نایرهٔ غضب شاهانه در بارهٔ او اشتعال داشت ... مستوجب انواع سیاست شده بود. شحنهٔ غضب بتأدیب اوپرداخت... چشم جهان بینش را ازحدقه بیرون آوردند و از نعمت دیدن عاطل ساختند ، وقطع بعضی از اعضاء و جوارح کردند و عبرة للناظرین ، بدان هیأت وسان ، در آن بیابان انداختند ، وارد و کوچ کرد واز بیم سخط وغضب پادشاهی ، احدی ازرعیت وسپاهی ، راقدرت آن نشد که بقصد ثواب آخرت بمحافظت اوپردازد[۲] . »

درخام گاو کشیدن مقصران نیز ازقدیم درایران مرسوم بوده است . بازجلال‌الدین محمد منجم دراین خصوص در تاریخ عباسی نوشته است :

«... دراواسط رمضان(سال ۱۰۱۰) **غازی سلطان مقدم** را آوردند. سبب گرفتنش این بود که در اوایل رجب مشارالیه بسرحد رومیه رفت وجمعی ازمردم اعتباری ایشان راگرفت وقید ساخت وبزرفریب‌خورد وایشان‌را ازقید خلاص کرد و مرخص گردانید. حکم‌شد که اورا بخام گاو کشیدند ، وسه روز درآن‌پوست محبوس بود وآزار بسیار کشید...»

۱- **تاریخ عباسی** . ــ مؤلف **روضة الصفویه** مینویسد که زهرمار سلطان وجمعی دیگر ازسرداران طایفهٔ **ارشلو** را درمیدان اصفهان زنده دردیگهای عظیم جوشانیدند ، وبقیهٔ اویماق راقتل‌عام فرمود، بنوعی که برذکور آن جماعت ابقانمودند . »

۲- **عالم‌آرا** ،ص ۳۷۱ وص ۲۹۸ ، وبرای نظایر آن رجوع کنید به **خلدبرین** ، در وقایع سال ۱۰۰۷ ، وسفرنامهٔ شاردن ، ج ۷ ص ٤٦١ ، چاپ پاریس، درسال ۱۸۱۱

ودربارهٔ شکم دریدن مینویسد :

«.... راه داران قم را بسبب بی‌اعتدالی وراهزنی شکم دریدند ، وسرازیر از کوچه ها آویختند[1] ... »

بسیخ کشیدن و کباب کردن گناهکاران هم از زمان شاه اسماعیل اول معمول بود[2] تاورنیه جهانگرد فرانسوی درین باره مینویسد :

« ازعادات شاه‌عباس یکی آن بود که میخواست ازهمه چیز وهمه جا آگاه باشد وچون بگزارشهای وزیران‌خود اطمینان نداشت . باتبدیل لباس بگردش‌شهر میرفت وازدکانها خرید می‌کرد ، تامطمئن شود که کم فروشی وتقلب دروزن نمی‌کنند . از آنجمله شبی بلباس روستائیان ازدیوانخانه خارج‌شد وببازار رفت . ازیك دکان نانوائی نانی خرید واز دکان کبابی گوشت کباب شده‌ای گرفت و بکاخ شاهی بازگشت . در دیوانخانه امر کرد که ترازوآوردند ونان و گوشت را درحضور وی کشیدند . ازنان پنجاه‌وهفت درهم وازگوشت چهل‌وسه درهم کم بود . شاه بچندتن ازحاضران ، که درکار نظم‌شهر ونرخ‌اجناس مسئول بودند ، مخصوصاً بداروغهٔ اصفهان ، خشمگین‌شد ، بطوری که‌میخواست شکمهای‌ایشان را پاره کند . اما بشفاعت جمعی از بزرگان ازگناه ایشان چشم پوشید ... سپس فرمان داد تادرمیدان اصفهان شبانه تنوری ساختند وسیخی‌بلند فراهم‌کردند . بامداد روزدیگر نانوا وکبابی را بدستور وی گرفتند وگرد شهر گرداندند . کسی پیشاپیش ایشان جار میزد که این‌نانوا وکبابی امروز بجرم کم‌فروشی درمیدان‌شهر پخته وکباب خواهندشد . پس‌ازآن خبازرا درتنور افکندند وکبابی‌را بسیخ کشیدند ، وآوازهٔ این سیاست در تمام ایران منعکس‌شد وهمه چنان ازسیاست شاه‌عباس بهراس افتادند که‌ازآن‌پس دیگر کسی بااحکام اوجرأت مخالفت‌نداشت ..... [3] »

جلال الدین محمد یزدی نیز در وقایع سال ۱۰۰۱ هجری میگوید:

«... **آقا شاه علی مستوفی** بشاه شکایت کرد که دزدان شتران اورا برده‌اند... شیخ احمدآقا (میرغضب) مأمور گرفتن دزدان‌شد ... پس‌ازآنکه گرفتار شدند ، آنان‌رابقزوین آوردند وبعضی‌را درتنور بریان وبعضی‌راکباب کرد ومال را بصاحبانش بازداد . »

یکی ازمجازاتهای شاه عباس‌نیز این‌بود که بدستوراو پاهای محکوم‌را ازپشت، درآنجا که ساق بکف پا می‌پیوندد ، سوراخ میکردند وریسمانی ازآن میگذراندند و

۱- تاریخ‌عباسی در وقایع ماه ذیحجهٔ سال ۱۰۱۷ هجری

۲- رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۶

۳- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ،چاپ تهران‌ص۷۷۹

او را ازدرختی سرازیر می‌آویختند ، چنان که سروشانه هایش بزمین سائیده‌میشد . سپس اگراراده شاه‌برمرگ وی‌قرار گرفته بود، آنقدرمحکوم را بدین‌حال‌میگذاشتندتا ازگرسنگی می‌مرد ، یا شکمش را درآنحال‌میدریدند . دراینصورت احشای اوپیش ازآنکه بمیرد برصورتش میریخت وآن بیچاره میکوشید که آنها را دوباره درشکم جای کند ! ولی اگرشاه او را می‌بخشید ، پس ازیك یا دوساعت آزادش می کردند . پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی می‌نویسد که درروزشنبهٔ ۲۵ماه اوت ۱۶۱۸ میلادی (چهارم رمضان ۱۰۲۷ هجری) شاه عباس دهقان بیچاره ای را باین مجازات محکوم کرد ، بعلت اینکه او در راه ناگهان پیش‌دویده وعریضه‌ای‌بشاه تقدیم کرده بود[۱] .

مجازات دیگرشاه عباس ریختن سرب گداخته در گلوی مقصران بود. چنانکه در روز۲۸ رمضان سال ۱۰۲۹هجری، جمعی را که برخلاف فرمان مخصوصش‌شراب خورده بودند، درمیدان اصفهان سرب گداخته د گلو ریختند، وکسانی‌را که شراب فروختهٔ بودند ، شکم پاره کردند[۲].

یکی ازسیاستهای شاه عباس هم کندن وسوزاندن ریش گناهکاران بوده و گویا این پادشاه اساسا باریش‌بلند میانه‌ای‌نداشته‌است. چنانکه‌ریش**شمس‌الدین‌پاشا** سردار عثمانی را بدست رئیس « زنده خواران » خود کند[۳] وریش متولی‌آرامگاه جدش‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی را بآتش سوزانید . جلال‌الدین محمد منجم درین باره مینویسد:

« ... روزدهم رجب(۱۰۲۰ هجری) نزول در **کلهران** واقع‌شد وبسبب خیانت وناراستی قاضی که متولی آستانهٔ قطب‌العارفین بود ، اوراگرفتند وچون بوی صدق ازاقوالش نیامد وحضورش درشب‌بود ، مشعل دررویش داشتند وریش و رویش سوخت . »

یخشی سخله

شاه‌عباس‌مغضوبان ومقصران را بافرمانی ملاطفت‌آمیزوشاعرانه بدست جلادان میسپرد. هروقت که میخواست‌دژخیمانش کسی را بکشند ، با تبسم و مهربانی بزبان ترکی میگفت : **یخشی‌سخله** ، یعنی ازوخوب

۱-سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۱۵۱ و۱۵۲

۲-ایضاً ، ص۱۳۶

۳- رجوع کنید بصفحهٔ۱۲۷

نگهداری کنید. ادای این عبارت بمنزلهٔ حکم اعدام بود وجلادان بیدرنگ محکوم را سرمیبریدند ، یابصورت دیگری که شاه اشاره کرده بود، میکشتند. جلال الدین محمد منجم شاه عباس دربیان وقایع سال ۱۰۱۲ هجری ، هنگامی که شاه عباس بشهر تبریز حمله برده وباترکان عثمانی درجنگ بود ، دربارهٔ رفتار اوبااسیران ترك چنین نوشته است :

« ... ودرآنجا تپه‌ای‌بسیار بلندبود ومخروطی . نواب کلب آستان‌علی برآن‌تپه‌برآمدند ویك‌یك ازرومیه (سربازان‌ترك) می‌آوردند واحوال آن جمع‌را میپرسیدند ، وبعضی‌را که اجل‌موعود رسیده‌بود ، حسب‌القانون بلفظ « یخشی‌سخله » متلقی میشدند . باسرغلطان غلطان ازبالای تپه بزیر میرفتند ... »

یکی ازجهانگردان اروپائی نیز درسفرنامهٔ خود ، در وقایع نوروز سال ۱۰۲۷ هجری ، هنگامی که شاه درفرح‌آباد مازندران بسرمیبرده است ، مینویسد :

« ... شاه روزی بایوان کاخ شاهی که برودخانه نگاه‌میکند، آمد تا ازآنجا اسیران ترك وازبك ، وهدایائی‌را که حکام‌خراسان وسرحدات بغداد برایش فرستاده ودرآنسوی‌رودخانه گردآورده بودند ، ببیند . شاه‌اسیران ازبك را بخشید وآزادکرد ، ولی‌اجازهٔ بازگشت نداد ... ولی‌باترکان طوری دیگر رفتار کرد . همینکه آنان‌را از مقابل شاه گذراندند ، بی‌تأمل همه راگردن زدند، جزیکی که شاید دردربار ایران دوست یاخویشاوندی‌داشت . شاه‌چون چشمش باسیران‌ترك‌افتاد ، چنانکه عادت‌اوست ، بامهربانی گفت : **قارداشلری یخشی سخله** ، یعنی این‌برادرانرا خوب نگهداری کنید . بیچاره اسیران ازشنیدن این فرمان خوشحال شدند ، وگمان کردند که بزودی آزاد خواهند شد ، وبانظم واحترام از برابر شاه گذشتند . ولی‌هنوز صدقدم دورتر نرفته بودند که مراقبانشان شمشیر ها کشیدند وجمله راگردن زدند ... شاه بااسیران عثمانی همیشه‌چنین رفتار می‌کند [۱] ... »

گاه مغضوبان را بدست خود میکشت — شاه عباس گاه گناهکاران و کسانی راکه بعلتی ازیشان کینهٔ خاص در دل داشت، بدست خود میکشت . مثلا درسال هزار هجری قورخمس‌خان شاملو، حکمران همدان را ، که از جملهٔ کشندگان مادرش مهد علیا بود [۲]، دربرابر ایوان چهل‌ستون قزوین بدست خود کشت .

۱- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳، صفحات ۲۷۷-۲۷۸

۲- برای تفصیل کشته شدن مادر شاه عباس رجوع کنید بمجلد اول کتاب زندگانی شاه‌عباس اول ، صفحات ٥٤ تا ٥٩

گاه نیزازطریق سیاست بدینکار می پرداخت . چنانکه درماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری درشهرتبریز، پیش چشم فرستادهٔ رودلف‌دوم امپراطورآلمان ، بدست خود سر یکی از اسیران عثمانی را برید ، تا باو بگوید که « عیسویان هم باترکان عثمانی باید چنین رفتار کنند. »

تکتاندرفن دریابل ، فرستادهٔ امپراطورآلمان، درین باره چنین نوشته‌است:

« ...درروز۱۵ ماه دسامبر ۱۶۰۳ (۱۹رجب۱۰۱۲هجری) وارد شهرتبریزشدم (شاه‌عباس هفت‌روزپیش‌ازاین تاریخ شهرتبریزراکه‌مدت بیست‌سال‌در تصرف‌دولت عثمانی بود باز گرفته بود.) تازه‌ازاسب بزیرآمده‌بودم که شاه‌مرا احضار کرد، درصورتیکه‌هنوزمجال‌غذا خوردن‌و تبدیل لباس و باسطبل فرستادن اسبان‌را نیافته . ونوکر خودرا برای تهیهٔ خوراك ببازار فرستاده بودم... مرابکاخ شاهی بردند. شاه‌میان‌درباریان و مشاوران‌خوددروی‌زمین‌نشسته‌بود. چون‌لباسش ازلباس دیگران کهنه‌تر بود ، ومن‌هم مترجمی باخود نداشتم ، او را نشناختم وحیران ایستادم . آنگاه‌یکی ازایرانیان سالخورده ، پیش‌آمد ودست مراگرفت و بسوی شاه‌برد . دربرابروی بزانو درآمدم ، وچنانکه ازپیش‌دستور داشتم ، دستش‌را بوسه‌دادم . شاه اشاره کرد که برخیزم . سپس‌مردی ایتالیائی که مسلمان شده‌بود ، بامن‌بزبان‌ایتالیائی آغاز سخن کرد . بزبان لاتینی باوگفتم که امپراطور رئیس مرا بسفارت نزد اعلیحضرت پادشاه ایران فرستاده‌بود ... ولی‌او باسه‌تن ازهمراهانش درلنگرود مردند ، ومن‌ازجانب وی‌مأمورم که نامه‌های امپراطوررا بشاه تقدیم کنم.

« شاه‌نامه‌های امپراطوررا بااحترام گرفت‌ودست برسرمن نهاد تادر کنارش بنشینم. سپس‌خودمهر ازسرنامه‌ها برداشت. ولی پیش ازآنکه آنهارا بخواند، یکی‌ازاسیران‌ترك‌را وارد کردند که دست‌وپایش درزنجیربود ، ودربرابر شاه بزانو درآمد . سپس‌دوشمشیر پیش شاه‌گذاشتند واویکی‌را بعدازدیگری آزمایش کرد . یکی‌ازدو شمشیر غلاف‌مرصع‌داشت وشاه آنرا چند روزبعد بمن هدیه‌کرد . شمشیر دیگررا از نیام‌کشید و ازجا برخاست و بی‌آنکه‌خم‌برابرو آورد ، آن‌اسیررا، که پیش‌وی استغاثه میکرد ، گردن‌زد . من ازین منظره بسیار ترسیدم ، ودربیم وامید بودم که مبادا شاه باشمشیر دیگرنیز مراگردن‌زند. پیش خود می گفتم که ممکنست امپراطور باترکان عثمانی صلح کرده ، یا در نامه های خود دربارهٔ صلح باترکان چیزی نوشته باشد وجان من بدین بهانه فدا گردد[۱] .... »

خودخواهی وقساوت

شاه‌عباس بظاهر بسیارساده و بی‌پیرایه زندگی‌میکرد ، وامتیازات ظاهری وزینت وزیورهای شاهانه بچشم‌بی‌اعتنائی‌مینگریست،

---

۱ ـ سفرنامهٔ تکتاندرفن دریابل ، ترجمهٔ شارل‌شفر، چاپ پاریس در سال ۱۸۷۷ ، صفحات ۴۷ تا ۵۰

درمجالس بزم وانس مهربان وملایم وبی‌تکبر بود ، در کوچه وبازار وقهوه‌خانه باهر- کسی سخن میگفت وازاختلاط وآمیزش بامردم عادی احتراز نمی کرد . ولی بااینهمه درباطن پادشاهی خود خواه وخود رأی بود . ازخود خواهی گاه کارش بسنگدلی وستم- کاری میکشید . بحکم استبداد و خود رائی انتقاد و خرده گیری دیگران را تحمل نمیتوانست کرد ، ومثل همهٔ فرمانروایان مطلق ، گمان داشت که هرچه اراده کند و هرامری که بفرمان شخصی وی انجام پذیرد ، بصلاح ملك وملت است .

اگر ازرفتار و کردارش آشکارا یانهانی انتقاد میکردند ، بسختی خشمگین میشد ، ودیر یازود ازعیبجویان ، بجزای آن گستاخی ، انتقام میگرفت . نوشته‌اند که چون درسال ۹۹۹ هجری دوبرادر ویك برادرزادهٔ خود را در اصفهان کور کرد ، از **کورحسن استاجلو** ، که ازجملهٔ ندیمان ومشاورانش بود ، پرسید که : **اینکارراچون کردم؟** کور حسن بی‌ملاحظه گفت : **اجاق‌خانواده راکور کردی** . این صراحت وخرده گیری بر- طبع شاه گران آمد وچند روز بعد ببهانه‌ای بر کورحسن خشم گرفت واورا کشت[۱] .

درسال ۱۰۳۰ هجری ، که چندتن ازحکام وسرداران بزرگ را مأمور اتصال آب کوهرنگ بزاینده رود ساخته وبرای بازدید کارهای ایشان بآنجا رفته بود ، درضمن گردشهائی که بعادت خویش تنها وناشناخته میکرد ، شنید چند تن از زنان ارمنی در یکی از دهکده های آنجا ازوبد گوئی کرده اند . ازشنیدن این خبر ، که بعقیدهٔ خودش برخلاف انصاف بود ، برارامنه خشم گرفت ودرحال غضب فرمان داد تمام ارامنه‌ای را که در دهکده‌های خاك بختیاری مسکن داشتند ، باختیار یا اجبار مسلمان کنند ، و **میرزا طاهر نطنزی** معروف به **میرابوالمعالی**، مجلس نویس خود را مأمور اجرای این فرمان کرد .[۲] مؤمنان بجان ارامنه افتادند، وهر کس را که برضای خاطر مسلمان نشد،

---

۱ - برای تفصیل این واقعه بفصل دیگر این کتاب بعنوان شاهی وخویشاوندی مراجعه باید کرد .

۲ - نویسندهٔ **عالم‌آرای عباسی** ، در سبب مسلمان کردن ارامنهٔ خاك بختیاری می نویسد : « ... رای عالم‌آرای همایون ... اقتضا نمود که گروهی از ارامنه و نصاری راکه حسب‌الامر در فریدن وسرحد قرب‌جوار بختیاری . اقامت ومحل زراعت دارند بدین‌اسلام دعوت فرمایند ... مبادا درهنگام وقوع حادثه وعدم استقامت ملك ازالوار قرب‌جوار . که‌جور واعتساف جبلی آن‌طایفه است . بایشان‌که مطیع الاسلام واهل مذمه‌اند . دست‌درازی واقع‌شود ونساء وصبیان بذل اسرگرفتار آیند . » **عالم‌آرا** ، ص ٦٧٦

بازور بدین اسلام درآوردند. ازآنجمله کشیش پیری را که نمیخواست مسلمان شود بزور ختنه کردند، وآن بیچاره جان خود را بر سر اینکار گذاشت[1]. پس از آنکه نزدیك پنجهزار تن ازارامنهٔ حدودخاك بختیاری بظاهرمسلمان‌شدند، شاه عباس برای اینکه آنقوم را با مسلمانان درآمیزد، فرمان داد که ارمنی و مسلمان با هم ازدواج کنند وبدستوروی جمعی ازسرداران واعیان ایران زنان ارمنی گرفتند. همچنین دسته‌ای دیگر از ارامنه راهم که بمازندران فرستاده بود، بدین اسلام دعوت کرد و **محمدعلی تبریزی** را برای مسلمان کردن ایشان بدانجا فرستاد.

فرمان مسلمان کردن ارامنهٔ خاك بختیاری مایهٔ تعجب و ترس ارمنیان جلفای اصفهان شد، زیرا شاه عباس باپیروان سایرمذاهب همیشه بسیار مهربان بود. همینکه این خبر بکشور های همسایه رسید، ارامنه‌ای که از ایران بخاك عثمانی وشام و اروپا برای تجارت رفته بودند، ازبازگشتن چشم پوشیدند، وکارتجارت که بیشتر دردست ارامنه بود، متوقف ومعطل ماند.

شاه چون شنید که ارامنه بسیار ترسیده‌اند، بسبب اینکه از ارمنیان جلفا فائدهٔ بسیارمیبرد، ومخصوصا ابریشم ایران راکه درانحصار شخص وی بود، بدستیاری ایشان دربازارهای اروپامیفروخت، ازکارناسنجیدهٔ خودپشیمان‌شد وازپی‌تلافی برخاست. نخست اشاره کردکه دست از آزار ارامنهٔ بختیاری بازدارند، وهمینکه‌از کوهرنگ باصفهان بازگشت، **خواجه‌نظر** رئیس ارامنهٔ جلفارا، بدربارخواست وبا مهربانی‌بسیار باو اطمینان دادکه هرگز ارامنهٔ جلفا را بترك دین‌خود مجبور نخواهد کرد.

وقتی که بفرمان شاه ارامنه را بترك دین عیسی‌مجبورساختند، تمام صلیبها و تصاویر و کتابهای مقدس‌آنان را نیز ازکلیساها جمع کردند، وپس‌ازنسخ این‌فرمان ارامنه ناچارشدند که این‌اشیاء را باپیشکش وپول نقد ازشاه پس بگیرند[2].

***

خود رائی واستبداد وعلاقهٔ شاه‌عباس‌بحفظ قدرت وحکومت شخصی بحدی‌بود

---

۱ - بقول نویسندهٔ عالم‌آراء: «... جمعی۴۳ ترك‌ملت‌مسیح باغوا و تحریك رهبانان وکشیشان برایشان دشواربود... باندك تهدیدی‌که بقسیسان و رهبانان درترك ممانعت نمودند، ازمنع متصاعد گشته، بجزانقیاد چاره نیافته، باکراه قدم درجادهٔ مسلمانی‌نهادند.» ص ۶۷۶

۲- سفرنامهٔ پی‌یرودلاواله، ج ۵، صفحات۲۶۲ و۲۶۳.

که درین راه از کشتن و کور کردن فرزندان و نوادگان عزیزش نیز خودداری نکرد. پسر بزرگ خود **صفی‌میرزا** را، چنانکه در فصل **شاهی‌وخویشاوندی** بتفصیل خواهد آمد، باندك بهانه و بدگمانی کشت، ودوپسر دیگررا بی‌هیچ اندیشه وتردید کور کرد. بطوریکه هنگام مرگ پسری که جانشین وی بتواند شدنداشت ....

درکارسیاست چنان سنگدل وبی‌عاطفه بود که پدررا بکشتن پسر وبرادر رابنابود کردن برادر مأمور میکرد. وقتی که **ازون‌بهبود چرکسی** را بکشتن پسر خود **صفی‌میرزا** مأمورساخت، وآن مرد بد دل فرمان وی را اطاعت کرد، دیری نگذشت که ببیگناهی پسرپی‌برد واز کرده پشیمان شد، و چون بسبب پشیمانی بربهبودبیگ کشندهٔ پسرهم، که جزاطاعت فرمان شاهانه‌کاری نکرده بود، کینه میورزید، روزی اورا بحضورخواست وفرمان داد که سرپسرجوان خود رابېرد ونزداو برد. بهبود ناچار این امرپادشاه را نیز اطاعت کرد. همینکه باسرخون‌آلود پسرباز آمد، شاه نظری بسراپای او انداخت و گفت: **«بهبود چطوری؟ حال میتوانی بفهمی که وقتی‌خبر مرگ پسرم رابمن دادی چه حالی‌پیداکردم»**[1].

وقتی که درسال ۱۰۰۶ هجری **شاهوردی‌خان** حاکم لرستان را، که درسال ۱۰۰۲ ازپیش‌سپاه شاه عباس گریخته بخاك عثمانی رفته بود، گرفتند ونزدوی بردند، فرمان داد نخست دو پسرش‌را پیش‌چشمش سربریدند، وپس او را گردن زدند[2].

گاه‌برادر رابدست‌برادر میکشت، چنانکه **میرحیدرگودرزی**، ازاعیان‌بروجرد را برادرش **میرخسرو** بفرمان اوشکم درید[3].

زمانی درراه تفریحات شاهانهٔ خود جان هزاران نفر را بخطرمیافکند، وبرای اینکه در برابرسفیران ومیهمانان بیگانه قدرت نمائی کند، مرگ مردم بیگناه را بچیزی نمیشمرد. مثلا درماه‌جمادی‌الاول‌سال ۱۰۲۸ هجری که**خان عالم**، سفیر**شاه‌سلیم** پادشاه هند بایران آمده بود، او وجمعی دیگرازسفیران ومیهمانان بیگانه‌را باخود

۱- برای توضیحات بیشتر بفصل **شاهی‌وخویشاوندی** مراجعه شود

۲- **تاریخ‌عباسی**، **نسخهٔ خطی**.

۳- ایضاً



شرابخواری

شاه عباس و خان عالم سفیر هند

کار بشنداس نقاش هندی که باخان عالم به ایران آمده بود

(دراین تصویر عیسی خان قورچی باشی و اسفندیار بیگ انیس و ساروخواجه فدوی ندیمان شاه نیز دیده میشوند)

ازکتاب «مینیاتور سازی ایرانی و اسلامی» والترشولتس

مقابل صفحهٔ ۱۳۶

بگیلان برد ودرشدت سرما درجنگل **رانکوه** بشکار گراز پرداخت، وبفرمان او نزدیك سی‌هزار تن از رعایای گیلان برای راندن حیوانات وحشی و ترتیب شکار جرگه در اطراف آن جنگل گردآمدند. نویسندهٔ **تاریخ گیلان** مینویسد: «در آن شکارگاه عرض کردند که دوهزار وهفتصد نفرازمؤمنان ومسلمانان ازصدمت سرما وبرودت هواهلاك شده‌اند. شاه عباس آن را وقعی ننهاد، وبعد از استیفای حظوظ سیر و شکار، در صحبت «خان عالم» عازم ولایات مازندران گشت، و امراووزرای گیلانات وسایررعایاوعجزه وبیچارگان باماکن واوطان خود معاودت نمودند[۱] ...»

گاهی که بعلتی خشمگین میشد، از کشتن مردم بیگناه نیزخود داری نمیکرد. نوشته اند که وقتی مردفقیری ازکابل بمازندران رفته وبرای رفع خستگی بیرون شهر **اشرف** روی سبزه هاخفته بود. اتفاقا شاه عباس باجمعی ازهمراهان بعزم شکار از آنجا میگذشت. اسبش ازدیدن مرد خفته رم کرد، وشاه ازحرکت نابهنگام اوخشمگین شد. پس بی تأمل تیری در کمان گذاشت وبرقلب آنمرد بیچاره زد وبخنده گفت که نسبت بدانمرد ظلمی نکرده، بلکه خوابش را درازتر کرده است! همراهان وی نیز ازطریق تملق هریك تیری بر آن مرد بیگناه زدند، بطوری که دریك لحظه سراپایش ازتیر پوشیده شد[۲].

وقتی نیزسربازی بدستیاری نویسنده‌ای بشاه عباس نامه‌ای نوشت، ودر آن، پس از شرح دادن خدمات گوناگون خوددر جنگهای متعدد، درخواست کرد که دربرابر آنهمه خدمت اومستمری یاحقوقی عطا کند. شاه سرباز را احضار کرد وفرمان داد بچوبش بستندو آنقدر اورا زدند تامرد. سپس نویسندهٔ نامهٔ اوراهم بحضورخواست، وگرچه هیچ گناهی نداشت، دستور داد ببهانهٔ اینکه خطش بدبوده است، دستش راببرند[۳].

رفتار او با اسیران دشمن

شاه‌عباس درجنگهائی هم که درخراسان باازبکان ودرآذربایجان وگرجستان باسرداران عثمانی یاامیران گرجی میکرد، بیرحمی بسیارنشان میداد. اگر سپاهیان دشمن ازمرز ایران میگذشتند ویکی از ولایات سرحدی

۱- تاریخ گیلان، تألیف عبدالفتاح فومنی، چاپ رشت، ص۱۵۶و۱۵۷

۲- سفرنامهٔ تماس هربرت انگلیسی، ترجمهٔ فرانسهٔ ویکفور، چاپ پاریس، در سال ۱۶۶۳ میلادی، ص۲۸۱

۳- ایضاً ص۲۸۱

داخل میشدند، بدستور وی تمام مزارع ودهکدهائی راکه برسر راه ایشان بود، ویران میکردند، ومردم بیگناه آنها رابجائی دوردست میفرستادند ، وهرچه خوراکی وآذوقه درآبادیهای آنراه بود. میسوزاندند ، تا دشمن درمسیرخود گرفتارقحط و غلا گردد و ناچار ازایران خارج شود. درسال ۱۰۱۳ هجری بهمین سبب دوازده هزارخانوارازمردم ایروان ونخجوان وجلفای ارس رادرزمستان سخت بداخلهٔ ایران فرستاد، و مساکن قدیمی واجدادی ایشان را ویران کرد، وبگفتهٔ مؤلف **عالم آرای عباسی «چون ارادهٔ ازلی باستیصال ارامنهٔ ایروان تعلق گرفته بود . درآن زمستان خلق بی نهایت ازآن طبقه درغربت بمرض موت گرفتار آمده بدیار عدم شتافتند[۱]....»**

دربارهٔ اسیران دشمن نیزسختگیر بود، وبعلت آنکه نگهداشتن وغذا دادن واز محلی بمحلی دیگر بردن اسیران هنگام جنگ دشوارمینمود، بیشترایشان رادرهمان میدان جنگ میکشت. مثلا چون درماه ربیع الاول سال ۱۰۱۵ هجری **قلعهٔ گنجه** را از **محمدپاشا** سردارعثمانی گرفت ، حکم بقتل سربازان ومردم آن قلعه داد ، ونزدیك دوهزاروپانصد نفر بفرمان او کشته شدند.[۲] یکسال بعدنیز (درماه ربیع الثانی سال ۱۰۱۶) پس از تسخیر **قلعهٔ شماخی** ، زن ومرد آن جارا از دم تیغ گذرانید[۳]، ودرسال ۱۰۲۵ هجری، چون ببهانهٔ زنی که هرگزندیده بود، **بگرجستان تاخت**، حکم بقتل عام مردم آنسرزمین داد ، وبفرمان وی بیش از هفتاد هزارتن گرجی کشته شدند ، ودرحدود صد وسی هزاردختروپسر باسیری گرفته شد. مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی، که خوددرآن معرکه حضور داشته است ، مینویسد :

«عدد قتیلان ازشصت هفتاد هزار متجاوز بود ، واسیران ازدختران زلیخا طلعت صاحب جمال وساده رخان یوسف لقای آراسته بزیور خط وخال .. که نمامت آنها از نظر خجستهٔ

۱ـ عالم آرای عباسی ، ص۴۶۶

۲ـ تاریخ عباسی، نسخهٔ خطی ـ عالم آراء . ص۵۰۱ ـ خلدبرین ، نسخهٔ خطی. ـ این دوبیت را ضیاء نامی درتاریخ فتح قلعهٔ گنجه گفته است :

منت خدای را که زاقبال بی زوال ملك سه زمین وزمان درفراخی است
ازبسکه نصرت ازپی نصرت همی رسد تاریخ فتح گنجه کلیدشماخی است
۱۰۱۵

۳ـ سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه آ ، ص۳۳۴ـ۳۳۵ـ تاریخ عباسی.

همایون میگذشت ، زیاده ازیکصد هزار بقلم درآمد . اما باعتقاد راقم حروف زیاده از سی‌هزار دیگردرهر گوشه و کنار اسیرشدند که ازعدم فرصت بقلم درنیامد ... [۱] »

در سال ۱۰۲۷ هجری‌هم که درآذربایجان باخلیل پاشا سردارعثمانی‌میجنگید ، گروهی ازاسیران ترك و گرجی را ازمیدان جنگ نزد وی باردبیل فرستادند. یکی ازجهانگردان اروپائی که باشاه عباس درآنشهر بوده است ، دربارهٔ رفتار وی بااسیران دشمن چنین مینویسد :

«... شاه فرمان داد که اسیران را نزد وی برند . سپس باایشان دراطاقی خلوت کرد و ظاهراً اطلاعاتی که میخواست ، دربارهٔ مسائل مربوط بجنگ بدست‌آورد . شنیدم بایشان وعده داده بود که اگر بسؤالاتش جوابهای درست بدهند وحقیقت را فاش کنند ، کشته نخواهند شد . نمیدانم این مطلب راست بودیا دروغ ، ولی‌آنچه مسلمست اینکه شاه‌پس ازبدست‌آوردن اطلاعات‌کافی ، چنانکه رسم وی‌بود ، همهٔ اسیران را ، بجز اسرای تاتار وسه‌نفر دیگر، کشت.

«اسیران ترك رادر کوچهای مختلف‌شهر کشتند ، وبعقیدهٔمن ازاینکارمقصودآن بود که شکست وذلت دشمن را بیشترنمایش دهد . اجساد کشتگان چندین روز در کوچها افتاده بود ومنظرهٔ وحشت‌انگیز بسیار ناپسندی داشت [۲] ...»

تازمان شاه عباس‌اسیر کردن زنان و کودکان مسلمان جائزنبود . درجنگهای ایران باپادشاهان‌عثمانی‌وازبك ، هر گزسپاهیان‌دوطرف‌زنان‌واطفال‌راباسیری‌نمیبردند ونمی‌فروختند . ولی‌چون درزمان سلطان مرادخان‌سوم لشکریان عثمانی و تاتارهای کریمه ، پس ازتصرف‌آذربایجان وشروان ، زنان و کودکان ایرانی را باسیری بردند ودر استانبول ومتصرفات اروپائی عثمانی بعیسویان فروختند ،ودر زمان عبدالله‌خان ازبك و پسرش‌عبیدالله‌خان ، ازبکان نیزدر خراسان زن وبچهٔ مردم را اسیر کردند، شاه‌عباس‌هم‌سربازان قزلباش را درین کارناپسند آزادکرد، و در جنگهای خراسان و آذربایجان بسیاری اززنان واطفال ازبك وترك باسیری گرفته و فروخته شدند. [۳]

شاه‌عباس درجنگهاسرداران وسربازانی‌را کمسرهای‌بیشتری‌ازدشمنان‌می‌بریدند

۱- عالم‌آرا ، ص۶۳۵

۲- سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج٤ص۱۹۹ .

۳- رجوع کنید به عالم‌آرای عباسی، ص٤۳۵

ونزد وی می‌بردند، تشویق میکرد وجائزه میداد. نام اینگونه سرداران وسربازان را در دفاترخاصی ثبت میکردند، تادرموقع خود بنوازشها وخلعه های شاهانهمفتخر شوند. بهمین سبب سران وسپاهیان قزلباش غالبا باردوی دشمن شبیخون‌میزدند، و گروهی از سربازان او راسر میبریدند. ولی این رسم ناپسند سبب شده بود که گاه برخی از افراد بد سرشت برای گرفتن جائزه از بریدن سر هموطنان بیچارهٔ خود، یااقوام وطوایفی که‌مطیع ورعیت‌ایران‌بودند نیز، مضایقه نمیکردند. یکی‌ازمعاصران شاه عباس، که جنگهای او را با خلیل پاشا سردار ترک، درسال ۱۰۲۷ هجری بچشم دیده [۱] درین باره مینویسد:

«... این رسم بدکاه مشکلات بزرگ ایجاد میکند. زیرا سربازان بطمع جائزهٔ احتمالی شاه، ازریختن خون هموطنان خود نیز خود داری نمیکنند وسرمردم بیگناه وبیخبر را می‌برند. شنیدم یکی از «خان» های جنایتکار بدنهاد، جمعی‌از رعایای ارمنی خودرا، که مانند ترکان عثمانی ریش بلند داشته‌اند، سربریده وبجای سربازان ترک بشاه تحویل داده‌است. بهمین سبب‌این‌روزها دورشدن‌ازاردو، مخصوصاً هنگام‌شب، کارخطرناکیست...» [۱]

جلال‌الدین محمد منجم وندیم‌شاه‌عباس نیز دربارهٔ سرهائی که طوائف مختلف قزلباش، پس‌ازفتح قلعهٔنو ایروان (در۲۷ذی‌الحجه۱۰۱۲) برای شاه عباس‌فرستادند، چنین نوشته است:

«... (در۲۷ ذی‌الحجه) قلعهٔ جدید ایروان فتح شد وتفصیل سرآورنده بدین نوعست: جماعت قورچیان۵۰۴ سر، غلامان۶۰۰ سر، جماعت مقدم ۱۶ سر، ملازمان علیخان۵۶ سر، جماعت شاهسون۲۰۲ سر، ملازمان قراحسن استاجلو۸۰ سر، ملازمان امیرگونه خان۵۲ سر...»

هنگام نوروز وعیدهای بزرگ دیگر نیزحکام سرحدات ایران، درضمن‌هدایا وپیشکشهای گرانبها، مقداری سرازدشمنان خارجی ایران برای شاه میفرستادند. یکی ازجهانگردان اروپائی، که در نوروز سال۱۰۲۷ هجری باشاه عباس درفرح‌آباد مازندران بوده است، درین‌خصوص مینویسد:

«... روزچهارشنبهٔ ۲۱ ماه مارس۱۶۱۸ (۲۳ربیع‌الاول۱۰۲۷)، که عیدنوروز واول سال ایرانیان بود، شاه بایستی چنانکه رسم دربار ایرانست، بزرگان کشور و سرداران سپاه

۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۴، ص ۱۷۷ - سفرنامهٔ اولئاریوس، چاپ لیدن، در ۱۷۱۹م. ص ۹۰۷.

را برای عرض تهنیت و تقدیم هدایا باردهد . ولی چون هوا بارانی بود و منجمان نیز آنروز را برای باردادن مناسب ندانسته بودند . . . شاه ازحرم بیرون نیامد . . . ازجملهٔ پیشکشهای حکام ، که درانتظار شاه بمیدان شهربردند ، یکی هدایای خان خراسان بود که باهر گونه اشیاء گرانبها سیصد سربریده نیز ازازبکان ، بایك سردار وهشت پاده سوار اسیرازبك برای شاه فرستاده بود... ازبکان که باسرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی اشتراك مذهب دارند . دشمن ایرانیانند و غالباً بقصد کشتار و غارت و ترکتازی بخاك ایران تجاوزمیکنند . حکمران‌خراسان دسته‌ای ازین گونه سواران ازبك رادرجنگ کوتاهی دستگیرساخته و سرهای ایشان را باهدایای دیگر بشاه تقدیم کرده بود . . . **حسین‌خان** حکمران ولایات سرحدی بغداد نیزششصد سر و **قزوین سلطان** ، حاکم دیگری ازولایات غربی ایران ، شصت سر ازسربازان ترك فرستاده بودند ، که سریکی از پاشایان عثمانی وسه‌تن ازسرداران بزرگ تاتارهم درآن میان دیده میشد وسرهای این چهار سرداررا ، برای اینکه ازسرهای سربازان عادی متمایز باشد ، درپارچه‌های ابریشمی پیچیده بودند ... هدیه فرستادن سردشمن برای پادشاهان ایران ، بگفتهٔ **استرابون** ، رسمی بسیارقدیم است . [۱] »

۱ــ سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج ۳ ، صفحات ۵ــ۲۷۴

۷

هوشمندی و کنجکاوی شاه عباس

شاه عباس مردی بسیار باهوش وزیرك و کنجکاو ونکته سنج بود . هرمطلبی‌را ازسیاسی ودینی ، یاعلمی وفلسفی وامثال آنها ، بآسانی درك میکرد وبخاطرمی‌سپرد. بمباحثه ودقت درمسائل گوناگون ، وسعی در کشف حقایق ، علاقه واشتیاق فراوان داشت . مطالب منطقی‌را، هرچند که مخالف باعقیده یا گمان شخصی وی بود، می‌پذیرفت ومیکوشید که حتی‌الامکان ازمعاشران وندیمان و میهمانان بیگانهٔ خویش معلومات واطلاعات تازه‌ای فراگیرد . مخصوصا بکسب اطلاع از اخبار واحوال‌سایر کشورهای جهان‌واخلاق وعادات‌ملل مختلف، ونیز بمطالعه ومباحثه دراديان‌ومذاهب مردم‌دنیا ، میل وافرنشان میداد .

هوش و دقت وی بحدی بود که می‌توانست در یکحال بچند امر مختلف توجه نماید و دربارهٔ هریك بی‌اندك تردید و اشتباهی اظهار عقیده ورای کند . بسیار اتفاق می‌افتاد که اوفی‌المثل باجمعی از روحانیان مشغول مباحثه بود ، ودرهمانحال صدر-اعظم گزارشی در بارهٔ امور مالی کشور و یکی از منشیان گزارشی دیگر در خصوص مستدعیات وزیران ولایات سرحدی میخواندند . شاه باکمال آسانی جواب همگی‌را می‌گفت ودربارهٔ هریك از امور دولتی دستور لازم ودقیق میداد[1].

هروقت که سفیر یاجهانگرد یاسوداگری از هندوستان یا کشورهای اروپائی بایران می‌آمد، اورا میهمان خود می‌شمرد وتمام وسائل زندگانی و سفر و تفریح و آسایش‌وی را ازخزانهٔ سلطنتی می‌پرداخت، ودرمجالس‌خصوصی بااو بمباحثه و گفتگو می‌نشست . گاه ازمسائل سیاسی وروابط بین‌المللی‌سخن بمیان می‌آورد ، و گاه اگر میهمان از کشیشان عیسوی بود. درمباحث دینی وارد میشد، ودرهرقسمت ازمعلومات واطلاعات میهمانان استفاده میکرد .

۱- تاریخ‌عباسی .

یکی از کشیشان عیسوی که درسالهای ۱۰۱۰ و۱۰۱۶ و۱۰۲۲ هجری بسفارت پادشاه اسپانی وپاپ رم بایران آمده است ، می‌نویسد :

« ... چون بخدمت شاه رسیدم ازمن پرسید که چقدر راه پیموده‌ام . جواب دادم پنجهزار وپانصد **لیو** ۱ دردریا . بسیار تعجب کرد . زیرا که غالب ایرانیان از سفر دریا بی‌خبرند و بسیاری ازایشان اصلا دریا ندیده‌اند . شاه باطرافیان خود گفت : «اگرما برمردان پیروز میشویم ، اینان بردریا وزمان غالب آمده‌اند ، و بازهم پیوسته میکوشند که دائرهٔ قدرت خودرا تااقصی نقاط جهان وسعت دهند . »

ودرجای دیگر میگوید :

« ... ماشاه عباس کتابی درشرح زندگانی حضرت عیسی تقدیم کردیم ، که جلدی بسیار زیبا وقیمتی داشت . شاه کتاب وتصاویرآنرا بدقت ملاحظه کرد وازمن خواست که برای هرتصویر توضیحی درحاشیهٔ کتاب بنویسم تابخواند . سپس بسوالات گوناگون پرداخت و ازآن جمله پرسید که «در کشورشما میان مردم عادی وروحانیان چه تفاوت است ؟... ۲ »

وقتی دوسفیر از جانب پادشاه هندوستان بدربارشاه عباس آمدند . چون شاه از احوال ایشان پرسید ، معلوم شد که یکی سبزواری ودیگری کرد است . بتعجب گفت: «نمیدانم چرا هرچه سفیر ازهند نزد ما می‌آید ایرانی است وهرگزسفیرهندی نمی‌فرستند؟» یکی ازسفیران جواب داد: "سبب اینست که آدم درهندنیست. اگر آدمی درآن سرزمین بود کسی ماراتان نمیداد وعزیز نمیداشت . " شاه ازین جواب خرسند شد وروز دیگر بپاداش آن اسبی ازطویلهٔ شاهی برای سفیر فرستاد۳.

باز دربارهٔ کنجکاوی او **پی یترو دلاواله** ، جهانگرد ایتالیائی مینویسد :

« . . [پس ازآنکه شاه عباس ازورود من بفرح آباد (مازندران) آگاه شد] **تخته بیگ** ۴ ازسرداران وندیمان خود را بمهمانداری مخصوص من تعیین کرد ... تخته بیگ همانشب بدیدار من آمد ۵ . من اورا چنانکه رسم ایرانیان است ، بوسیدم وزلف وریشش را باعطر وگلاب و عود سوزان معطر ساختم . از من دربارهٔ سفرهائی که تاآنزمان کرده بودم ، و

۱— هر **لیو** دریائی مساویست باه کیلومتر ۵۰۵متر .

۲— سفرنامهٔ آنتونیو دوگوآ .

۳— تاریخ عباسی ، ملاجلال منجم .

٤— مؤلف عالم‌آرا می‌نویسد که تخته بیگ یوزباشی استاجلو«ازمعتبران درگاه ومردسخندان کارآگاه است . » ــص۷۵۰

٥— شب سوم ربیع‌الاول ۱۰۲۷ هجری.

مخصوصاً راجع بعلت مسافرتم بایران سئوالاتی کرد . باو گفتم که عشق دیدن شاه ایران وخدمتگزار اوگشتن ، مرابدین سفر برانگیخته است . شهرت نام وکارهای پسندیدهٔ او ومحبتی که بپدرمقدس ما **پاپ** ابراز میدارد ، ونیز مهربانی ورفتار نیکی که باپیروان دین مسیح درایران‌پیش گرفته است ، محرك من‌دربن سفربود .

« تخته بیگ پرسید که‌آیا میخواهم‌مدتی درایران‌بمانم یابزودی بازخواهم گشت . در جواب گفتم که مطیع‌اراده وفرمان شاه هستم وهرچه اوبخواهد اطاعت می کنم . پرسید که زن دارم یانه ؟ چون دانست که زنی همراه دارم . پرسید که ازچه کشوری است در کجا با او ازدواج کرده ام . پس ازآن دربارهٔ مطالب گوناگون سخن گفت . نمیدانم از کجا میدانست که موقع روزه وپرهیز ما فرا رسیده است . زیرا از طرز روزه گرفتن و نوع خوراکهای ما درایام روزه سئوالاتی کرد ... تمام سئوالات خود وجوابهای مرابوسیلهٔ ملائی می‌نوشت . اسم واسم خانواده ووطن وملیت مرا نیز بدقت یادداشت کرد ، وگفت که باید تمام آنها را بنویسد وتقدیم شاه کند . سپس ازمن خداحافظی کرد ، وپیش‌ازآنکه ازخانه بیرون رود ، دربارهٔ ملازمان وهمراهان من، وعدهٔ زنان واسبان وشترانی که باخود داشتم ، اطلاعاتی خواست‌وپیش‌ازآنکه برای گذشتن ازرودخانه ، بقایق نشیند . بصاحبخانهٔ من که باهمه جوانی آق‌ساقال (ریش‌سفید) محله بود ، سفارش کرد که از هیچگونه خدمتی دربارهٔ ما مضایقه نکند ...

« ... چندروزبعد تخته بیگ کس‌نزد من فرستاد که شاه شرح احوال‌مرابا کمال میل شنیده وسئوالات دیگری نیز دربارهٔ من کرده ، ومخصوصاً باو دستور داده است که مکرر بدیدار من بیاید ، ووسائل آسایش وتفریح خاطر مرا فراهم سازد . ضمناً پیغام داده‌بود که شاه درآن روزها مرا بحضور نمی‌پذیرد ، زیرا منجمش ملاجلال گفته است که‌بحکم ستارگان آن ایام برای دیدار و سخن گفتن با بیگانگان مناسب نیست . شاه بی‌اجازهٔ این منجم بهیچ کاری دست نمیزند ، ومن باید مطمئن باشم که چون نحوست ستارگان برطرف شد ، شاه فوراً مرا بحضور خواهد خواست ... ولی گمان دارم که شاه حکم‌منجم رابهانه کرده بود ، تا ازپذیرفتن من درآن ایام شانه خالی کند[1] ...»

همین جهانگرددرجای‌دیگرازسفرنامهٔ خویش دربارهٔ‌نخستین برخوردخودباشاه‌عباس، وسئوالاتی که‌آن‌پادشاه‌ازطریق کنجکاوی‌درمسائل سیاسی‌ودینی وغیره ازو کرده است ، چنین می‌نویسد :

۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ،ج ۳، صفحات ۲٤۷ تا ۲۵۱

«....چون بمجلس شاه داخل شدم مقابل او بدو زانو نشستم ... شاه همینکه مرا دید گفت که مایلست مخصوصاً با من صحبت کند . درهمانحال بادست اشاره کرد که نزدیکتر روم ودرطرف راستش بنشینیم . درین موقع در دیوانخانه جزشاه و **دلی خان** ۱ ونوازندگان ومن کسی دیگر نبود . سرداران شاه همگی کنار دردیوانخانه ایستاده بودند و ازآنجا دور نمیشدند . نوازندگان هم مرتباً میزدند ، و میخواندند ، ولی بقدری آهسته و ملایم که مانع سخن گفتن مانمیشدند....

«همینکه پهلوی شاه قرار گرفتم بزبان ترکی ازمن پرسید که برای چه بایران آمده‌ام . درجواب گفتم که شهرت نام وکارهای بزرگ اومرا بچنین سفری برانگیخته وشایستهٔ مقام بلند او همین است که همهٔ امیل زادگان وبزرگان عالم برای تعظیم وتکریم او و تقدیم خدمات خویش روی بدربار وی آورند . سپس پرسید که ازچه راهی بایران آمده ام . برای اینکه خاطر کنجکاو او راضی شود ، جزئیات مسافرت خودرا برایش بیان کردم . پس‌ازآن سخن ازشهر **رم** بمیان آورد ، ومثل ترکان عثمانی ، نمیدانم‌بچه سبب آنشهررا **قزل آلما** یا سیب سرخ می‌نامید . سئوالاتی نیزدربارهٔ شخص پاپ کرد وازطریق مهربانی جویای سلامت اوشد و ازسن وی و ترتیب انتخابش بمقام پاپی سئوال کرد . آنگاه از **کاردینال** ها وطرز انتخابات ایشان و اوضاع حوزهٔ روحانیت ما پرسید . تمام‌پرسش‌های اورا بتفصیل ، تا آنجاکه میسربود ، جواب گفتم . همینکه جوابهای من تمام میشد ، شاه چنانکه عادت اوست ، گفته های مرا بزبان فارسی برای اطرافیان نقل می کرد و می‌پرسید : «شنیدید چه گفت ؟ چنین وچنان گفت ...» درحقیقت شاه میان من‌ودیگران کار مترجمی‌را بعهده گرفته بود ، وبترتیب با من و **دلی محمدخان** سخن می گفت .

« یکبار که من‌بتوضیح مطلبی‌مشغول‌بودم چون بزبان ترکی‌قسطنطنیه ، که‌ایرانیان **عثمانلی** میگویند ، سخن میگفتم ، شاه که گفتهٔ مرا بدرستی درنیافته بود ، پرسید که مترجمی همراه دارم یا نه ؟ گفتم که دارم ، وچون مترجم من یعقوب ازدر دیوانخانه‌دور نبود ، اورا بنام صدا زدم . شاه هم که مرد بسیارکم‌حوصله ایست ، چند بار بصدای بلند گفت : یعقوب ! یعقوب !

«یعقوب بدرون‌آمد وشاه تا اورا دید پرسید که ازچه کشوریست ؟ یعقوب جواب داد که ارمنی و ازمردم حدود **نخجوان** است . شاه گفت : « پس توهم فرنگی هستی؟ »

---

۱ — مقصود محمد خان شمس الدینلو معروف به دلومحمد از سرداران شاه عباس است . پی‌یترو دلاواله در جای دیگر از کتاب خود میگوید که شاه این سردار را بواسطهٔ شوخ طبعی او دلی‌محمد ، یعنی محمد دیوانه، میخواند .

زیرا که ایرانیان همهٔ عیسویان ، حتی ارامنه را هم ، فرنگی میخوانند . ولی مترجم‌من باو جواب داد که فرنگی نیست وازاهالی ارمنستانست . وچون نام ده خودرا بزبان‌آورد . شاه تصدیق کرد که حق با اوست و اهالی آن ده همه ارمنی هستند وحتی یك فرنگی هم درآنجا پیدا نمیشود . زیرا شاه عباس از جزئیات احوال رعایای خود، و آنچه در کشور پهناورش میگذرد ، بخوبی آگاهست .

«سپس شاه از یعقوب پرسید که زبان مرا در کجا آموخته‌است ، آیا بایتالیا سفر کرده است ؟ مترجم جواب داد که زبان ایتالیائی را دراصفهان از کشیشان فرنگی ، ومخصوصاً نزد **پرژان تاده** ، خلیفهٔ بزرگ کرملیت‌های **پرهنه‌پا** ۱ ، آموخته است.این کشیش را در تمام ایران بنام **پرژان** می شناسند . مترجم من گفت که مدتها درخدمت این کشیش بوده وحتی‌زمانی که اعلیحضرت اورابمأموریت خاصی بروسیه فرستادند. باوی همراه بوده‌است .

« پس ازآن شاه ازیعقوب پرسید که‌آیا من کشیش هستم وزن دارم ؟ مترجم جواب داد که من کشیش نیستم . و کشیشان‌کاتولیك همزن نمی گیرند . امامن زن دارم وشغلم سربازی وسپاهیگریست. بعداز مترجم پرسید که من‌در کجا زن گرفته‌ام وزنم اهل کجاست . من درجواب گفتم که زنم عیسوی واز مردم شهر **ماردین** است واورا دربغداد گرفته‌ام . سپس ازطایفهٔزنم سؤال کرد . گفتم‌آشوریست وبعربی سخن‌می گوید . شاه که ازهرچیز اطلاعات‌کافی دارد ، گفت که درمیان‌آشوریها چنددسته عیسوی هست ، زن شما از کدام‌دسته است ؟ گفتم‌ازدستهٔ‌کلدانی که مذهب‌کاتولیك دارند ، وازپاپ‌رم‌اطاعت‌میکنند. برخلاف **نسطوریان** ۲ **ویعقوبیان** ۳ و امثال ایشان ، که بنام بانی فرقهٔ خود معروف شده‌اند ، نه‌باسم مسقط‌الراس ومیهن خود ..

« پس ازآن شاه بااطرافیان خود ازپاپ سخن گفت که چگونه خلیفه‌وجانشین مسیح یابقول او **عیسی‌المسیح** و پیشوای عیسویان جهان است . بعد گفت کـه بسیاری ازعیسویان هم از پاپ اطاعت نمی کنند . ودردنیا هفتاد و دو فرقهٔ عیسوی وجود دارد . و شرحی دربارهٔ اختلاف مذاهب وآداب و رسوم فرقه‌های مختلف عیسوی ، که در قلمرو سلطنت وی هستند ، بیان کرد که دلیل کمال وقوف واطلاع اوبود . پس ازآن گفت که

۱_Père Jean Thadée de S.Elisée، Vicaire Général des Carmes Déchausses.

۲_Nestoriens.

۳_Jacobites.

عیسویان امام‌بزرگ‌ما**علی**‌راهم مقدس‌میدانند ومردم اسپانی اورا بزبان خود **سان‌یاگو** ۱ می‌نامند ، ولی البته بخطاچنین‌تلفظ می‌کنند . و سایرعیسویان اورا بنام **سن ژورژ** ۲ احترام میگذارند ، و شمشیری که **شوالیه** های فرقهٔ **سن‌ژاك** ۳ در اسپانی بگردن وروی شنل خود می‌آویزند ، همان **ذو الفقار** یاتیغ دوسر علی است . باز گفت که عیسویان حضرت علی‌را می‌ستایند ، واورا باشمشیر ونیزه‌ای مجسم میکنند و بدلیری و مردانگی اوایمان دارند .

« من برای کشف حقیقت بشاه گفتم که میان « سن‌ژاك » و **سن‌ژورژ** تفاوت بسیارست . سن‌ژاك ازحواریون دوازده‌گانهٔ عیسی‌بوده ونمی تواند باسن ژاك یکی باشد ، وبرای او دربارهٔ شمشیر وصلیبی هم که شوالیه های اسپانی بگردن می‌آویزند ، توضیحات کافی دادم . سن ژورژ را نیزمعرفی کردم و گفتم که مدتی بعدازسن ژاك بشهادت رسیده است ، وآن هردو عیسوی بوده و مدتها پیش از «علی» و «محمد» پیغمبراسلام، که اصلا نامی ازیشان در کتب عیسوی نیست ، میزیسته اند . ولی شاه عباس که در عقیدهٔ خود راسخ بود ، همچنان اعتقاد داشت که این هرسه یکنفرست ، وآنچه میگوید تردید پذیر نیست ۴ ...»

پس‌از آن شاه عباس از اصل‌ونسب‌ومقام سفیر اسپانی**دن کارسیادوسیلوافیگوه‌را،** که درهمان ایام باصفهان رسیده بود، سئوالاتی‌می کند، وبعد سخن را بروابط‌اسپانی وعثمانی‌می کشاندو گله‌میکند که‌چراپادشاه اسپانی‌رسما بادولت عثمانی‌واردجنگ‌نمی‌شود. سپس نام دشمنان پادشاه اسپانی را می‌پرسد، وپیش از آنکه جهانگرد ایتالیائی جوابی دهد ، خود از پیروان **لوتر**، یعنی پروتستانها ، نام می‌برد و بمناسبت موضوع می گوید که :

۱-San Jago.
۲-Saint Georges.
۳-S.Jaques.

۴ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . ج ۳ ، صفحات ۳۴۰تا ۳۴۶ .

تاورنیه جهانگرد وبازرگان فرانسوی نیز درسفرنامهٔ خود مینویسد که : «... وقتی‌رئیس شرکت انگلیسی هند شرقی دراصفهان درحضور شاه عباس ازماشینهای تازهٔ سکه زنی سخن می گفت که چگونهٔ سکه هارا بیك شکل وبیك وزن میسازد . ضمناً یك عدد ازپولهای نقرهٔ تازهٔ انگلستان ازجیب بدرآورد وبدست شاه داد . یك طرف آن صورت **سن‌ژورژ** سواره با نیزه دیده میشد . شاه‌عباس

« بقیه‌حاشیه‌درصفحه بعد »

« ... برای ازمیان برداشتن دشمن، ودر راه ایمان وعقیده، ازبذل مال دریغ نباید کرد. پادشاه اسپانی باید تمام قوای خود راجمع کند وآن را گاه برضد یك دشمن و گاه برضد دشمن دیگر بکاربرد ، و کم کم تمام دشمنان خودرا ازپای درآورد . ولی باید نخست از نزدیکترین دشمنان ، یعنی مدعیان ودشمنان خانگی ، شروع کند و عدالت و امنیت را اول در کشورخود مستقر سازد ، چنانکه من هم درایران نخست بقلع وقمع دشمنان داخلی پرداختم[۱] ... »

سپس سخن ازفنون مختلف جنگ وآداب شمشیرزنی ونیزه بازی وجنگ تن بتن و غیره بمیان می‌آورد ،وعقیدهٔ خود را در بارهٔ هر یك بیان میکند[۲]، و از جهانگرد ایتالیائی می‌خواهد که شمه‌ای ازفنون جنگی« فرنگیان » رابرایش بگوید اوهم که مردی جنگ آزموده و آگاه بوده است ، دربارهٔ تشکیلات لشکری و نوع سلاحهای سربازان وترتیب قلعه گیری و سایر آداب وفنون جنگی اروپائیان ، بشاه اطلاعات کافی میدهد .

بقیه حاشیه صفحه پیش :

آنرا بدقت تماشا کرد و بچندتن از درباریان نشان داد وگفت جای حیرتست که فرنگیان صورت **مرتضی علی** را بدین خوبی روی پول خود نقش کرده اند ! سپس از رئیس شرکت خواست که سی یا چهل عدد ازآن سکه ها برایش بفرستد . اونیز بانگلستان نوشت وپنجاه عدد سکهٔ خوش نقش نوبایران فرستادند اما وقتی که آنهارابشاه عباس تقدیم کرد ، چون سکه هانقره بود ، نپذیرفت و گفت «گویا دولت انگلیس خیلی گداست که نتوانسته است بقدر پنجاه سکه طلا فراهم کند، و برای من بفرستد!» (ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۷۳۲ .)

۱ — سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۳، صفحات ۳۵۱ و۳۵۸ تا ۳۶۲

۲ ـ ازعقاید شاه عباس دربارهٔ آداب و فنون جنگ ، درفصل **سیاست نظامی** او بتفصیل سخن خواهیم گفت .

۸

آزمندی وخست او

بیشتر معاصران شاه عباس وموزخان دورهٔ صفوی، وبیگانگانی که در زمان آن پادشاه بایران آمده اند، درخست وآزمندی وی همداستان ویکزبانند. دیگران نیز دربارهٔ کرم وسخاوت وبخشش اوچیزی که قابل نقل تواند بود ننوشته‌اند. حتی پسرش **امامقلی‌میرزاهم** پدر راصرفه جوی وخسیس میشمرده واورا بدین صفات ناپسند نکوهش میکرده است. **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی، که در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۲۷ هجری باردوی شاهی از اردبیل بقزوین میرفته وباامامقلی میرزا همسفر بوده‌است، درسفرنامهٔ خود می‌نویسد:

«... امامقلی میرزا درراه با همراهان من ازپدرخود سخن بمیان آوردو گفت که پدرش براستی پادشاه خوبیست، وخداوند بکسانی که ازاو همیشه بنیکی یادنکنند رحم کند. فقط یك عیب بزرگ دارد که ممسك وخسیس است. ومخصوصاً درحق میهمانان خودازسخاوت وگشاده دستی خودداری می کند. درصورتیکه اگر دربن باره افراط می کرد شایسته تر بود... ۱»

یکی ازسفیران بیگانه نیز دربارهٔ اومینویسد:

«... شاه عباس پادشاهی گشاده دست وسخی نیست. شاید سبب خست وی این باشد که درکشورش معادن طلا ونقره وفلزات گرانبها کمست و جنگهائی که میکند خرج فراوان دارد. بعلاوه درکشورهای اسلامی پادشاهان بیشتر میگیرند وکمتر می‌بخشند. اوهم هرچه پیشکش کنند قبول می کند... ۲»

یکنفرانگلیسی‌هم که درسال ۱۰۳۶ هجری همراه **سردرمرکاتن** سفیر **چارلزاول** پادشاه انگلستان بایران آمده، و شاه عباس را دوسال پیش از مرگش درشهر **اشرف** (بهشهر) مازندران دیده، در بارهٔ صرفه جوئی و حرص او بگرد آوردن مال چنین نوشته است:

---

۱ — سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ٤، ص ۲۲۵

۲ — سفرنامهٔ دن آنتونیودوگوه‌آ.

«هیچیك ازپادشاهان جهان را درصرفه‌جوئی بااین شاه پیرمقایسه‌نمی‌توان کرد ... گاه باتعجبی ساختگی می گوید شنیده‌ام که درفلان‌شهرفیلی بزرگ بابرجی‌عظیم ازطلاساخته‌اند، ومی‌خواهم بروم‌آنرا ببینم . از گفتهٔ اومردم این شهر می‌فهمند که مقصود شاه چیست . پس بجای‌آنکه گفته اش‌راتکذیب کنند ، بی‌درنگ پیشکش قابلی ، متناسب باتصویری که اوازفیل یابرج طلا کرده است ، برایش میفرستند . درایران نود شهرودرحدود چهل‌هزار قریه ودهکده هست ، که هیچیك ازنظر باریك بین‌شاه عباس دور نیست . هرچند هم که شهری کوچك باشد ، شاه بعنوان اینکه از عجایب‌آنجا چیزها شنیده است ، بتماشای‌آن شهراظهار میل می کند . مردم‌آنجا دربرابر ابرازتمایل شاه فوراً مقداری پول نقدیاظروف طلا یاجامهای مرصع وازینگونه چیزهای گرانبها ، باو پیشکش می کنند . بهمین سبب دربار او ازظروف طلا واشیاء قیمتی دیگر انباشته است ، و هر گاه که سفیری را بحضور می‌پذیرد ، آنهارا برخ وی‌میکشد ، چنانکه مادرمازندران دیدیم ... اگرشاه عباس‌را تاجربخوانیم خلاف حقیقت نیست . زیرا اوهمه سال اشخاص زیرك وکاردانی رابامقداری ابریشم‌وقالی‌بکشورهای بیگانه میفرستد ، واجازه میدهد که‌تاهفت‌سال‌درآن ممالك بمانند وآنچه باخود برده‌اند بقیمت خوب معامله کنند . پس ازآنکه بایران بازگشتند ، اگر معلوم شود که قسمتی از مال‌التجاره را تلف کرده ، یابزیان فروخته‌اند . بسختی‌مجازات میشوند ، واگرخوب فروخته باشند خلعت وانعام می گیرند ...۱ »

شاه عباس چندان بجمع مال علاقه داشت که گاه دربرابرپول‌مردی بیگناه را تسلیم دشمنش میکرد ، تا ازوی انتقام گیرد . ازآنجمله نوشته اند که در سال ۱۰۱۹ هجری ، هنگامی که درآذربایجان بود بهزادبیگ وزیر گیلان را باردو خواست تا بحساب وی رسید گی کند ، وخواجه فصیح‌لاهیجانی را مأمور این کار کرد . خواجه فصیح ومحاسبان دیوان‌شاهی باجرای فرمان شاه مشغول شدند ، وباشارهٔ اودررسید گی بحساب وزیر گیلان دقت وسختگیری‌بسیار کردند . ولی درهمان حال‌مراد پاشاسردار عثمانی بآذربایجان تاخت وشاه مصلحت درآن دید که ازرسید گی بحساب بهزادبیگ چشم پوشد ، واورا بگیلان باز گرداند . بهزادبیگ که ازخواجه فصیح ناخرسندبود ، وشاید ازو کینه‌ای دیرینه داشت ، بقول مؤلف تاریخ گیلان :

«... درمقام انتقام وانهدام خواجه فصیح برآمد وبشاه عرض کرد که خواجه مفتن‌وبدنفس است ، بنده مبلغ سه‌هزارتومان بثواب میدهم ، بدین‌صورت : ارباب واعیان و کدخدایان گیلان هزارتومان . بنده ازمال خود هزار تومان . وازوجوه خواجه فصیح هزارتومان .

۱- سفرنامهٔ تماس هربرت انگلیسی ، ص۳۶۰

بدستور مذکور سه هزار تومان بسرکار شاه میدهم که شاه خواجه فصیح را بگیرد و بمن سپارد ، تامن اورامقید ومغلول بگیلان برم . شاه‌عباس راچون امساك عظیم برطبیعت غالب بود . حب‌زر برحمایت خواجه فصیح غالب‌آمد ، وخواجه را به‌بهزادبیک سپرد . بهزادبیک مشعوف بود که خواجه فصیح را . . بزروسیم بوی فروخته‌اند و . . اورامنایع خواهد ساخت ..»

خواجهٔ بیگناه که بفرمان شاه عباس درحساب وزیر گیلان دقت و سختگیری میکرد ، دربرابر سه هزارتومان باو فروخته شد ، ونزدیك بود کشته شود که این خبر درحرمسرای شاهی بعمهٔ شاه زینب‌بیگم رسید ، واوشاه را بدینکار ناپسند ملامت کردو شاه ناچاریکی ازخواجگان حرم‌را نزد بهزادبیگ فرستاد وباوپیغام داد که:«ماخواجه را بتو سپرده‌ایم . اگرقصد قتل او کنی نسل ترا ازروی زمین برمیدارم . » بهزادبیگ ناچار از کشتن خواجه چشم پوشید ، ولی دیوانیان سه‌هزارتومان ازو گرفتند[۱] .

شاه‌عباس برای‌تحصیل مال گاه ستمکاری را نیزجائزمیشمرد وفی‌المثل اگرعمال دیوان پولی را ازرعایا میگرفتند ودرحساب اونمیگذاشتند ، آن پول را باردیگر از رعایای بیچاره میگرفت . مثلا در سال ۱۰۱۷ هجری چون بحساب **میرزامحمدشفیع نیشابوری**،معروف به**میرزای عالمیان**. که وزیر کل‌خراسان‌وگیلان ومازندران‌وآستارا وقزوین بود ، رسیدگی کرد ومعلوم‌شد که اودرحدود هجده هزار تومان ازتسعیر برنج گیلان استفاده کرده و بحساب دیوان نگذاشته است ، ازمنصبهائی که داشت معزولش کرد وچون‌اودرهمان سال ازغصه درگذشت، دارائیش‌را نیزبصورت پیشکش پذیرفت . ولی دستور داد که هجده هزار تومان دزدی اورا هم باردیگر از رعایای گیلان وصول کنند . مؤلف **تاریخ گیلان** درین‌باره می‌نویسد :

« . . بنابرخساست جبلی کرت دیگر (هجده هزار تومان تفاوت تسعیر برنج لاهیجان‌را) بعجزه ومساکین ورعایای **بیه‌پیش** حواله کرد .. ۲ »

گاه نیز کسانی راکه باو خیانت کرده و محکوم بمرگ بودند ، بوعدهٔ تقدیم کردن وجهی گزاف می‌بخشید ، ولی اگر ازعهدهٔ پرداختن پولی که بگردن گرفته بودند

۱- تاریخ گیلان . تألیف عبدالفتاح فومنی ، چاپ رشت ،صفحات۱۴۳و۱۴۴
۲- ایضاً ص۱۳۳

برنمی‌آمدند ، می کشت . درسال١٩١٦هجری ، که قلعهٔ **شماخی** را ، درولایت‌شروان ، ازتصرف دولت عثمانی بدرآورد ، و جمعی از مردم‌آنقلعه را اسیر کرد ، برادر **خواجه حسام‌الدین گیلانی**، وزیر **خان احمد**، والی قدیم گیلان‌نیز درمیان اسیران بود . این مرد که درخدمت خان احمد منصب قورچی باشی داشت ، پس از او بسبب حملهٔ شاه عباس از گیلان گریخت وبسلطان عثمانی پناه برد . درشروان نزدحاکم ترک آنولایت‌مانده ودرانجا نیزمنصب قوورچی‌باشی گرفته بود . پس‌ازآن‌هم که شاه عباس بشروان حمله برد وقلعهٔ شماخی را محاصره کرد ، ازقلعه بیرون نیامد و سرداران ترك را بجنگ و پایداری تحریض کرد . بهمین‌علل شاه‌عباس میخواست او را بکشد ، چنانکه برادرش راهم پیش‌از آن کشته بود . ولی او بچرب زبانی شاه را نرم کرد ووعده داد که پنجاه هزار تومان از اموال محصوران شماخی خواهد گرفت وبخزانهٔ شاهی تقدیم خواهد کرد . شاه‌عباس بدین وعده اورا بخشید وخلعت داد . ولی اوباآنکه اموال کشتگان را ازوراث ایشان گرفت و برزندگان نیزوجوهی بیش ازدارائی ایشان حواله کرد ، نتوانست بیشتر ازسی هزارتومان برکاغذ آورد . شاه عباس حواله‌های اورا بدست سربازان داد که وصول کنند . امابا‌آنکه بمردم شماخی تعدی بسیارشد ، بیش ازپنج ششهزار تومان بدست نیامد . بهمین سبب شاه عباس دستور داد که اموال شخصی‌اورا تصرف کنند ، و چون شهرت یافته بود که در گیلان دفائن وذخائری دارد ، اورا بامرشاه بآن ولایت بردند تادفائن وذخائرش را نشان دهد . در گیلان بقولی خودرا بقصدفرار درسفیدرودافکند و مرد وبقولی بفرمان شاه کشته‌شد[1] .

* * *

۱ـعالم‌آرا ، ص٥٢٨ ـ خلدبرین ، نسخهٔ خطی.



یک چوپان ایرانی
کار رضاء عباسی
از کتاب «A Survey of Persian Art»
تألیف : «A. E. Pope»

مقابل صفحهٔ ۱۵۲

۹

شاه عباس

بادزد و دروغگو دشمن بود

رفتار او بادزدان وراهزنان شاه‌عباس بادزدی و دروغگوئی سخت دشمن بود، و بدزد و دروغگو کمتر رحم میکرد. در آغاز پادشاهی او بسبب جنگهای داخلی و اختلافاتی که در زمان سلطنت پدرش شاه محمد خدابنده در هر گوشهٔ ایران بروز کرده بود، راهزنی و دزدی در کشور رواج کامل داشت، و بدین سبب مردم از بیم دزدان، وسوداگران ازدست راهزنان راحت وآرام نداشتند. شاه عباس از آغاز پادشاهی بایجاد امنیت و برانداختن دزدی و راهزنی همت گماشت، و در اندك زمان بنیروی تدبیر و سیاست، در سراسر ایران امنیت و آرامشی پدید آورد که در تمام کشورهای دنیای معاصر وی بی‌نظیر بود. یکی ازمورخان زمان درین خصوص چنین نوشته است:

« ... چون معظم امور سلطنت استقامت مملکت وامنیت طرق است، و درممالك ایران این شیوه مفقود گشته وآمد وشد خلایق بغایت دشوارشده بود، آن حضرت دربدایت حال متوجه دفع این اختلال شد وتحقیق کرد که درهرولایتی معظم قاطمان‌طریق چه جماعتند، وهمت برافناء واعدام این‌طبقه گماشت. دراندك زمان اکثر سرداران این گروه را بحسن سعی وتدبیر بدست آوردند. بعضی‌را رای دوربینش مصلحت‌اندیشی کرده و ازسیاست ایشان گذشت و بملاطفات گوناگون مطمئن ساختند، وایشان درازاء این عطوفت وجان بخشی درمقام خدمتکاری واسترضای خاطراشرف وبمسلك انقیاد وفرمانبرداری درآمدند، وبعضی دیگررا سیاست کرد واین‌معنی موجب امنیت‌طرق گردید ... ۱ »

شاه عباس مسئولیت حفظ امنیت وجلوگیری از دزدی وراهزنی را درهریك از ولایات ایران بعهدهٔ حاکم ومردم آنجا نهاده بود. بطوری که اگرفی‌المثل درشهری

۱- عالم‌آرای عباسی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس.

دزدی میشد، غرامت اشیاء سرقت شده را از حاکم آنجا می گرفت، و اگر کاروانی را راهزنان میزدند ، خسارت اموال سوداگران را از رعایای دهکده های اطراف می گرفتند یکی ازمورخان درین باب می نویسد :

«... شاه عباس مقرر داشته بود که مسؤلیت امنیت هر ناحیه برعهدهٔ مردم وحکام آن ناحیه است ؛ و اگر درآن قسمت اموال تجار وکاروانیان سرقت شود بایستی مردم آن از عهدهٔ غرامت برآیند . بهمین سبب دزدان وقطاع الطریق گرفتار وازمیان برداشته شدند...[۱] »

یکی ازمسافران بیگانه نیز می نویسد :

«... درایران برخلاف خاك عثمانی دزدی و راهزنی نمیشود و کاروانها باکمال آسایش و اطمینان سفر میکنند . اگر اتفاقاً در راه کسی را دزد بزند ، قریه‌های اطراف محلی که دزدی درآنجا روی داده‌است ، خسارت صاحب‌مال‌را ، هرقدر که اوبقید قسم ادعا کند ، می‌پردازند... [۲] »

ومسافر دیگر نوشته است :

«... دشمن جان‌دزدان است وآنان‌را بسختی‌مجازات میکند . بطوری که اکنون‌در کشور اودزد وجودندارد ، ودرهیچ کشوری‌مسافران وتجارنمی‌توانند ، چنانکه درایران‌ممکنست، باآسودگی واطمینان خاطرسفر کنند . [۲] »

شاه‌عباس دزدان وراهزنان را بی‌هیچگونه‌ترحم بصورتهای گوناگون می کشت. بعضی را سرمی‌بریدند ، وبعضی دیگر را ازفراز منارشهر بزیر می‌افکندند . گاه نیز درتنور سوزان می‌انداختند ، یابرآتش کباب میکردند . راهزنان راغالبا در کنارراهها تانیمهٔ بدن درخاك میکردند و گچ می گرفتند تامایهٔ عبرت دیگران‌شوند .

دربارهٔ سر بریدن دزدان جلال‌الدین محمد منجم‌مخصوص شاه عباس ، دروقایع سال ۱۰۲۰ هجری می‌نویسد :

«... روز دوشنبهٔ بیست وهشتم‌جمادی‌الاول چندخانه را در همدان دزد برید وباعث دماغ خشکی نواب‌کلب‌آستانعلی شد. درشب چراغان به‌قراحسنخان حاکم‌آنجا بکنایه سخن چند گفتند . نواب کلب آستانعلی فرمودند که هر که این دزد را بگیرد دوازده تومان

۱- تاریخ خلدبرین . - عالم‌آرا ، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ پاریس .

۲- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۲ ص، ۳۵۸

جایزه میدهم . شب یکشنبه ملازمان طهماسب قلی‌بیگ قلیج قورچی و سی شاملو لری خرگوش نامرا گرفتند، وچند کس‌ازرفقای‌اورا نام‌نویسی کردند ، وحکمی‌به حسین‌خان لرنوشتند که جمعی‌ازملازمان ورعایای‌توچنین‌قباحتی کردند . درروزسرایشان راباسردارایشان بریده بفرست وبگیرندهٔ دزد دوازده تومان جایزه دادند . بعد ازپنج روز شانزده سرباآنچه برده بودندآوردند ..»

ودیگری دربارهٔ فروافکندن دزدان ازفراز منار یابرج نوشته‌است :

«.. روزشنبهٔ۲۷ ژوئیهٔ سال ۱۶۱۹ (۱٤شعبان ۱۰۲۸هجری) سه زن‌را ازفراز گلدستهٔ هارون ولایت در اصفهان ، بزیر افکندند ، و بعد جسدآنان را سوزاندند . یکی ازیشان که زن مردی ازبزرگان ایران بود، شوهرخودرا مسموم کرده بود ، ودیگری که کنیزوی بود ، بجرم همدستی‌باخانم خود کشته شد . امازن سوم چون مرتکب دزدیهای بزرگ شده بود ، بچنین‌مجازات سختی محکوم گشت . درایران مرسوم است که زنان‌را، اگرمرتکب جرم عظیمی‌شوند، ازفراز برج یاگلدسته‌ای بزمین می‌اندازند .. ۱ »

جلال‌الدین محمد منجم درجای دیگر از کتاب خود مینویسد :

«.. (درسال۱۰۰۱هجری) آقاشاه‌علی مستوفی بشاه‌شکایت کرد که‌دزدان شتران اورا برده‌اند .. شیخ احمدآقا (میرغضب) مأمور گرفتن دزدان‌شد .. وچون گرفتار شدند آنان رابقزوین‌آورد. بعضی‌را در تنور بریان وبعضی دیگر راکباب کرد و مال را بصاحبش بازداد ..»

در بارهٔ گچ گرفتن راهزنان درکنارراههای بزرگ کاروان رو ، پی‌یترودلاواله ایتالیائی می‌نویسد :

«.. یکی ازروزها کهازشهر(لار) بیرون رفته‌بودم ، چیزعجیبی‌درشاهراه‌کاروان‌رودیدم که شایستهٔ نقل‌است . درمحلی دور ازخانه‌های شهر ، درکنار جاده چندین برج ، کمی کوتاهتر از قد انسان ، دیدم که پایه‌های سنگی داشت وبسیار شبیه ببرجهائی که برای تعیین حدود اراضی‌میسازند بود . پس ازتحقیق معلوم شد که درهریك ازآن‌برجها راهزنی را تاکمردرخاك کرده واطراف باقی‌بدنش راگچ گرفته‌اند . واین مجازات دربارهٔ راهزنان معمول ومتداول است ... ۲»

باآنچه دربارهٔ دشمنی‌شاه‌عباس‌بادزدان وراهزنان گفته شد ، این‌پادشاه گاه‌نیز ، چنانکه درصفحات پیش گفته‌ایم ، دزدان را می‌بخشید ۳ وگاه درجنگها از راهزنان

۱– سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله،ج ٤ ، ص۳۸۱

۲– ایضاً ، ج۲، ص۲٤

۳– سفرنامهٔ اولئاریوس، ج۲،ص۲۹

معروف ایران، که همه را بنام می‌شناخت، یاری می‌طلبید. ازآنجمله درسال ۱۰۱٤ هجری که در آذربایجان **چغال اوغلی** سردار ترك در جنگ بود، از **بیرام تکله** نام، که راهزنی مشهور بود، خواست که بایاران خودگاه وناگاه براردوی ترکان بتازد و تامیتواند ازسربازان عثمانی بکشد، ویراق واسلحهٔ ایشان را بیغمابرد. بیرام‌تکله گروهی از راهزنان را گردآورد وباجرای فرمان شاه پرداخت. دزدان همه شب بر اردوی عثمانی شبیخون میزدند، و بامداد هرروز مقداری سربرای شاه میفرستادند. سرانجام‌کار او بدانجا رسید که درحدودده هزار سوار، بطمع‌غارت کردن اردوی دشمن، بر وگرد آمدند، وخسارات وتلفاتی که ازحملات شبانهٔ ایشان برسپاه ترك وارد میشد، درشکست چغال اوغلی سخت مؤثرافتاد. بهمین سبب‌شاه‌عباس بیرام تکله رابعنوان خان سرافراز کرد ودرحدود مغان املاك واراضی پهناوری باو بخشید[۱].

درماه جمادی‌الاول۱۰۲۰هجری نیزدستورداد که طایفهٔ ترکان **حاجی‌لو**، که از راهزنان معروف ناحیهٔ **کبود جامهٔ** استراباد بودند، بریاست **محبعلی سلطان چکنی** از آنولایت بحدود دربندقفقاز، که درتصرف‌حکام عثمانی بود، روند ودرآنجا براهزنی و کشتار پردازند.[۲]

همچنین درسال۱۰۲۷ هجری که بازدرآذربایجان با **خلیل‌پاشا** سردار دیگرترك می‌جنگید، جمعی از راهزنان نامی‌ایران راکه‌باسم میشناخت، باردوی خودخواست ونوازش کرد ودستور داد که شب هنگام برقوای عثمانی‌بتازند واز کشتار و یغماگری دریغ نکنند. اردوی‌عثمانی بسبب آنکه‌درحال‌تعرض وحمله‌بود، وپیوسته درخاك‌ایران پیش‌می‌آمدودریکجا مقیم‌نمیشد،سردارانش درتوقفهای موقتی‌هرگز برای حفظ قسمت‌های مختلف سپاه ازحملهٔناگهانی دشمن، بکندن خندق یا گذاشتن قراولان‌مخصوص در اطراف اردو، اقدام نمیکردند. بعلاوه در سپاه عثمانی عادت براین بود که اگر قسمتی ازسپاه هنگام شب‌هدف حمله‌یاچپاول دسته‌ای از قوای دشمن میشد، دسته‌های دیگرازجای خود نمی‌جنبیدند و بیاری دسته‌ای که طرف حمله واقع شده بود، بر نمی‌خاستند، مگراینکه از طرف فرمانده کل دستوری مخصوص داده شود. زیرا

۱ - سفرنامهٔ اولناریوس، چاپ لیدن، ص ۹۰۷
۲- تاریخ‌عباسی

ممکن بود که مختصر غوغا و آشوب شبانه مایهٔ تشویش و هراس سربازان گردد و نظم و هم‌آهنگی و ترتیب سپاه را باختلال و پراکندگی و فرار مبدل سازد. مخصوصا چون قوای عثمانی مرکب از سربازان ملل گوناگون بود ، فرماندهان لشکر همیشه میترسیدند که اعلام خطر و ایجاد بیم و اضطراب در تاریکی شب ، موجب آن گردد که دسته‌های مختلف سپاه ندانسته بجان یکدیگر افتند و بجای سربازان دشمن افراد اردوی خویش را از پای درآورند .

بنابراین دسته‌های مختلف قوای عثمانی، مخصوصا آنها که دورتر از قسمت بزرگ سپاه اردو میزدند ، همیشه در معرض حملهٔ دشمن بودند ، و هرگاه که با خطری مواجه میشدند ، ناگزیر بتنهائی و بی آنکه امیدی بیاری سایر دسته های سپاه داشته باشند ، بمدافعه می پرداختند . بسیار اتفاق می‌افتاد که سربازان ایران بر گوشه‌ای از اردوی عثمانی شبیخون میزدند و دسته‌ای از قوای ترك را هلاك میکردند، بدون اینکه از سایر قسمتهای اردو کسی بیاری ایشان برخیزد .

شاه عباس که از مقررات نظامی دشمن بخوبی آگاه بود ، راهزنان را بحملات شبانه مأمور میکرد، و ایشان همه‌شب بچالاکی قسمتی از اردوی عثمانی را هدف کشتار و یغماگری می‌ساختند . بفرمان شاه مقرر شده بود که آنچه راهزنان بغارت گیرند از آن ایشان باشد ، ولی مکلف بودند که بعد از هر حمله مقداری سر از افراد سپاه دشمن برای شاه بفرستند[1].

رفتار او با دروغگویان

شاه عباس از دروغگو نیز متنفر بود . از آغاز پادشاهی بدرباریان و نزدیکان و ندیمان خویش اخطار کرد که اگر با او دروغ گویند بسختی مجازات خواهند شد . از آنپس چون کسی باو دروغ گفت و دروغگوئیش مسلم شد ، بی درنگ زبانش را برید[2]. منشی مخصوصش درین باره مینویسد :

۱- سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۴ ، صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۶

۲- دربارهٔ مجازات دروغگویان ملاجلال منجم در وقایع سال ۱۰۱۱ هجری می‌نویسد :

« . . . درماه ربیع‌الاول بجهة آنکه میرصالح دروغ از زبان نواب کلب آستانعلی گفته بود ، زبان او را بریدند . »

* بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد .

« ... آنحضرت ازهر کس سؤالی فرمایداز کذب وخیانت تبرا نموده جواب برنهج راستی وصواب دهند . زیرا که خلاف گفتن باهمه کس من جانب اللّٰه منهی ومذمومست. فکیف باپادشاه زمان ومرشد وولی نعمت چگونه مذموم نباشد و بنمك حرامی منجرنشود . از هر کس کذب وخلاف سرزد ، بعداز ظهورآن درسیاست کاذبان مطلقاً تأخیرنفرموده ورقم مردودی برناصیهٔ حال ایشان کشیده ونتیجه از اسلاف باعقاب و اخلاف سرایت می نماید . دربن ماده کمال رسوخ وغلو دارند ، و اگر از احدی مثلا اعمالی چند سرزده باشد که مکافات آن جزقتل نباشد ، وآنحضرت حقیقت را سؤال فرمایند ، آن بیچاره را جزراستی چاره نیست ..» [۱]

* * *

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

وبازدرجای دیگر می گوید:

« ... درجمادی الاول ۱۰۱۸ درجعفرآباد نزدیك قم. زبان ملازم مقصود بیگ را بسبب اینکه دروغ گفته بود بریدند ..»

۱- عالم آرا ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. ــ همچنین رجوع کنیدبه خلدبرین ، نسخهٔ خطی ــ ترجمهٔ تاریخ ادبیات ادوارد براون، ص ۵۸۷ — سفرنامهٔ دن آنتونیودوگوه آ .

فصل پنجم

شاهی و خویشاوندی

۱

سبب بدگمانی او

بسرداران قزلباش وشاهزادگان صفوی

شاه محمد خدابنده، پدرشاه عباس، مردی سست اراده وملایم‌طبع ودرویش‌خوی ونازك دل ورامش‌جوی ووارسته وبی کفایت بود. ولی‌شاه‌عباس‌چون‌از کودکی از پدر ومادر جدا گشته، دوراز نفوذاخلاقی پدر ومحروم از نوازشها وملاطفتهای مادرانه، زیر دست مردان درشتخوی وخودسروحادثه‌جوی وجسوری مانند **علیقلی‌خان‌شاملو** و **مرشد قلی‌خان استاجلو**، تربیت شده بود، برخلاف شاه محمدآهن دل ومستبد وپرتحمل و بااراده و بیرحم وسختگیر و قدرت جوی بیار آمد. مشقات و محرومیتهای روزگار کودکی وجوانی، وزندگانی پرحادثه و بی‌آرام وپربیم وهراس دوران حکومت بی‌اختیار خراسان نیز، او راسرسخت وبردبار وبیباك و سنگدل ساخت. از آغازجوانی شنیده وشاهد بود که‌آنچه پس ازمرگ جدش شاه طهماسب بردولت صفوی گذشته و میگذشت، ازخیانت وخود رائی ونفاق وبی‌اخلاصی سرداران قزلباش است. شنیده‌بود که چگونه سران قزلباش‌عمش **حیدرمیرزا** را با کمال قساوت وبی‌پروائی سر بریدند، وچگونه بفرمان شاه اسماعیل دوم‌تمام شاهزادگان صفوی را ازخردوبزرگ کشتند[۱]. میدانست که اگرهمان سرداران عم دیگرش شاه اسماعیل رامسموم نکرده بودند، پدروبرادرانش‌نیز کشته‌میشدند، وسرپرست مهربانش‌علی‌قلی‌خان شاملو، خون‌خوداو رانیز ریخته بود.

شنیده بود که چون مادرش‌باخیره سری وخودرائی‌سران‌قزلباش مخالفت کرد، چگونه او را باکمال بیشرمی ازآغوش شوهرش بیرون کشیدند وخفه کردند... از

۱- برای تفصیل این مطالب رجوع کنید بکتاب اول زندگانی شاه عباس‌اول، صفحات ۱۶ تا ۳۵

اسرار مرگ برادر بزرگ خود حمزه میرزا آگاه بود، ومیدانست که چگونه سرداران بدنهاد قزلباش اورا بدست دلاك بی‌سروپائی کشته بودند[1].

پیش از آنکه بقزوین آید و برجای پدر تکیه زند، از خراسان شاهد اوضاع آشفتهٔ ایران بود. میدید که جنگهای خانگی واختلافات سران سپاه «کشور قزلباش» را تجزیه کرده و ازقدرت و نفوذ سیاسی ودینی «مرشد کامل» اثری باقی ننهاده است. میدید که از دورنگی وخیانت وفتنه‌جوئی و بی‌اخلاصی سران قزلباش، دولت نیرومند صفوی بانقراض و زوال نزدیکست. ازمغرب سربازان عثمانی ایالات آذربایجان وشروان وارمنستان‌را تصرف کرده، برای تجاوز بولایات مرکزی وپایتخت دولت، درانتظارفرمانند، وازمشرق نیز **عبدالله‌خان ازبك** برای تصرف خراسان‌در کمین، نشسته آمادهٔ حمله‌است.

میدید که سرداران سست عهد قزلباش او و برادرانش را دستاویز کسب‌قدرت و حکمروائی ساخته‌اند، واگرپادشاهی مقتدر وبااراده برتخت ننشیند، وبا برانداختن قدرت ونفوذ ایشان، حکومت‌مرکزی‌را بر سراسر کشورفرمانروا نسازد، سلطنت صفوی پایدار نخواهد ماند.

بهمین سبب پس‌از آنکه بدستیاری مرشد قلی‌خان‌ازمشهد بقزوین آمد وبجای پدرنشست، مصمم شد که تمام سران مقتدر و گردنکش وصاحب نفوذ قزلباش‌را ازمیان بردارد وباقدرت واستبدادکامل حکومت کند. درآغازکار بحکم زیرکی وفتانت ذاتی بامرشد قلی‌خان مدارا کرد، وبا آنکه ازنافرمانی ورفتار حاکمانهٔ او رنج میبرد، دست وی را درادارهٔ امور ایران‌باز گذاشت. اما همینکه بدست مرشد قلی‌خان‌ارکان‌دولت شاه محمد، یعنی کشندگان مادر وبرادرخود، وکسانی را که داعیهٔ فرمانروائی‌ومداخله در امور سلطنت داشتند ازمیان برداشت، بزیر دستی‌خان استاجلو را کشت وخود را ازبند حکومت اوآزاد کرد[2]. سپس چون درکارسلطنت‌بی‌رقیب شد، از دوروئی ونفاق وجاه طلبی‌امیران قزلباش برای درهم شکستن قدرت وسلب اختیارات موروثی‌ایشان، استفاده کرد. مقام ومنصب ودارائی هریك ازپیران لجوج خیره سر راجائزهٔ کشتن‌وی ساخت، وجوانان‌جاه‌جوی‌را بااینگونه‌جائزه‌های کلان، بریختن‌خون پیران برانگیخت.

۱- رجوع کنید بکتاب اول زندگانی شاه‌عباس اول، صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۲

۲- رجوع کنید بصفحات ۱۴۶ تا ۱۵۱ ازجلد اول کتاب زندگانی شاه‌عباس اول.

ازین راه در اندك زمان سرداران بزرگ طوائف قزلباش را ، که در وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه میرفت، گناهکار و بیگناه نابود کرد ، ودرمقصود اساسی خود ، که سلطنت شخصی وتحصیل قدرتی بی‌رقیب بود ،کامیاب شد. آنگاه برای آنکه درخاندان صفوی نیز کسی که مدعی پادشاهی بتواندشد، باقی‌نماند، پسرعمان و برادران خود را ، بشرحی که خواهیم گفت ، کور ومحبوس کرد . سپس ، ازآنجا که حکومت استبدادی وفردی ناچارازسیاستهای ناروا وصدوراحکام ناصواب، وستمکاری ومردمکشی ، که لازمهٔ حفظ قدرت وحکومت شخصی است ، بر کنارنمی - تواند بود ، وطبعا مایهٔ ناخرسندی و انزجار دسته ای ازارباب شمشیر وقلم وصاحبان مناصب زرگ لشکری و کشوری وسایرطبقات مردم خواهد گشت ، روز بروز بدگمانی او براطرافیان ونزدیکانش بیشتر شد ، وکاربیم و تشویش و نگرانیش بدانجا رسید که بفرزندان عزیز خود نیز گمان بدبرد، واز ترس آنکه مبادا سرداران قزلباش ،چنانکه شیوهٔ دیرینهٔ ایشان بود ، بر یکی از پسرانش گردآیند ، وآنچه را که اوخود بر پدر روا داشته بود، بروی روا دارند ، پسران را باندك بهانه وبدگمانی، بتفصیلی که‌درین فصل گفته خواهد شد ، یا کشت ویا کور کرد . بطوریکه هنگام مرگش پسری که جانشین‌او بتواندشدنداشت ، وناگزیر نوهٔ خود **سام‌میرزا** ،فرزندپسر بزرگش‌صفی‌میرزا، را بولیعهدی بر گزید .

* * *

۲

رفتار شاه عباس

با پدر خود شاه محمد

چنانکه درمجلداول این کتاب[۱] اشاره کرده ایم ، دوماه پس ازجلوس شاه عباس برتخت سلطنت ، **مرشدقلی‌خان استاجلو** پدراوشاه‌محمد مخلوع رابا‌عمش **سلطانعلی‌میرزا** ، که بفرمان شاه اسماعیل دوم کور کرده بودند ، **وابوطالب‌میرزا** برادر شاه ، و **اسماعیل‌میرزا** و **حیدرمیرزا** ، پسران خرد سال حمزه میرزا ، ازقزوین بقلعهٔ **الموت** فرستاد . شاهزادهٔ **طهماسب‌میرزا** برادر دیگرشاه عباس‌نیز ، از آغاز سال ۹۹۴ هجری ، بفرمان حمزه میرزا درآن قلعه محبوس بود[۲].

مدت اقامت شاه محمد و شاهزادگان صفوی درقلعهٔ الموت کوتاه بود . پس از آنکه خبر کشته شدن **علی‌قلی‌خان‌شاملو** ازخراسان بقزوین رسید، وکار اختلاف‌شاه بامرشدقلی‌خان‌بالا گرفت،خان استاجلو ببهانهٔاینکه قلعهٔ الموت بگیلان نزدیکست واگرپدرشاه‌وشاهزادگان درآنجا باشند ممکنست بدستیاری برخی‌ازمخالفان شاه بآن ولایت‌بگریزند وایجاد فتنه وفساد تازه‌ای کنند ، ایشان رابقزوین باز گردانید[۳]. ولی مقصود باطنی او این بود که اگرشاه عباس درمخالفت پایداری کند ، اورا ازپادشاهی بردارد ویکی از برادرانش را بجای اونشاند . ولی‌شاه عباس ازنقشهٔ وی آگاه‌شد وپیش از آنکه ، در سال ۹۹۷ هجری ، از قزوین بخراسان لشکر کشد ، فرمان داد پدر و برادرانش رابقلعهٔ وراهین بردند، ویکی‌ازسرداران قزلباش رامأمورحراست‌ایشان کرد.

۱- ص۱٤۱،ازجلد اول این کتاب

۲- ص۱۰۵ ، ازجلد اول .

۳- جلداول ، ص۱٤۱

پس از آن شاه‌عباس مرشدقلی‌خان استاجلو را کشت[1] وبقصد تسخیر قلعهٔ هرات، که بدست ازبکان افتاده بود، بخراسان رفت. اما بسبب کمیابی آذوقه درخراسان، و ظهور اختلافات داخلی وتجاوز کردن قوای عثمانی بولایات غربی ایران، کاری از پیش نبرد وناچار بسوی قزوین باز گشت. درهمانحال چون ازمحبوس داشتن پدر ناخرسند بود، همینکه درماه جمادی‌الاول سال ۹۹۸ بمحال ایوانکی رسید، سوارانی بقلعهٔ ورامین فرستاد تاشاه محمد را آزاد کنند ونزد وی برند. سپس درایوانکی مجلس جشنی ترتیب داد وپدر راباحترام وادب استقبال کرد واورا همراه خویش بقزوین برد.

پس از اندك زمانی شاه محمد در قزوین با گروهی از صوفیان، که همیشه در دربار شاهی بسر میبردند، نهانی همدست شد، و قرار بر آن نهادند که جماعت صوفیه در یکی از حلقه[2]های خودازشاه عباس بپرسند که مرشدکامل و پیرما کیست. سپس بعنوان واینکه وجود پدرمانع ارشاد پسراست، شاه محمد را «مرشدکامل» شناسندوباردیگر بسلطنت بردارند. ولی شاه عباس چون ازمنظور ایشان آگاه شد، بزبردستی چندتن از پیشوایان صوفیه راکشت وآن نقشه را باطل کرد.

جلال‌الدین محمد یزدی، منجم وندیم شاه عباس، دربن باره چنین نوشته است:

«... دربن سال (۹۹۸ هجری قمری) نواب سکندرشانی (یعنی شاه محمد) بسبب حب جاه، باباغوای ملازمان گمراه، بجماعت صوفیه که درحلقهٔ ذکر جمع میشدند، قرارداداند که جمعیت نمایند وازکلب آستان‌علی (یعنی شاه عباس) سؤال کنند که پیرما کیست؟ وچون وجود پدررا مانع ارشاد پسردانند، سکندرشانی را پادشاه دانند، و باز طرح نوانداخته دنیارا خراب وآبادانیهاراچون‌بادیهٔ سراب سازند...

» حلقهٔ ذکر گرم ساختند ونواب سکندرشانی درپس پنجره برابر این جمع ایستادند. چون نواب «کلب آستان علی» ازمافی‌الضمیراین جمع خبردار شدند، با محمدقلی بیگ جغتای متوجه این حلقه‌شدند. ودربالای ایوان ایستاده پرسیدند: «شب جمعه نیست، مگرمولود یکی ازائمه است که این جمعیت وحلقهٔ ذکرمنعقد شده؟» جماعت صوفیه گفتند: مشکلی داریم. امرشدکه بگویند. صوفیه گفتند مرشد خود را میخواهیم که بشناسیم. کلب آستانعلی گفت: این چنین نمیشود، طریق آنست که ازحلقه‌مردی زبان‌دان

۱- رجوع کنید بصفحات ۱۴۶ تا ۱۵۳ ازجلد اول زندگانی شاه عباس اول.

۲- صوفیان شب هرجمعه وشبهای عیددرمحل خاصی ازعمارات شاهی حلقه میزدند وبه ذکر میپراختند. - رجوع کنید بصفحه ۱۸۹ از جلد اول این تألیف

جدا کنید ودو کس دیگر بالاو بیایند وحرف زنند . آنچه جواب باشد باو بگوئیم. جماعت صوفیه «تفصیلش» (؟) را که مفتن وسرحلقه وباعث آن آشوب ومتعهد این مقدمات بود ، با ...[۱] فرستادند . نواب کاب آستانعلی ، بعدازاحضار هرسه ومکالمهٔ دوکلمه، بدون گفتن کلمهٔ سوم ، حکم بگرفتن هرسه نمودند . وبلاتعلل حکم بقتل فرمودند ۰ ویکی‌را بدست مبارك خودبیك شمشیر کشتند ، چون مفتن او بود . نواب سکندرشانی بی توقف بدرون خانه رفت واهل‌حلقه، بی‌آنکه کفش بپوشند متفرق شدند ، واین فتنه برطرف‌شد..» [۲]

ازآن پس شاه عباس همواره مراقب پدر بود . او را بیشتر درحرمسرا ، دوراز سرداران وسران دولت ، نگاه میداشت ودرسفرها غالبا باخود می‌برد .

شاه‌محمد سرانجام درسال ۱۰۰۴ هجری، هنگامی که شاه‌عباس بخراسان‌لشکر کشیده بود ، درقزوین بمرض اسهال درگذشت . جسدش رانخست در امامزاده‌حسین قزوین بامانت نهادند ، وپس‌ازچندی بعتبات فرستادند .

۞ ۞ ۞

۱- اسامی درنسخه‌های خطی تاریخ عباسی که دردسترس نگارنده بود ، ازقلم افتاده است .

۲- تاریخ عباسی. نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران‌وکتابخانهٔ ملك

۳

رفتار شاه عباس

با عم و برادرزادگان و برادران خویش

هنگامی که شاه عباس از خراسان بقزوین آمد و بجای پدر نشست[1]، یکی از برادرانش طهماسب میرزا، از آغاز سال ۹۹۴ هجری بفرمان حمزه میرزا در قلعهٔ **الموت** بسر میبرد. چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد، مرشدقلی خان پدر شاه را عم با برادر او **سلطانعلی‌میرزا**، که در چهار سالگی بدستور شاه اسماعیل دوم کورش کرده بودند[2]، و ابوطالب میرزا برادر دیگر شاه عباس، و اسماعیل میرزا و حیدرمیرزا پسران حمزه میرزا، بدان **قلعه** فرستاد. پس از چندماه بازایشان را از الموت بقزوین بردند، و بفرمان شاه عباس بقلعهٔ ورامین فرستادند.

درماه شعبان سال **۹۹۸** هجری شاه عباس برادر زادهٔ خود **حیدرمیرزا** را از قلعهٔ ورامین بدر آورد و با **مهدیقلی خان چاوشلو**، حکمران اردبیل، که برای امضای معاهدهٔ صلح بدربار عثمانی میرفت، روانهٔ استانبول کرد. حیدرمیرزا، چنانکه شرط مصالحه بود، تا سال **۱۰۰۵** هجری در پایتخت عثمانی بعنوان گروگان بسر برد، و در آنسال بگفتهٔ مورخان بمرض طاعون درگذشت. خبر مرگ او در دربار ایران مایهٔ خرسندی شد، و بعقیدهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی «...هواخواهان دودمان صفوی وقوع این قضیه را از نتایج دولت واقبال این خاندان کرامت نشان دانسته از دغدغهٔ مآل حال آن شهزاده مغفرت مآل فارغ شدند.»

---

۱ ـ نیمهٔ ماه ذیقعدهٔ ۹۹۶ هجری. رجوع کنید بصفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ جلد اول تاریخ زندگانی شاه عباس اول.

۲ ـ این شاهزاده درسال ۱۰۲۲ هجری دراصفهان با **کابلی بیگم** دختر محمدحکیم میرزا، پسر ناصرالدین محمدهمایون پادشاه هند، که بایران آمده بود، ازدواج کرد. ـ (عالم آرا ص ۶۱۳)

شاه عباس در آغاز سال ۹۹۹ هجری از قزوین باصفهان رفت ودرماه جمادی‌الاول آن سال، چون میخواست برای تنبیه یعقوبخان ذوالقدر حاکم فارس، بشیراز رود، چراغ‌سلطان نام از سرداران قزلباش را مأمور کرد که شاهزادگان محبوس را ازقلعهٔ ورامین باصفهان برد. زیرا درهمان اوقات چندتن از سران قزلباش از بیم او بگیلان گریخته به خان‌احمد حکمران آنجا پناه برده بودند، وچون قلعهٔ ورامین بگیلان نزدیك بود، شاه عباس وجودشاهزادگان‌را درآن قلعه دوراز حزم واحتیاط‌میدانست. دراصفهان‌نیز ایشان‌را بقلعهٔ طبرك، که ازقلعه های کهن واستوار آنسامان بود فرستاد، واحمدبیگ گرایلو را ازسرداران قزلباش بحراست آن‌قلعه‌ومراقبت‌شاهزادگان گماشت[۱]

چند ماه بعد که، پس از دفع فتنهٔ یعقوبخان از فارس باصفهان باز گشت، روزی بقلعهٔ طبرك رفت وشاهزادگان را باخود باصفهان آورد، وامر بویران کردن‌قلعه داد[۲]. روز دیگر بفرمان وی چشمان برادرانش، ابوطالب‌میرزاوطهماسب میرزا، وبرادر زاده‌اش‌اسماعیل‌میرزارا، بامیل گداخته، کور کردندوباعم کورش‌سلطانعلی میرزا، بار دیگر بقلعهٔ الموت بردند.

نویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی، که دوسال بعد ازین واقعه بخدمت شاه‌عباس در آمده است، مینویسد که چون شاه بویران کردن قلعهٔ طبرك مصمم شد، دربارهٔ شاهزادگان مردد بود. ولی با آنکه « عموم دولت خواهان عدم ایشان راکه رایحهٔ نافرمانی‌در دماغ داشتند، بروجود راجح دانسته، مبالغه درتضییع ایشان مینمودند، رعایت صلهٔ‌رحم کرد وبکور کردن آنان قناعت نمود[۳]! ایشان‌نیز، بگفتهٔ مورخی‌دیگر، « برعایت امنیت‌ورفاهیت‌سپاهی‌ورعیت، چشم‌ازنورچشم‌پوشیدند» و مکحول درقلعهٔ‌الموت

۱- درروز ۲۵ جمادی‌الاول سال ۹۹۹ هجری قمری

۲- در سبب ویران کردن‌طبرك نوشته‌اند که احمدبیگ درغیبت شاه عباس‌آذوقهٔ فراوان بقلعه بردٔه واسباب قلعه‌داری فراهم کرده بود. چون‌شاهزادگان صفوی‌هم دراختیار وی بودند، دشمنانش اورا متهم کردند که دراندیشهٔ یاغیگریست. بهمین‌سبب شاه عباس شاهزادگان را از قلعه بدرآورد و آنجارا خراب کرد.

۳- عالم‌آرای عباسی. ص۲۹۶



شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان زمان او

از کتاب تاریخ ادبیات ایران «ادوارد براون»

مجلد سوم

مقابل صفحهٔ ۱۶۸

بطاعت وعبادت ودعای دولت ابد مدت(!) مشغول شدند[١].... »

امامسلمست که ازمیان « دولت خواهان» یکی بااین کار ناپسند موافق نبوده و جان عزیز رابرسر راستگوئی وصراحت نهاده است. این مرد دلیر **کورحسن استاجلو**، از ندیمان خاص ومشاوران محرم شاه بود. شاه عباس پس از کور کردن برادران ازو پرسید که: **اینکاررا چون کردم**؟ کورحسن درجواب بابی پروائی گفت : **اجاق خانواده راکور کردی**. این صراحت، که بااستبداد رای شاه مخالف بود، برطبع او گران آمد، ولی آنروز خشم خود پنهان کرد وچیزی نگفت. پس از اندك مدتی که بعزم پایتخت ازاصفهان بکاشان رفت، روزی **حسن بیگ** قورچی شمشیر[٢]، اورا باسران وارکان دولت بخانهٔ خود میهمان کرد. درآنجا شاه ببهانه‌ای بر کورحسن خشم گرفت، ومیزبان را بکشتن اوفرمان داد. کورحسن، که بعقیدهٔ یکی ازمورخان « کورباطن وظاهر بود» درمجلس میهمانی بدست میزبان « ازمائدهٔ عمرسیرشد»[٣] وسایرندیمان ومشاوران شاه نیز بوظیفهٔ خود درکارشور ومصلحت گزاری آشنا شدند.

ازبرادران شاه ابوطالب میرزا درسال ١٠٢٩ هجری درقلعهٔ الموت در گذشت، و برادر دیگرش طهماسب میرزا باسایرشاهزادگان تاپایان سلطنت شاه عباس درآن قلعه محبوس بودند.

١- تاریخ خلدبرین، نسخهٔ خطی.

٢ - قورچی شمشیر کسی بود که همیشه شمشیرشاه را، اگر اوبر کمرنمی بست، نگاه می‌داشت.

٣- نقاوة الاثار ، نسخهٔ خطی.

٤

مهر پدری و پادشاهی

پسران شاه عباس

شاه عباس درمدت شصت سال زندگانی (از۹۷۸تا۱۰۳۸هجری قمری) دارای پنج پسر شد، که اسامی آنان بترتیب تولد از اینقرارست:

۱ـ **محمدباقرمیرزا** مشهور به**صفی میرزا**. ۲ـ **حسن‌میرزا**.[۱] ۳ـ **سلطان‌محمدمیرزا** معروف به**روزك(؟)میرزا** و**خدابنده میرزا**. ٤ـ **اسماعیل‌میرزا**. ٥ـ **امامقلی‌میرزا**.[۲]

ازین پنج پسر، بشرحی که خواهیم گفت، صفی‌میرزا بفرمان پدر کشته شد. حسن میرزا واسماعیل میرزا درکودکی درگذشتند. محمد میرزا وامامقلی‌میرزارا نیز بدستورشاه عباس کور کردند.

۱ـ سرنوشت صفی میرزا

محمد باقرمیرزا پسر بزرگ شاه عباس، که بصفی میرزا معروف بود، در روز چهارشنبهٔ ۱۲ماه شوال‌سال۹۹۵ هجری درمشهد، ازمادری چرکس بوجود آمد[۳]. شاه

۱ـ برخی‌ازمورخان، مانندمؤلف‌تاریخ **قصص‌الخاقانی**، و **ملاکمال** پسرجلال‌الدین‌محمدمنجم، درتواریخ خود بجای **حسن میرزا** ازپسری بنام **طهماسب میرزا** سخن گفته‌اند، که در حیات پدر مرده است. ولی در سایر تواریخ نام او دیده نمیشود، ومیتوان بحدس گفت که طهماسب میرزا نام دیگر حسن‌میرزا بوده است. یعنی چنانکه مرسوم بود، نام جدش شاه طهماسب را نیز باوداده بوده‌اند.

۲ـ **پی‌یرو دلاواله** جهانگرد ایتالیائی در سفرنامهٔ خود بپسری دیگر نیزاشاره میکند ودر وقایع سال۱۶۲۰میلادی مینویسد:

«... درسوم نوامبر (۷ذی‌الحجهٔ۱۰۲۹) این سال شاه‌عباس دارای پسری شد ومردم شادی‌بسیار کردند. ولی نام این پسرهنوز برمن معلوم نیست ... ج۵. ص۱۹۳» اما مورخان ایرانی ازپسری که درسال ۱۰۲۹ بوجود آمده باشد نامی نبرده‌اند.

۳ـ **خلاصة‌التواریخ**، تألیف **میرمنشی قمی**، نسخهٔ‌خطی.

عباس یکسال بعد، هنگامی که میخواست بامرشد قلی‌خان استاجلو برای گرفتن سلطنت از پدر خود شاه محمد خدابنده بقزوین رود، پادشاهی خراسان را ظاهراً بفرزند یکسالهٔ خویش سپرد، و بدستور مرشد قلی‌خان برادر وی **ابراهیم‌خان** را لله و سرپرست وی کرد و بحکومت آنولایت گماشت.

پس از آن درسال هزار هجری نیز این شاهزاده را، که پنج سال بیشتر نداشت، بحکومت همدان وامیرالامرائی ولایات مغرب ایران تاسرحد بغداد، منصوب کرد **واغورلو سلطان بیات**، رئیس ایل **بیات** را بوکالت ونیابت او گماشت، ودستور داد که باایل خود همراه شاهزاده بهمدان رود.

شاه عباس درسال ۹۹۹ هجری قمری دختر خردسال **خان احمد گیلانی**، حکمران مستقل گیلان، را برای شاهزادهٔ صفی‌میرزا، که در آن تاریخ چهارسال بیشتر نداشت، خواستارشد. خان احمد بملاحظات سیاسی باین وصلت مایل نبود، ولی چون شاه عباس اصرار وپافشاری کرد، جزاطاعت چاره ای ندید ودختر خود رابقزوین فرستاد[۱].

دخترخان احمد درحرمسرای شاهی بعنوان نامزد صفی‌میرزا تربیت شد ومدتها باوی همبازی ومصاحب بود، ولی همیشه برشاهزاده تسلط داشت وبرسر اندك اختلافی اورا میزد.

درسال ۱۰۱۰ هجری چون صفی‌میرزا بسن پانزده رسیده بود، شاه عباس مصمم شد که دخترخان احمد را رسماً بعقد وی درآورد، ومقدمات عروسی فراهم سازد. اما شاهزاده نامزد خود را بعلت بدرفتاریهای اودوست نمیداشت[۲]، وبهمین سبب هرچه پدرش اصرار کرد حاضر نشد که باوی عروسی کند. شاه عباس ناچار در اواخر جمادی‌الاول

۱- نامه‌هائی که دربارهٔ این خواستاری میان شاه‌عباس وخان احمد مبادله شده بسیارخواندنیست وشرح آن درفصل **سیاست داخلی شاه عباس** خواهد آمد.

۲- **ملاجلال‌الدین محمد منجم** در **تاریخ‌عباسی** دربن خصوص مینویسد:

«. . چون دخترخان احمد، والی گیلان، نامزد صفی میرزا بود نواب کلب آستان علی اراده نمودند که صیغهٔ عقد گفته عروسی بفرمایند، امانواب صفی‌میرزا راضی نشد، بسبب آنکه درصغر سن ازین دختر کتك بسیارخورده بود، هرچند نواب کلب آستانعلی مبالغه بیشتر کرد، اثر کمتر داد ...»

آنسال دختر بزرگ شاه اسماعیل دوم رابعقد دائمی وی درآورد[۱] ، وپس ازدوماه بعنوان اینکه نمیتوان دخترخان احمد را درحرمسرا همچنان بی شوهر نگهداشت، «حسب الصلاح اکابر واعیان» در روز دوشنبهٔ ۱۴ ربیع‌الاول ۱۰۱۱ خود اورا بزنی اختیار کرد، وبرخیل همخوابگان خویش افزود[۲].

رفتار شاه عباس باپسران خود

شاه‌عباس درتمام مدت پادشاهی بادقت بسیار مراقب رفتار و کردار ارکان دولت وسران سپاه ، مخصوصاً سرداران قزلباش، بود وهمیشه براطرافیان خود بدیدهٔ بدگمانی مینگریست . میدانست که بسیاری ازسران قزلباش و بزرگان کشور اگر براه اطاعت میروند، ازبیم سیاست اوست وهرگاه فرصت وبهانه‌ای دست دهد ، یکی ازمدعیان سلطنت را دستاویزخود سری خواهند ساخت ، وفتنه های گذشته را تجدید خواهند کرد[۳]. اززمان مرگ جدش شاه طهماسب اول تاآغاز پادشاهی او، یعنی درمدت دوازده سال ، پنج بارتخت وتاج صفوی بسبب همدستی سرداران قزلباش بایکی ازشاهزادگان آن خاندان، دست بدست گشته بود ، وازآن جمله خوداورانیزجمعی ازسران قزلباش برضد پدر برانگیخته، بجای وی نشانده بودند[۴].

بهمین سبب همواره پسران خود را ازمعاشرت و مصاحبت بابزرگان کشور و سرداران سپاه بازمیداشت، وبهیچکس اجازه نمیداد که باایشان ازدر دوستی ویگانگی درآید. بی اعتنائی وبدرفتاری وی نسبت بفرزندانش باندازه ای بود که ازبیم او کسی بایشان سلام نمیکرد واحترام نمیگذاشت . شاهزادگان بیشتر درحرمسرا میان زنان بسر میبردند وبجزخواجه‌سرایان وآموزگارانی که مأمور تعلیم وتربیت ایشان بودند،

۱- تاریخ عباسی وزبدةالتواریخ ملاکمال. نسخهٔ خطی . ملاکمال این عروسی را ازوقایع سال ۱۰۰۹ شمرده است .

۲- ملاجلال درتاریخ عباسی مینویسد : « کلب آستان علی گفت نواب صفی میرزا دخترخان احمدرا بزنی قبول نکرد و اورا چنین گذاشتن خوب نیست · حسب الصلاح اکابرواعیان در دوشنبهٔ ۱۴ ربیع‌الاول ۱۰۱۱ صیغهٔ عقد بجهت خود گفته مشارالیهارا بزنی بحبالهٔ خودآوردند .»

۳- سفرنامهٔ شاردن، ج۵، صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶ .

۴- رجوع کنید بمجلد اول این کتاب.

کسی را نمیدیدند[۱]. یکی‌ازجهانگردان اروپائی، که مدت شش‌سال درسفروحضر با ـ شاه عباس بسر برده‌است[۲]، درین‌باره چنین مینویسد :

«.. شاه نسبت بپسران خودبسیارسختگیراست . میل‌ندارد که پسرانش‌با‌کسی سخن گویند. هیچکس‌بایشان‌نباید‌سلام‌واحترام کندوهر کس‌چنین‌کاری کند در پیشگاه شاه مقصرخواهد شد . شاه‌عباس پسران خود را بیرون از کاخ سلطنتی درخانه‌های مخصوص باخدمتگزاران معدود تربیت میکند وبرای ایشان مبالغ ناقابلی معین کرده‌است .

« مردم بمیل‌شاه‌آنقدر بفرزندان وی‌بی‌اعتنائی‌میکنند که مایهٔ تعجب است . شبی پسر کوچکش **امامقلی میرزا**، که نزدیك هجده‌سال دارد وبسیارخوش صورت‌است، سواره بی‌شمشیر بمیدان‌آمد . فقط دوشاطر پیاده همراه او بودند . لباسی بسیارساده دربر داشت . برلباس و اسبش هیچگونه زینت وزیوری دیده نمیشد . میخواست بدائرهٔ ما ، که گردشاه حلقه زده‌بودیم ، داخل شود . ولی یکی از سواران ، باآنکه میدانست پسر شاهست، باکمال بی‌ادبی باو راه عبورنداد . اوهم که باین‌گونه بی‌ادبیها خو گرفته‌است، خشمگین نشد وآنقدر صبر کرد تا عاقبت من‌در کنار خود جایش دادم ، وهمین مهربانی ناچیزمایهٔ دوستی ومحبت اوبامن گردید ..

«.. شاه‌درسفرهاپسران‌خودراهمراه میبرد. چه‌بسیاراتفاق‌افتاده‌است که یکی‌ازیشان درخانهٔ محقری ازدهکدهای میان راه منزل گزیده وبعد ناچار شده است‌آن خانه‌رابیکی ازسرداران شاه ، که دانسته یاندانسته درآن‌خانه فرودآمده‌است ، واگذارد وخود درصحرا زیرچادری میان گل ولای بسربرد ..»

درسفرنامهٔ یکی ازسفیران دولت اسپانی نیز ، در ضمن وصف مجلس میهمانی شاه عباس دریکی ازقهوه خانه های اصفهان ، چنین نوشته شده است[۱]:

« .. دوپسرشاه عباس قدری دورتر ازپدر ایستاده بودند. شاه گذشته‌ازسفیران بیگانه ، وزیران وسرداران خودراهم ازیشان محترم‌تر میداشت . هیچکس بآندو توجهی نمیکرد و سخنی نمیگفت . خیلی مظلوم و مطیع بنظر می آمدند. پسر کوچکتر ، که **امامقلی میرزا** نام‌دارد ، شمشیرو کفشهای پدررا دردست داشت .. »

درجای دیگر باز در وصف یکی ازمجالس شاه‌مینویسد:

« ... امامقلی میرزا پسرشاه ، جوان سفید روی آراسته ای بود که پانزده یا شانزده ساله بنظر می رسید . لباس سادهٔ سبزرنگی برتن و عمامهٔ سفیدی برسرداشت .

۱ـ سفرنامهٔ شاردن، ج ۵ . صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص۷۵٤

۲ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، جلدچهارم . صفحات۳۵و۳٦وصفحهٔ۳۸

۱ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوا فیگوه را ،صفحات۲۳۷و۳۰۹

بیکی ازستونها تکیه کرده چشم برزمین دوخته بود . ازجای خود حرکت نمیکرد وهیچکس بااوسخن نمیگفت . مترجم آهسته بسفیر گفت که این جوان پسر شاهست . ضمناً او را متوجه ساخت که نباید باپسر شاه اظهار آشنائی ومحبت کند، زیرا که میل شاه چنین است، وبهمین سبب نیزحاضران مجلس باواعتنا واحترام نمیکنند . واورا باملازمان وخدمتگزاران شاه تفاوتی نیست ...وقتی هم که شام آوردند وهمه مشغول خوردن شدند ، اوبازازآن ستون دورنشد وچیزی نخورد .. »

شاه عباس کسانی را که باپسرانش نزدیك ومأنوس میشدند، بدین گناه مجازاتهای سخت میکرد . ازآنجمله صفی‌قلی‌بیگ پسر ملك علی سلطان جارچی باشی اصفهانی را بدین جرم کور کرد ،[۱] و الله قلی‌بیگ قاجار قورچی‌باشی را نیز ، در سال ۱۰۲۱ هجری بهمین بهانه باتمام فرزندانش اول کور کرد وسپس در زیرچوب کشت . منشی مخصوص وی درین باره می‌نویسد :

« . . . مزاج اشرف درفرح آباد (مازندران) ازو منحرف گشت و اورا به پیری‌بیگ مشهوربه قراپیری قراماللو گیرانیدند . مشارالیه بسیارمعتبرومعتمد شده بود ، وبشفقتهای بیش‌ازحد وقیاس شاهی وحسن خدمات خودتکیه کرده ، سخنان گستاخانه در خدمت اشرف بسیار میگفت وظرافتهای بلند ، که به امینان دولت و ارباب عزت ، هرچند از شمول عاطفت رخصت آن داشته باشند ، نسبت ندارد ، بسیار میکرد . . . . حضرت اعلی آن ظرافتهای بی‌اندازه رابشکفته طبعی وکوچکدلی وبی‌تکلفی گذرانده بشاشت وخرمی بیشترمی‌افزودند . چون همگنان خبری‌ازته‌کارنداشتند ، سبب انحراف‌مزاج‌اشرف گستاخیهای اورامی‌پنداشتند . اما آنچه پس‌ازگرفتاری مکرراً برزبان مبارك جاری‌شد ، لفظ نمك بحرامی وبدباطنی بود . الله‌قلی بیگ اگرچه مردکارآمدنی بود ، اما بغایت‌دنیا پرست وبجمع مال وبسیاری‌ملك وعقارحریص‌بود . چنانکه‌مستملکات ومایعرف‌اوبه‌بیست هزارتومان رسیده بود ، وازبیم آنکه مبادا تزلزل باحوالش راه یافته، او و اولادش تمتعی ازآن نیابند، بخیال تباه واندیشهای‌باطل‌افتاده ، همانا بامرشد وولی‌نعمت بددل‌شده بود . مالی که دل درآن بسته بسبب آن بددل شده بود ، بدفعات بحصول موصول گشته بغازیان

---

۱ - نصر آبادی درتذکرهٔ خود درین باره مینویسد :

«... صفی‌قلی بیگ ولد ملك‌سلطان‌جارچی‌باشی . وملك سلطان‌ازرستاق اصفهان بود . بوسیله‌ای ملازم شاه‌عباس ماضی شد و رفته رفته بسبب حسن خدمات و رشد جارچی باشی شده کمال اعتمادداشت، چنانکه در مصلحتها دخیل بود . صفی‌قلی بیگ مذکور جوان شوخ شلاقی بود . . . بعلت مصاحبت شاهزاده‌ها ، شاه عباس چشم اوراکند ... تذکرهٔ نصرآبادی ، ص۴۱.»

> وارباب اخلاص قسمت یافت . چون سیاست وقلع وقمع سلسلهٔ اودرخاطرحق گزین رسوخ یافته‌بود ، دیده‌های بدبین او وپسرانش را ازدیدن عاطل ساختند وبالاخره عبرةللمنافقین در زیر چوب محصلان کشته گردید[۱] ... »

دیگری می‌نویسد که :

> « ... چون میخواست باطناً یکی ازشاهزادگان رابسلطنت نشاند ، وباشاه دل یکی نداشت ، ببهانهٔ اینکه هنگام مستی سخنانی گستاخانه برزبان می‌آورد اورامورد بی‌مهری قرارداد. نخست او وفرزندانش را بحبس افکند واموالشان رامصادره کرد. سپس ایشان راشکنجه و کور کردند ودر زیرچوب کشتند[۲] .... »

شاه عباس ولیعهد خود را چگونه کشت

مردم ایران محمدباقرمیرزا پسر بزرگ شاه را تا سال ۱۰۲۲ هجری ولیعهد و جانشین اومیدانستند. شاه عباس نیز باوی مانند جانشین خود رفتارمیکرد وهروقت که بسفرهای دراز وجنگهای پرخطرمیرفت،اوراهمراه‌نمیبرد وازمعرکه بر کناره‌یداشت. ازآنجمله درسال۱۰۰۷هجری ، که بعزم تسخیر خراسان وجنگ با **عبدالمومن‌خان ازبك** ازاصفهان بولایت استراباد رفته بود ، پیش ازآنکه باسپاه دشمن روبر گردد ، شاهزادهٔ محمد باقرمیرزا را باصفهان باز گردانید ، تاازخطرمحفوظ بماند[۳].

چون شاهزادهٔ صفی‌میرزا جوانی نیکو رفتار و ملایم طبع ومهربان ودلیربود، ارکان دولت صفوی ومردم ایران ، برخلاف میل شاه باو محبت و علاقهٔ بسیار نشان میدادند . بهمین‌سبب نیزشاه عباس ازجانب وی نگران بود ، وباآنکه پسررا دوست

---

۱ - **عالم‌آرا** ، صفحات ۶۰۷_۶۰۸

۲ - **خلدبرین** ، نسخهٔ خطی .

۳ - مؤلف تاریخ **عالم‌آرای عباسی** درین خصوص مینویسد :

« .. موکب فیروزی نشان بجانب مشهد درحرکت‌آمد ' وچون حضرت اعلی شاهی ظل‌الهی امری عظیم وکاری بزرگ بیشنهاد همت والاساخته ، قدم توکل دروادی مخاطرات عظیمه نهاده بودند . رای جهان‌آرا بمصلحتهای نهانی که درعرصهٔ ضمیرپادشاهان وبرگزیدگان درگاه الهی جلوه ظهور دارد ودیگران را خبری ازآن نیست ، اقتضای آن فرمود که درین سفرشهزادهٔ کامکار محمدباقر میرزا راکه خردسال‌بود، همراه نبرد وازمعارك خطرناك بر کنار باشد . ازهمان منزل اورا به **شیخ‌احمدبیگ** ایشیك‌آقاسی حرم سپرده روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان نمودند ... » **عالم آرا** . ص۳۸۹- **خلد برین** نسخهٔ‌خطی.

میداشت ، همیشه میترسید که روزی مخالفانش باوی همدست شوند و کاری را که او خود باپدر کرده بود ، تکرار کنند .

اتفاقا درسال ۱۰۲۳ هجری ، که شاه عباس بگرجستان لشکر کشیده بود، جمعی از « هرزه درایان خوشامدگو و خوشامدگویان تقرب‌جو[1] » ، وازآن جمله دوتن از ملازمان ومنسوبان صفی‌میرزا ، که شاید ازجانب شاه عباس بمراقبت و جاسوسی درکارهای او گماشته شده بودند ، بشاه خبردادند که صفی میرزانهانی با **فرهادبیگ چرکس قوشچی** ، میرشکار ، ودوغلام چرکسی ، از بستگان مادرخود ، سروسری دارد و درصدد کشتن شاهست .

درهمان اوان نیز روزی درشکارگاه صفی‌میرزا ، پیش ازآنکه شاه‌آغاز شکار کند ، گرازی راهدف تیرساخت وظاهراً شاه عباس این‌جسارت راهم دلیل‌همدستی و یگانگی میرشکار باشاهزاده شمرد. پس بیدرنگ فرهاد بیگ را بجرم مصاحبت شبانه روزی باصفی‌میرزا، محکوم بمرگ ساخت وبشاهزاده دستور داد که خود اورابکشد. صفی‌میرزاهم ، برای رفع بدگمانی پدر ، باعلاقهٔ بسیاری که بمیرشکار داشت ، ناچار اوراکشت ودارائی و املاکش بتصرف شاه درآمد[2]. دو غلام چرکس هم که بهمدستی باشاهزاده ومیرشکار متهم بودند ، درهمانروز بفرمان شاه کشته شدند[3].

سختگیری وقساوت شاه‌عباس ، که بجزئی بهانه ای نزدیکترین وفداکارترین

---

۱ ـ **عالم‌آرای‌عباسی** ، صفحات ۶۲۳ و ۶۲۴

۲ ـ مؤلف **عالم‌آرا** دربن‌باره چنین‌نوشته است :

« ... دیگر ازسوانح اینسال (۱۰۲۲ هجری) مغضوب‌گشتن **فرهاد بیك چرکس قوشچی** است ، که اززمرهٔ مقربان بساط اقدس و درکمال عزت واعتبار میرشکار بود . همانا ازخبث باطن نمکحرامی ازاو بظهور آمده بودکه درخفیه باشهزادگی محمدباقر میرزا ، بخلاف رضای ولینعمت ، آشنائی فتنه انگیزی مینموده وباعمال منافی صدق واخلاص ، که منتج عقوق وعصیان است ، ترغیب میکرده‌وصدق این بدباطنی از اقوال مردم بیغرض ، که نشست و برخاست نهانی او را بامیرزا دیده بودند ، برخاطر همگنان پرتوظهور انداخته‌بعرض اقدس رسیده نائرهٔ غضب‌دربارهٔ اوالتهاب یافته درمجلس مؤاخذ گردید، وحسب‌الاشارهٔ اعلی اورا مقید ومحبوس بجناب‌میرزا سپردند ، وملازمان میرزا بفرمودهٔ اوبقتلش‌پرداخته برمستملکاتش رقم‌تملك کشیدند .» — عالم‌آرا ، ص۶۲۲

۳ ـ **تاریخ ملاکمال** ، نسخهٔ خطی .

سرداران خود را میکشت[1]، مایهٔ وحشت ونگرانی امیران وبزرگان کشور بود. پس ازآنکه میرشکار دراین تقرب، بگفتهٔ بی‌اساس بدخواهانش، کشته شد، برخی از سرداران چرکس، که ازجانب مادر باصفی‌میرزا بستگی‌داشتند، وازآنجمله اخوال وی باچند تن از سران قزلباش، برضد شاه همداستان شدند، و در پایان همانسال، هنگامی که شاه بگیلان رفته‌بود، تاازآنجابه فرح آباد مازندران رود، نهانی نوشته‌ای باطاق صفی میرزا انداختند که اگر برای قبول پادشاهی ایران بجای پدر آماده‌باشد وسائل اینکار را فراهم خواهند ساخت.

صفی‌میرزا ازین پیشنهاد، که اورا بکشتن پدرو تصرف تخت و تاج ایران برمی انگیخت، چندان بیمناك شد که بی‌درنگ آن نوشته را نزدشاه برد، ودر کمال راستی وسادگی بدوسپرد. شاه نیز بظاهر پسررا نوارش کرد وازمحبت وعلاقهٔ اونسبت بخویشتن اظهار خرسندی نمود. ولی درباطن چنان بیمناك شد که ازآن پس هرشب دوسه‌بارخوابگاه خود را تغییر میداد.

درهمان ایام، هنگامی که شاه در **فومن** گیلان بود، بازیکی ازملازمان صفی‌میرزا که شغل **جلوداری** داشت، وهمواره همراه شاهزاده بود، باوخبرداد که‌پسرش روزی درشهررشت باجمعی ازسرداران بشرابخواری نشسته ودرحال مستی گفته‌است: «... **وقت‌آن رسیده‌که رایات اقبال درعرصهٔ‌کون ومکان برافرازیم[2]...**»

درهمان روز ها **ملامظفر گنابادی**، از منجمان بزرگ دربار نیز، بشاه گفت که خطری متوجه اوست وباید مراقب جان خودباشد. شاه عباس هم چون باحکام‌نجومی، چنانکه درفصلی جداگانه خواهیم گفت، ایمان‌کامل داشت، معتقد شد که قطعاپسرش قصد جان وی دارد وکشتن اورا پیش‌ازآنکه فتنه‌ای برانگیزد واجب شمرد.

پس دربن‌باره‌باسه تن‌ازندیمان مخصوص خود **اسفندیاربیگ**، معروف به**انیس**، **خواجه محمد رضا** مشهور به**سارو خواجه**، ملقب به **فدوی**، و **مهترحاجی**، مهتر رکابخانهٔ خاص، مشورت کرد. اسفندیاربیگ گفت که شاهزاده رامثل برادران شاه کور

---

۱ - سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، چاپ پاریس، جلداول، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ - روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی.

باید کرد. ساروخواجه معتقد بود که اورا بیکی ازقلعه های دور دست بایدفرستاد، ولی‌مهتر کشتن‌شاهزاده راباحتیاط وصلاح نزدیکتر دانست... شاه‌نیز رای اوراپسندید[۱] وبه **قرچقای‌خان**، سپهسالار کل ایران[۲]، فرمان داد که پسرش رابکشد.

این مرد پاك طینت شمشیر از کمر گشود، و پیش شاه گذاشت و بپای وی افتاد و گفت:

«... این غلام چندان رهین مراحم قبلهٔ عالمست که اگرهزارجان‌داشته باشد درراه اوفدا میکند، ولی‌هرگزدست بخون خاندان شاهی‌نمی‌آلاید. خاصه که‌پای کشتن جانشین و ولیعهد اعلیحضرت درمیانست. زیرا بیقین میداند که قبلهٔ عالم روزی ازین‌کار پشیمان خواهند شد...»

شاه نیزعذر وی راپذیرفت‌وبجای اومخصوصا یکی‌ازغلامان چرکس‌خود، بنام **اوزون‌بهبود** را، که مردی درشت استخوان وقوی هیکل ومهیب ودرقساوت وخون‌ریزی معروف بود، بکشتن پسرمأمور ساخت.

این‌مرد بی‌درنگ همت بانجام دادن‌آن مأموریت شوم گماشت، ودر روزدوشنبهٔ سوم محرم الحرام سال ۱۰۲٤، در یکی از کوچه های رشت باصفی میرزاروبروشد. ولیعهد تیره روز که از گرمابه بیرون آمده بود، سواربرقاطری بخانه میرفت وجز جلو داری که عنان قاطر رابدست داشت، کسی همراهش نبود.

بهبودبیگ‌سرراه برو گرفت و گفت: «صفی‌میرزا پیاده شو. قبلهٔ عالم‌خواسته است که‌تو بمیری.» شاهزادهٔ تیره روزازترس بلرزه افتاد وچشم برآسمان برداشت که: «پروردگارا، من چه کرده ام که باید کشته شوم؟ خودت بد خواهان و خیانتکارانی را که مایهٔ این بدبختی گشته‌اند، بسزا رسان. اکنون که ارادهٔ تو برمردن من‌تعلق گرفته‌است، جزتسلیم ورضاچاره‌نیست. بامشیت‌الهی وفرمان شاه ستیزه‌نمیتوان کرد.»

هنوزکلمات‌آخر در دهان وی‌بود که بهبودبیگ بادوزخم خنجرکارش راتمام کرد وشاهزاده بیجان برزمین‌غلتید. جسدش را بسوی مردابی نزدیك‌آنجا کشیدند،

---

۱ - روضة‌الصفویة، نسخهٔ خطی.

۲ - رجوع کنید بصفحهٔ ۹۳ این کتاب

وچهار ساعت تمام میان آب و گل افتاده بود.[۱] سرانجام **شیخ بهاءالدین محمد عاملی** از شاه اجازه یافت که نعش شاهزاده را از زمین بردارد[۲]، و **میرزا رضی صدر** به تغسیل و تکفین وی پرداخت و جسدش را بآرامگاه نیاکانش در اردبیل فرستادند.

پس از کشته شدن **صفی میرزا** بدستور شاه شهرت دادند که بهبود بیگ چرکس برای رفع تهمت از غلامان آنطایفه واثبات وفاداری ایشان بشخص شاه، خود سرانه بکشتن شاهزاده برخاسته است. قاتل ظاهراً با موافقت و دستورشاه، بطویلهٔ خاص سلطنتی که درحکم «بست» وپناهگاه مجرمان و گناهکاران بود، پناه برد ودرآنجا

---

۱ - **سفرنامهٔ آدام اولئاریوس**، چاپ پاریس، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ - **توزك جهانگیری**، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ ملی پاریس.

۳ - **زکریای** کشیش درتاریخ خود راجع بسبب کشته شدن **صفی میرزا** شرحی نوشته است، که گرچه بیان درستی ندارد، نقلش دراینجا بی‌مناسبت نیست. می‌نویسد:

«شاه عباس پادشاهی حیله ساز و کینه‌توز ورازدار بود. بکسی که ازوبد می‌گفت یا احکامش را اطاعت نمیکرد رحم نمی‌نمودوهرچند که صاحب‌مقام وعزیز بود، با کمال قساوت می‌کشت. چنانکه باپسرخود نیز چنین کرد.

«روزی که جمعی ازبزرگان کشور درمحلی باصفی میرزا پسرشاه مجلسی داشتند، سخن ازشاه عباس بمیان آمد. چندتن ازیشان درضمن صحبت گفتند: «تاکی میتوان فرمانبردار این خرسیاه بود؟ باید زودتر او را کشت وپسرش صفی میرزارا جانشین وی ساخت.» صفی میرزا هم این عقیده را تأیید کرد. رئیس مخالفان **جانی خان** بود وروزکشتن شاه نیزمعلوم شد. ولی یکی ازهواخواهان شاه اسرارآن مجلس را باو خبرداد. شاه ازخشم برخود لرزید وچندلحظه ازگفتار بازماند. سپس همان کسی را که ازآن سوء قصد آگاهش کرده بود، دنبال پسرفرستاد. چون شاهزادهٔ جوان نزد وی رفت، ازوپرسید: «امروز کجا بودی؟» صفی میرزا جواب داد: «همین‌جا بودم.» شاه گفت: «آن وقتی که جانی‌خان ودیگران ترا بشاهی برگزیدند، آنجا نبودی وبآنان دست موافقت ندادی؟» شاهزاده خاموش ماند. شاه بجلادان دستورداد سراورا بریدند ودرطبقی نهادند، وجسدش را دربهن انداختند. پس ازآن جانی‌خان را احضار کرد وچون بدربارآمد ازوپرسید: «امروزدرمجلسی که درفلان مکان داشتید، چه گفتید وچه تصمیم گرفتید؟» خان گفت: «چیزی برخلاف میل قبلهٔ عالم نگفتیم وتصمیمی نگرفتیم.» شاه گفت: «دروغ میگوئی، شماصفی میرزا را بشاهی انتخاب کرده‌اید.» چون خان ساکت ماند، شاه دستور دادسرپسرش را درطبق بدرون آوردند، وباو گفت: «این پادشاه تست، درست نگاهش کن وراضی باش.» سپس فرمان داد اورا نیزباپانزده‌تن ازسرداران، که درآن سوء قصدشرکت داشتند، گردن زدند...»

تاریخ **زکریا**، ترجمهٔ **بروسه**، چاپ سن‌پطرزبورگ درسال ۱۸۷۶، صفحات ۲۸و۲۹

متحصن شد. شاه عباس نیز او را بخشید[1]، وچون سبب پرسیدند، گفت: «اگر اورا بکشم، مردم خواهند گفت که بدستور من صفی میرزا را کشته است، واو را کشتم تا این راز پنهان بماند. صفی میرزا پسران کوچکی دارد که روزی بزرگ خواهندشد و انتقام پدر را از کشنده‌اش خواهند گرفت. فعلا باید با او بمهربانی رفتار کرد تا نگریزد[2]....»

پس ازمرگ صفی‌میرزا

همینکه خبر کشته شدن شاهزاده درشهررشت منتشرشد، مردم بد« دولتخانه » یا خانهٔ شاه حمله‌بردند وتهدید کردند که اگر قاتل ومحرکان او راتسلیم نکنند، درهای دولتخانه راخواهند شکست، و کاربجائی رسید که گروهی‌ازسرداران ودرباریان از بیم‌جان دولتخانه راخالی کردند...

مادرصفی میرزا، که زنی چرکس بود، چون شنید که فرزندش را بدستورشاه کشته اند، چندان متأثر وبی‌تاب شد که بی‌ترس وملاحظه، دیوانه وار باطاق شاه

---

۱ – برخی‌ازتاریخ‌نویسان معاصرشاه‌عباس‌یاجانشینان‌او، وازآنجمله نویسندهٔ **تاریخ عالم‌آرای عباسی** و **تاریخ خلدبرین** و **ملاکمال** درتاریخ خود، با آنکه ازحقیقت امرآگاه بوده اند، یانخواسته ویا جرأت نکرده‌اندکه آنرا آشکارا بیان کنند. اما حقیقت کشته شدن صفی‌میرزا ازخلال گفتارایشان پیداست. ازآنجمله مؤلف عالم‌آراء دراینخصوص مینویسد:

«... از زمرهٔ غلامان چرکس **بهبود بیگ** بادعای حقیقت‌ورزی وپاس حقوق ولینعمت باخود اندیشهٔ قتل اومخمرساخته بود. درتاریخ سیم شهرمحرم الحرام اینسال درخطهٔ رشت بحسب‌اتفاق یاعمد، علی‌ای‌التقدیرین، درحینی که میرزا بقصد ادراك ملازمت اشرف متوجه دولتخانهٔ همایون وتنها بوده، درکوچه باو دچار گشته، علی‌الغفله دراوآویخت وزخمهای مهلك‌زد وجناب میرزائی بآن درگذشت، وچون خود سربچنین امری دلیری کرده بود، ازخوف وبیم عقوبت شاهی پناه بآستانهٔ عزوجاه، که‌بست وملجاء هوا خواهـان این دودمانست، برده بطریق سایر ارباب جرایم، از واهمه بطویلهٔ خاصه تحصن جست، وگفت که چون غدر وخیانت نسبت بولینعمت مسموع میگردید، بنابرنمك حلالی ورفع‌تهمت غلامان چرکس، باین امر دلیری کردم... وچون بهبود ادعای نمك حلالی داشت، بنابر چندین مصلحتهای صوری وباطنی، که برعقلای دهر و خردمندان روزگار دیدهٔ سعادت بهره، ظاهر وروشن است، جانب عفواغماض راجح آمده، بازخواستی نشد، وبهبود مذکور بتدریج اطمینان یافت. حقیقت اینواقعه برعامه، که ظاهربینان عالم صورت وازجهان معنی بیخبرند، پوشیده بود. امـا ظاهرحال بدین نوعست که بتحریر پیوست... ودروقوع اینگونه امور دانشوران روزگار وژرف نگاهان تجربه کارراجزحکمت بالغهٔ الهی امری درخاطر خطورنمینماید..» — عالم‌آرا، صفحهٔ ٦٢٤

۲ – صفحهٔ ٦٢٤ زبدةالتواریخ ملاکمال، نسخهٔ خطی.

دوید وبجای سرزنش وشکایت مشتهای سخت برسر وروی او کوفت. ولی شاه برخلاف عادت همچنان آرام وبیحرکت نشست، وبجای آنکه خشمگین گردد ومیرغضب بخواند، اشك‌ریزان گفت: «**میخواستی چکنم؟ بمن گفتند که میخواهد مرا بکشد، وبجای من بنشیند.. دیگر کار از کار گذشته وچاره‌ای نیست...**»[۱]

زن بزرگ صفی‌میرزا هم، که دختر شاه اسماعیل دوم ومادر **سلیمان میرزا** پسر بزرگ وی بود، با گریبان دریده و گیسوان آشفته، وصورتی که از زخم دست خونچکان بود، زاری کنان نزد شاه رفت واو را دشنامهای سخت داد.[۲]

شاه‌عباس خود نیز پس از کشتن صفی‌میرزا، چون به بیگناهی او پی‌برد، از کرده پشیمان شد. ده روز تمام از اطاق مخصوص خویش بیرون نیامد. از روشنائی گریزان بود وپیوسته اشك میریخت. یکماه نیز فقط آنقدر میخورد که نمیرد. یکسال تمام هم عزا دار بود، ودر باقی عمر از پوشیدن لباسهای فاخره بکار بردن زینت وزیورهای شاهانه چشم پوشید. چنانکه از آن پس لباسش در سادگی با لباس مردم عادی ایران فرقی نداشت[۳].

برای اینکه نام پسر را جاوید سازد، دستور دادند محلی را که شاهزاده در آنجا کشته شده بود، محصور کردند، ودر آنجا بقعه‌ای ساختند و **شهیدیه** نام نهادند، وآنجا را «بست» وپناهگاه مقصران ومجرمان ساخت. برای نگاهداری «شهیدیه» ودستگیری

---

۱ — سفرنامهٔ **اولناریوس**، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

۲ — سفرنامهٔ **پیترو دلاواله**، جلد سوم، صفحات ۳۷۰ و۳۷۱ — این نویسنده درسال ۱۰۲۷ هجری مینویسد که زن صفی‌میرزا هنوز هم دیوانه‌وار اشك میریزد.

«**توماس هربرت** انگلیسی، که در اواخر پادشاهی شاه عباس بایران آمده، دربارهٔ کشته شدن صفی‌میرزا شرحی نوشته که مانند بسیاری دیگر از مطالب سفرنامه‌اش بی‌اساس است. از آنجمله مینویسد که شاه عباس صفی‌میرزا را نکشت، بلکه کور کرد، واورا دو فرزند بود، یکی پسر بنام صفی ودیگری دختر بنام **فاطمه**. شاه عباس این دو نوه، مخصوصاً فاطمه، را بسیار دوست میداشت. صفی‌میرزا پس از کور شدن علی‌رغم پدر، از شدت کینه ای که باو داشت، روزی دختر خود فاطمه را خفه کرد، وچند روز بعد هم خود را کشت. شاه عباس از مرگ فاطمه بسیار متأثر شد. زن صفی‌میرزا هم گوشه گیری اختیار کرد تا وقتی که پسرش صفی بسلطنت رسید.» — سفرنامهٔ **توماس هربرت**، ص ۲۸۷

۳ — سفرنامهٔ **آدام اولناریوس**، صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱

از فقرا و تنگدستان » در آن محل نیز ، موقوفاتی تعیین نمود و **میرزا حنظلی** نام از معاریف اصفهان را متولی و نگاهبان آن بقعه کرد .[۱]

شاه عباس سپرده بود که هیچکس از صفی میرزا باوی سخنی نگوید . درباره او چیزی نگویند وچنانکه مرسوم بود شعری نسازند ، تا از خواندن و شنیدن آنها داغش تازه نشود . حتی پسران دوگانهٔ صفی میرزا را هم ، در حرمسرا از چشم او نهان میداشتند ، زیرا که از دیدن آن دو بی اختیار بگریه می افتاد[۲] .

مردم ایران تا مدتی بسبب این فرزند کشی از شاه عباس ناخرسند و بیزار بودند ، و اورا آشکارا ونهانی دشنام میدادند . از آنجمله وقتی که بعد ازین واقعه از گیلان بمازندران واز آنجا بکاشان رفت ، روزی درراه با **ملامیرعلی کاشی** ، از شاعران آنشهر ، که مردی درست کردار و بی باك بود ، رو برو شد . شاعر اسب شاه را نگهداشت و با کمال گستاخی گفت : « چرا پادشاهزاده مارا کشتی ؟ به از خود از حسد نمیتوانستی دید ؟ » واین بیت را ، که مصراع دومش تاریخ کشته شدن صفی میرزاست ، بر بدیهه گفت :

هر که فرزند جگر گوشهٔ خود رابکشد «ثانی حارث» بی «رحم» بود تاریخش[۳]

کشتن صفی میرزا در کشورهای همسایهٔ ایران نیز مایهٔ حیرت ونفرت گردید : نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هندوستان ، در « **توزك جهانگیری** » مینویسد :

« ... شاه عباس پسرش صفی میرزا را در شهر رشت بدست غلامش **بهبود** نام کشت ، وجسد او بسیاری از روز درمیان آب و گل بود . شیخ بهاءالدین محمد ، که بدانائی وپارسائی معروف ومشهور آن دیارست وشاه باوعقیده تمام دارد ، اجازهٔ برداشتن نعش از شاه گرفت و آنرا باردبیل فرستادند . هرچه از معتمدین ایران تحقیق این معنی نمودم ، هیچکس

---

۱ ـ ایضاً سفرنامهٔ **اولئاریوس** و تذکره نصرآبادی ، ص ۲۰۰ ــ نصرآبادی صریحاً مینویسد: « ... **شهیدیه** مکانیست که چون صفی میرزا بفرمودهٔ شاه عباس ماضی بقتل رسید ، پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نمود ... »

۲ ـ سفرنامهٔ **پیترو دلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱

۳ ـ تذکره نصرآبادی چاپ تهران ، ص ۷٤٤

اگر اعداد کلمهٔ «رحم» را بحروف ابجد از اعداد دو کلمهٔ « **ثانی حارث** » بکاهیم ، عدد ۱۰۲۲ بدست می آید . ولی همهٔ مورخان زمان سال واقعهٔ قتل صفی میرزا را درمحرم سال ۱۰۲٤ نوشته اند .

حرفی نگفت که خاطرازآن تسلی گیرد . چه فرزندکشتن‌را قوی سببی‌باید تا رفع آن بدنامی نماید[۱] ...»

سرنوشت بهبودبیگ

شاه‌عباس پس‌از کشتن صفی‌میرزا از گیلان بمازندران رفت و ازآنجا بقصد پایتخت خوداصفهان‌حرکت کرد. چون بقزوین رسید ، روزی‌تمام سرداران و کسانی راکه‌بهمدستی‌صفی‌میرزا متهم‌بودند ، باجلوداری که اورا بکشتن پسربرانگیخته بود ، بدربارخواند ، ودرکمال‌مهربانی باایشان طعام خورد . ولی‌دستور داد که بهمگی شراب زهرآلوده دادندتادرپیش چشمش بمیرند .

درهمان شهر به **بهبودبیگ** کشندهٔ صفی‌میرزا نیزفرمان داد که سرپسر جوان خودرا ببرد ونزد اوبرد . بهبودجزاطاعت‌امرشاه چاره‌ای نداشت . همینکه‌باسرخون‌آلودپسرباز گشت، شاه‌نگاهی‌بسراپای وی افکند و گفت ، «**بهبودچطوری؟**» سردار چرکس ، اشکریزان جواب داد : «**قربان چه عرض کنم . بدست خودیگانه‌پسری را که امید زندگانی و عزیزترین چیزمن دراین جهان بود سربریده‌ام . این غصه مرا خواهدکشت .**»

شاه گفت: «**بروبهبود... حال‌میتوانی‌بفهمی که وقتی‌خبرمرگ‌پسرم‌راآوردی من چه حالی پیدا کردم . ولی خودرا تسلی بده . پسران من وتو هر دو مرده‌اند واینك حال‌تو وپادشاهت یکیست[۲]** . » سپس‌اورا بداروغگی‌قزوین گماشت و چندی بعد ، درسال۱۰۲۹ ، بحکومت **گسگر** فرستاد ، ویکسال بعدبحکومت‌استرابادمنصوب کرد. اماچون مردم‌آنولایت ازو راضی نبودند، درسال ۱۰۳۱ معزولش کرد .بهبودبیگ سرانجام بدست یکی ازغلامان خود کشته شد وداستان مرگ‌اواینست :

یکشب غلامی پس‌ازشام برسم قدیم‌آفتابه لگن‌آورده‌بود تابهبودبیگ دستهای خودرا بشوید . ولی‌آب چندان داغ بود که دست‌بهبود سوخت وازشدت خشم‌سو گند خورد که‌او راخواهدکشت. غلام که ازسنگدلی وبیرحمی وی خبرداشت، ومیدانست کسی که ولیعهدایران وفرزند خویش‌رابی‌تأمل کشته‌است ، اورانیزبی گفتگوخواهد

---

۱ - **تورك جهانگیری** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس .

۲ - سفرنامهٔ **آدام‌اولئاریوس** ، صفحات ۶۲۲تا۶۳۱ - **تاورنیه** جهانگردفرانسوی‌درسفرنامهٔ خود مینویسد که شاه عباس‌دارائی کشندهٔ پسررا‌تصرف کرد ومقررداشت که فقط یك **محمودی** کـه‌معادل با نه **سو** پول فرانسه‌است ، باو بدهند - ترجمهٔ سفرنامه **تاورنیه** ، ص۷۵۳

کشت ، باچندتن ازرفیقان همدستشد ، وشب دیگرهنگامی که بهبود مست افتاده بود هلاکش کرد .

شاهعباس ازخبرمرگ کشندهٔ پسرخرسند شد و میخواست که ازسیاست کردن قاتلش چشم پوشد . ولی جمعی ازسرداران قزلباش گفتند که اگرشاه چنین کند، دیگر از بزرگان وسران دولت هیچکس درامان نخواهدبود . وتابیکی ازغلامان خودسخنی درشت گفت جانش درخطرخواهدافتاد[۱]

پسران صفی میرزا

ازصفیمیرزا دوپسرمانده بود :یکی **سلیمان میرزا** . ازدخترشاه اسماعیل دوم . ودیگری **سام میرزا** ازدختری گرجی که بشاه عباس هدیه کرده بودند و چون صفی میرزا عاشق‌او شد ، پدرش اجازه داد که با وی ازدواج کند[۲].

شاهعباس درسال ۱۰۳۰ هجری پسرخود**محمد میرزا** را ، که به **خدابنده میرزا** و **روزك میرزا** نیزمعروف بود ، بشرحی که درصفحات بعد خواهیم گفت ، کور کرد . یکسال بعد، وقتی که میخواست بقندهارلشکر کشد ،پسر کوچکترخود **امامقلی میرزا** راولیعهد خویش‌خواند، وبرای‌اینکه او رادرپادشاهی رقیبی‌نماند، فرمان داد که‌سلیمان میرزا پسربزرگ صفی‌میرزا راهم کور کردند . بهمین‌سبب مادر **سام میرزا** پسردیگر صفی‌میرزا ، ازترس آنکه مباداشاه بجان وی نیزآسیبی رساند،آن شاهزاده‌را ، که در آن تاریخ یازده ساله بود ، پیوسته درحرمسرا ازچشم جدش دورمیداشت .

اماشاه‌عباس آخرین‌پسرخودامامقلی‌میرزا راهم‌درسال ۱۰۳٦ هجری کور کرد ، وچون‌دیگرفرزندی‌نداشت که جانشین وی‌بتواند شد ، سام‌میرزا نوهٔ خودرا بولیعهدی برگزید . نوشته‌اند که شاه این‌جوان را بسیاردوست میداشت ، امابرای اینکه هوش وذکاوتش سرداران وبزرگان کشور را بدو متوجه و علاقمندنسازد ، دستور داده‌بود که همه روز یك نخود تریاك باو بدهند ، تاهمیشه خمار وبیحس وتنبل باشد و بیهوش و کودن بیارآید . امامادرش‌بجای تریاك بیشترباو داروهای ضدسم میداد، تااگربدستور

۱ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، صفحات ٦۳۰ و ٦۳۱

۲ ـ ایضاً ، ص٦۲۷



یك زن گرجی در زمان شاه‌عباس
«ترزیا» زن «رابرت‌شرلی» انگلیسی

مقابل صفحهٔ ۱۸۴

شاه پنهانی مسمومش کنند سلامت بماند[۱]. با اینهمه نوشته اند که **سام میرزا** وقتی که بانام شاه صفی بجای شاه عباس برتخت سلطنت ایران نشست، چندان خونسرد و خواب آلود وسست بود که پزشگان بشرابخواری تشویقش کردند، تامگرحس وحرارتی پیدا کند وجانی بگیرد[۲].

۲- حسن میرزا پسردوم شاه عباس

بعدازصفی میرزا بزرگترین پسران شاه عباس **حسن میرزا** بود که دربهارسال ۹۹۷ هجری، هنگامی که شاه عباس در ییلاق لاریجان مازندران بسرمیبرد، بوجود آمد. شاه عباس همینکه درآنسال از راه دامغان و بسطام بمشهد رفت، سرپرستی و اتابیگی این پسررا بیکی ازسرداران قزلباش بنام **بوداق خان چکنی** داد، واورا بحکومت شهرمشهد منصوب کرد، وحکمروائی ولایت قوچان ونیشابور وتوابع آنراهم ببرادرانش سپرد. بوداق خان نیز بپاس عنایت مخصوص شاه هزارتومان ازنقدوجنس پیشکش کرد، وشاهزاده رابخانهٔ خود برد[۳].

اماچون شاه درهمین سفر **مرشدقلی خان استاجلو** را کشته بود، بوداق خان، که باوی خویشاوندی داشت وازمتحدان ویاران اوبشمارمی آمد، پس ازاندك زمانی ازبیم سیاست شاه، شاهزاده راازمشهد بقلعهٔ خبوشان (قوچان) برد، ودرآنجا حصاری شد. وهمینکه شاه ازخراسان بقزوین بازگشت، جمعی ازسرداران معزول قزلباش راکه در خراسان بودند، گردخودجمع کرد ودرصدد برآمد که بتقلیدمرشد قلی خان استاجلو، شاهزاده حسن میرزارادر مشهد برتخت سلطنت نشاند وبدستاویز اوباستقلال درخراسان حکومت کند[۴]. لیکن درهمان اوقات **عبدالمؤمن خان ازبك** ازبلخ بخراسان تاخت و **نورمحمد خان** ازنوادگان **جوجی خان**، پسرچنگیزخان مغول هم، که درمرو ونسا وابیوردحکومت میکرد، بحدود قوچان حمله برد. بوداق خان وهمدستانش درجنگی

---

۱ - سفرنامهٔ **اولئاریوس**، صفحات ۶۳۰ و ۶۳۱

۲ - ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه**، صفحهٔ ۷۵٤

۳ - **خلاصة التواریخ**، نسخهٔ خطی.

٤ - **عالم آرای عباسی**، چاپ تهران، ص ۲۷۲ و ۲۷۷

که درسال ۹۹۸ هجری بانورمحمد خان کردند ، بسختی شکست خوردند ، واوپس از این شکست ناچار شاهزادهٔ حسن‌میرزا رابا پسر بزرگ خودنزد شاه عباس‌فرستاد ، واز درعذرخواهی واطاعت درآمد [1].

شاه عباس یکسال بعد، هنگامی که درفارس بود، پسراورا کشت وخودوی نیز با سایرفرزندانش درری‌دستگیرشدند [2]. شاهزاده‌حسن‌میرزا هم‌درهمان اوقات‌درگذشت [3].

۞۞۞

۲- سلطان‌محمدمیرزا
پسر سوم شاه عباس

سومین پسرشاه عباس درشب شنبهٔ دهم شعبان سال ۱۰۰۶هجری قمری، اززنی گرجی بوجودآمد [4]. چون شاه‌محمد خدابنده پدرشاه‌عباس دوسال پیش ازآن تاریخ درگذشته‌بود ، شاه‌نام اورا براین پسرنهاد واوراسلطان محمد میرزا و خدابنده میرزا نامید [5]، ولی بگفتهٔ برخی ازمورخان درکودکی به روزک‌میرزا معروف بود [6].

محمدمیرزا ، بطوریکه شاه‌عباس دربارهٔ پسران خود دستورداده بود ، دورازکاخ و حرمسرای شاهی ، درخانه‌ای جداگانه میان زنان وخواجه سرایان بزرگ شد . بفرمان شاه کمترازحرمخانه بیرون‌می‌آمد، وازسرداران‌واعیان‌دولت کسی‌بااومعاشرت و دوستی‌نمیکرد . پس ازآنکه شاه عباس پسر بزرگ خودصفی میرزا راکشت ، باین پسر بیشترتوجه کردوچون بسن رشدرسید ،اجازه داد که زن بگیرد وباشمشیرحرکت کند و براسب نشیند . محمد میرزا در۲۲ سالگی اندامی ورزیده وقوی ، رنگی‌تیره

---

۱ - عالم‌آرا ، ص ۲۷۸

۲ - ایضاً ، ص ۲۹۳

۳ - ایضاً ، ص ۲۶۵ - تاریخ قطعی‌مرگ حسن‌میرزا معلوم نشد .

٤ - همهٔ مورخان زمان تاریخ تولد این‌پسر را دهم شعبان ۱۰۰۶ نوشته اند . اما جلال‌الدین محمد منجم مینویسد که جملهٔ گل‌گل‌گل‌امیدشکفت ، تاریخ ولادت اوست . وازاینجمله که معنی‌آن برنگارنده درست معلوم نشد ، بحروف ابجد عدد ۱۰۰۵ درمی‌آید .

٥ - خلدبرین، نسخهٔ خطی .

٦ - تاریخ‌عباسی ملاجلال‌منجم ، و زبدةالتواریخ پسراو ملاکمال.

وسبیلی سیاه داشته وازصورتش مردانگی وتکبر پدیدار بوده است [۱] . این شاهزاده جوانی متین ومدبروعاقبت اندیش بود . همواره میکوشید که بدلخواه پدر رفتار کند وخویشتن راازسرنوشت شوم برادر بزرگ خود صفی‌میرزا درامان دارد . بااینهمه‌چون بزرگ وبرومند شد ، کم کم وجودش مایهٔ تشویش خاطر وبیم پدر گردید ، و درایتو شخصیت وی شاه را نسبت بدواندیشناك وبدگمان‌ساخت. سرانجام‌کارتشویش ونگرانی وحسد شاه عباس بدانجا رسید که‌دوام وبقای قدرت وسلطنت خویش را باوجود چنان پسری درمخاطره دید ، وازبیم آنکه مبادا گروهی‌ازسرداران ناراضی‌قزلباش نهانی‌باوی همداستان شوند وکاری را که‌اوخود باپدرش کرده‌بود ، تجدید کنند ، مصمم‌شد که‌این خطر رانیزازمیان بردارد . اما چون میترسید که اگر خدابنده میرزا را هم مانند صفی‌میرزا بیگناه بکشد ، انقلاب وآشوبی برپاشود ، چارهٔ تازه‌ای میجست .

درآغاز سال ۱۰۲۸ هجری ، هنگامی که شاه درفرح آباد مازندران بود ، در اصفهان شهرت یافت که اونهانی ببرخی ازمحارم وندیمان خاص خود گفته است که پسربزرگش محمد میرزا فرزند اونیست ، ومادروی که کنیزی گرجی بوده ، هنگامی که بحرمسرای شاهی‌داخل‌شده ، آبستن‌بوده است . یکی ازجهانگردان ایتالیائی، که در همان سال دراصفهان میهمان شاه‌عباس بوده ، دراین باره مینویسد :

« . . . برای ما خبرتازه‌ای از فرح‌آباد آوردند که اگرحقیقت داشته باشد عجیبترین وفوق‌العاده‌ترین خبرهاست . زیرا من‌نمیتوانم باور کنم که هرگزچنین‌اندیشه‌ای ازخاطر پادشاهی بگذرد . میگویند شاه برای‌اینکه وجدانش‌آسوده شود ، برجال دولت خودگفته است که بزرگترین پسرش **خدابنده میرزا** ، درحقیقت پسراونیست ونبایستی اورا پس‌ازمرگش بجانشینی وی بردارند . شاه گفته است که مادرخدابنده میرزا کنیزی بوده که ، برسم معمول ایران ، تاجری بشاه پیشکش کرده است ، واین کنیز هنگامی که بحرمسرای شاهی‌داخل‌شده آبستن‌بوده است وخدابنده ازوبوجودآمده ، وهمهٔ بانوان‌حرم شاه نیزازین حقیقت آگاهند . بنابراین‌محمدمیرزا پسرشاه نیست ، بلکه فرزندتاجریست که آن کنیزرا بشاه داده است . میگویند شاه برای اینکه صدق گفتارخودرا ثابت کند، چاپاری باصفهان فرستاده وبه عمهٔ خود **زینب‌بیگم** ، که مدبرحرمخانهٔ شاهیست .....

---

۱ - سفرنامهٔ دن‌کارسیا دوسیلوا فیگوئرا ، سفیراسپانی ، صفحهٔ ۳۰۹

نوشته است که کتباً این موضوع‌را شهادت دهد وآنچه در بارهٔ اصل ونسب خدابنده میرزا میداند بنویسد . زینب‌بیگم‌هم ، برای خوش‌آمد شاه، وبرای اینکه موافق میل‌او رفتار کرده باشد ، بدروغ یا راست ، شهادتنامه‌ای بامهرخود و هجده شاهد دیگر درتصدیق و تأئید گفتهٔ شاه ترتیب داده ، وجزئیات امررا درآن نوشته‌است . بطوریکه اگراین‌مطلب حقیقت داشته‌باشد ، بیچاره خدابنده میرزا دیگر نمیتواند مطابق قانون مدعی جانشینی پدر گردد ، وبعدازبیست یا بیست‌وپنجسال شاهزادگی ، فرزند تاجر گمنامی‌خواهدشد !

« بعقیدهٔ من این طریقه‌ای که شاه عباس اختیار کرده، برای محروم ساختن فرزندان ازحقوق وراثت . ازآنچه تاکنون شنیده بودیم ، بهتراست . من گمان‌دارم که شاه عباس چون میداند که مردم زیاد دوستش‌نمیدارند ، نمیخواهد پسران بزرگی که احیاناً ممکنست برایش مایهٔ زحمت ودردسری گردند ، داشته باشد . بهمین‌سبب‌چندی پیش‌پسربزرگ خودصفی‌میرزا را ازمیان برداشت . اکنون‌هم فی‌الحقیقة میخواهد دربارهٔ پسردیگرخود خدابنده میرزا ، که مردکاملی‌شده ومیتواند دربرابروی اظهاروجودنماید، همان عمل‌را ، منتهی بصورتی‌ملایم‌تر، تکرار کند .

« میگویند که یك پسردیگرشاه هم بتازگی‌مرده است[۱] ، بطوریکه‌او اکنون جز کوچکترین پسرخود ، که دوست منست ، جانشینی‌ندارد . این‌پسرهنوزخیلی جوان وکمی‌شیفته‌وارست . بهمین‌سبب مورد بدگمانی پدرنیست و « کارهایش روبراهست »... اما عقیدهٔ من‌اینست که بامرورزمان اونیزبیهانه‌ای دچارسرنوشت برادرخواهد شد[۲] . برای من‌مسلمست ، وبسیاری ازمردم آگاه وروشن‌بین نیزباعقیدهٔ من‌همراهند ، که شاه‌عباس بدوعلت تصمیم‌دارد جزپسربزرگ فرزند مقتول خود **صفی‌میرزا** ، جانشینی‌نداشته باشد. یکی‌اینکه این‌پسرهنوز کودکست ودرزندگی‌شاه‌مدعی‌سلطنت ومایهٔ زحمت‌اونخواهدشد؛ دیگراینکه وجدان شاه‌ازینکه صفی‌میرزارا بیگناه کشته گرفتار ندامت وملامت است . میخواهد گناه خودرا تلافی کند وحقی‌را که‌بناحق ازپدرسلب کرده بفرزند بازدهد . »

« اما درهرصورت قبول‌آنچه شاه دربارهٔ خدابنده میرزا گفته مشکل‌است . کدام تاجری‌جرأت دارد کنیزی بشاه عباس پیشکش کند که‌باکره نباشد ، وحتی‌آبستن‌هم باشد ؟ چطورمیتوان باور کرد که معلوم شودزنی درحرمسرای شاهی‌ازدیگری‌آبستن‌است، وشاه باآنهمه سختگیری وشدتی که مخصوصاً درینگونه مواردنشان میدهد ، تاجر وحتی شخص کنیز رابجرم اینکه درچنین امرمهمی باو دروغ گفته‌اند ، بسختی سیاست نکند ؟

---

۱ ـ ظاهراً مقصود **اسماعیل‌میرزا** ، پسرچهارم شاه عباس ، است که درسال ۱۰۲۲ درگذشت .

۲ ـ پیش‌بینی مسافرایتالیائی درست بود . زیرا شاه عباس‌چندی بعدپسر کوچك‌خود امامقلی میرزا راهم ، چنانکه درصفحات بعد خواهیم گفت ، کور کرد .

بعلاوه چگونه ممکنست که شاه عباس رنج چنین رازمهمی را چندین سال برخودهموار سازد وخدابنده میرزا را بیش ازبیست سال فرزند خودمعرفی کند ؟ درهرصورت اگراین خبرحقیقت داشته باشد ، باید گفت که شاه برای محروم کردن پسربزرگ خوداز ولیعهدی ، فکربکری کرده است[۱] ... »

حقیقت امرهرچه بود، شاه عباس از آن پس خدابنده میرزا را بیش ازپیش خوار میداشت، ونزدخودی وبیگانه تحقیر وملامت میکرد. از آنجمله درماه رجب سال ۱۰۲۸ که ازمازندران باصفهان باز گشته بود، وبا تشریفات فراوان سفیران هند واسپانی ودولت مسکوی (روسیه) را پذیرائی میکرد ، روزی درمجلس میهمانی ،چون دید که سفیراسپانی بپسرانش خدابنده میرزا وامامقلی میرزا مینگرد ، اشاره بپسرجوان خود امامقلی میرزا کرد وبسفیر گفت :«...این پسر کوچك منست وبسیارجوان آراسته ایست و مرد خوبی خواهد شد . اماآن دیگری شیطان است وهرگز چیزی نمیشود ... »

یکسال بعد شاه عباس ، هنگامی که درفرح آباد مازندران بسرمیبرد، بسختی بیمارشد[۲] وکاربیماریش بدانجا رسید که بحیاتش امیدی نماند . چون مدتی ازحرمسرا بیرون نیامد، سران قزلباش وبزرگان دولت نگران شدند، وبگمان اینکه شاه مرده است ، بجنب وجوش درآمدند بطوریکه بیم آشوب وانقلاب میرفت . بهمین سبب بصوابدید زینب بیگم عمهٔ شاه[۳] ، که پرستار وی بود ، اورا در شدت بیماری ازحرمسرا بیرون آوردند ، وبسران قزلباش واعیان دولت نشان دادند، ودرتخت روانی ازفرح آباد بفیروزکوه بردند . شاه عباس چون خود را درخطرمرگ میدید ، بانزدیکان وندیمان ازولیعهد خودسخن گفت واظهار کرد که مایلست پسر کوچکش امامقلی میرزا جانشین وی گردد. ازینزمان معلوم شد که شاه پسر بزرگ خودخدابنده میرزا رایکباره ازولیعهدی

---

۱ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۳۱۲ تا ۳۱۵

۲ - مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی مینویسد : « ... حضرت اعلی ... متوجه مازندران شد درآنجا ازعفونت هوا واشتداد گرما وتأثیر افلاك وانجم (!) بیماری عظیم شیوع یافته ، عرض مرض بذات مبارك اشرف سرایت کرده تب محرق کردند ... » - ص ٦٧٢ - ولی ظاهراً شاه بمالاریای سختی دچارشده بوده است .

۳ - ازاین زن درصفحه های بعد مفصلترسخن خواهیم گفت .

خلع کرده است، و همین سبب‌سران قزلباش و رجال کشور بیشتر بامامقلی میرزا متوجه شدند[1].

از طرفی‌خدا بنده میرزاهم، که پدررا نسبت بخود بدگمان وبیمهر وبدرفتار میدید، ازوآزرده خاطرشد و کم کم دشمن وبدخواه وی گردید، وچون جوانی پردل ومدبربود، همینکه ازولیعهدی محروم شد درصدد برآمد که ازمیان سرداران‌جوان قزلباش دوستان و هوا خواهانی گردآورد، وحتی الامکان جان خودرا از خطری که پیوسته درپیش‌چشمش بود، حفظ کند. ولی‌شاه‌عباس بوسیلهٔ جاسوسان خودازجزئیات اعمال اوآگاه بود ولحظه ای از مراقبتش غافل نمیشد. پس ازآنکه شاه درفرح‌آباد بیمارشد واورا درحال مرگ بفیروزکوه بردند، خدابنده میرزا، بگمان اینکه کار وی ساخته است، مجلس‌عیش وسروری‌ساخت وازآن پیش‌آمد مطلوب شادمانی‌نمود، ودولت نامعلوم احتمالی راجشن گرفت. امابرخلاف انتظار وی شاه عباس شفا یافت، وچون ازآن مجلس‌عیش وشادی‌آگاه شد، هنگامی که دراوایل ماه‌رجب سال ۱۰۳۰ هجری ازمازندران باصفهان باز می‌گشت، فرمان داد که دوچشم خدابنده میرزا را، چنانکه ازقدیم درایران معمول بود، میل بکشند، وآن شاهزاده را از بینائی محروم سازند[2]. چشمان محمد میرزارا بامرشاه میل کشیدند، ولی‌او برحسب‌اتفاق، یابسبب

۱- سفرنامهٔ **پی‌جرو دلاواله**، ج۵،ص۱۱۲

۲- مؤلف تاریخ **عالم‌آرای‌عباسی** دربن‌باره مینویسد:

«.. . ازسوانح غریبه‌که دراین‌سال روی داد قضیه مکحول شدن شهزادهٔ نادان سلطان محمد میرزاست‌که ازاقتضاء قضا بظهورآمد ... تاباوالدبزرگوار. که خدای مجازی وسایهٔ پروردگار حقیقی است. در مقام اخلاص و یکدلی بود، و مراعات ادب میمود. همواره انوار عواطف خسروانه . . . بروجنات احوالش میتافت. همانا دربن اوقات ازکونه خردی قدر عافیت ندانسته، از جادهٔ مستقیم عاقبت اندیشی انحراف جسته بود. وباغوای جهال ومردم نادان باعمالی‌که منافی ادب واخلاص بود، مبادرت مینمود، وبخصوص در ایامی‌که ذات مقدس را در فیروزکوه عارضهٔ بیماری دست داده بود، جناب شهزادگی بعیش وحضور پرداخته مترصدآن بودکه بزودی‌کامیاب دولت گردد. . . مجملاچون اطوارجناب میرزائی ازانهای نیکخواهان صافی اعتقاد بعرض مقدس رسید، ومیرزای مذکورمستشعر گردید وسلب اعتماد از خودکرده بود، بتحریك کار فرمایان عالم قضا بشآمت‌کردار ناهنجار بچشم خوددیدآنچه دیدوازخودبینی‌چشم ازمشاهدهٔ مصنوعات عالم‌وجود پوشیده روی‌کامیابی‌ندید.. . ص۶۸۰

«بقیه درحاشیه صفحه بعد»

محبت وعلاقه‌ای که مأموران اجرای فرمان‌شاه باوداشتند، بکلی نابینا نشد . بطوریکه اشخاص واشیاء را کم‌وبیش میشناخت[۱] ، وهمین امرسبب شد که دوماه بعد بدستیاری چندتن از سرداران قزلباش درصدد برآید که ازایران بهندوستان گریزد وبشاه سلیم (نورالدین محمد جهانگیر) پناهنده شود ، تامگر با کمك وپشتیبانی وی ازپدرانتقام گیرد . امایکی ازهمدستانش بنام عباسقلی پسرمحمد حسین بیگ توشمال ، این‌راز رابرای شاه فاش کرد وشاه‌عباس ، که‌آنزمان‌برای مراقبت‌درکاربرگردانیدن‌آب **کوه رنگ** باصفهان ، بدانحدود رفته بود ، باشتاب عازم اصفهان شد ، ودریکشب بیست و یکفرسنگ راه راطی کرد وصبح روز ۲۵ رمضان باصفهان رسید ، وبیدرنگ دستورداد که خدابنده میرزارا باهمدستانش دستگیر کردند، وچون همگی بگناه خودمعترف شدند ، دستیاران شاهزاده را کشت وخود اورا بقلعهٔ‌الموت قزوین فرستاد[۲] .

بقیه پاورقی‌صفحه پیش :

پی‌یترودلاواله نیزدربارهٔ اینواقعه مینویسد :

« ... بامداد بیست ونهم ماهمه۱۶۲۱ میلادی (نهم‌ماه رجب‌سال ۱۰۳۰ هجری قمری) شاه‌عباس باصفهان بازگشت . مردم این‌شهر چند روز بودکه درانتظار ورود وی بودند وتقریباً همگی تادهی که یکفرسنگ بامحلی که او شب پیش را درآنجا بسربرده فاصله داشت ، استقبالش کردند . مافرنگیان نیز همین احترام را دربارهٔ وی رعایت کردیم . اماورود شاه ایندفعه باوجد وسرور همیشگی‌آمیخته نبود . درصورتش‌آثار تأثر واندوه فوق‌العاده دیده‌میشد ، زیراحادثهٔ بسیارشوم وغم‌انگیزی برای پسرش خدابنده میرزا روی داده بود . شاه چندروز پیش ازآنکه ازآن سفردراز باصفهان بازگردد ، پسرخودرا ، بعلت یکنوع اختلاف ورقابت دولتی، وناخرسندی وخشمی که سبب اصلی‌آنرا نزدیکان و مشاوران شاه پنهان داشته‌اند ، ودردربار بصورتهای گوناگون توجیه میشود . کور کرده است . بفرمان شاه میل‌نقرهٔ کوچکی را درآتش گداخته ، و چنانکه درایران معمولست . ازمیان دوپلك چشمان او گذرانیده اند . این‌عمل بدون اینکه درصورت خارجی چشم تغییری دهد ، یااندك نشانه‌ای ازکوری ظاهر سازد ، بینائی رازائل میکند . زیرا حرارت میلهٔ گداخته چشم‌را میخشکاند ، وازکسب نور محروم میسازد . . . میل کشیدن چشم اشخاص برای کور کردن ایشان خیلی شبیه است بکاری که زنان برای سرمه‌کشیدن چشمان خود بامیله‌های عاج یانقره وامثال‌آن میکنند ... میل کشیدن وکور کردن بزرگان ومخصوصاً شاهزادگان ومنسوبان شاه ، از قدیم درایران مرسوم بوده است . شاه بااین‌عمل بدون آنکه بجان مدعیان احتمالی سلطنت (که ازبستگان وعزیزان وی‌هستند)آسیبی رساند . ایشان را ازامید پادشاهی محروم میکند ، وازایجاد زحمت باز میدارد ...» ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله،ج۵، صفحات۲۵۰ و۲۵۱

۱-**پی‌یترودلاواله** ،ج ۵ ، صفحات ۲۵۱ و۲۵۲

۲- **عالم‌آرای عباسی** ،ص۶۸۰-خلدبرین، نسخهٔ‌خطی- سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ،ج۵، ص۲۵۲ - **سفرنامه اولئاریوس** ،ج۱ ، ص۶۳۷

خدابنده میرزا تامرگ پدر درقلعهٔالموت بود[۱]. پس‌از مردن شاه عباس‌جانشین وی شاه‌صفی دستورداد که او وبرادرش امامقلی‌میرزا رااز حصار آن‌قلعه بزیر افکندند، وبهانه‌اش در کشتن عموهای کورخوداین بود که «چون کورند وجودشان بیفایده‌است»[۲].

٭

٤ـ اسماعیل میرزا

پسرچهارم شاه عباس

چهارمین پسرشاه‌عباس در روز هشتم ربیع‌الاول ۱۰۱۰ هجری بوجودآمد[۳]، و اورا اسماعیل میرزانام نهادند. ولی‌زندگانیش کوتاه بود ودر روزجمعهٔ ۲۹جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۲[۴] در شهر اصفهان بیمارشد و در دوازده‌سالگی بمرد. جسد او را بدستور پدرش، که در آن هنگام دریلاق فریدن بود، در امامزاده اسماعیل، درمحلهٔ گلبار اصفهان، بامانت گذاشتند، وچندی بعد بمشهد بردند. و در آستانهٔ رضوی بخاك سپردند.

٭

٥ـ امامقلی میرزا

آخرین پسرشاه عباس

پنجمین پسرشاه‌عباس درشب سه شنبهٔ ۲۷جمادی‌الاول‌سال ۱۰۱۱ هجری‌قمری بوجودآمد، وبگفتهٔ مؤلف عالم‌آرای عباسی «... از خلوص عقیدت و غلامی حضرات ائمهٔ معصومین به امامقلی میرزا موسوم گردید...» اونیز، مانند همهٔ پسران شاه دوز ازحرمخانهٔ

۱- شاه عباس امامقلی‌میرزا پسر کوچکترخودراهم چندی بعد کور کرده بقلعهٔ الموت فرستاده بود، وشرح آن درصفحات بعد خواهد آمد.

۲- سفرنامهٔ اولناریوس ج ۱،ص۶۳۷

۳- جلال‌الدین‌محمد یزدی، منجم مخصوص شاه عباس، تولد اسماعیل‌میرزا را درسال ۱۰۱۲ نوشته، ولی ظاهرا اشتباهست. زیرا مورخان دیگر ولادت او رادرسال ۱۰۱۰ دانسته ونوشته اند که هنگام مرگش درسال ۱۰۲۲ دوازده ساله‌بود. عالم‌آرا ، ص۴۲۰ خلدبرین - نسخهٔ خطی.

٤- همهٔ مورخان عصرصفوی نوشته‌اند که اسماعیل میرزا دراصفهان بیمار شد ودرگذشت. فقط توماس هربرت انگلیسی، که در اواخرپادشاهی شاه عباس بایران آمده مینویسد که او درنوزده‌سالگی مسموم شد. ولی این مطلب هم مانند بسیاری از دیگر مطالب سفرنامهٔ وی اساسی ندارد.- ترجمهٔ سفرنامهٔ توماس‌هربرت، چاپ پاریس، درسال ۱۶۶۳.

شاهی ، درخانه‌ای جداگانه میان زنان وخواجه سرایان‌تربیت شد. سفیردولت‌اسپانی که‌درسال ۱۰۲۸ هجری این پسررادراصفهان دیده ، مینویسد :

« . . . امامقلی میرزا پسرشاه بسیار مؤدب ونجیب است . چهره‌ای زیبا و سفید دارد . سنش ازهفده یاهجده نمیگذرد . ولی‌زن‌وچندین فرزنددارد . . . ۱ »

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی‌هم ، که درماه ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۲۷هجری، ازاردبیل تاقزوین بااین‌شاهزاده همسفر بوده، دربارهٔ سادگی وطرز رفتار وی ، چنین نوشته است :

« . . . درراه امامقلی‌میرزا پسر کوچك شاه ، که‌خیلی بامن دوست‌شده‌است، نزدیك ملازمان من‌آمد وازیشان پرسید که تخت روان از کیست . وچون دانست که از منست، مدتی‌باایشان گفتگو کرد. این شاهزاده درنهایت سادگی‌روی زمین نشسته ومرغی شکاری را روی‌دست گرفته بود . زیرا اسبی که اثاثه و اسبابش را می کشیدبیمار گشته ، واو ناچار اسباب و اثاثه را بر اسب سواری خود بارکرده بود و انتظار داشت که نوکرش ازدنبال برسد واسب یدکی اورا بیاورد . درایران رسم است که سواران همیشه یك اسب یدکی نیز همراه میبرند تا اگر اسب سواریشان بیمار یاتلف شد ، پیاده نمانند .

« امامقلی‌میرزا وقتی که با ملازمان من درسخن بود ، چشمش بسگ کوچکی افتادکه روی بارها بسته بودند . این سگ کوچك را، چون پشمش مثل یال شیر برسر وگردنش فرو ریخته بود ، من شیرنام داده بودم . شاهزاده ازاین سگ خوشش‌آمد وبرای اینکه آنرا بگیرد ، زبان بتوصیف وتعریفش گشود. ولی نوکران من‌منظورش‌را درنیافتند وسگ را باو ندادند . پس‌ناچار بزبان آمد وبی پرده سگ را ازیشان خواست . آنان نیز سگ را با مهربانی بسیار باوتقدیم کردند .آنگاه بند جورابهای خودرا باز کرد وبهم گره‌زد و بندی ساخت وبر گردن سگ بست وبدست گرفت. وضع او با بازی که بردست داشت، وسگی که‌بادست دیگرمی‌برد، بسیارتماشائی‌بود. جورابهایش هم فروافتاده بودونمی‌توانست درست‌راه برود! . . . ۲ »

امامقلی‌میرزا تاسال ۱۰۳۶ هجری مورد ملاطفت ومهرپدر بود. شاه عباس‌پس

---

۱ – سفرنامهٔ دن‌گارسیا سفیراسپانی، صفحات ۳۰۹ و۳۳۷

۲ – سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ٤–۲۲۳

از کشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا ، اورا از پسر دیگر خویش محمد میرزا عزیزتر میداشت و نزد خودی و بیگانه تمجیدش میکرد[۱]. درسال ۱۰۲۹ هجری هم، که درفیروز-کوه مازندران بسختی بیمار و بامرگ درجدال بود ، علی‌رغم پسر بزرگتر خود محمد-میرزا، بسرداران و بزرگان ایران گفت که مایلست امامقلی میرزا جانشین وی گردد. درین زمان بیشتر نزدیکان وندیمان شاه عباس منتظر بودند که او نوهٔ خرد سال خود سلیمان میرزا، پسر بزرگ صفی میرزا را بولیعهدی بر گزیند، زیرا شاه پس از کشتن صفی میرزا وپی بردن ببیگناهی وی نسبت بسلیمان میرزا مهرو علاقهٔ بسیار نشان میداد. اما شاه عباس، که ازپسر بزرگ خود محمد میرزا (یاخدابنده میرزا) ناخرسند ومتنفر بود ، وسلیمان میرزا رانیز بسبب خردسالی شایستهٔ سلطنت نمیدانست، چون خود را در خطر مرگ دید، بولیعهدی پسر کوچك خود امامقلی میرزا، که درین تاریخ هجده سال داشت ، اظهارمیل کرد. پس از آن هم که از آن بیماری نجات یافت، بشرحی که پیش از ین گذشت ، پسر بزرگ خود را کور کرد، و امامقلی میرزا ظاهراً در ولیعهدی بی رقیب شد[۲].

پس از کور کردن محمد میرزا ، شاه عباس بار دیگر درسال ۱۰۳۰ هجری در اصفهان بسختی بیمار شد. امامقلی میرزا که ازسرنوشت برادر خود عبرت گرفته بود[۳]، دقیقه‌ای ازبالین پدر دورنشد وآنقدر بامهربانی وعلاقه ازوی پرستاری ومراقبت کرد ، که شاه پس ازشفایافتن اورا رسما ولیعهد خود شمرد ، و چون در همان اوقات بعزم گرفتن قلعهٔ قندهار عازم خراسان شد ، پسر رانیز باعنوان ولیعهدی همراه خود برد. حتی پیش از آنکه ازاصفهان خارج شود ، فرمان داد سلیمان میرزا پسر بزرگ صفی میرزا را نیز کور کردند، تادر پایتخت مدعی قانونی وشایسته‌ای برای سلطنت باقی نماند ، وامامقلی میرزا پس از وی درپادشاهی بی رقیب باشد[۴].

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحه ۱۸۹

۲ ـ وقتی که محمد میرزارا بفرمان شاه عباس کور کردند. امامقلی میرزا بقدری ترسید که بمرض اسهال گرفتار شد. ـ سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۵ ، ص ۲۵۲

۳ ـ رجوع کنید صفحه ۱۹۰ این کتاب.

۴ ـ شاه عباس تا اینزمان به سلیمان میرزا چندان اظهار علاقه میکرد که مردم ایران ولیعهدی وی را مسلم میپنداشتند. ولی ظاهرا مجتهای شاه درین شاهزاده تأثیر نداشت ، وهرچه بزرگتر میشد

بقیه حاشیه درصفحه بعد

امامقلی میرزا تاسال ۱۰۳۶ هجری نزد پدرعزیز بود . ولی درین‌سال شاه عباس هنگامی که درشهر سلطانیه نزدیك زنجان بسرمیبرد ، فرمان داد که این پسر را نیز مثل برادر بزرگش محمدمیرزا بامیل گداخته کور کردند وبقلعهٔ الموت بردند . ولی او کاملا کورنشده واندکی از بینائی برخوردار بود . علت اساسی کور کردن امامقلی‌میرزا درست معلوم نیست. نویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی ، که خودشاهد وناظراین وقایع بوده است ، سربسته مینویسد :

« . . . . در اینسال از اقتضای فلك بی‌مدار واطوار بیخردانه شهزادهٔ بیوقار امامقلی‌میرزا را نوربینائی‌ازآسیب نیشترنقصان پذیرفت . . . . همیشه سلاطین‌عدالت‌آئین وفرمانروایان صاحب تمکین، صلاح حال واستقامت‌احوال خلایق را، ازسپاهی ورعیت ، برمطالب عالیهٔ دنیوی وعلاقهٔ پدرفرزندی راجح دانسته در رضا جوئی ورفاهیت‌خلق‌الله ، که هرآینه رضامندی خالق البرایاست ، کوشیده‌اند . . . . شهزادهٔ مذکور از جهالت ونادانی وغرور جوانی ، ارتکاب اموری که پسندیدهٔ والد بزرگوارش نبود ، مینمود . از اطوارش بی‌اعتدالی‌واز جوهرذاتش بیدانشی وکم مهری، تعرس میشد . صلاح حال‌جمهور درآن دیده، دیده‌بینائیش‌را بی‌نورگردانیدند. اگرچه بحسب‌تقدیر بدین‌بلیه گرفتارآمد، اما بمضمون این مصراع **کومصلحت توازتوبهترداند** ، ازچندین بلیهٔ دیگر که در عالم اسباب جهت شهزادگان عالی‌منزلت‌آمادهٔ کارخانهٔ خلقت وتقدیر است ، وکمترینش عدم بصیرت و بینائی‌است ، نجات یافته ،آسوده‌حال، درظل‌مرحمت شاهانه(!) روزگار میگذرانید . . . . . .

دیگری مینویسد :

« ... چون قدم جرأت از شاهراه ادب وآداب فراگذاشته بود . بفرمان پدر چشم ظاهربین ازتماشای وضع روزگار پوشید.

بقیه حاشیه صفحه پیش :

نسبت بکشندهٔ پدر کینه توزتر میگشت . پی‌یترودلاواله ، جهانگرد ایتالیائی ،که دراین زمان در ایران بوده مینویسد : « . . . بعقیدهٔ من‌شاه‌عباس بهمین سبب او راکور و از ولیعهدی‌که حق قانونی وی‌بود محرومکرد وامامقلی‌میرزا پسرکوچك خودرا رسما بجانشینی خود برگزید . . . . » ــ سفرنامهٔ دلاواله ، ج ۵ ، ص۳۹۳ .

۱ ــ عالم‌آرا ، ص ۷۴۹ . ــ ونیز تاریخ خلد برین ــ سفرنامه اولئار یوس ، ج ۱ ، ص ۶۲۷ ــ زبدة التواریخ ملاکمال ، نسخهٔ خطی . ــ ذیل‌عالم‌آرا ، چاپ تهران ،ص ۸ .

۲ ــ خلدبرین.

مورخان معاصر شاه عباس هیچیك سبب کور کردن امامقلی میرزا را آشکار نکرده‌اند، اما از **تاریخ منظوم شاه عباس** ، که درعهد **شاه سلطان حسین‌صفوی** بنظم درآمده ، وسرایندهٔ آن ، که قطعا مردی کم‌مایه وازشرایط شاعری بی‌بهره بوده‌است ، معلوم نیست ، چنین برمی‌آید که این‌شاهزاده نامه ای برضد پدر بسلطان عثمانی نوشته وبخواجه سرائی داده‌بوده است که به **استانبول** برد . ولی‌خواجه را درنزدیکی‌سرحد گرفته وبنزد شاه فرستاده‌اند، وشاه پس‌ازخواندن نامهٔ پسر، فرمان‌داده است که اورا کور کنند وهمدستانش رابکشند[۱].

امامقلی‌میرزا تاسال مرگ پدر ، یعنی تا۱۰۳۸هجری قمری ، چندی در قلعهٔ الموت‌وچندی‌دراصفهان‌بسر برد. دربن‌سال‌چون‌خبرمرگ‌شاه باصفهان‌رسید،ادعای‌بینائی کردوخودراجانشین پدرخواند. جمعی ازخواهران ونزدیکانش‌اونیزدرحرمسرای‌شاهی هواخواه وی بودند ، و میگفتند که اگربینائی‌کامل‌ندارد، چون پسرش **نجفقلی میرزا** پنجساله‌است، می‌تواند چندی‌سلطنت کند تافرزندش‌بسن‌رشدرسد وجای پدررابگیرد. ولی دسته‌ای ازسران دولت ، که‌معتقد باجرای وصیتنامهٔ شاه‌عباس و پادشاهی نوهٔ او **سام میرزا** (شاه‌صفی) بودند ، باینکار تن‌ندادند وچشمان امامقلی میرزا رابار دیگر میل کشیدند وبکلی نابینا ساختند ، واو راباز از **اصفهان** بقلعهٔ **الموت** فرستادند.

---

۱ ـ [illegible] ای که سرایندهٔ **تاریخ منظوم شاه‌عباس** دربن خصوص گفته اینست :

چو شهزاده ای راکه عبد امام ⁂ بترکی شهش کرده بودند نام

نمودند نسبت بوالد نفاق ⁂ نمودست و پنهان بقیصر وفاق

بخواجه سرائی کتابت سپرد ⁂ که ازبهر قیصر نهانیش برد

درآنوقت‌شدخواجه‌را رهگذار ⁂ بنزدیك سرحد چو بر راهدار

چو تعذیب کردند وتفتیش‌ازو ⁂ زحرفش گمان شد بود فتنه جو

ازین گفتگوهای وی چند کس ⁂ بملك عدم بازرفتند پس

بملی چوشد بحث میرزا سیاه ⁂ به « میلی » جهان بین اوشدتباه

. تاریخ منظوم‌شاه‌عباس ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

امامقلی‌میرزا تاسال ۱۰۴۲ هجری درقلعهٔ الموت بود. درین سال شاه صفی ، بتحریك جمعی ازسران دولت، فرمان داد اورا بابرادرش سلطان محمدمیرزاوپسرش نجفقلی میرزا وسلیمان میرزا فرزند صفی‌میرزا، که برادر بزرگ خودش بود ، هلاك کردند[1]

* * *

۱ - ذیل عالم‌آرا ، چاپ تهران، صفحات ۸۰ ، ۸۷ و ۹۸ - عالم‌آرا ، ص ۱۰۸۰ جلد ایران

۵

دختران شاه

شاه عباس گذشته از پسران پنجگانهٔ خود، شش دختر داشت بنام **شاهزاده بیگم** **زبیده بیگم** ، **خان آغا بیگم** ، **حوا بیگم** ، **شهربانو بیگم** و **ملک نسا بیگم** .

۱ـ شاهزاده بیگم شاهزاده بیگم را به **میرزا محسین رضوی** متولی مشهد داده بود وازو دو پسر بوجود آمد که یکی **ابوالقاسم میرزا** نام داشت و دختر **خلیفه سلطان** داماد دیگر شاه را گرفته بود، ودرشب جمعهٔ آخر رجب سال ۱۰۴۱ هجری بفرمان شاه صفی کورش کردند . دیگری را هم که با پدرش در **مشهد** بود ، **منوچهر خان** حاکم آنجا، بفرمان آن پادشاه کور کرد. شاهزادهٔ بیگم در زندگانی شاه عباس در گذشت .

۲ـ زبیده بیگم زبیده بیگم را شاه عباس به **عیسی خان قورچی باشی**، پسر سید بیگ صفوی شیخاوند ، که نسبش از جانب پدر بشیخ **جنید** میرسید ، وباخاندان صفوی منسوب بود ، داد . عیسی خان نخست منصب **یوزباشی** داشت ، ودرسال ۱۰۲۱ هجری بمقام بلند قورچی باشی و وکیل السلطنه ترقی کرد و تاسال ۱۰۴۱ هجری، سومین سال پادشاهی شاه صفی، دراینمقام باقی بود.

شاردن ، تاجر وجهانگرد فرانسوی ، دربارهٔ رفتار شاه عباس با یکی از دختران خود ، که ظاهرا همین زبیده بیگم زن عیسی خان قورچی باشی بوده است[1]، شرحی نوشته که نقل آن دراینجا بی‌مناسبت نیست . مینویسد :

---

۱ ـ درماه رمضان ۱۰۲۷ هجری ، که شاه عباس درآذربایجان با **خلیل پاشا** ، سردار عثمانی در درجنگ بود . عیسی خان **قورچی باشی** و برخی دیگر از سرداران اصرار داشتند که او با سردار ترک صلح کند. سردار ترک نیز، برای اینکه از آذربایجان بیرون رود، گذشته از آنچه دولت عثمانی مطالبه میکرد،

« بقیه حاشیه در صفحه بعد »

« . . . . شاه‌عباس یکی ازدختران خودرا بسرداری داده بود . ولی‌این دختر شوهر خود را دوست نمیداشت وحتی بصورت اوهم نگاه نمیکرد . عاقبت‌آن سردار بشاه شکایت برد که بجای زن ماده ببری باو داده‌است ، وگفت که‌دخترت تاکنون دوبار بروی من خنجر کشیده است . شاه بسیار خندید وپرسید : «درخانه چند کنیزسفید داری ؟ » جواب داد : « نزدیك چهل‌وپنج کنیز . » شاه گفت ازامشب‌مرتب باکنیزان‌خودبخواب، وزن را بابی اعتنائی تنها بگذار . سردار دستور شاه‌را بکار بست . دو روزی نگذشت که شاهزاده خانم باخشم فراوان نزد شاه شکوه برد که شوهرم همهٔ‌خدمتکاران و کنیزان‌خود را ازمن عزیزتر میدارد . شاه جواب داد که حق‌با شوهر تست وآنچه کرده است بدستور من بوده و بدختر نصیحت کرد که هماشب شوهررا بخوابگاه خویش خواند وباا ومهربان باشد. . دختر نیزچنین کرد وازآنپس‌زندگانی ایشان باعشق وسرورآمیخته بود. . . » ۱

قورچی‌باشی سه پسرداشت که بزرگترین ایشان **سیدمحمدخان** ، هنگام مرگ شاه عباس هجده ساله بود. چون شاه عباس درگذشت، برخی از سرداران پسر بزرگ قورچی باشی‌را ، که‌ازجانب پدر ومادر هردو باخاندان صفوی منسوب‌بود ، بپادشاهی نامزد کردند . ولی عیسی‌خان، که مردی‌عاقل وجوانمرد بود ، بدین‌کارتن نداد و گفت که سلطنت حق‌خاندان شاه‌اسماعیل وشاه‌طهماسب است که پادشاهی‌را بنیروی‌شمشیر وسیاست گرفته‌اند ، و چون هواخواهان پسرش در پادشاهی او اصرار کردند ، بعتاب گفت که « اگرسرفتنه دارید وفکرهای بی‌حاصل دماغ شمارا شوریده‌میدارد ، همین لحظه کس میفرستم تاسر هرسه پسرم راببرند وبیاورند[۲] . »

بااینهمه شاه صفی چون بسلطنت نشست ، براو وفرزندانش ابقانکرد . نخست درآخرماه رجب ۱۰۴۱ هجری سه پسراورا‌سربرید، واورا ازمنصب قورچی‌باشیگری معزول وتمام دارائیش‌را، ازخانه وملك واسباب زندگانی، تصرف کرد . سپس آنسردار

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

برای خود نیزمبلغی پول نقد میخواست. کدشاه‌عباس مایل بمصالحه بودند قورچی‌باشی گفت که‌اگر طرفدارمصالحه‌هستی باید پولی‌راکه‌سردار ترك میخواهدخودت‌فراهم کنی، زیرامن چنین پولی‌درخزانه ندارم . قورچی‌باشی هم پولی‌مهیا نداشت . ولی زنش حاضرشد که تمام پارچه‌های ابریشمین‌وزربفت . جواهر خودرا باودهد تا برای سردارترك بفرستد . سفرنامه پی‌یترو دلاواله ج ۴ ، ص ۱۶۱

۱ - سفرنامه شاردن ج ۲ ص ۲۳۶

۲ - ذیل‌عالم‌آرا ص ۸۸ - عالم‌آرا ، ص ۶۰۸

جوانمردرا به **چراغخان زاهدی** قورچی تازه سپرد تا هلاك سازد . بفرمان وی بازه کمان خفه‌اش کردند وجسدش را به کربلا فرستادند[۱].

۳ـ خان آغابیگم خان‌آغا بیگم، دختر سوم شاه عباس . زن **میرعلاء الدین محمد حسینی** ، ملقب به **سلطان‌العلماء** و مشهور به **خلیفه‌سلطان** بود. شاه این دختر را درسال ۱۸شعبان سال ۱۰۱۷ باو داد[۲]. نسب وی از جانب پدر به **سیدقوام‌الدین مرعشی** یا **میربزرگ** ، ازسادات معروف مازندران، میرسید واینجهت بامادرشاه‌عباس بستگی‌داشت. خلیفه‌سلطان‌درسال **۱۰۳۳ هجری**، پس‌ازمرگ **سلمان خان** پسرشاه علی میرزا وزیر اعظم شاه عباس ، از طرف آن پادشاه بدینمقام عالی منصوب **واعتمادالدوله** شد . پدرش نیز در آنزمان مقام **صدارت** داشت. پس ازمرگ شاه عباس هم تاسال ۱۰٤۱ هجری درآن مقام باقی بود . درین‌سال شاه صفی‌چهار پسراو رانیز ، مانند سایر نوادگان دختری شاه عباس کور کرد[۳] ومقام صدراعظمی‌را ازو گرفت وبه‌

۱ ـ ذیل‌عالم‌آرا ، صفحات۸۹ و۹۰ و۹۳ ـ **تذکرهٔ نصرآبادی** ـ **زبدة التواریخ** ملاکمال **قصص‌الخاقانی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ ـ **خلیفه سلطان** پسر **میرزارفیع‌الدین محمد** صدر، معروف به **خلیفه** ، بود .

۳ ـ **اسکندر بیگ منشی** در **ذیل‌عالم‌آرا** شرح کور کردن و کشتن دخترزادگان شاه‌عباس را چنین نوشته‌است : «. . . درشب جمعهٔ اواخرماه رجب ، که درحرمسرای مقدس جشن خضرالنبی انعقاد یافته ، جمیع ... ات مکرمهٔ شاه‌گیتی ستان (شاه‌عباس) درآن جشن بودند ، **رستم بیگ** سپهسالار و**چراقخان** را بدفع پسران قورچی‌باشی مامور فرمودند ... پسرهای ایشان بنظراقدس آوردند . . . **چهارپسرخلیفه‌سلطان** ویك‌پسر **میرزا محسن** رضوی . . . ویك‌پسر **میرزارضی‌صدر** و دوپسر **میرزا رفیع** را مکحول گردانیدند . یك پسردیگر میرزامحسن راکه درمشهد مقدس بایدر می‌بود ، به **منوچهرخان** حاکم مشهد حکم شدکه دیدگانش‌را از دیدن عاطل سازد . چهارپسرحسن خان استاجلو را ، که دخترزادگان **سلطان‌حیدرمیرزا** پسر **شاه‌طهماسب** بودند ،حکم قتل شد وغلامی بدین خدمت مامورگشت ودر بلدهٔ قم وساوه هرچهار بقتل‌رسیدند . خلیفه سلطان، به حسب‌استدعا از امروزارت معاف ومیرزا رفیع ازمنصب صدارت معزول شدند . . . »

شاردن ، درسفرنامهٔ خود(ج ٥، صفحات ۲۱٦ و۲۱۷) می‌نویسد: «شاه عباس یك‌دخترخودرا به **شیخ‌الاسلام** که رئیس‌قضات وحاکم‌شرع‌است، داد وازوپسری بوجودآمد. درزمان شاه‌صفی **ملاکاظم** نامی از وعاظ اصفهان برمنابرمردم رابرضد شاه برمی‌انگیخت ومدعی‌بود که باید خاندان فاسدصفوی را از میان برداشت وکسی را از منسوبان این خاندان ، مانند پسر شیخ الاسلام ، پادشاه کرد . این واعظ رابفرمان شاه صفی شیرازروانه کردند ودر راه کشتند . »



یک زن ایرانی

درزمان شاه‌عباس

کار رضاء عباسی

صفحهٔ مقابل ۲۰۰

DATE LABEL

میرزا ابوطالب خان ازوزیران سابق شاه عباس، سپرد. خلیفه‌سلطان چندی بعد درزمان پادشاهی شاه عباس دوم بار دیگر بوزارت اعظم رسید.[۱]

٤ - حوابیگم چهارمین دخترشاه عباس بنام حوابیگم نخست زن **میرزارضی** شهرستانی صدرسابق بود، وپس ازمرگ وی درسال ۱۰۲٦ بعقد برادر زادهٔ او **میرزارفیع** در آمد. این دختر از شوی نخستین خود یك پسر داشت، بنام **میرزامحمدطاهر** واز شوهردوم نیز دارای دوپسر بود. هرسه پسراو راشاه صفی درآخر رجب ۱۰٤۱ هجری کور کرد.[۲] میرزا رفیع نیزپس‌ازآنکه بدامادی شاه عباس مفتخرشد، بمقام بزرگ صدارت رسید، ولی‌شاه صفی پس‌از کور کردن پسرانش او را ازین مقام معزول کرد. حوابیگم پیش ازمرگ پدر در گذشته بود.

٥- شهربانو بیگم این دختررا شاه‌عباس درماه رمضان سال ۱۰۲۳ بـ **میرعبدالعظیم** پسرمیرحسین‌خان مازندرانی، ازمنسوبان‌مادرخویش‌داده‌بود.[۳] این مردچندی ازجانب شاه **داروغهٔ**[٤] شهر اصفهان بود. درماه ذی قعدهٔ ۱۰۲۹ هجری میان‌او و **کلانتر**[٥] آنشهر برسرمالیات ووجوهی که‌داروغه ازمردم اصفهان گرفته بود، اختلافی‌افتاد وکاراز گفتگو بمشاجره کشید. کلانترمدعی‌بود که‌آنچه میرعبدالعظیم ازمردم شهر گرفته بیش‌ازمقدارمقرر بوده‌است. داروغه از گفتار کلانترچنان درخشم شد که‌بیدرنگ بملازمان‌خودفرمان‌داد اورا بسختی‌زدند وبزندان‌افکندند. ولی **میرزا** ـ

---

۱ - **ذیل‌عالم‌آرا**، صفحات ۹۰ و ۲۵۹ — **زبدة‌التواریخ** ملا کمال. — **قصص‌الخاقانی** — **تذکرهٔ‌نصرآبادی**.

۲ - یکی ازین دوپسر میرزا **علاء الدین محمد** نام‌داشته وشاعر بوده و **فایز** تخلص میکرده، و این تخلص را **صائب** تبریزی شاعرمعروف باو داده بوده‌است. نوشته اندکه او نخست **محمد صادق** نام‌داشت، وشاه‌عباس او را علاء الدین محمدنام‌داد. — **تذکرهٔ‌نصرآبادی**.

۳ - **شهربانو بیگم** تاسال ۱۰۷۳ هجری نیززنده بوده‌است. — **قصص‌الخاقانی**، ص ۱۳۹ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملی تهران.

٤ و ٥ - برای توضیح این مقامات رجوع کنید بقسمت ضمائم‌این کتاب، فصل **طبقات مردم در دورهٔ صفویه**.

ابوطالب‌خان[1]، که درینزمان اعتمادالدوله و وزیراعظم بود، او را از زندان بیرون آورد. مردم اصفهان نیز برضد داروغه قیام کردند و کلانتر ووزیر اصفهان، جملگی نمایندگانی نزد شاه، که آنزمان درمازندران بود، فرستادند واز میرعبدالعظیم شکایت کردند. داروغهٔ ارامنهٔ اصفهان نیزبشاه شکایتنامه‌ای فرستاد که‌دامادش یکی ازارامنه‌را، باتهام اینکه بمسلمانان شراب فروخته، کشته است، درصورتی که این‌اتهام دروغ‌بوده ومیرعبدالعظیم برسریکی ازخدمتگران زیبای‌قهوه‌خانه‌ای، باآن مردارمنی‌رقابت‌عاشقانه داشته‌است. **عسس**[2]، یارئیس‌پاسبانان شب، نیزبشاه‌شکایت برد که‌جمعی‌ازملازمان داروغه دسته‌ای از افرادپاسبانان را بی‌سبب زده‌اند.

شاه چون به‌اصفهان بازآمد علیقلی‌خان **دیوان بیگی**[3] یاناظر کل‌عدلیهٔ‌آنشهر را مأمور کرد که بکار دامادش رسیدگی کند و**فرخ** نام نایب اورا که مردم اصفهان از تعدیاتش بشاه‌شکایت کرده بودند، بزندان‌اندازد. دیوان‌بیگی فرخ را، باوجودمقاومت ملازمان داروغه، گرفت وبزندان انداخت وبحساب میرعبدالعظیم نیزرسیدگی کرد، وچون معلوم شد که حق بجانب مردم اصفهان و سایر شکایت کنندگان بوده است، شاه او را ازداروغگی اصفهان معزول کرد و میخواست بسیاستهای سخت نیزمحکوم سازد. ولی**میرابوالمعالی‌نطنزی** معروف به**آقامیر**، منشی و مجلس نویس‌شاه، که با میرعبدالعظیم دوستی صمیمانه داشت، پیش شاه شفاعت کرد و او را ازشکنجه و بند نجات داد.

۶ ـ ملك نسا بیگم ششمین دخترشاه‌عباس ملك‌نسابیگم،زن **میرزاجلال‌شهرستانی** متولی آستانهٔ رضوی‌بود،وپیش‌ازمرگ‌پدردرگذشت.میرزاجلال پسرمیرزا مؤمن شهرستانی بود وشعرهم می‌گفت.[4]

---

۱ ـ **میرزا ابوطالب** خان پسر **حاتم بیگ اردوبادی** وزیراعظم شاه‌عباس بود، و درسال۱۰۱۹ هجری، پس از مرگ پدر، بجای اونشست.

۲ و ۳ ـ رجوع کنید بفصل **طبقات مردم‌دردورهٔ صفویه**، درقسمت ضمائم این کتاب

۴ ـ تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۹۵

مؤلف **عالم ارای عباسی** یکی از وزیران شاه عباس بنام **سلیمان‌خان** پسر شاه علی‌میرزای استاجلورا هم، که خواهرزادهٔ شاه‌عباس بود وسه سال واندی (از ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۳ هجری) وزارت کرد، ازجملهٔ دامادان اوشمرده‌است، ولی نام‌زن‌اومعلوم نشد.[۱]

شاه‌عباس خواهری هم داشته است بنام **شاه بیگم**، که در ربیع‌الاول سال ۹۸۵ بوجودآمده بود،[۲] وازجزئیات زندگانی او درتاریخهای زمان خبری نیست.

سلطان خانم
جدهٔ شاه عباس

درسال ۹۹۶ هجری که شاه‌عباس برتخت سلطنت‌ایران نشست **سلطان‌خانم**[۳] مادرپدرش سلطان محمد خدابنده، هنوززنده بود. اینزن درحرمسرای شاهی احترام بسیار داشت واو را **سلطانم** می‌خواندند. در سال ۱۰۰۲ هجری، هنگامی که شاه بقصد تأدیب **شاهوردی خان‌**حاکم **لرستان**، به‌خرم‌آباد رفته بود، خبرمرگ جده‌اش باو رسید.

ملاجلال منجم مخصوص شاه‌عباس دربارهٔ مرگ این زن شرحی نوشته‌است که نقل‌آن درینجابی‌مناسبت نیست. می‌نویسد:

« ... دراین محل (خرم‌آباد) خبررسید که ... **سلطانم**، والدهٔ نواب سکندر شانی (یعنی سلطان محمد پدر شاه‌عباس) درقزوین درگذشته وخواجه ابراهیم خلیل که وزیراوبود، بجهت تجهیز و تکفین مشارالیها پنجتومان از **کل‌عنایت**[۴] برسم مساعده گرفته ودروقت ادای‌آن وجه چهارتومان وهشتصتهزاردینار که‌حاضرداشته داده‌است. چون نواب کلب‌آستان علی ازسفرلرستان مراجعت نمودند، صندوقهائی که ترکهٔ حضرت سلطانم درآن بود، حاضرساختند. درته صندوقی نقد دوهزاردینار بود. نواب کلب‌آستان علی‌آنرا بدست گرفتند و درحضور مشایخ عظام گفتند: ازمال دنیائی‌این دوهزاردینارنقد بود. مقارن اینحال **عنایت کل** پیداشد. نواب کلب آستانعلی فرمودندکه ای « کل»

---

۱ - عالم‌آرا، صفحات ۶۸۰ - ۷۲۰ و ۷۶۵

۲ - خلاصة التواریخ میرمنشی‌قمی، نسخهٔ خطی.

۳ - سلطان‌خانم مادرشاه محمد خواهر موسی سلطان موصلوی ترکمان‌بود، ولی واخوشت « Wakhoucht » تاریخ‌نویس گرجی‌درتاریخ کارتلی اورا بغلط گرجی ودختر اوتارشالی کاشویلی « Othar Chalicachwili » دانسته است.

۴ - کل‌عنایت دلقك شاه‌عباس بود وازودرفصل‌آینده سخن خواهیم گفت.

این دوهزاردینارمال تست بگیر . خواجه ابراهیم خلیل وعنایت کل در عجب ماندند ، وقصهٔ مساعده وعوض عرض کردند، وباعث ازدیاد اعتقاد حضارآن مجلس گردید . . .»

سلطان خانم هنگام مرگ نزدیك هشتاد سال داشته است . نوشته‌اند که زنی نیکوکار وبااعتقاد بود، ودر اواخر پادشاهی شاه طهماسب بحج رفت. از آثار اورباطی بوده‌است درخشکرود، نزدیك قزوین، که در زمان پسرش شاه محمد خدابنده بانجام رسید.

زینب بیگم عمهٔ شاه

شاه عباس هشت عمه داشت که از یشان در مجلد اول این کتاب نام برده وشرح احوال بعضی‌راهم بمناسبت نوشته‌ایم[1] . هنگام پادشاهی اودوعمه‌اش **مریم سلطان‌خانم** و **زینب‌بیگم** هنوز زنده بودند . مریم سلطان خانم را شاه محمد خدابنده درآغاز پادشاهی‌خود به **خان‌احمد گیلانی** داد، واو تاسال هزارهجری درحرم خان گیلان بود . درین‌سال ، بشرحی که دریکی‌از فصلهای‌آینده خواهیم گفت، شاه‌عباس برخان احمد خشم گرفت وبگیلان تاخت، وخان‌احمد چون یارای پایداری‌نداشت، ازراه‌شروان بخاك عثمانی گریخت . پس‌ازفراراو مریم‌سلطان‌خانم رابقزوین‌آوردندواوتاماه‌صفر۱۰۱۷هجری، که دراصفهان‌درگذشت، درحرم‌سرای شاهی بسر می‌برد . جسدش را بفرمان شاه درمشهد بخاك سپردند ، وسرای اورا به‌ **شیخ‌بهاءالدین‌محمدعاملی** دادند ، تا هر روز پنج نوبت برایش نماز گزارد ، وهنگام قرآن خواندن ازویادکند. اینزن را بسبب‌اینکه پیرترین شاهزاده خانمان‌حرم بود، شاه‌عباس‌همیشه « عمهٔ » مطلق خطاب میکرد .

عمهٔ‌دیگرشاه **زینب بیگم** ، بطوری که‌درمجلداول اشاره کرده‌ایم[2] ، درماه رمضان سال۹۸۵هجری، بدستوربرادرش‌شاه‌اسماعیل‌دوم، بعقد **علیقلی‌خان شاملو**، امیرالامرای خراسان وحکمران هرات، درآمد، ولی هیچگاه بحرم اوداخل نشد. زیرامقرر بود که اورا یکسال پس‌ازعقدازدواج بهرات فرستند، وچون درهمان‌اوقات، بشرحی که در تاریخ پادشاهی‌شاه‌محمدخدابنده گفته شده‌است[3]، میان امیران خراسان و عراق برهم

---

۱ ـ رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۳ مجلد اول‌این کتاب وصفحات بعدازآن .

۲ — صفحهٔ ۲۵ از مجلد اول .

۳ ـ صفحات ٦۹ تا ۷۹ از مجلد اول .

خورد، شاه‌محمد ازفرستادن خواهر بخراسان خودداری کرد. چندی بعد نیز **علیقلی‌خان** درهرات کشته شد و آن ازدواج صورت نگرفت.

زینب بیگم در زمان شاه‌محمد خدابنده وپسرش حمزه میرزا بانوی حرمخانهٔ شاهی، ودرزمان شاه‌عباس نیزازهمهٔ شاهزاده خانمان صفوی بآن پادشاه نزدیکتر واز جملگی محترمتر بود. حرمسرای شاهی بدست او اداره میشد وشاه درغالب اموربا وی مشورت میکرد ودستورهای اوراکار می‌بست. زینب بیگم غالبا درمجالس شورای کشوری و لشکری شرکت میجست وحتی درجنگ یاصلح اظهاررأی میکرد. مثلا درماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۱۵ هجری که **چغال اوغلی** سردار عثمانی باسپاهی متجاوزازصد هزارنفر بآذربایجان حمله کرده بود، وقوای ایران دربرابرچنین سپاهی ناچیزوناتوان بنظرمیرسید، شاه‌عباس میخواست ازجنگ احتراز کند، وبشهرتبریزعقب نشیند[۱]. ولی سرداران سپاهش مانند **الله وردی‌خان** بیگلربیگی فارس و**قرچقای بیگ** رئیس تفنگچیان، بااین عقیده مخالف و خواهان جنگ بودند. شاه دراین باره با **زینب بیگم**، که همیشه همراه اردو بود، مشورت کرد. زینب بیگم گفت که با ترکان باید جنگ کند واز کثرت سپاه ایشان نهراسد. چنانکه شاه‌اسماعیل اول وشاه طهماسب نیزچنین میکردند، وبنیروی دلیری وبی‌باکی بردشمن غالب میشدند. شاه‌چون دید که گذشته ازسرداران سپاهش آن زن هم باجنگ موافق است، فرمان پایداری وحمله داد، واتفاقا بردشمن غلبه کرد[۲].

همچنین درسال ۱۰۱۹ هجری که شاه‌عباس **خواجه فصیح لاهیجانی** را دربرابر سه هزارتومان بدشمن او **بهزادبیگ** وزیر گیلان فروخت، بطوری که درصفحات پیش گفتیم، زینب بیگم اورا بدینکارناپسند ملامت کرد و برآنداشت که بهزادبیگ‌را از کشتن آن مرد بیگناه باز دارد[۳].

---

۱ - رجوع کنید بتاریخ **عالم‌آرای عباسی**، صفحات ٤٨٦ تا ٤٩٤

۲- سفرنامهٔ **انتونیودوگووآ**، صفحات ۲۸۸ تا ۲۹۰. همین سفیر می‌نویسد که «زینب بیگم هم اززبان بد درامان نیست ومعروفست که با برادرزادهٔ خود شاه‌عباس روابط عاشقانه داشته است.»

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۱ این کتاب

زینب بیگم اززنان حرمسرای شاهی یگانه زنی بود که درمجالس رسمی شاه حاضرمیشد و در میان مردان می‌نشست . در سفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه را** ، سفیراسپانی، که در روز۲۲ جمادی الثانی‌سال ۱۰۲۸ هجری در **باغ جنت** شهر قزوین بحضور شاه‌عباس رسیده و هدایای خود را تقدیم کرده‌است ، درضمن گزارش پذیرائی شاهانه ، که تاپاسی ازشب نیز دوام یافته ، چنین نوشته‌شده است :

« . . . . چیزی که درین شب عجیب می‌نمود ، وجود زنی‌درمجلس پذیرائی شاه بود . درمیان تمام مردانی که درین مجلس بودند فقط یکزن دیده میشد که کمی‌دور از استخرباغ ، پشت بعمارت‌زشتی که راهروها واطاقهای متعدد‌داشت ، وظاهراً حرمسرای شاهی‌بود، روی قالیچه‌ای قرار گرفته بود . اینزن هم‌مانند همهٔ زنان ایران چادر وروبند سفیدداشت ، ولی رویش‌کاملا باز بود . سنش ازپنجاه بیشتر نمی‌نمود . اندامی درشت و قدی بلند داشت . سبزچرده وبسیارموقر وسنگین ومحترم‌بود . هدایای سفیررا مخصوصاً ازنزدیك وی میگذراندند تا درست تماشا کند . نزدیك اوهیچکس نبود ، تنهایك ظرف بزرگ طلابیلندی دوقدم درکناروی نهاده بودند، ودربیست قدمی اوچند سرباز، بالباسهای آراسته‌ومسلح بتیرو کمان ، درنهایت ادب ایستاده بودند ، وچنین‌می‌نمود که قراولان‌خاص وی باشند. . . . در تمام مدت پذیرائی ، اینزن مانند مجسمه‌ای بیحرکت نشسته بود واللك‌حرکتی نمیکرد . . . حتی وقتی‌هم کهشام آوردند وهمه دست‌بخوردن بردند ، اوباز همچنان بیحرکت نشست . . . [۱] »

در سفرنامهٔ سفیر اسپانی‌اسم اینزن برده نشده ، ولی میتوان بمسلم دانست که او همان زینب بیگم عمهٔشاه بوده‌است . زیرا همانطور که پیش ازین اشاره کردیم ، اینزن همیشه‌بااردوی شاهی‌حرکت میکرد ودرسفر وحضر، یادرشکارو گردش، همراه شاه بود. زینب‌بیگم درسالهای اول‌سلطنت شاه‌عباس درشخص اونفوذ فوق‌العاده داشت وشاه بی‌صوابدید وی بکمترکاری اقدام میکرد. پس‌ازآن تدریجا ازنفوذش‌کاسته شد، حتی درسال۱۰۲۲میان او وشاه اختلاف افتاد وشاه اورا ازحرمخانهٔ اصفهان دور کرد وبقزوین فرستاد . ولی درسال ۱۰۲۷ باهم آشتی کردند وزینب بیگم باصفهان بازآمد وبار دیگر محرم ومشاورشاه ومصلحت‌گزار امور سلطنتی گردید . از آنجمله درماه

---

۱ - سفرنامهٔ **دن‌گارسیا** ، ص ۲۳۸ .- برای تفصیل این پذیرائی‌رجوع کنید بهٔ کتاب **روابط ایران‌واروپا دردورهٔ صفویه** ، تألیف نصرالله فلسفی ، صفحات ۴۷ تا ۵۱ .

شعبان ۱۰۲۹ هجری، که شاه‌عباس در فرح‌آباد مازندران بسختی بیمار و بمرگ نزدیك شده بود، چون مدتی از حرمخانه بیرون نیامد، برخی از سرداران قزلباش اظهار نگرانی و زمزمهٔ نافرمانی کردند. زینب بیگم که شخصاً از شاه پرستاری میکرد، با کمال گستاخی باو گفت که باید قطعا خود را بسرداران قزلباش نشان دهد، وگرنه بیم آنست که سر بشورش بردارند و برسر جانشین او بایکدیگر بجنگ وخونریزی قیام کنند. آنگاه او را باهمهٔ ضعف وناتوانی، درتخت روانی گذاشت وازحرمخانه بیرون آورد، تاسرداران ببینند. سپس شاه عباس را از فرح آباد بفیروز کوه، که آب وهوایش پاکتروبهتراز سواحل مازندران بود، فرستاد وبا این کارهم سرداران قزلباش راآرام کرد وهم‌شاه را ازمرگ نجات داد[۱].

زینب بیگم پس‌ازمرگ شاه عباس‌نیز تاسال ۱۰٤۱ هجری، همچنان درحرمخانهٔ شاهی معزز ومحترم وخاتون حرم بود. درین سال شاه صفی، پس‌ازآنکه تمام‌مدعیان سلطنت را، بشرحی که درصفحات‌پیش گفته شد، کور کردیا کشت، زینب‌بیگم‌راهم‌از حرمخانه بیرون راند، واو تاسال ۱۰۵۱ هجری، دور از دستگاه سلطنت، درانزوا بسر می‌برد، ودرین سال درگذشت.[۲]

زینب‌بیگم در زندگانی خود راهها وپلها و کاروانسراها و بیمارستانهای متعدد ساخته ونزدیك صد هزار تومان، که معادل میلیونها پول امروز است، دربنراه خرج کرده بود. ازآنجمله‌کاروانسرائی در راه قزوین بساوه ساخته بود که آنراکاروانسرای بیگم می‌نامیدند.[۳]

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ - عالم آرا، ص ۶۷۲

۲ - زبدة التواریخ، تالیف ملاکمال

۳ - سفرنامهٔ شاردن، ج ۲، صفحات ٤۰۶ و ٤۰۷ - سفرنامهٔ پی یترو دلاواله، ج ٤، صفحات ۲۵۵ و ۲۵۶

فصل ششم

شاه عباس
و
زن

۱

زنان شاه عباس

شاه‌عباس همچنان که درکارسیاست وملکداری مهارت واستعداد فوق‌العاده داشت، درکارعشق ومحبت نیز پرشور ، در زندوستی بی‌اختیار ، ودراداره حرمخانهٔ شاهی سخت متعصب ودقیق بود .

پیش ازآنکه بسلطنت ایران رسد ، زمانی که هنوز شانزده‌سال بیشتر نداشت ، وبسرپرستی **مرشدقلی خان استاجلو** ،درخراسان نام‌شاهی برخود نهاده بود، زنی چرکس گرفت که ازو درسال ۹۹۵هجری پسر بزرگش **محمد باقرمیرزا** ، معروف به صفی‌میرزا، بوجودآمد ، وظاهرا این زن زنی‌عقدی نبوده‌است . پس‌ازآن درسال اول سلطنت‌خود (اواخر ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۶هجری قمری) ، که هجده‌سال داشت ، رسماعروسی کرد ودریکشب دوزن گرفت . زنان وی هردو از شاهزاده خانمان بزرگ صفوی بودند : یکی **اغلان پاشاخانم** ، دخترسلطان حسین‌میرزا پسر بهرام میرزا (برادر شاه‌طهماسب اول) بود . این زن نخست با **سلطان حمزه میرزا** برادربزرگ شاه‌عباس ازدواج کرده بود ، وازسال ۹۹۴ که‌آن شاهزاده بدست دلاك خود کشته شد ، شوهری نداشت ، تاآنکه درین‌سال بعقد شاه‌عباس درآمد .

دیگری بنام **مهدعلیاخانم** ، دختر بزرگ سلطان **مصطفی‌میرزا** (پسر شاه طهماسب اول) یعنی دخترعم شاه‌عباس ، که تااینزمان هنوزشوهرنکرده بود .

این خانم و دوشیزه را دریك مجلس ودربهترین ساعت (۱) بعقد دائمی کلب آستان علی درآوردند ، ودرباغ **سعادت آباد** یا **باغ جنت** قزوین جشنی شاهانه برپا ساختند ، وسه‌شب چراغان وآتشبازی کردند ، ومبلغ هفتصدتومان ، که بپول آنزمان

---

۱ - برای‌شرح حال حمزه میرزا ، وتفصیل کشته شدن‌او بمجلد اول این کتاب‌مراجعه‌باید کرد.

ثروتی بود ، فقط صرف آتشبازی شد ، وشاه‌عباس بدین‌شادی بجمعی از سرداران مناصب تازه عطا کرد . بگفتهٔ ملاجلال منجم مخصوص او :

« . . . جشنی بسیار عالی واقع شد، وامرای هرمحل تعین نمودند. درشب آتشبازی شد ، وهفتصد تومان بآتشبازی‌صرف‌شد ، وارباب مناصب بدین تفصیل آنروزپای منصب بوسیدند : . . . علی‌قلی سلطان ذوالقدر ، حاکم قم ، پای مهرداری بوسید ، و میرصفی اردستانی پای وزارت مهر بوسید ، و مرشد قلی‌خان پای وکالت ودارائی‌اصفهان بوسید، و میرزاشاه ولی پای وزارت کل بوسید واعتمادالدوله شد . . . . »

پس‌از آن هم شاه‌عباس زنان بسیار دیگر، ازایرانی و گرجی وارمنی و چرکس وتاتار ، گرفت . ازآنجمله درسال پنجم پادشاهی خود خواهر شاهوردی‌خان‌عباسی، حکمران لرستان را، که پیش‌از آن زن برادرش‌حمزه میرزا بود، بعقد خویش درآورد، و یکی از شاهزاده خانمان صفوی را بشاهوردی خان داد[1] ، تا بدینوسیله حکمران لرستان را ، که غالبا بادولت عثمانی میساخت ، وگاه بخود سری و یغماگری می‌پرداخت ، مطیع سازد .

درسال ۱۰۰۵ هجری‌نیز، چون‌شنید که عبدالغفار نام، از ازناوران[2] گرجستان، دختری زیبا دارد ، یکی ازشاهزادگان گرجی بنام بکرات‌میرزا را، که دردربارایران بسرمی‌برد ، با فرهادخان قرامانلو ، ازسرداران بزرگ قزلباش ، برای‌آوردن دختر بگرجستان روانه کرد . شاهزادهٔ گرجی‌پیش ازسردارقزلباش بگرجستان رفت ودختر را خواستگاری کرد. سپس فرهادخان ، که درحدود گنجه توقف کرده‌بود، باصدسوار قزلباش باستقبال وی فرستاد ، و آندختررا درماه ذیقعدهٔ آنسال بقزوین آوردند و بحرمخانهٔ شاهی سپردند[3] . در۱۴ربیع‌الاول سال ۱۰۱۱ هجری نیز، دخترخان‌احمد

---

۱ – شرفنامه بدلیسی . صفحات ۸۱ تا ۸۳ . – شاهزاده خانمی که شاه‌عباس‌به شاهوردی‌خان ارعباسی داد ، از نبیرگان بهرام میرزا ، برادرشاه طهماسب اول بود .

۲ – ازناور باعیان واشراف صاحب نسب وآزادان واصیلزادگان گرجی گفته میشد .

۳ – تاریخ عباسی و زبدة التواریخ ، ملاکمال .



گرگین خان دهم

امیر ولایت کارتلی

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان»، تألیف «آلن».

مقابل صفحهٔ ۲۱۲

گیلانی را ، که سیزده‌سال پیش‌از آن از کودکی برای پسرخود صفی‌میرزا نامزده کرده بود ، ببهانهٔ اینکه پسرش اورا دوست نمیدارد ، برای خودعقد کرد [۱].

شاه عباس بزنان گرجی وچرکس، بسبب زیبائی ایشان، عشق مخصوص‌داشت. یکی‌ازجهانگردان فرنگی که درزمان شاه عباس دوم بایران آمده است ، دربارهٔ زنان گرجی چنین می نویسد :

« . . . خون گرجی بهترین خونهای مشرق بلکه همهٔ جهانست . من دربن کشور میان مرد وزن یکصورت زشت ندیدم و صورت های فرشته‌آسا فراوان بود . زنان گرجی لطف وزیبائی مخصوصی دارند که درهیچ کشور دیگر دیده نمیشود . نمیتوان بآنان نگریست‌وعاشق نشد . دلپذیرتر از صورت وموزون ترازقامت ایشان پیدانمیشود. بلندقد وخوش اندام وکمرباریکند،ویگانه عیبی که ازایشان‌می‌توان گرفت، آرایش زیاده‌ازاندازه‌ایست ، که همه اززیبا وزشت گرفتاروپای بندآنند... [۲] »

درحرم شاه زن ایرانی کم بود و بیشتر زنان او شاهزاده خانمان یا کنیزکان گرجی وچرکسی وحتی روسی بودند [۳]. درسال۱۰۱۲ که شاه عباس برای باز گرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی بآنسرزمین تاخت، وقلعه های تبریز ونخجوان وایروان راگرفت، گرگین‌خان امیر گرجستان کارتلی(کارتیل).و آلکساندرخان امیر گرجستان کاختی(کاخت) نیز ، چون اورابرترکان‌غالب دیدند ، راه اطاعت پیش گرفتند وهردو باردوی شاه ایران آمدند. شاه عباس هم هردو رابمهربانی پذیرفت وچندی نزد خود نگاهداشت . سه سال بعدپس ازمرگ گرگین‌خان دختراو را که تیناتین [۴] نام داشت ،

---

۱ — رجوع کنید بصفحات۱۷۱و۱۷۲ این کتاب .

۲ —سفرنامهٔ شاردن،ج۲، ص۴۰ـ اماهمهٔ‌مسافرانی که‌درآنزمان‌ودرقرنهای بعدبگرجستان‌رفته‌اند، باعقیدهٔ شاردن موافق‌نیستند. ازآنجمله ژزف پی‌تون دوتورنفر «G.P de Tournefort» دانشمند طبیعی دان‌فرانسوی (۱۶۵٦تا۱۷۰۸) درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد که زنان گرجی‌فقط شادابی وتندرستی دارند وبدینسبب درنظرزیبا جلوه می کنند . این مرد دانشمند درسال ۱۷۰۰ میلادی بفرمان لوئی‌چهاردهم بمشرق‌آمد وارمنستان وگرجستان رانیزسیاحت کرد.

۳ —سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳ ، ص۳۷٤ وج ٤ ، ص۳۳۹

٤ — Thinathin . اسم این‌زنرا مردینا نیزنوشته‌اند (درسفرنامهٔ تماس‌هربرت). وچون بحرم شاه عباس داخل‌شد وبدین اسلام درآمد ، باسامی لیلی و فاطمه‌سلطان موسوم گردید . (تاریخ گرجستان واخوشت)ـ این دختررا محمد بیگ‌بیگدلی بفرمان شاه ازگرجستان بایران آورد .

ازپسر وجانشینش **اوارساب‌خان** خواست ، وبرای خود صیغه کرد ، وبگفتهٔ یکی از مورخان ، برای اینکه آلکساندرخان هم‌آزرده خاطرنشود ، نوادهٔ وی راهم که دختر **داودخان** پسر بزرگ و درگذشتهٔ اوبود ، خواستگاری کرد . در روز بیست و چهارم ربیع‌الاخر سال۱۰۱۳ ، **کتایون**[1] زن بیوهٔ داودخان ، بادخترخود **مارتا** ودوپسرش در **گوگجه دنگیز** (درشمال قراباغ) بخدمت شاه‌آمدند ، وشاه دختراورانیز بعقد منقطع خود درآورد[2]. **جلال منجم** درین باره می‌نویسد :

« . . . دربیست وچهارم ربیع‌الاخرسال۱۰۱۳ **تهمورس‌خان** پسرداودخان، که مشهور به **بدوه میرزا** بود ، بابرادرش **اش‌پروا** (؟) که کشیش بود ، بامادر و خواهرآمدند، وشب‌آینده دخترا بعقدمنقطع نواب کلب‌آستان علی‌حضرت **شیخ بهاالدین محمد** صیغه خواندند ...»

دراواسط ماه ربیع‌الاول سال۱۰۱٦ نیزدختران **رستم‌خان** داغستانی، و**معصوم‌خان** والی طبرسران را صیغه کرد ، ودرشب سه شنبهٔ‌چهاردهم ربیع‌الاخرسال۱۰۱۹خواهر **قبادخان** ، ازسرداران کرد مکری را گرفت . **جلال‌الدین محمد منجم** دربارهٔ این زن می‌نویسد که :

« . . . . قبادخان خواهرخودرا که بحسن درمیانهٔ اکراد مشهوربود، چون نواب کلب‌آستان علی برمز وایما طلب کرده بود ، حسب‌الصلاح وقت فرستاد وداخل‌حرم علیه شد . . . . .[3] ».

عدهٔ زنان حرم شاه عباس را ازچهارصد تا پانصدنفر نوشته‌اند[4]. بیشتر ایشان ، دختران و کنیزکان خوبروئی بودند که امیران وحکام گرجستان وارمنستان وولایات دیگر برای شاه بهدیه میفرستادند. ازین عده سه یاچهارتن ازشاهزاده خانمان ،زنان

---

۱ – Katevani . مورخان ایرانی عموماً این زن رابنام **دیدی‌پال** یا **تی‌تی‌فال** خوانده‌اند که بزبان گرجی **دی‌دبول**(Didebul) و بمعنی ملکه ومادرشاه ونیزازعناوین‌منسوبان شاه‌بوده‌است.

۲ – **تاریخ‌عباسی‌جلال‌منجم** – **قصص‌الخاقانی** . – **خلدبرین** – **عالم‌آرای عباسی**، ص۵۰۳ . –

۳ – **تاریخ عباسی** و **عالم‌آرا** ، ص۵۳۰ – چهارروز پس ازاین وصلت شاه عباس‌قبادخان را بانود وچهار تن ازبزرگان کردستان بجرم خیانت کشت . تفصیل کشتن او درفصل **سیاست داخلی‌شاه‌عباس** خواهدآمد .

٤ – سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص٦۲۷. – **اینتربرسیکوم** ، ص ٥١

عقدی ورسمی شاه بودند، ودیگران بعنوان صیغه و کنیز درحرمخانه بسر می بردند.

امیران گرجستان و حکام ایرانی ارمنستان وشروان همه سال عده‌ای دختر و پسر گرجی وارمنی وچرکس برای شاه میفرستادند، واو زیباترین ایشان را بحرمخانهٔ شاهی میفرستاد وباقی را میان سرداران خود قسمت میکرد . یکی از مورخان دربیان وقایع سال ۱۰۰۶ هجری می نویسد :

« ... از جانب **الکساندرخان** و **سمایون‌خان** (سیمون) ولات گرجستان سفرائی با تحف وهدایا، که ازجمله فوجی ازحوروغلمان خورشید عذار و کنیزان پریرخسار ازنژاد اعاظم آن دیاربود ، بخدمت شاه فرستادند [۱] . . . »

ودیگری در وقایع نیمهٔ شعبان سال ۱۰۱۸ هجری می گوید :

« . . . درقزل آغاج **الاوردی** کشیش با **شرمزان** گرجی از گرجستان **کاخت** باکنیزان حورلقا وغلامان غلمان سیما ، ازعدد وحساب بیرون، بدستور تهمورس خان رسیدند ، وچون بنظراشرف رسانیدند ، بعرض قبول درنیامد . بعد ازتضرع بسیارمقرر شد که قبول کردیم ، بشرط آنکه تهمورس خان بیاید ، وگرنه لشکر کشیده برسر او میروم . . . . [۲] »

دیگری می نویسد :

« . . . . بسیاری ازامرا وحکام گرجستان برای اینکه ازدربارشاهنشاهی شغل بزرگتری بگیرند، یا دختران خودرا بشاه بدهند ، بدین اسلام درآمده‌اند . حتی کسانی هستند که خود دختران زیبای خویش را برای حرمسرای شاه می برند ، واجری که بجای هردختر داده میشود ، حقوق یا شغلی دولتی است ... [۳] »

گاه چون امیران گرجستان درفرستادن کنیزوغلام، که فرزندان رعایای بیچارهٔ آنسرزمین بودند ، افراط میکردند ، مردم سربشورش بر میداشتند و بکشتن ایشان کمرمی بستند . یکی از مورخان درین باره می نویسد:

« . . . خبررسید که موراو [۴] مسق . . . باجماعت ازناوران گرجستان کاخت،

۱- خلدبرین، نسخهٔ خطی .

۲ - تاریخ عباسی .

۳ - سفرنامهٔ شاردن ، ج ۲ ، ص ۹۷

۴ - Mouravi مولوراوی که مورخان ایران موراو نوشته اند، عنوان حکام و کلانتران شهرهای بزرگ گرجستان بوده‌است.

بعزم قتل تهمورس خان درحرکت آمد برسراورفتند. **دیدی پال** (کتایون) مادرتهمورس خان ، سرراه برآن جمع گرفت که پسرمن چه گناه کرده‌است ؟ جمع گفتند که تاچند پسر ودختر ما بگیرد و به **قزلباش** دهد : مارا بیش ازین تاب نمانده وحال رقم‌شاه آمده که مارا بکشد . ما اورا بکشیم ، بعد ازآن هرچه شودگو بشو . از استماع این‌خبر تهمورس‌خان فرار کرد و . . . . کس پیش آن‌جمع فرستاد که بیائید قسم میخورم که من بعد پسر ودختربی‌رضای شما بکسی ندهم و دوست شما باشم . . . . ۱ »

یکی دیگر ازمعاصران شاه عباس درباره حرمخانه وزنان وی چنین می‌نویسد:

« . . . شاه بزنان ایرانی ، وحتی بزنان خانوادهٔ خویش علاقه‌ای‌ندارد . در حرم او از دختران حکام بزرگ ، واشخاص عالیمقام کشور بسیارکمست . دختران طبقات پست را خود پسندیده وانتخاب کرده است . زنان اوتقریباً همه گرجی وچرکس و روسی و ارمنی هستند . ازین دسته گروهی مسلمان شده اند ، زیرا عیسوی بودن گناهی‌بزرگ‌وبرای‌ایرانیان‌نفرت انگیزست. زنان پس‌ازورودبحرمسرای‌شاه ناچاربایدقوانین اسلام را محترم شمارند واگر عیسوی مانده اند ، دین خود راآشکارنکنند . درحرم شاه زنان تاتار وازبك وطوائف مسلمان دیگرهم هست، که برسم هدیه برای اوفرستاده‌اند . شاه حق داردکه زنان گرجی را از دیگران عزیزتر شمارد . زیرا مانند زنان کشور ما (ایتالیا) مهربان ومؤدب وملایم . وتقریباً همگی ازخانوادهای اصیل ونجیبند ، و بی‌شك زیباترین موجودات آسیا هستند . زنان سیه چردهٔ ایران هرگز بپای ایشان نمی‌رسند . زنان گرجی همه بلند قامتند وتقریباً همگی زلف سیاه وچشمان درشت دلپذیر مشکی ورنگ سفید وسرخ‌دارند... زنان گرجی هیچوقت‌زن عقدی‌شاه نمیشوندواساساًزنان عقدی اوفقط‌سه‌یاچهار وهمگی ازبستگان‌نزدیك وی‌هستند. بهمین سبب‌هرگززنان‌گرجی یاچرکس‌و ارمنی‌شاه را **بیگم** خطاب نمی‌کنند ، واین‌عنوان تنها برخواهران و دختران وعمه‌ها وخاله‌های‌شاه و هرزنی‌که ازخاندان سلطنتی‌باشد اطلاق میشود . زنان دیگر را **خانم** می‌نامند . وبزرگترین زن حرم شاه راکه بسبب پیرتربودن یاداشتن نسبی‌عالیتر، ویا نزدیکتربودن بشاه ، بردیگران برتری دارد، **بیگم** مطلق‌می‌خوانند ، ودیگر اسمی برآن اضافه نمی‌کنند . درصورتی‌که شاهزاده خانمان دیگر را فی‌المثل زینب‌بیگم یا مریم بیگم میگویند . . . ۲ »

* * *

---

۱ - تاریخ‌عباسی . نسخهٔ خطی .

۲ - سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳ ، ص ۶۱ و ج ٤ ، صفحات ۳۳۹ و ۳٤۰ - وسفرنامهٔ دن‌آنتودنیو وگوه‌آ .

۲

عشق وخون ریزی

بطوریکه‌درصفحات پیش گفته شد ، شاه عباس درسال ۱۰۱۳ هجری خواهران **لوارساب‌خان** و **تهمورس‌خان** ، شاهزادگان ولایات **کارتلی** و **کاختی**[۱] گرجستان را بزنی گرفته بود . پس‌از آن چون جمعی‌ازسران گرجستان **کنستانتین خان** امیر کاختی را بتحریك وی کشتند[۲] ، امیری‌آن ولایت رابه برادرزن خود **تهمورس‌خان** داد[۳]. درسال ۱۰۱۵ نیز پس‌ازمرگ **گرگین‌خان** امیرولایت‌کارتلی[۴] ، برادر زن دیگرخود **لوارساب‌خان** را ، که جوانی چهارده ساله وبسیارزیبا بود ، بامیری این‌ولایت منصوب ویکی‌ازسرداران قزلباش راباعنوان کوتوالی(قلعه‌بانی) قلعهٔ **تفلیس** همراه وی کرد، ولی درسال۱۰۱۹ این‌سرداررا‌هم‌بایران خواست ، ولوارساب خان‌ازاین تاریخ‌درسلطنت کارتلی مستقل گردید .

امیران گرجستان تاسال۱۰۲۲ هجری فرمانبردار وخراجگزارشاه‌عباس‌بودند ، وهرچند یکبار یاخود با هدایای فراوان و عده ای کنیز و غلام گرجی بخدمت اومی‌آمدند، ویایکی‌ازبستگان نزدیك خویش راباهدیه وپیکش بدربار پادشاه صفوی میفرستادند .

---

۱ - مورخان ایرانی اسم این دوولایت را **کارتیل** یاکارتل‌و **کاخت** نوشته‌اند ، ولی‌اسامی گرجی آنها **کارتلی و کاختی** بوده‌است .

۲ -شرح کشته شدن **کنستانتین‌خان** ،که درایران به **کستندیل‌خان** معروف‌بوده است، درفصل **شاه‌عباس وگرجستان** بتفصیل خواهدآمد . این‌امیردرماه جمادی‌الاخرسال۱۰۱٤ کشته شد .

۳ - **تهمورس**‌خان پسر **داودخان** ونوهٔ‌آلکساندر خان امیرگرجستان **کاختی** بود ، و دراواخر شوال ۱۰۱٤ازطرف شاه بامیری‌آنولایت منصوب‌شد .

٤ - **گرگین** خان پسرسیمون خان یا بقول مورخان ایرانی (سمایون خان) والی گرجستان **کارتلی** درسال۱۰۱۵ هجری درگذشت .

در حدود سال ۱۰۲۲ هجری واقعه ای پیش آمد که مایهٔ برهم خوردن روابط دوستانهٔ شاه عباس باامیران گرجستان شد، وسرانجام کار بجنگ وستیز وقتل عام مردم بیگناه گرجستان و ویرانی آن سرزمین کشید. شرح واقعه بطوری که از مجموع تاریخهای ایرانی وبیگانه برمی‌آید اینست:

درآغازحکومت لوارساب خان برسر زمین کارتلی، یکی ازسرداران گرجستان بنام **گی‌ورگی‌ساکادزه**، بسبب دلیری و شجاعتی که درسال ۱۱۰۸ هجری (۱۶۰۹ میلادی) دردفع غارتگران مهاجم تاتار نشان‌داده بود، بمقام کلانتری شهرتفلیس‌رسید وبه **موئوراوی** (موراو) بزرگ ملقب شد. موراو مردی بااراده ودلیر ومکار وتیزبین و دور اندیش بود. پس‌ازآنکه مقام کلانتری یافت، برآن شد که‌خودرا به لوارساب، خان نزدیکتر کند وبمقامات بلندتر دست یابد. پس روزی خواهر خودرا، که در تفلیس بزیبائی انگشت نما بود، بمجلس بزم‌شاهانه برد وباودستورداد که ساقی‌مجلس گردد وبشاه شراب دهد. لوارساب خان که امیری بسیارجوان بود، ازتماشای زیبائی وطنازی‌آن زن، دل‌ازدست داد وشیفتهٔ وی شد، وروز دیگراورا ازبرادرش بزنی‌خواست. موراو بظاهر بااینکار مخالفت کرد، وگفت که‌اگرشاه خواهرش‌رابگیرد **دی‌دبول‌ها**، یعنی‌شاهزاده خانمان حرم، هرگز وی را، که شاهزاده نیست، بعنوان‌ملکهٔ گرجستان نمی‌پذیرند ودشمنی ایشان مایهٔ فنای او وخواهرش خواهدشد. ولی‌لوارساب‌خان که در عاشقی‌بی‌اختیاربود، مخالفت ظاهری اورا بچیزی نشمرد وباخواهرش‌عروسی کرد[۲].

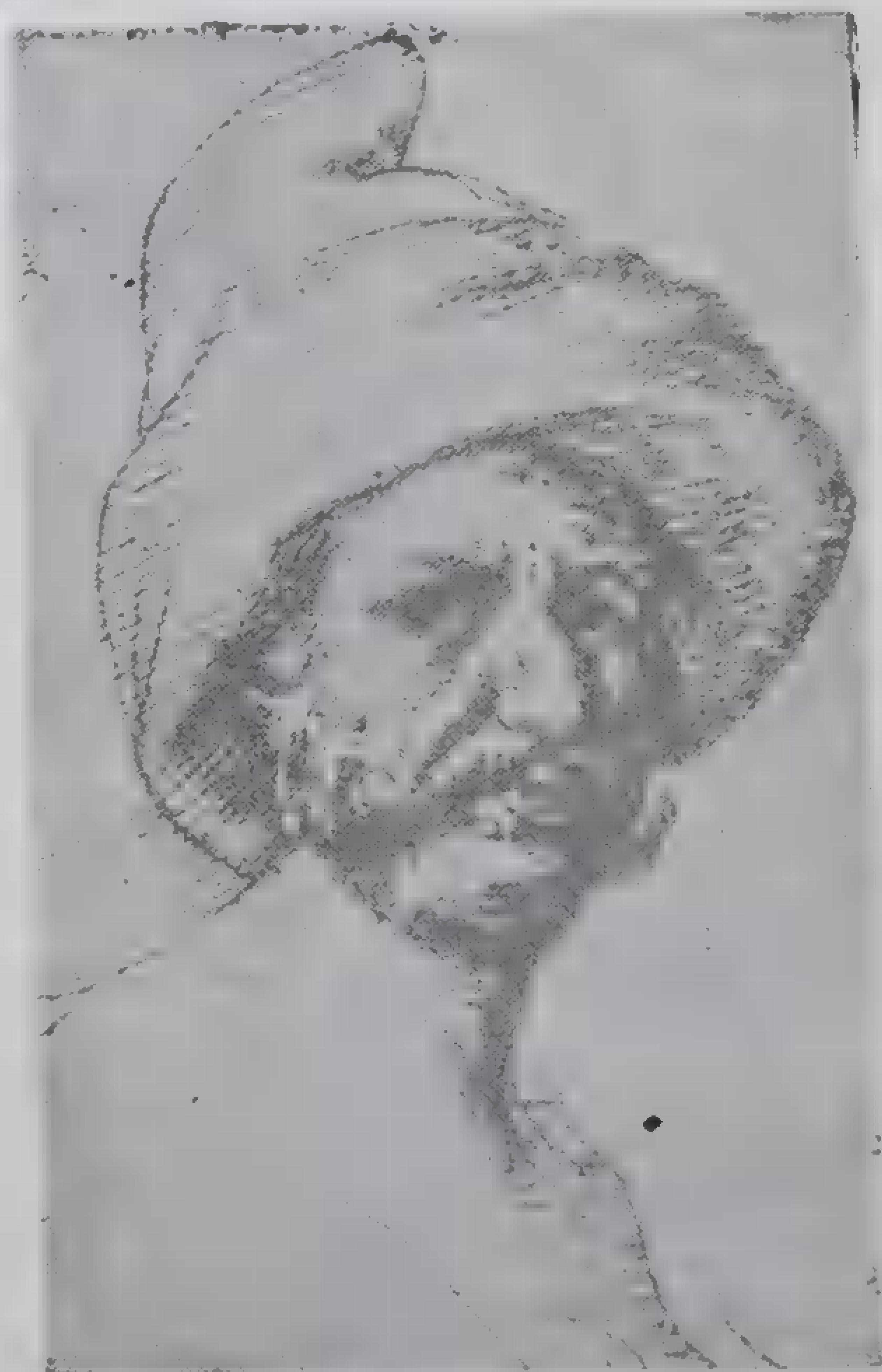
پس ازچند ماه «ازناوران» وبزرگان گرجستان که برموراو حسد میبردند، مخصوصا یکی ازیشان بنام **شادیمان باراتاشویلی**[۳]، که از مقربان لوارساب خان بود، باوتکلیف کردند که زن تازهٔ خودرا رها کند، وموراورا ازمیان بردارد. شاه در آغازکار راضی نمیشد. ولی‌چون تهدیدش کردند ناچار تن برضاداد، و روزی که بعزم

---

۱ - Givorgi Saacadzé

۲ - شاردن درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد که **لوارساب خان** هیچوقت‌باخواهر **موراو** عروسی‌نکرد، وبا او روابط « مشروع » داشت. زیرا ملکه مادرشاه و شاهزاده خانمان نمی‌خواستند زیردست زنی از طبقات پست باشند (ج ۲. ص ۵۱-۵۲)

۳ - Chadiman Barathachwili



گیورگی ساکادزه

موراو بزرگ

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» ، تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۲۱۸

DATE LABEL

شکاراز تفلیس بیرون رفته بود، موراو راهم باندیمان ونزدیکان بشکارگاه دعوت کرد[۱] تااورا درآنجاهلاك سازند . دشمنان کلانتر مصمم بودند که روز دیگر اورابگیرند و بکشند، ولی‌همانشب، درمجلس بزم‌ومستی، رئیس غلامان شاه ، که ازدست‌پروردگان موراو وازآن رازآگاه بود[۲] ، هنگامی که جام شرابی بدست وی میداد ،آهسته در گوشش گفت: « قربان مراقب باشید که میخواهند شمارا بکشند. » موراو بی‌آنکه خودرا ببازد وازحال طبیعی بیرون رود ، پس‌ازدقیقه‌ای ازمجلس‌خارج شد ، وراست باصطبل رفت وشب کلاه وبالاپوشی از مهتر گرفت ، وبراسبی بی‌زین وبرگ جست وبشهر دوشتی[۳] نزد پدر زن خود نوگزر[۴] گریخت . فراروی چنان‌بزبردستی‌وشتاب انجام گرفت که دشمنانش براودست نیافتند. سپس بازن و فرزندان خود بایران‌آمد و بشاه‌عباس پناهنده شد .

موراو چون درایران‌بخدمت شاه عباس رسید ، خود را بپای وی افکند وبرای اوحکایت کرد که‌بامیر گرجستان‌کارتلی وپدرش چه خدمتهای بزرگ کرده وچگونه پاداش یافته است . شاه عباس اورا بمهربانی پذیرفت ، و چون مصمم بود که ولایات گرجستان راضمیمهٔایران کند، ازجملهٔندیمان خویشش ساخت‌تابرای‌لشکرکشی‌بآن سرزمین ازواطلاعات کافی بدست‌آورد.

موراو همینکه نزد شاه عباس تقرب یافت ، برآن شد که ازلوارساب‌خان‌انتقام بگیرد . پس درمجالس‌انس باشاه ازخواهر دیگر امیرکارتلی که خوراشان[۵] نام‌داشت ، وبکمال زیبائی مشهور بود، سخن گفت و کم کم‌آتش‌عشق او را در دل‌زیباپرست شاه روشن کرد . سرانجام شاه سفیری به تفلیس فرستاد وخواهر دیگر لوارساب‌خان رانیز

---

۱ – این‌شکار در ۲۰ ماه مه ۱۶۰۹ میلادی (۱٤ صفر۱۰۱۸هجری)آغازشده بود .

۲ – این‌مرد کاخابرخرخه لولیدزه « Cakhaber Kherkhéoulidzé » نامداشته‌است . اورا پس ازفرار موراو بجرم خیانت بینی بریدند .

۳ – Douchethi ،ازشهرهای‌کارتلی، درشمال تفلیس .

٤ – Nougzar

۵ – برخی از مورخان وازآن جمله شاردن نام این دختر را دارجان « Darejan » نوشته‌اند .

خواستارشد، وچون این سفیر بزودی بازنگشت ، ازپی او سفیری دیگر روانه کرد . لوارساب خان سفیر اول را باوعده های شیرین باز گردانید ، ولی بسفیر دوم گفت که خواهرش نامزد تهمورس‌خان امیر کاختی‌شده است[۱].

شاه عباس ازین‌جواب درخشم‌شد، وچون بمعشوقهٔ نادیده دست نیافته بود ،آتش عشق واشتیاقش زبانه کشید. پس‌سفیرسومی بگرجستان فرستاد ، وباودستور داد که خواهر لوارساب خان را بهرصورت که میسر گردد ، بتهدید یاوعده ونوید ،بگیرد و بایران‌آورد . درهمان حال نامه‌ای به تهمورس‌خان نوشت که از گرفتن خواهر امیر کارتلی خود داری کند وبیدرنگ باصفهان‌آید .

لوارساب خان که ازاصرار وپافشاری شاه‌عباس‌درخشم‌شده بود، باسفیروی بعمد بی‌اعتنائی وبدرفتاری کرد، تادیگر کسی را درآن باره بگرجستان نفرستد. شاه‌عباس نیز چون درآنسال (سال ۱۰۱۹ هجری) با دولت عثمانی درجنگ بود، و نمی‌توانست بگرجستان اشکر کشد ، ازابرازدشمنی‌خودداری نمود وباسلاطین گرجستان بظاهر ازدر مدارا درآمد . وبایشان توسط ژان تاده[۲] ، رئیس کشیشان **کرملیت** اصفهان ، پیغام فرستاد که درجنگ ایران وعثمانی بکاری که بسود ترکان وزیان ایرانیان باشد، دست نزنند . ایشان نیزفرمان اورا کردن نهادند ، امابزودی پشیمان شدند . زیراشاه همینکه ازجنگ بادولت عثمانی‌فراغت یافت، موضوع عشق خودرا به **خوراشان‌خانم** خواهرلوارساب‌خان، تجدید کرد، وچون اساسا در اندیشهٔ گرفتن گرجستان بود،آنرا بهانهٔ اشکر کشی ساخت .

شاه‌عباس‌مدعی‌بود که‌خوراشان دوستش‌میدارد وپنهانی‌باو نامه‌های‌عاشقانه‌نوشته، وپیش ازآن که برخلاف میل خود با تهمورس‌خان عروسی کند ، مایل بهمسری وی بوده است . بهمین ادعانیز لوارساب خان وتهمورس خان را مردانی‌بی انصاف وحیله‌ساز وناجوانمردمی‌شمرد !

---

۱ - چون زن‌اول تهمورس خان بنام آنا Anna مرده بوددرسال ۱۶۰۹ **خوراشان** خواهربزرگ لوارساب‌خان‌راخواستگارشد

۲ - Père Jean Thadée

طولی نکشید که داستان معاشقهٔ شاه و **خوراشان** که در ایران به **پری** معروف شده بود ، برسرزبانها افتاد. شاعران و نوازندگان شعرها و تصنیفهائی در بارهٔ عشق **عباس و پری** ساختند، که تا پایان دورهٔ صفوی نیز درمجالس بزم وسرورخوانده میشد .

پی یترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که اندکی پس ازین وقایع بایران آمده است ، در بارهٔ عشق شاه عباس و پری چنین می نویسد :

« . . . شاه عباس بر سر زنی، که تهمورس خان پس از مرگ زن اولش گرفته بود، با وی جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن خواهر لوارساب خان امیر گرجی دیگریست که شاه خواهر دیگر او را چندی پیش گرفته . و اکنون هم در زمرهٔ زنان سوگلی اوست .

« شاه مدعیست که این زن مال اوست . زیرا بوسیلهٔ نامه یا وسائل دیگر، اورا آگاه کرده است که آرزو دارد بهمسری شاه مفتخر گردد و زن قانونی او شود . شاه نیز با این وصلت موافق بوده است ، گرچه سن وی امروز باندازه ایست که ظاهراً بر خلاف ادعای خودش نباید ازغم عشق پریشان وملول شود . بعقیدهٔ من دخترهم لابد عاقلتر از آنست که شاه عباس پیررا ، با زنان بیشمارش ، بر تهمورس جوان همکیش وهم خون خود ، که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد ، ترجیح دهد .

« تهمورس خان ، که پیش ازین ازدوستان وفا دار شاه عباس بود ، این زن را برخلاف میل او گرفت ، و چون شاه ازو خواست که زن را نزد وی فرستد، باآنکه بجنگ تهدیدش کرده بود ، ازمیدان بدرنرفت، وچنانکه قوانین دین عیسی حکم میکند ،با کمال شجاعت ومردانگی بمقاومت برخاست . درنتیجه کشورش از دست رفت ، گرجستان بدست شاه عباس بویرانه ای مبدل شد و بسیاری از رعایا و نزدیکانش باسارت درآمدند و بنقاط مختلف ایران فرستاده شدند، ولی اوهنوز هم پایداری میکند . گاه درخاك سلطان عثمانی، که باو کمك میرساند ، وگاه در کشور برادرزن خویش بسرمی برد . . .

«شاه عباس هنوزهم خودرا عاشق دلخستهٔ آن زن می شمارد، ونامه هائی نشان میدهد که دلیل عشقبازی خواهر لوارساب خان با اوست . . . امابگمان من تمام این عشق بازیها و نامه ها بهانه ای بوده وشاه عباس میخواسته است بدینوسیله ممالك تهمورس خان و سایر امیران گرجستان را تصرف کند. . . ۱ »

شاه عباس در زمستان سال ۱۰۲۱ هجری، که درفرح آباد مازندران بود، **امیرقلی** نام جلودار را بگرجستان فرستاد و به لوارساب خان وتهمورس خان پیغام داد که بمازندران

---

۱ — سفرنامهٔ پی یترو دلا واله ، ج ۳ ، صفحات ۳۵۳ تا ۳۵٤ و ۳۵۶ .

آیند وباشاه در شکار شرکت کنند. ولی سلاطین گرجستان ، که ازقصد نهانی او آگاه بودند، سفیراورامدتی نگهداشتند وهریك آمدن خود رابآمدن دیگری موکول کرد، تافصل زمستان بپایان رسید و موسم شکار بسبب گرمی هوا بسر آمد ، و شاه باصفهان باز گشت .

شاه عباس ازاصفهان باز درسال۱۰۲۲ کس نزد تهمورس‌خان فرستاد و باو پیغام داد که خوراشان راطلاق گوید وبخدمت اوروانه کند ، زیرا ازدواج ایشان برخلاف ارادهٔشاه ومیل آنزن انجام گرفته‌است. حتی **باکرات‌میرزا** ، ازشاهزادگان گرجستان، **واسفندیاربیگ** معروف به **انیس**، ازندیمان خاص خود ، و**مهدیقلی‌بیگ** امیراصطبل سلطنتی‌رانیز، برآنداشت که‌به‌تهمورس‌خان نامه‌ای نوشتند که‌اگر باصفهان‌آید شاه‌او راخواهد بخشید . ولی تهمورس خان از قبول تکلیف شاه ، که برخلاف مردانگی و احساسات خانوادگی وشخصی وی بود ، خود داری کرد ، وسلاطین گرجستان برای دفاع کشورخویش بایکدیگر متحد شدند[1].

شاه‌عباس ازخبراتحادآن دو، که بگفتهٔ منشی‌مخصوصش« **بخود سر بایکدیگر وصلت نموده** و پیمان بمیان آورده بودند که از این‌پس بر خلاف پدران با هم متفق باشند[2]....» درخشم شد ، ودر دوم ماه رمضان سال ۱۰۲۲ از اصفهان بعزم گرجستان بیرون‌آمد، وازراه‌اردبیل به‌قراباغ‌رفت، وچندتن‌ازسرداران‌خودراپیشاپیش‌بگرجستان فرستاد . **موراو** گرجی هم پیوسته اورابجنگ و تسخیر گرجستان تحریض میکرد، وبدستیاری وتشویق وی جمعی ازسرداران گرجی نیز بسپاه ایران پیوستند.

تهمورس‌خان چون‌خبریافت که گروهی‌ازسران گرجستان‌نهانی‌باشاه‌همداستان شده در اندیشهٔ خیانتند، ناچار از درتدبیر درآمد، ومادرخود**کتایون** رابادوپسرجوان خویش ، نزدشاه فرستاد ، وتقاضای بخشایش کرد . کتایون باپیشکش های گرانبها در نزدیکی شهر**تفلیس** بخدمت شاه رسید وخود را بپای وی افکند وبرای پسرطلب‌عفو

---

۱ - تاریخ گرجستان . ج ۲. صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷ - روضة‌الصفویه . نسخهٔ خطی–سفرنامهٔ شاردن . ج ۲. صفحات ۵۳ تا ۶۲. وج ۷. ص ۴۳۷ – عالم‌آرای‌عباسی. صفحات ۶۱۳و ۶۱۴

۲ - عالم‌آرا. ص۶۱۴

کرد. این زن باآنکه جوان نبود، زیبا بود. شاه عباس ازنظر اول اورا پسندید، وبوی تکلیف کرد که مسلمان شود وبعقد وی درآید. ولی کتایون، بسبب علاقه‌ای که بدین عیسی داشت، تکلیف شاه رانپذیرفت. شاه عباس نیز بهانهٔ اینکه‌تهمورس خان نهانی بابرخی ازامیران گرجی برضد اومتحد شده وازسلطان عثمانی نیز کمك خواسته‌است، کتایون‌وپسران تهمورس‌خان‌رابایران فرستاد ودستور داد که پسران‌وی را مسلمان وخواجه کردند.

تهمورس‌خان چون شنید که شاه مادر وپسرانش را بایران فرستاده وبا اوسر جنگ دارد، ازترس‌ولایت کاختی را ترك گفت وبولایت کارتلی، نزد برادر زن خود لوارساب‌خان رفت. سپس هردو ازبیم شاه از گرجستان‌بولایت باشی‌آچوق [1]، که در شمال گرجستان پشت کوههای البروز قرار داشت گریختند.

پس از فرار سلاطین گرجستان شاه عباس سفیری نزد گرگین‌خان، امیرباشی آچوق، فرستاد وازوخواست که ایشان را تسلیم کند. سرانجام، بشرحی که درفصل شاه عباس وگرجستان بتفصیل‌خواهیم گفت، لوارساب‌خان درسال۱۰۲۳ بخدمت شاه آمد[2]، ولی تهمورس‌خان پایداری نمود، ومکرربا سپاه قزلباش جنگهای دلیرانه کرد، وبسیاری‌ازسرداران قزلباش وسربازان‌ایران راکشت. عاقبت نیزسلطان‌عثمانی‌رابجنگ با ایران برانگیخت. بهمین سبب شاه عباس سوگند خورد در گرجستان کاری کند که هرزن اسیررا فقط بیك عباسی (دویست دینار) خرید و فروش کنند. سپس در سال۱۰۲۵هجری باسپاه گرانی‌بگرجستان‌تاخت‌وفرمان‌قتل‌عام‌وغارتگری‌داد. سپاهیان ایران دراندك مدتی در حدود هفتاد هزارتن از گرجیان را کشتند، و نزدیك صدوسی هزار دختر وپسر را اسیر کردند.

نوشته‌اند که پس‌ازین فتح یکی از سربازان قزلباش نزد شاه رفت و یکعباسی پیش‌اونهاد ودرخواست کرد دختری گرجی باوبفروشد. شاه نیزچون دراین‌باره‌سوگند

۱ ـ نام این ولایت رامورخان گرجی ای‌مرت < Imereth > نوشته‌اند.

۲ ـ لوارساب‌خان چون بخدمت شاه‌آمد او را از امیری کارتلی خلع کرد وبشرحی که درفصل شاه‌عباس وگرجستان خواهدآمد، بشیراز فرستاد وچندی بعد درآنجا بدستوروی هلاکش کردند

خورده بود، فرمان داد که یکی از دختران خوبروی گرجی را ازمیان اسیران باو تسلیم کردند.

تهمورس‌خان تاسال ۱۰۳۶ هجری همچنان درمخالفت وجنگ و گریز باقی‌بود. درین سال ناگزیر از دراطاعت درآمد وشاه عباس نیز اورا بخشید[۱].

* * *

---

۱ - عالم‌آرا، صفحات ۶۱۳ تا ۶۳۵ - خلدبرین - تاریخ گرجستان، تألیف بروسه - سفرنامهٔ شاردن، صفحات ۵۳ تا ۶۲ - زبدة‌التواریخ ملاکمال - سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ۳، صفحات ۳۵۳ تا ۳۵۶، و ج ٤، ص ۶۹ - روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی - تاریخ ملت گرجستان تألیف و. ا. د. آلن « W.E.D.Allen » چاپ‌لندن. تاریخ گرجستان، تألیف واخوشت.



تهمورس خان ، امیر کاختی

بازنش «خوراشان»

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحه ۲۲۴

۳

رفتار شاه عباس با زنان خود

درشکارگاه شاه عباس در سفرها غالباً بشکار مشغول میشد ، وچون زنان حرم نیز همیشه بااو همراه بودند ، یکی ازتفریحات ایشان تماشای شکار بود. اگرشاه باسرداران وبزرگان کشورشکار میکرد ، درگوشه‌ای ازشکارگاه جای مخصوصی برای زنان میساختند . بطوری که‌از آنجامیتوانستندسراسرشکارگاه را بخوبی تماشا کنند ، وحتی خود نیز شکارهائی را که نزدیك می‌آمدند، بزنند. جهان‌گردی اروپائی که درماه جمادی الثانی سال۱۰۲۷هجری ، هنگامی که شاه عباس در اطراف فیروزکوه مازندران شکارزنگول (خوك) میکرده است ، میهمان وی بوده، در بارهٔ شرکت زنان درشکارهای شاهی چنین نوشته است :

« . . . . برای اینکه زنان حرم نیزازتماشای شکار بهرمند شوند، بسرعت جایگاه خاصی برای ایشان ساختند . این جایگاه بشکل راهرو درازی برفراز یکی از کوهها که مشرف برشکارگاه بود ساخته شد . جلو این مکان را نیزچوب بست کردند و پرده‌های زنبوری کشیدند ، بطوری که‌زنان می‌توانستندازآنجاشکارگاه را تماشا کنند، وحتی باتفنگ جانوران شکاری رابکشند . زیرازنان حرم شاه درتفنگ اندازی نیزبسیار ماهرند ، و هروقت که مردان درشکارگاه باشند ، شکار راازمحل مخصوص خود بتیر تفنگ میزنند . ولی اگر تنها باشاه بشکار روند ، باکمال چابکی ومهارت براسب می نشینند وبا شمشیر وتیروکمان بشکارمی پردازند .

« **اسفندیار بیگ** ۱ ، که در همهٔ اینگونه‌کارها نظارت میکند ، جایگاه زنان حرم را باعلاقهٔ خاصی بمن‌نشان‌داد وگفت که‌آن محل را درمدت دوروز ساخته‌است. بنظرمن ساختن چنین جایگاه بزرگی درین مدت کم‌کارآسانی نبود. زیرا اطراف‌آنجا را سراسردیوار کشیده وسقفش‌رابانخته‌های ضخیمی، که ازز یر بشکل چهارگوش بود، پوشانده

۱- مقصود اسفندیاربیگ عربکرلو ، معروف به انیس است که ازندیمان ومشاوران مخصوص وعزیزشاه‌عباس بود ومقام ایشیك آقاسی‌باشی یاریاست تشریفات حرم‌شاه راداشت، ودرسال۱۰۳۳هجری درگذشت . ازو درصفحه های بعد مفصلتر سخن‌بمیان خواهدآمد .

وتمام وسائل راحت رادرآنجا فراهم‌ساخته بودند. مسلم‌است که اگرکارگران ماهر ومطبع ولوازم‌کار دردسترس نبود، ساختن چنین بنائی در دوروز میسر نمیشد . . . . همینکه کار جایگاه زنان شاه بپایان رسید ، اسفندیاربیگ برادر وزیر مازندران وهمهٔ کسانی که‌برای انجام دادن آن‌کار یابرای شکار در اطراف آنجا بودند ، بجاهای دور دست منتقل شدند ، و آنکوه ودشت را بکلی‌خالی کردند ، تاوقتی که شاه بازنان حرم‌ازراه‌برسند کسی‌درآنحوالی نباشد . زیرا درمسیر زنان شاه بودن برخلاف ادب وممنوعست [۱] . . . . »

شاه عباس گاه بازنان خودتنها بشکار میرفت ودرینگونه شکارهازنان باروی بار براسب می‌نشستند ومانند مردان باتیروکمان‌یاشمشیر وتفنگ بشکار می‌پرداختند .

آتشبازی و چراغانی

دیگر ازتفریحات زنان شاه تماشای چراغان وآتشبازی بود . شاه عباس‌چراغان وآتشبازی رابسیار دوست میداشت ، وبطوری که درفصل **تفریحات شاه** بتفصیل خواهدآمد، هر وقت که ازسفری باصفهان‌یاقزوین باز می‌گشت ، دستور میداد کویها و بازار ها و میدانها را چراغان کنند ، واینگونه چراغانها غالبا چند شب دوام می‌یافت .

دریکی از شبهای چراغان ، شاه زنان حرم را نیز بتماشا می‌برد . درین شب سربازان ومأموران شاه تمام مردان را ازبازارها ومیدانهاو کویهائی که چراغان شده بود، دور میکردند ، وحتی‌کاسبان این قسمتها نیز دکانهای خویش رابزنی‌از نزدیکان خود می‌سپردند وازآنجا دورمیشدند . پس‌ازآن گروهی ازخواجه سرایان شاه مدخل کویها ومیدان و بازار ها رامیگرفتند ، وگذشته از مردان ، زنان فقیر راهم برای اینکه از دزدی وجیب بری جلوگیری شود ، ازآنحدود میراندند . حتی زنان‌پیرو زشتروی راهم اجازهٔ دخول نمیدادند ، تاشاه و زنان حرم از دیدن زشترویان آزرده خاطر نشوند .

منجم‌مخصوص شاه عباس دربارهٔ‌یکی ازینگونه تفریحات زنان حرم درماه رجب سال۱۰۱۶ هجری می‌نویسد :

« .... وشب بدیدن‌آئین وچراغان‌وسیربازار بامخصوصان‌مشغول بودند . . . وچند شب مخصوص زنان ساختند ، بنوعی که دکان دار و بازاری وخریدار وفروشنده جز

۱ ـ سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ۳ ، صفحات ۴۱۵ تا ۴۱۷ — عالم‌آرا ، صفحهٔ ۶۶۲

زن نبود ، واگر شخصی غریب بود ومادر وخواهر نداشت ، نواب‌کلب آستانعلی خواجه سرائی که بسیار خوش‌صورت و نیکوسیرت بود ، بالبسه نفیسه و مناسب مزین در دکان صاحب دکان می‌نشاندند ؛ ودرآن چندشب ذکور را مجال عبور درآن بازار نبود، ومنصب حجابت وامرونهی بخواجه سرایان ختائی وکشمیری متعلق بود ؛ وببیع وشرای امتعه و اقمشه مشغول بودند . چون غرض انتفاع یافتن صاحبان بود ، اجناس را بقیمت اعلی میخریدند و اگر از دکان‌داری سخنی نازك یا شعری عالی ومناسب می‌شنیدند ؛ اورا و صاحب دکان‌را بانعامات وافر غنی میساختند...»

ودر وقایع نوروز سال۱۰۱۹ می‌نویسد :

« ... چون قریب بتحویل حمل‌شد ، آئین بازار وقیصریه‌وچراغان این‌محلها بسیار پسندیده و خوب واقع شد ، و یکشبانه روز مخصوص زنان‌بود . چنانکه بایع و مشتری و سازنده و خواننده و سیرکننده بجز زن نبود . مدت هشت روزاز اول تا به آخر بود ... ۱ »

شاه عباس درینگونه شبها دستور میداد که درشهر جارزنند و تمام زنان جوان را، از ایرانی‌وبیگانه، ببازارها دعوت کنند . درسفرنامهٔ **دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه‌را** سفیراسپانی ، که ازسال۱۰۲۶تا اواخرسال۱۰۲۸درایران مهمان‌شاه بود ، شرح‌یکی ازینگونه تفریحات شبانه چنین نقل شده‌است :

« . . . فردای آنروز (۷ رجب ۱۰۲۸) شاه‌خواست جشنی برای‌تفریح خود ترتیب دهد واینگونه تفریحات را هروقت که باصفهان یاشهرهای بزرگ دیگروارد شود، ترتیب میدهد . بفرمان شاه در تمام شهر جار زدندکه همهٔ زنان جوان ، خواه‌ایرانی یا بیگانه ، مسلمان یا عیسوی ، باید درمدخل بازاری که معین‌شده بود ، ودرآنجا بهترین کالاهای‌شهرفروخته میشود ،گردآیند ، تا خواجگان شاهی‌ازمیان ایشان زیباترین زنان راانتخاب کنند . . . . این بازار مانند کاروانسرای بزرگی‌ساخته شده‌بود ودودر داشت که بدو بازار دیگرباز‌میشد ۲ . دروسط این بازار حیاط چهارگوش بزرگی ساخته بودندکه هرضلع‌آن بیش ازصدقدم بود . دراطراف این‌حیاط نیز راهروها ودکانهائی دیده‌میشد که بازرگانان ایرانی و ارمنی وعرب وهندی وونیزی بهترین کالاهای کشور خود را در آنجا میفروختند. تمام این راه روها ودکانها، وحتی سکوی‌بزرگی راکه درمیان حیاط بود ، باچراغهای کوچك فراوان‌آراسته بودند ، ودرمیان چراغهاآئینه‌های کوچکی میدرخشید. بطوری‌که تمام صحن حیاط روشن شده‌بود . زمین حیاط را نیز با پارچه‌های ابریشمین

---

۱ - تاریخ‌عباسی

۲- این‌محل‌کاروانسرای محبعلی‌بیگ لله غلامان‌شاهی‌وخزانه‌دارشاه، معروف به‌لله‌بیگ بوده‌است - «سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . صفحات۳۳۱، ۳٤۱ و۳٦۲ ازج ٤ » .

رنگارنگ تزئین کرده ودرتمام دکانها انواع شیرینی‌ها ، باشراب وآب سرد . درظروف گوناگون زرین وسیمین، بقدری که توانسته بودند، گردآورده باروی فرشها چیده بودند.

« دکان‌داران پس‌ازآنکه اجناس خویش‌رادردکانها مرتب کردند، درساعتی که بنابود زنان ببازارآیند، ازآنجا بیرون رفتند، وازآنساعت، که اندکی بعدازظهر بود، دیگرمردی در بازارباقی نماند . تنها چندزن ازاقوام نزدیک دکانداران درآنجاماندند . قدغن شده بود که هیچکس ، ازهرطبقه‌ای که باشد ، باین‌بازار وبازارهای نزدیک آن نرود ، وگرنه خونش ریخته خواهد شد . بعلاوه در تمام خیابانهای اطراف نیز قراولانی گذاشته بودند که اگر کسی خواست ببازار نزدیک شود باچوب بزنند . ولی بفرمان‌شاه بسفیراسپانی اجازه دادند که در محلی دورازدهانهٔ بازار بایستد واین‌تشریفات را تماشا کند .

« نزدیک هریک ازدهانه های بازارپنج یاشش‌خواجه بالباسهای زربفت وعمامه‌های گرانبها وچماقی‌زرین ایستاده بودند. زنان درساعتی که معین‌شده بود بالباسهای فاخر همراه مادران یازنی دیگرازبستگان نزدیک‌خود، ببازار روی‌آوردند . عدهٔ ایشان بقدری زیاد بودکه تمام بازارهای بزرگ اطراف میدان نقش‌جهان پرشد . زنان دسته دسته نزدیک دهانهٔ بازار میرفتند و خواجه سرایان که درین‌کار استادبودند ، روی‌آنان را می‌گشودند وزیباترین‌ایشان رابدرون بازار میفرستادند وبقیه را رد میکردند ۱ . البته این کار مایهٔ کمال اندوه زنانی که ازبازار رانده میشدند می‌گشت ، گرچه برخی ازایشان‌نیز برخلاف میل خودآمده بودند .

« این انتخاب تاغروب آفتاب طول کشید . زیرا بیش ازسه هزارزن ازطبقات مختلف ببازارآمده بودند . نزدیک غروب شاه باچندتن از خواجه سرایان و زنان حرم و مطربانی که معمولا برایش میزنند و می‌خوانند ، دررسید . چون او بدرون رفت درهای بازار را برروی او وتمام زنانی که بآنجا داخل کرده بودند ، بستند وقراولان مخصوص بر هردرگماشتند ، شاه‌تا بامدادآنشب ازآنجا بیرون‌نیامد . صبح روزدیگرمادران وبستگان زنانی که دربازار باشاه وزنان اوبسربرده بودند ، بدنبال ایشان‌آمدند وهمه رابردند . شاه‌از آن میان چند دخترارمنی را بحرمخانهٔ شاهی‌فرستاد . البته پدران وشوهران این‌دختران بسیارغمگین وملول شدند ، مخصوصاً یکی از بازرگانان ثروتمند ارمنی ، که چند روز پیش‌ازآن دختری اززیباترین دوشیزگان ارمنی‌زن گرفته بود ، و بسیاردوستش‌میداشت ۲ .

۱- **پی‌یترودلاواله** در سفرنامهٔ خود دربارهٔ همین چراغان می‌نویسد : « . . . شاه **یوسف‌آقا** خواجه‌باشی خودرا باجمعی ازخواجه سرایان بردربازارها گماشته بود تا از ورود زنان بی‌سروپای ، که ممکن بود بدزدی وجیب‌بری بپردازند، ونیز ازدخول بیره زنان زشت‌روی ، که با موهای وحشت انگیز وروی‌کریه خوددل‌شاه وشاهزادهٔ خانمان حرم را بهم میزنند ، جلوگیری کنند . . » ج ٤ . ص ۳۳۰

۲ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا . صفحات ۲۹٤ ، ۲۹۵



یک زن ایرانی با آئینه

در زمان شاه عباس اول

کار رضاء عباسی

از کتاب «مینیاتور سازی در مشرق اسلامی»

تألیف «ارنست کونل»

DATE LABEL

پی‌یترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی هم، که زنش در همین شب با زنان شهر اصفهان بتماشای چراغان بازار رفته بوده است، می‌نویسد:

« . . . . زنم گفت: همینکه هوا تاریک شد سه یا چهار خواجه، که هر یک شمشیری بر کمر داشتند، ببازار درآمدند وخبردادند که شاه وزنان حرم بزودی خواهند رسید. چون این خبر منتشر شد تمام مشعلها و چراغها راروشن کردند و در تمام دکانها فروشندگان مرتب در جای خود ایستادند. اندکی‌بعد شاه و همراهانش بدین ترتیب از دور پیدا شدند:

« پیشاپیش همهٔ زنان حرم **زینب‌بیگم** عمهٔ شاه [۱]، که محترمترین زنان خاندان سلطنتی است، حرکت میکرد. این زن شاه‌عباس رااز کودکی بزرگ وتربیت کرده و در دوران جوانی وی حکمران واقعی کشور وفرمانده حقیقی لشکر اوبوده، . . شاه را ببزرگترین جنگهائی که ایرانیان‌با ترکان عثمانی کردند برانگیخته، و با تشویق شاه و مشاورانش بچنین جنگی، بزرگترین شکستها را بسپاهیان دشمن واردساخته‌است. مداخلات او در کارهای دولتی ونظامی نیزسبب شد که شاه‌عباس او را از دربار خود دور کرد وبقزوین فرستاد. ولی چندیست که آشتی کرده‌اند، واو باصفهان بازگشته‌است. امادیگر آن اختیارات قدیم را ندارد. این زن سوار براسب حرکت میکرد، ودو خواجهٔ مخصوص نیز با او همراه بودند، که یکی عنان اسبش را گرفته بود، ودیگری ظرفی پر ازآب یخ، وچیزی خوراکی، که درحرکت می خوردند، دردست داشت . . . . زینب‌بیگم زنی بودپیر وفربه وتنومند. او وخواجگانش لحظه‌ای ازخوردن غفلت نمیکردند. دهانش چنان از آن خوراکی، که نمیدانم شیرینی بود یا گوشت پخته، انباشته بود که دوگونه‌اش برباد بنظرمیرسید. اگراوراکسی دریکی ازکشورهای اروپا میدید هرگز باورنمیکرد که شاهزاده‌خانم‌محترمیست، ولی اینجا درایران دهان ودندان زنان بایدپیوسته بکارباشد. جز خوردن‌سرگرمی ودلخوشی‌دیگری ندارند. برآنان هم‌خرده نمیتوان گرفت، زیرا دربن کشور هیچگونه سرگرمی مطبوع وشایسته‌ای، از آنگونه که در کشورماهست، وجود ندارد. وزنان اینجا درهوش ودانش ومنطق نیزچندان قوی وآزموده نیستند که درکارهای اساسی‌مداخله کنند. بنابراین برای‌اینکه ازبیکاری خسته نشوند، جز خوردن وآشامیدن چاره‌ای ندارند . . . .

« زینب‌بیگم لباسی ازاطلس‌سادهٔ رومی‌برتن داشت وچندرشته مروارید درشت، بسبك معمول ایرانیان، ازسربروی پیشانی فروآویخته بود. درانگشتانش هم انگشتریهای گوناگون، چنانکه درمیان روستائیان ماهم متداولست، میدرخشید. اسبش هم مثل اسب سواری بیشتربزرگان واعیان این کشور زین ولگام سیمین داشت.

۱- برای شرح حال **زینب‌بیگم** رجوع کنید بصفحات ۲۰۵ تا ۲۰۷ این کتاب.

« از پی زینب بیگم زن گرجی سالخوردی سوار براسب حرکت میکرد که دایهٔ دختران حرم وشاهزاده خانمان خردسال بود . و ازپس اودختر کوچکی ازنوادگان شاه می‌آمد که نام اصلی‌اش برمن معلوم نشد . زیرا که اورا **کوچك بیگم** می‌نامیدند. ایندختر برخری‌نشسته بود وچندزن گرجی پیاده ، خندان وشاد اطرافش‌را گرفته بودند و مناظر زیبای چراغان‌را باو نشان میدادند. لباس نوادهٔ شاه نیز بسیار ساده وبی پیرایه بود . . . .

« پس‌ازوی خانم پیر دیگری پیداشد که ازلاغری و ناتوانی گفتی جانش بلب رسیده است . این‌زن خواهربزرگ شاهست . واگرغلط نکنم **ایلاریام‌بیگم**[۱] ؟نام دارد، وتاکنون بعلت ضعف و بیماری شوهرنکرده است. اونیز مثل نوهٔ شاه برخری نشسته بود که لگامش را شاه خود در دست داشت ، ودرکنار اوصحبت کنان پیاده حرکت میکرد واو را مثل کودکان **ماما** یعنی مادر، میخواند . در اطراف شاه شش یاهفت خواجه برای خدمت کردن ، وازدنبالش نزدیك چهل تن ازززنان نجیب زادهٔ حرم ، (ازایرانی وگرجی وچرکس وارمنی وتاتارو روسی)، که غالباً همخوابگان‌شاه هستند، وگاه نیز بعقد وی در می‌آیند ، حرکت میکردند ... باین گونه زنان در حرم شاه فقط خانم گفته میشود . خانم عنوان زنان اشراف ونجیب زادگان ایرانست. شاه نیز همخوابگان وزنان حرمسرای خود را بدین عنوان مفتخر میدارد .

« لباس این چهل خانم ، که باشکوه و جلال بسیار حرکت میکردند ، از اطلس یاپارچه‌های نخی رنگارنگ بود وهیچگونه زینت وزیوری‌جزیك کمربندپهن‌زربافت نداشتند . برخی ازیشان بسبك زنان گرجی وچرکس کلاه کوچك زنانه‌ای ازپارچهٔ زری وآستر پوستی ، وبرخی دیگر بسبك ترکان عرقچین بلند نوك تیزی برسرنهاده بودند . بجای رشته های مروارید نیز دو رشته گلابتون بزرگ‌زرین برسرآویخته بودند که ازدوسو برچین وشکنهای زلف پریشان وسیاه آنان موج میزد .آویختن اینگونه رشته های زرین از زلف درایران بسیار متداولست ، زیرا هم بموی سیاه جلوه ونمایش خاص میدهد وهم ارزان تمام میشود . بعقیدهٔ من زنان ایران خیلی شبیه بزنان شهر **ناپلی**[۲] ماهستند که بتغییر وتنوع لباس وپیروی از « مد » های تازه علاقهٔ وافر دارند ، ومیکوشند که باخرج کم ظاهری آراسته داشته باشند .

« ازپس‌این‌دسته نیزهشت‌خانم گرجی دیگربالباسهای لطیف‌رنگارنگ‌می‌آمدند، واینان خدمتگزاران شاهزاده خانمان وزنان محترم حرمخانهٔ شاه بودند.

---

۱ ـ اسم حقیقی اینزن معلوم نشد ، ودر تاریخهای ایرانی هم که بنظرنگارنده رسیده ازونامی برده‌نشده است .

۲ - Napoli

«شاه وهمراهانش بترتیبی که گفته شد، دویاسه بار دورکاروانسرای **لله بیگ** گشتند... سپس همگی در محلی حلقه زدند وزنان جوان بصدای دایره و **چهارپاره**، در برابرشاه ودیگران بپای کوبی برخاستند. چهارپاره، چنانکه ازاسم آن برمی‌آید، چهار قطعهٔ بلند ازچوب آبنوس یا عاج یا جسم سخت ومحکم دیگریست که در دودست میگیرند وباآهنگ ساز برهم میزنند.

«درهمین حال، یکی اززنان‌ارمنی جلفا، که میان تماشاگران ایستاده بود، برسم معمول خودشان جام شرابی بشاه تعارف کرد. ولی شاه ببهانهٔ اینکه همانَدم آب نوشیده وبرروی آب شراب خوردن برای معده زیان دارد، جام راازدست اونگرفت.... سپس شاه باهمراهان بکاخ سلطنتی بازگشت واجازه داد که درهای بازار ومیدان راباز کنند، تاهرکه میخواهد بخانه رود. ولی بسیاری از زنان تا صبح در بازارها بگردش وتفریح وتماشا مشغول بودند[۱] ...»

گردش درچهارباغ اصفهان ازجملهٔ سایرتفریحات زنان حرمخانهٔ شاهی ودیگر زنان‌شهر یکی این بود که روزهای چهارشنبه درچهارباغ اصفهان وپل سی وسه چشمه باروی گشاده وبی نقاب می گشتند و تامدتی ازشب در پرتومشعلها و شمعها درآنجا بسرمی‌بردند وبشادی وخنده وخوردن ونوشیدن‌میگذراندند. درین روز تمام چهارباغ قرق میشد ودراطراف آن‌خواجه سرایان ومأموران خاصی‌ازعبورمردان شهر بسختی‌جلوگیری‌میکردند، ودرین‌روز فروشندگان‌چهارباغ همه‌زن‌بودند. گردش اختصاصی‌زنان‌اصفهان‌درچهارباغ‌ازروزچهارشنبهٔ۲۳ماه‌صفرسال۱۰۱۸هجری‌آغاز شد[۲].

جلال‌الدین‌محمد منجم شاه دربن‌خصوص می نویسد:

«... بخاطراشرف رسید که زنان ازصحبت وسیرچهارباغ محرومند ...حکم جهان مطاع شد که روزچهارشنبه سیر چهارباغ وپل بزنان تعلق داشته‌باشد، و زنان اهل حرفه دربن‌سیرگاه عمل مردان‌خود بکنند، وجمیع اهل‌حرفه زنان باشند، ومقرر شد که اگر مردی در حوالی این محل واقع شود بخانه بیاویزند. بسبب این حکم‌ذکور- الناس دربکفرسنگی این سیرگاه نبودند وابتدای این‌جشن چهارشنبهٔ ۲۳ صفرواقع شد. (درسال ۱۰۱۸).»

درمیهمانیهای‌بزرگ شاه نیززنان حرم‌اجازه داشتند که از پس پرده‌های‌زنبوری

---

۱ - سفرنامهٔ **پی‌یرودلاواله**، ج ٤، صفحات ۳۳۵ تا ۳٤۲

۲ - **تاریخ‌عباسی و زبدة التواریخ** ملا کمال - سفرنامهٔ **پی‌یرودلاواله**، ج ٤، ص ۳۷۰

وپنجره ها مجلس میهمانی را تماشا کنند، وتنها زینب بیگم عمهٔ شاه، چنانکه در شرح حال وی نیز گذشت، می‌توانسته است درمجالس میهمانی‌وپذیرائیهای رسمی‌شاه شرکت کند.

اخلاق ورفتار شاه در حرمخانه هروقت که شاه مغموم ودلتنگ بحرمسرا میرفت، هیچیك از زنانش جرأت اینکه باونزدیك شود و سخنی گوید نداشت مگر یکی از زنان عقدی بزرگ او که اصلا گرجی بود[۱] اینزن برروح شاه تسلط فوق‌العاده داشت ومی‌توانست آهسته‌آهسته باتدبیر اورا مشغول کند. وفکرش را از غمی که داشت منحرف سازد.

اما اگر شاه خوشحال وخندان بود، زنانش گرد اوحلقه میزدند، باوی‌بتفریح وشوخی وصحبت می‌پرداختند، وبابازیهای گوناگون وخوردن و آشامیدن مشغولش میکردند. بهمین سبب باودرمیان زنان و کنیزکان حرم بسیارخوش می گذشت.

شاه برای اینکه دل مشغولیها واندیشه های سیاسی خود را فراموش کند، بازنان‌ببازیها وشوخیهای گوناگون سرگرم‌میشد. یکی‌اورا «قلقلك» میداد. دیگری بسوی‌خود می کشید. سومی گازش‌میگرفت گاه نیزچندزن دست وپایش‌رامیگرفتند وگرداطاق‌میچرخاندند، سپس‌درهوا تاب‌میدادندوروی‌قالی‌می‌انداختند. شاه‌نیز باخنده‌های‌بلند ایشان رابباد دشنام می گرفت، واین یکی از تفریحات بزرگ اودرحرم‌خانه بود[۲]

ترتیب حرکت زنان شاه درسفر شاه عباس درتمام‌سفرهای‌خود، حتی‌سفرهای‌جنگی، بیشترزنان حرم‌راهمراه‌می‌برد. اساسادرلشکر کشیهای‌قدیم‌زنان‌هم‌باشوهران خود بمیدان‌جنگ‌میرفتند، ومانندایشان درتمام‌مصائب‌لشکر کشی‌شرکت می‌جستند.

---

۱ ـ ظاهرا اینزن همان دختر عبدالغفار گرجی، ازنزدیکان آلکساندرخان والی کاختی بوده‌است که شاه عباس درسال ۱۰۰۵ هجری گرفته بود.

۲ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ٤، صفحات ۳۷۳ و ۳۷٤



زن‌ومرد ایرانی در زمان شاه عباس اول

کار رضا عباسی

مقابل صفحهٔ ۲۳۲

وگاه نیزمانند مردان بادشمن می‌جنگیدند[۱]. بهمین سبب هم زنان سرداران و مردان جنگ، غالبا مثل شوهران خوددراسب‌سواری وتیراندازی وشمشیرزنی مهارت‌داشتند.

زنان شاه عباس درسفرها همیشه هنگام شب حرکت میکردند، تا کسی ایشان رانبیند. شاه نیزغالبا بازنان خویش‌همراه میشد، ودرین صورت بجزعده‌ای ازقراولان وخواجگان‌مخصوص، کسی‌راباخودنمی‌برد. سایرهمراهان شاه وسپاهیان یا دورادور از دنبال میرفتند، ویا از راه دیگر بسوی مقصد رهسپار میشدند.

هر وقت که شاه همراه حرم بود، زنان براسب می‌نشستند وروبند خود رابالا میزدند وبآزادی با روی گشاده حرکت می کردند. شاه نیزدرمیان زنان و خواجگان اسب میراند، ومیگفت ومی‌خندید وشکارکنان سفرمی کرد.

اما اگرشاه خود همراه حرم نبود، زنان را در کجاوهائی که بر پشت استریا شترگذاشته میشد، جای میدادند، ودرینصورت چون کجاوها بکلی‌بسته وپوشیده بود، تنها چیزی که ایشان را از مسافران دیگر مشخص می ساخت، وجود خواجگان و قراولان مخصوص حرم بود. کجاوها گاه جفت از دو پهلوی شترآویخته میشد ودو زن درآنها قرار میگرفتند، وگاه کجاوه‌ای بریك پهلوی شتر وچیزی هموزن آن، مانند صندوق، برپهلوی دیگرمی‌بستند، ودرینصورت‌یکزن‌تنهادر کجاوه بود. کجاوه‌ها راشتربانان خالی برپشت شتراستوارمیکردند ودور میشدند. سپس‌خواجه سرایان بانوان حرم راروی دست‌برمیداشتند ودر کجاوها جای میدادند. درسالهای اول‌سلطنت شاه‌عباس سوار کردن بانوان نیز بعهدهٔ ساربانان بود، امااتفاق نامطلوبی سبب شد که شاه این کار را قدغن کرد ودستور داد که دیگر ساربانان بزنان حرم نزدیك نشوند. شرح واقعه اینست :

۱- درجنگ شاه‌اسماعیل‌اول با سلطان سلیم‌خان‌اول سلطان‌عثمانی، درمحل‌چالدران (درروزچهارشنبهٔ دوم ماه رجب ۹۲۰ هجری قمری) بسیاری اززنان ایرانی درلباس مردان بمیدان جنگ رفتند تا در سرنوشت شوهران خود شریك ودرافتخارنبرد سهیم باشند. گروهی ازآنان کشته وبسیاری اسیرشدند، وازآنجمله زن‌شاه اسماعیل **بهروزه‌خانم** ومعشوقهٔ او **تاجلی‌خانم** نیز ازجملهٔ اسیران بودند. - برای تفصیل این جنگ رجوع کنید برسالهٔ **جنگ چالدران** تألیف **نصرالله‌فلسفی**، چاپ دانشگاه تهران، در سال ۱۳۳۲ و شمارهٔ دوم مجله دانشکدهٔ ادبیات، چاپ‌همانسال. - همچنین‌سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله**، ج ۳، ص ۵۸.

شبی شاه در سفر، چنان که عادت او بود، ناشناخته و تنها حرکت میکرد. ناگاه متوجه شد که در قطار شتران بانوان حرم، کجاوه‌ای بیک‌وخم گشته و نزدیک بافتادنست. هرچه ساربان را برای جابجا کردن کجاوه صدا زد ازو اثری پیدا نشد. پس از اسب فرود آمد و پیش رفت و شانه زیر کجاوه نهاد تا آن را بحال تعادل باز گرداند. ناگهان احساس کرد که کجاوه از حد عادی سنگین ترست، وچون سر بدرون آن بردمعلوم شد که خانم در کجاوه تنها نیست و ساربانی با اوست!

شاه ازمشاهدهٔ این‌حال بقدری خشمگین شد که بی‌درنگ خود را معرفی کرد، وچند تن ازسرداران را پیش‌خواند وفرمان داد تا سرزن وساربان رادرهمانجا بریدند. رئیس ساربانان را نیز بسختی مجازات کرد، تا دیگر کسانی را که طرف اطمینان و اعتماد نیستند همراه قافلهٔ حرم نکنند، وازهمانشب دستور داد که تنها خواجه‌سرایان همراه زنان حرکت کنند. وساربانان بقافلهٔ حرم نزدیک نشوند.

هنگام حرکت بانوان حرم، همیشه دسته ای از خواجگان شاه یکفرسنگ جلوتر میرفتند، تا مردان را از اطراف راه قافله دور کنند. هرگاه اتفاقا این قافله هنگام روز بدهی میرسید، تمام مردان ده را از آنجا میراندند، یا دراطاقهای دربسته پنهان میداشتند. زیرا فرمان شاه این بود که چشم نامحرم نبایستی بروی زنان حرم افتد، واگرمردی برسرراه ایشان دیده شود، باید اورا بیدرنگ بکشند.

دنبال حرم نیز دسته‌ای ازقرأولان خاص‌شاه، بنام یسقچی، حرکت میکردند، و بهیچکس، حتی بزرگترین سرداران و اعیان دولت، اجازه نمیدادند که ازیشان بگذرد وبقافلهٔ حرم نزدیک گردد. افراد این‌دسته همگی تاج مخصوص قزلباش[1] برسر داشتند. وعلامت مخصوص ایشان تیری بود که برعمامهٔ خود فرومی‌بردند. بطوری که سر آن درعمامه ودمش بسوی بالا قرار داشت. یسقچیان ازسایرافراد سپاه مقتدر تر وبانفوذ تر بودند. رئیس آنان که به یسقچی‌باشی معروف بود، از میان سرداران بزرگ ایران انتخاب میشد، و برعمامهٔ خود تیری زرین فرو می‌برد.

---

۱ - تاج قزلباش را درمجلد اول این کتاب ازصفحهٔ ۲۱۳ تا ۲۱٦ تعریف کرده‌ایم.

زکریا کشیش ارمنی در کتاب خویش، درباره گردش شاه عباس بازنان حرم سرحی نوشته، که نقل آن دراینجا بی‌مناسبت نیست. می‌نویسد:

«... شاه‌عباس هر وقت که بازنان وهمخوابگان خودبگردش میرفت، فرمان میداد جاربزنند که مردان از راه عبور او و زنانش دورشوند، ومیل بسیار داشت که کویها ومیدانها ودکانهائی راکه درمسیر او واقع بود، زینت کنند و وسائل شادی، ونشاط فراهم سازند... روزی شاه باتمام زنان خود برای تفریح ازشهر بیرون رفته‌بود، اتفاقاً یکی ازکشیشان ارمنی جلفا هم که **چیك تراستفانس** [۱] نام‌داشت، بی‌خبراز گردش شاه، ازشهر بیرون آمده بود. همینکه چشمش ازدور بجمعیت زنان‌افتاده، و دریافت که شاه‌عباس و بانوان حرم او هستند، بسیارترسید ودل‌بمرگ داد. وچون ازترس نمیدانست چه کند، لباس بلند خودرا برسر کشید ولرزان برزمین‌افتاد. شاه که اورا ازدور دیده بود، پیش آمد وپرسید: «کیستی؟ پیش‌بیا.» ولی کشیش یارای سخن گفتن نداشت. شاه‌باز پرسید: «ارمنی هستی یاترك؟» کشیش آهسته جواب داد: «قربان، ارمنی‌هستم و ازترس نمیتوانم برخیزم.» شاه گفت: «نترس، کسی‌بتوکاری ندارد.» کشیش باترس ولرز بزانو پیش رفت وپاهای شاه را بوسید. شاه گفت: «دراینجاچه میکردی؟» جواب داد: «قربان، من کشیشم و زنم مرده‌است. درصحرامیگشتم وبرای‌طول عمراعلیحضرت دعا میکردم.» شاه گفت: «اگرزن نداری، اززنان من هریك‌راكه می‌پسندی انتخاب کن تابتودهم.» کشیش‌جواب داد: «این بانوان مثل‌مادر وخواهران ودختران‌من‌هستند» شاه خندید وگفت: «من بامادر وخواهران ودختران تو(چنین‌وچنان) می کنم!» سپس فرمان دادکه باو در قدحی شراب دهند. همین که قدح را پیش اوبردند بادست لرزان گرفت وگفت: «قربان، این خیلی زیاداست، نمی‌توانم‌بخورم.» شاه گفت: «لاجرعه بسربکش!» زیرا میخواست مستش کند وببیند که درعقیدهٔ خود ثابت خواهد ماندیانه. سپس بازباو گفت: «یکی ازاین‌زنان را انتخاب کن تا باکمال میل بتودهم.» همینکه کشیش دوباره گفتهٔ اول را تکرار کرد، شاه‌مدتی بااوسخن گفت وچون جوابهای پسندیده شنید، گفت: «بارك‌الله کشیش» وباونوشته‌ای بمهرخود داد تاخواجه سرایانی که‌ازدنبال میرسیدند، مزاحمش نشوند وبترکی گفت: «کشیش برای من دعاکن.» [۲] ....

---

۱ - Tchik Ter Stéphannos

۲ - تاریخ‌صفویهٔ زکریا، ترجمهٔ بروسه، چاپ سن پطرزبورگ، در سال ۱۸۷۶میلادی، صفحات ۲۷ و ۲۸

درسفرهای جنگی خواجه سرایان دستور داشتند که اگر دشمن غالب و شکست سپاه مایهٔ فرارشد، سرزنان حرم را ببرند تا بدست دشمن اسیر نشوند.[۱]

زندگانی زنان حرم

زندگانی زنان شاه وسایر بانوان ایران، مخصوصا زنان اشراف واعیان کشور، بیشتر در حرمسرای شاهی یاخانه میگذشت. اگر ازخانه خارج میشدند همیشه باچادر و روبند بودند و چشم هیچ مرد نامحرمی بروی ایشان نمی‌افتاد. زنان حرمسرای شاه، وحتی کنیزان حرمخانهٔاو، تنها دربرابر شخص وی وخواجه سرایان حرم باروی بازحرکت میکردند. زنان دیگر نیزتنهاپیش دوطبقه ممکن بود روی خود رابگشایند، یکی دربرابر مردان بزرگ وعالیقدر کشور، مانند شاه وشاهزادگان وامثال ایشان، که نشان دادن روی افتخاری بشمار میرفت، و دیگر در برابر مردم زیردست خویش. مانند ملازمان خانه و غلامان، که وجود آنان را بچیزی نمیشمردند.

زنان جز درمیهمانیها و اجتماعات خانوادگی، هرگزدرمجالس مردان حاضر نمیشدند وبامردان بیگانه آشنائی نمی یافتند. سرگرمی آنان درخانه سخن گفتن و خوردن وخندیدن وگاه رقصها وآوازهای تنهاوبی‌مرد بود. زیرا اصولا درایران آواز خواندن و نوازندگی ورقصیدن را دور از نجابت و شرافت می پنداشتند، و اینگونه هنرمندیها رازشت وناپسند و شایستهٔ مطربان میشمردند. واگرگاه درجمع دوستان یگانه بپایکوبی برمیخاستند، یا سازی میزدند وآوازی می‌خواندند، بیشتربصورت شوخی ومسخرگی وبرای سرگرم ساختن دوستان بود. بنابراین اوقات بانوان حرم، که انجام دادن کارهای خانگی رانیز باشأن و مقام خود مناسب نمیشمردند، بیشتر بخوردن وخفتن وپرگوئی وتنبلی میگذشت.

توجه شاه عباس بدختران ارمنی

شاه عباس باارامنهٔ جلفای اصفهان بسیار مهربان بود، و غالبا بتماشای کلیسای جلفا ومراسم خاج شویان، یابخانهٔ تجارواعیان

۱ - سفرنامهٔ دن گارسیا د سیلوا فیگوئرا، صفحات ۲۴۵ و ۲۶۷ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج ۳، صفحات ۱۹ تا ۴۲۰ و ج ۴، ص ۱۰۷ و ۱۷۳ - ایتر پرسیکوم، ص ۵۱

معروف ارمنی میرفت . از آن جمله تاجری بنام **خواجه صفر** مورد عنایت مخصوص شاه بود، زیرا تجارت ابریشم ایران با کشور های اروپائی بیشتر بوسیلهٔ او انجام می گرفت. شاه عباس هر چند یکبار بخانهٔ وی میرفت ، و گاه چند روز پیاپی در آنجا می‌ماند. درین گونه دیدارها زنان ودختران ارمنی جلفا نیز درمجلس اوحاضر میشدند و برای سرگرم کردن شاه بپایکوبی وخواندن اشعاروتصنیفهای مخصوص خود می پرداختند.

شاه عباس هروقت که درموقع خاج شویان ارامنهٔ جلفا(سیزدهم ماه ژانویه)در اصفهان بود ، بتماشای مراسم وتشریفات آن میرفت.[۱] روز ششم ماه صفرسال **۱۰۲۹** هجری هم ، که مقارن باسیزدهم ژانویهٔ سال **۱۶۲۰** میلادی بود ، درعید خاج شویان ارامنه شرکت کرد. یکی از جهانگردان اروپائی، که درتماشای تشریفات این عید همراه شاه بوده است ، جزئیات آن را درسفرنامهٔ خود بیان کرده ، که مانیز بتفصیل درفصل **شاه عباس وارامنه** نقل خواهیم کرد. این جهانگرد می نویسد که شاه پس از انجام یافتن مراسم خاج شویان ، بخانهٔ خواجه صفررفت ، ولی چون خواجه صفر در همان اوقات مرده بود ، برادرش **خواجه نظر** و فرزندانش **ملک آقا** و **فرنگول** و**سلطانم** ، ازو پذیرائی کردند . در تمام خانه وخیابانهای باغ ، از در کوچه تادرون اطاقها ، قالی‌ها وپارچه های زربافت گسترده بودند . شاه میهمانان خودّ راهم بآنجا دعوت کرد و پس ازآنکه ساعتی با کشیشان ارمنی وعیسوی دربارهٔ حضرت عیسی ودین مسیح سخن گفت، وبرخی ازاستخوانهای قدیسون عیسوی را، که ارامنه ازارمنستان بجلفا آورده بودند، تماشا کرد، بامیهمانان خود بایوانی که برسردرخانهٔ خواجه صفر بود ، رفت وازآنجا بتماشای رقص دختران و زنان ارمنی مشغول شد . دختران وزنان درمیدان کوچکی مقابل خانه برای او برقصهای مختلف پرداختند ، وسه تصنیف ترکی وفارسی خواندند. تصنیف نخستین در وصف شاه وشکرگزاری از توجه خاص اوبارامنه وعیسویان بود

---

۱ - از آنجمله ملاجلال الدین محمد منجم مخصوص شاه عباس در وقایع سال ۱۰۱۷ هجری می نویسد : « . . . درپنجم شوال به خاج شویان ارامنه رفتند ، وعجیب صحبتی بود ... زن ودختر همه حاضر بودند . . . » - تاریخ عباسی.

تصنیف دوم از خوشبختی خواجه نظر و برادرزادگانش ، که بافتخار میزبانی شاه نائل شده بودند ، حکایت میکرد ، ودرتصنیف سوم سلامت و خوشبختی شاه را از خداوند طلب میکردند .

پس ازینکه رقص زنان ارمنی بپایان رسید ، چون هوا تاریك شده بود ، شاه میهمانان خودرامرخص کرد، وبرای استراحت باطاقی رفت وآنشب را درخانهٔ خواجه صفر بسر برد[1]

تصفیهٔ حرمخانهٔ شاهی هر وقت که عدد زنان و کنیزکان حرم زیاد میشد ، یا دوران جوانی وطراوتشان بپایان میرسید، شاه جمعی ازیشان راطلاق میداد یاآزاد میکرد ، وبرای هریك بمیل خود شوهری برمی گزید . چنان که در سال ۱۰۲۷ هجری سی تن از زنان وهمخوابگان خود را طلاق گفت وبعقد سرداران و درباریانی که خود انتخاب کرده بود ، درآورد . اگرشاه یکی اززنان حرم خود را بکسی میداد ، این کار دلیل کمال توجه و علاقهٔ وی بآن کس بود ، واو درمیانهٔ اقران سرافراز ومفتخرمیشد . زنانی را که بدین صورت ازحرم خارج میشدند ، بفرمان شاه درکجاوه‌ای برشترمی‌نشاندند، وبااسباب واثاثه‌اش بخانهٔ شوهر تازه میبردند.[2] شاه‌عباس گاه زنان سوگلی ومحترم خود را نیزرها میکرد ، و بسرداران بزرگ میداد . چنان که پس ازیاغی شدن تهمورس‌خان‌امیرکاختی ، خواهر او ملرتا راطلاق گفت وبخان گنجه داد،وتیناتین یا لیلی‌خانم خواهر لوارساب خان امیر کارتلی‌رانیز، پس از کشتن اودرشیراز به پیکرخان ، که ازسال ۱۰۲۹ هجری بحکومت کاختی‌منصوب‌شده بود، بخشید[3] . یکی از زنان حرم را نیز به امامقلی‌خان امیرالامرای فارس داده بود ، و چنانکه پیش ازین گذشت ، اینزن هنگامی که‌بخانهٔ خان فارس رفت سه ماهه‌آبستن

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . ج ۵ ص ۵۱ . - سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوافیگوءرا ، ص ۲۸۷

۲ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . ج ۳ ص ۳۸۵ و ج ٤ ، ص۲۳۸

۳ - تاریخ واخوشت ، چاپ بروسه ، ص ٤٥ (حاشیه) - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۵ ، ص ۱٤۵



لباسهای گوناگون زنان
در دورهٔ صفویه

از کتاب «شاردن»

مقابل صفحهٔ ۲۳۸

بود . پس از ششماه پسری آورد که فرزند امامقلی‌خان معرفی‌شد ، ولی درحقیقت پسر شاه بود ، ووجود اودرآغاز سلطنت شاه صفی‌موجب کشته شدن امامقلی‌خان وفرزندان وبستگان وی گردید[۱].

شاه عباس یکی اززنان حرم خود رانیز به **محمدخان شمس‌الدین‌لو** ، ازامیران قراباغ معروف به **دلومحمد خان** ، بخشیده بود . پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که دریکی ازمجالس شرابخواری شاه (درسال ۱۰۲۷ هجری) حاضربوده ، وشوخیهای شاه را باداومحمد خان که شاه بشوخی **دلی‌محمد** ، یعنی محمد دیوانه‌اش میخواند ، دربارهٔ اینزن شنیده ،چنین می‌نویسد :

« . . . شاه با **دلی‌محمدخان** آغاز شوخی کرد وبمن گفت که این‌خان **دلی** یعنی دیوانه است ، وازمن پرسید کداین لفت را بزبان شماچه می گویند؟ گفتم مادرزبان خود دیوانه را **ماتو** [۲] میکوئیم . شاه چند مرتبه کلمهٔ ماتو را تکرارکرد . سپس **دلی‌محمد خان** ازشاه خواست که باو شراب دیگری بدهد ، وگفت که چون دیرشده است می‌خواهد بخانه رود. شاه برای اوجامی‌ازشراب پر کرد وبخنده گفت: «لابدمیخواهی بروی وبآن خانم خدمتی کنی ؟ » و مقصودش یکی از بانوان حرم خود بود که بعقد دلی محمدخان در آورده بود . و این رسم اوست که زنان‌زائد حرم خویش‌را ببزرگان کشور میدهد . خان درجواب گفت : «آری، در بارهٔ او از هیچ چیز کوتاهی‌نمیکنم واو بهانه‌ای برای شکایت ندارد . البته زنی راکه شاه بماداده است بایدخوب راضی کنیم . » شاه باز خندید وپرسید : « وقت را با او چگونه میگذرانی ؟ » خان جواب داد : « بسیار خوب وخوش[۳] . »

* * *

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۱ وقسمت ضمائم این کتاب .

۲ - Matto

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۳ ، ص۳۶۸ - این دلومحمدخان درسال ۱۰۲۹ هجری درفرح‌آباد مازندران درگذشت . نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی دربارهٔ مرگ وی‌می گوید :

« . . . در اصفهان مریض شد ، و چون مقید بمعالجه و مداوا نبود واز اغذیه و اشربهٔ نامناسب احترازنمی کرد . مرض مزمن شد ودرفرح‌آباد وداع عمرودولت کرد . . . . . » ص۶۷۳

فصل هفتم

ذوق و ظرافت

شاه عباس

۱

شاهی ونوازندگی

شاه عباس بموسیقی توجه وعلاقهٔ بسیارداشت. هر گاه که‌از کارسیاست وملکداری فراغت می‌یافت، بمجلس بزم وطرب می‌نشست. نوازندگان چیره دست راعزیزمیداشت ودرحلقهٔ ندیمان خویش داخل میکرد. خود نیز از فن موسیقی و رموز نوازندگی آگاه بود. گاه ساز میزد، و گاه تصنیف میساخت. تصنیفات اودرسراسر ایران مشهور وزبانزد خاص‌وعام بوده است. **اسکندربیگ ترکمان** منشی مخصوصش می‌نویسد:

«.... درموسیقی وعلم ادوار وقول‌وعمل سرآمدروزگار، وبعضی ازتصنیفات آن‌حضرت درمیانهٔ ارباب طرب مشهوراست. وزبان‌زد اهل‌ساز ....» ۱

ومورخی دیگرنوشته است:

«... همچنین درفن‌موسیقی وعلم ادوار بناخن تصرفات سزاوار، گره ازکارقول وعمل مصنفان روزگار می‌گشوده ....» ۲

ودیگری معتقد است که:

«.... درموسیقی بمرتبه‌ای‌رسیده که جمیع‌مصنفان از وی طرزیابند، وچون تجنیس اسم خویش همیشه **عیاش** آمده ....» ۳

یکی‌ازسفیران اروپائی نیز درسفرنامهٔ خود بساز زدن شاه عباس اشاره می کند و می‌نویسد:

«.... شاه ازمن‌خواست که بچندتن ازهمراهان پرتغالی‌خویش‌دستوردهم‌برای اوآوازی‌بخوانند. من هم اطاعت کردم وهمگی‌برای اوسرودی مذهبی را بآواز خواندیم.

---

۱ ــ **عالم‌آرای‌عباسی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس، ازمقالات دوازده‌گانهٔ مؤلف‌درخصوصیات احوال‌شاه‌عباس. که ازچاپ تهران افتاده‌است.

۲ ــ **تاریخ خلدبرین**، نسخهٔ خطی.

۳ ــ تذکرهٔ **عرفات عاشقین** تقی‌الدین محمد اوحدی، معاصرشاه‌عباس، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملک.

شاه بسیار خرسند شد. وبرای اینکه خوشحالی خودرا آشکار کند ، بایکی از آلات موسیقی نوائی زد واشعاری بزبان فارسی خواند .... [۱] »

درمجالس خصوصی ودرمیهمانیهای رسمی او همیشه مطربان ونوازندگانی حاضر بودند و بانغمات موسیقی شخص شاه یامیهمانانش راسر گرم میکردند . حتی وقتی که شاه بامیهمانان مشغول گفتگو بود، نوازندگان دست ازکارخود نمی کشیدند ، وهمچنان میخواندند ومیزدند، واز دستگاهی بدستگاه دیگر میپرداختند ولی دراینگونه مواقع چنان آهسته میزدند که صدای سازو آواز ایشان مانع صحبت شاه ودیگران نمیشد . شاه عباس مخصوصاً موسیقی آهسته وملایم را بسیاردوست میداشت، وغالباً بی آنکه سخنی گوید، تنها می نشست وساعتها بنوا و آوازی که می پسندید گوش میداد. درین گونه مواقع قیافه اش غمگین ومتأثر می نمود ، وچون بحال طبیعی بازمی گشت ناگهان ازجای برمیخاست وهمچنان اندوهناك بحرم میرفت. مطربان حتی وقتی هم که شاه ازجای برخاسته بود، دست از نوازندگی بازنمیداشتند ، بلکه باو نزدیکتر میشدندومدتی ساز زنان دنبالش میرفتند. [۲]

رامشگران مجلس شاه گاه مردو گاه زن، و گاه ازهر دودسته بودند. نوازندگان زن گشاده روی بودند ، و در گوشه ای از مجلس دائره وار می نشستند و بکارخود مشغول میشدند . یکی از زنان رامشگر شاه عباس **فلفل** نام داشته ، و زنی بوده است بسیار زشت وسالخورد ، ولی چون شاه اورا عزیز میشمرده ، در بزرگان وسران دولت نفوذ فراوان داشته است . [۳]

رامشگران نامی مجلس شاه

از نوازندگان معروف مجالس بزم شاه عباس یکی **میرفضل الله** پسر « میرمقصود » ازسادات مشهد بود ، که طنبور می نواخت وچون آوازی خوش داشت نزد شاه عزیزشد ودرحلقهٔ مجلس نویسان وی درآمد وبعد ازآن بمنصب وزارت غلامان شاهی رسید. [۴]

۱ - سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه آ ، ص ۱۷۰ .

۲ - سفرنامهٔ پی یترو دلاواله ، ج ۳، صفحات ۳۳۹ و۳۶۹و۳۷۰ ، وج ٤ ، صفحات۲۹و۸۵.

۳ - ایضا ، ج ۲ ، ص ۳۵۰

٤ - عالم آرا ،ص ۵۸٦ .



یک عود زن

در زمان شاه صفی جانشین شاه‌عباس اول

از مجلهٔ «روزگارنو» ج ۳، شمارهٔ ۲

مقابل صفحهٔ ۲۴۴

دیگرسه نوازنده وخواننده بنام **افندی‌خواننده**، **حافظ نائی** و **حافظ‌جامی** که از رامشگران مخصوص شاه بودند واو درسیزدهم شعبان ۱۰۱۷ هجری برای هر یك ازیشان دریکی از محلات اصفهان خانه‌ای ساخت وآن محله را **محلهٔ نغمه** نامید.[۱]

دیگر **احمد کمانچه‌ای** معروف به **امیرقاضی** که درکمانچه نوازی زبر دست بود[۲]، و**مذاقی نائینی** بزاز، که هم نوازنده بود وهم‌تصنیفهای خوب میساخت، و بقول یکی از معاصرانش: «ازنیشابورگرفته تاعراق وحجاز وازتبریز تاصفاهان ونهاوند، درهمه مقامی برجمیع سازندگان سرور بود.»[۳]

دیگر**شاه مرادخوانساری**، که درکارموسیقی هنرمند و در تصنیف سازی استاد بود، وتصنیفی درمقام دوگاه ونوروز وصباساخته بود که بدین بیت آغازمیشد:

صدداغ بدل دارم زان دلبر شیدائی   آزرده دلی دارم من دانم ورسوائی

شاه عباس این تصنیف را بسیار دوست میداشت، وشاه مراد را بپاداش ساختن آن انعام وخلعت داد.

ازجملهٔ سایرخوانندگان زمان شاه‌عباس، اسامی **حافظ‌احمد قزوینی**، **حافظ جلاجل باخرزی**، **حافظ‌مظفرقمی**، **حافظ هاشم‌قزوینی**، وازنوازندگان‌نام**میرزامحمدنامی کمانچه‌ای**، **استاد محمد مؤمن‌طنبوره‌ای** معروف به **حافظک**، **استادشهسوارچهارتاری**، **استادشمس‌شیپورغوئی** (شترغوهی ؟) وزامیتی، **استادمعصوم کمانچه‌ای**، **سلطان محمدطنبوره‌ای**، **میرزا حسین طنبوره‌ای**، **استادسلطان محمدچنگی**، و **استاد رضای طنبوره‌ای**، درتاریخهای زمان آمده است.

شاه عباس و گنجی یکی ازخوانندگان‌مخصوص‌شاه عباس نیزجوانی خوبروی‌بوده است‌بنام**گنجی**، که نخست درقهوه‌خانهٔ **باباشمس‌تیشی‌شیرازی** کارمیکرد.

قهوه خانهٔ **باباشمس** راشاه عباس خود برای او درچهارباغ اصفهان دائر کرده بود این مردنخست درشیرازمعرکه‌می گرفت وباکشتی گیری وطاس‌بازی ونوازندگی

۱ - تاریخ‌عباسی.

۲ - تذکرهٔ صبح گلشن

۳ - عرفات‌عاشقین تقی‌الدین اوحدی.

وآواز خوانی وبازیهای دیگر،مردم رامشغول میداشت ، وازین راه زندگی میکرد. درحدودسال ۱۰۱۲ هجری ازشیراز ،اصفهان رفت، وچون درکارسازوآوازمهارتی‌داشت و تصنیفهای دلپذیر میساخت ، مورد توجه و عنایت شاه عباس شد . علی‌الخصوص که خوبروئی چون گنجی نیز همراه خود داشت...

شاه عباس گنجی راازوگرفت وبخدمت‌خودداخل کرد، وبرای باباشمس‌درچهارباغ اصفهان‌قهوه خانه‌ای،وبپهلوی آن‌میخانه‌ای‌براه‌انداخت.خودگاهگاه‌بقهوه‌خانهٔ‌اومیرفت ودرمیخانه‌اش شرابخواری رابکلی آزاد کرده بود. شاه عباس‌دردوران پادشاهی، چنانکه درفصل دیگر مفصلتر گفته خواهد شد ، گاه میخواری راقدغن میکرد وپس‌از چندی دوباره‌آزاد می‌ساخت . ولی درمیخانهٔ باباشمس ، میگساری همیشه بفرمان شاه آزاد بود ، وهر کس که درآنجا شراب میخورد مهری‌بر کف دستش میزدند تا از مزاحمت عسس وداروغهٔ اصفهان‌آسوده باشد.[۱]

یکی ازمعاصران شاه عباس دربارهٔ گنجی می‌نویسد :

« .... جامع فنون دلبری و معرکه‌گیری ... درغایت خوش‌آوازی واصول وحسن صوت وصورت وسیرت ودلبری ، بجمیع فنون‌آراسته ... پادشاه ظل‌الله عباس‌شاه راحالات مرضیهٔ ربنبهٔ اوخوش‌آمد . وی را از **باباشمس** گرفت وهردو راازخاك‌برداشته بنظرعاطفت وعواطف نظرممتاز ومستثنا گردانید ... »

ودر جای دیگر میگوید :

« و **گنجی** دراواخربسبب جرمی قبیح بآتش تیغ قهرآن شهریار سوخت ویوسف وارکرگان اجلش پاره کردند ... »[۲]

تأثیریك‌تصنیف‌خوب درشاه عباس در آغاز سال ۱۰۱۷ هجری زنی ازفواحش اصفهان بنام**منظر** ، که عاشق جوانی عطاربنام**آقاعبدلی** شده بود، توبه کرد وبعقد آن جوان درآمد . عشاق زن ازشدت خشم و حسد ، یکشب بباغ آقاعبدلی رفتند و تمام‌درختان آنجارا‌بریدند ، وشب دیگر بدکانش داخل‌شدندوتمام ظروف وشیشه های‌دوا و جعبه های عطاری را بادر دکان شکستند . شب سوم‌نیزلاشهٔ پدرش را از گوربیرون کشیدند ودرمیان میدان سوختند .

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، چاپ تهران وتذکرهٔ عرفات عاشقین تقی‌الدین محمداوحدی ،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

۲ـ تذکرهٔ عرفات‌عاشقین

همینکه داستان عشق منظر و آقاعبدلی، و آنچه از دست بدخواهان برایشان گذشته بود، درشهر منتشر شد، **باقر** نامی از آن سرگذشت غم‌انگیز بزبان لری تصنیفی ساخت، که دراصفهان بتصنیف **منظر و آقاعبدلی** معروف شد. چون این تصنیف درماه ربیع الثانی آنسال بگوش شاه عباس رسید، عاشق ومعشوق را بمجلس خود خواند و چون هر دو خوب صورت و خوش آواز بودند، خود آن تصنیف دلسوز را باراز و نیاز عاشقانه برای شاه خواندند. شاه هردو را خلعت داد وخساراتی را که از بدکاریهای دشمنان به آقاعبدلی رسیده بود جبران کرد، و بگفتهٔ یکی از نویسندگان زمان «اورا ازمال توانگرساخت ... ودست ظالمانرا از هردو کوتاه گردانید و معاندان ایشان را بعتاب و خطاب شاهانه گرفتار ساخت...»[۱]

شاه‌عباس بتماشای رقص زنان نیز علاقهٔ فراوان داشته است. توصیف اینگونه رقصها درفصل **پذیرائیهای شاهانه** خواهدآمد.

۞۞۞

---

۱ - تاریخ عباسی

۲

لطیفه ها و شوخیهای او

شاه‌عباس هم چنانکه درسیاست وملکداری سختگیر ومتین وبامهابت بود، در مجالس انس بملایمت وشوخی و لطیفه گوئی ونکته پردازی تمایل داشت، وبقول منشی مخصوصش ازو «اطائف وظرائف رنگین وسخنان دلپذیر شیرین برسبیل ظرافت وخوش طبعی بسیار سرمیزد.»[۱] از آنجمله شوخیها ولطائف زیر را ازونقل کرده اند:

روزی میرحسین ازسادات قم، که خط نستعلیق راخوب می‌نوشت وبدین سبب درمجلس شاه‌عباس راه داشت، باپسرخود میرشرف، مشهوربشیشه گر، نزدشاه رفت و درضمن معرفی کردن پسر گفت که او همیشه درطلب علم و معرفتست، و کسب دانش چنان مشغولش میدارد که حتی از کسب لذات مجازهم خود داری میکند، و تاکنون بند زیرجامه اش بحلال‌هم بازنشده. شاه عباس خنده‌ای کرد و گفت: «سید، پس مگو که پسری دارم، بگو کره خری دارم!»[۲]

* * *

روزی دیگرخواجه غیاث‌یزدی، که بافنده بود، قبائی‌زربفت دوخت وبرحاشیهٔ آن این رباعی را که خود ساخته بود، نقش کرد وپیش شاه عباس برد:

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا — خواهم ز بقا بقد عمر تو قبا
این تحفه بنزدچون توئی عیب‌منست — خواهم که بپوشی زکرم عیب‌ّ مرا

شاه نظری برقبا ورباعی حاشیهٔ آن افکند وبخنده گفت: **چشم می‌پوشم**[۳]!

* * *

حافظ جلاجل باخرزی، چنانکه درصفحات پیش گفتیم، ازجملهٔ خوانند گان و

---

۱ - عالم آرا، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

۲ - تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۱۰

۳ - ایضا، ص ۴۹

نوازندگان مجالس بزم شاه عباس بود ، ولی اورا بتسنن متهم میداشتند . شبی‌شاه با جمعی ازنزدیکان وندیمان خویش بباده گساری ونشاط وشنیدن‌سازوآوازنشست، واین مجلس بزم ازنیمه شب گذشت وبنمازصبح کشید . بامداد روزدیگر چون مجلس‌بزم تازه شد، شاهروی‌به‌حافظ جلاجل کردو گفت که: «**امشب‌خوب نشستیم**.» حافظ باخرزی جواب داد : « شهریارا شما که خوابیدید ، من تا نماز نکردم‌نخوابیدم . » شاه گفت : « **بارك الله،کاردست‌بسته‌ای کرده ای !** » واین مطایبه اشاره‌ای بسنی‌بودن او بود[1]

* * *

ازجملهٔ‌نکته پردازیهای‌او نوشته‌اند که روزی دراصفهان بربام‌عمارتی‌درباغ نقش جهان نشسته بود . سخن‌از معما بمیان‌آمد . یکی از حاضران مجلس گفت : « معما بکاهدانی ماند که پس ازطلب وجستجوی بسیاردرآن سوزنی‌یابند . » شاه‌عباس گفت: «این‌غلط است ، معما مانندظرفی‌بزرگست که برآن سرپوشی مرصع‌و گرانبهاباشد ، وپیش گرسنه‌ای نهند . چون سرپوش بردارد درآن جزپر کاهی نیابد[2] . »

* * *

گاه نیزشاه عباس بجای شوخیهائی که با دیگران میکرد ، جوابهای دندان شکن می شنید . از آنجمله نوشته اند که چون شنیده بود **میرابوالقاسم‌فندرسکی**، حکیم وشاعرمعروف زمان ، ازاعیان واشراف‌وبزرگان کناره میگیرد وبابی‌سروپایان وطبقات پست معاشرت میکند ، روزی‌باو گفت: « میر،شنیده‌ام برخی ازعلمابا اجامر واوباش‌معاشرند و درقهوه‌خانه‌ها و کنارمعرکه ها ببازیهای نامناسب‌ایشان تماشامی- کنند . » میرابوالقاسم بیدرنگ جواب داد : « قربان خلاف عرض کرده اند . بنده همیشه درجمع اجامرو اوباش هستم وهرگز ازعلما کسی را آنجا ندیده‌ام[3] . »

---

۱ ـتاریخ‌عباسی .

۲ ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۹ و تاریخ عباسی

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ، ج ۳ ، ص ۱۷۲

وقتی نیز درمجلسی که‌ازسفیران اسپانی وهند وازبك پذیرائی میکرد ، چون **دن گارسیادوسیلوافی گوه** را، سفیر سالخورد اسپانی ، بزنان زیبائی که درآن مجلس برقص و نوازندگی مشغول بودند ، اعتنائی نداشت ، بشوخی باو گفت: «آقای سفیر، اینقدر بما زهد وتقوی نفروشید و از زنان پرهیز نکنید . من میدانم که علت اصلی این بی‌اعتنائی زهد وپرهیز کاری‌نیست، بلکه‌پیری وضعف قواست ! » سپس بتمسخر خنده‌ای کرد و سفیران هند وازبك نیزازشوخی او بخنده درآمدند . اما سفیراسپانی باوقار ومتانت جواب‌داد : « شاید اعلیحضرت حق‌داشته باشند . . . ولی برای اینکه حقیقت آشکار شود ، خوبست بعضی‌از زنان راکه درچادر وحجاب دارند ، بمن نشان دهند . وگرنه براینگونه زنان‌هرجائی نام زن‌نمیتوان نهاد ، وشایسته نیستند که من، وحتی‌جوانتراز مراهم، بعشقی برانگیزند [۱] . »

شاه ازین جواب کنایت‌آمیزدست وپای خودراگم کرد . وچون‌سفیران هندو ازبك نیز از جواب همکارخود بسیار خندیدند ، درخشم شد و بیدرنگ سخنی دیگر بمیان آورد.

دلقکان شاه عباس

شاه‌عباس‌هم مثل بیشترپادشاهان ایران وجهان ، دردربار خود دلقکان ومسخره پیشگانی‌داشت که درمجالس بزم و نشاط مایهٔ خنده و شادی و تفریح خاطر وی و دیگران میشدند . دلقکان اجازه داشتند که در اینگونه مجالس بشخص‌شاه ومهمانان او هرچه بخواهند بگویند وازهرکار سرور-انگیزی ، هرچند هم که دورازادب وناپسند باشد، خودداری نکنند .

ازجملهٔ کسانی که درحضور شاه‌عباس اجازهٔشوخی وظرافت وحرکات‌مسخره-آمیز داشته اند، یکی **عاقلی** نام‌شاعری بی‌مایه بود که درمجالس شاه درحلقهٔ شاعران می‌نشست و بیشتربا حرکات سرور انگیز ونقل هزلیات‌مایهٔ تفریح خاطر او میشد . دیگری **ملك علی سلطان** جارچی‌باشی، رئیس‌**زنده خوران** شاه ، که اجازهٔ شوخی و

---

۱ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۳۱۲ . ازشاه‌عباس شوخی‌های معدود دیگری هم نوشته‌اند که نقل آنها درین کتاب شایسته نیست . ازآن‌جمله خوانندگان کنجکاومیتوانند بشرح‌وقایع‌ربیع‌الاخر سال ۱۰۱۸ هجری درتاریخ عباسی ملاجلال الدین محمد منجم رجوع کنند .

مسخرگی ومطایبه داشت ، وباشارهٔ شاه باکسانی که مورد بی‌مهری یا قهراو بودند، بشوخیهای زشت وتحقیر وتمسخر میپرداخت [۱].

دلاله قزی دلقك شاه

شاه‌عباس درخدمت‌خود زن دلقکی هم بنام **دلاله‌قزی** داشت که بسیار شوخ وخوشروی و بزم‌آرا و بذله گوی‌بود . در مجالس انس باشوخی‌ومطایبه‌شاه‌راسرگرم‌ومسرورمیکرد، ودرخلوت‌وسائل‌تفریح‌وخوشگذرانی وعیاشی اورا فراهم میساخت . درسفروحضرهمرکاب ومونس شاه‌بود ، و برخلاف زنان دیگرروی از کسی نمی پوشید . اگرشاه بعزم شکار یا گردش سوارمیشد ، او نیزبر-اسبی می‌نشست ودنبال‌وی بادرباریان وسرداران بزرگ همعنان می گشت . محرمیت ونزدیکی دلاله قزی باشاه عباس‌سبب شده بود که سران دولت و نزدیکان شاه ناگزیر احترامش میکردند، وباآنکه از هم نشینی وآمیزش این دلاله بازنان‌حرم وپردگیان خانهٔ خود بیم‌داشتند ، جلب دوستی ومحبت اورا لازم میشمردند.

شاه عباس ازینزن گاه در امور سیاسی هم استفاده میکرد . ازآن جمله درسال ۱۰۳۱ هجری که قلعهٔ **قندهار** را بزبر دستی محاصره کرد ، واز تصرف حکام هندی **نورالدین محمد جهانگیر** پادشاه هند ،خارج ساخت [۲]، چون جهانگیر قسم‌خورده بود که پس‌ازنجات دادن قندهارتااصفهان پیش رود، به **دلاله‌قزی** دستور داد که باگروهی از زنان اردو پیش ازسپاهیان قزلباش بدرون قلعه روند وآنجا را تصرف کنند .سپس درایران شهرت‌دادکه قلعهٔ استواری چون قندهار رادلقك او و جمعی‌اززنان اردویش ازسرداران‌پادشاه‌هندگرفته‌اند ، و اینکارزیرکانه جوابی‌دندان‌شکن بسخنان‌تهدیدآمیز جهانگیر بود [۳].

کل عنایت دلقك دیگر

شاه عباس دلقك دیگری نیزبنام **کل‌عنایت** داشته‌است ، که با او بی‌ملاحظه شوخی میکرده و هرچه میخواسته میگفته است . نوشته‌اند که دریکی ازجنگهای ایران وعثمانی همینکه دوسپاه دربرابرهم صف‌آرائی

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این کتاب

۲ - تفصیل‌فتح قندهار در سیاست خارجی‌شاه‌عباس خواهدآمد .

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ■ ، ص ۴۰ وج ٦ ص۱۲۵

کردند. چون عدهٔ سواران عثمانی بمراتب بیش‌ازسپاهیان ایران بود، شاه‌عباس‌هراسان شد وترسی عظیم برومستولی گشت. ازشیخ‌بهاءالدین محمد عاملی پرسید که چه‌باید کرد؟ شیخ درجواب گفت که راه حیله و تدبیر بسته است وجز خدای بزرگ امیدی نیست. باید وضو بسازی ودو رکعت نماز گزاری ونصرت وپیروزی را ازخداوندبدعا بخواهی. کل‌عنایت دلقك که درآن مجلس حاضر بود، خنده ای کرد و بشیخ گفت: «یاشیخ، این پادشاه اکنون ازترس درحالتی است که نمیتواند خود را نگاهدارد، واگر وضوبسازد فوراً باطل خواهد شد!» شاه عباس را ازین سخن خنده گرفت ولی بزحمت خود داری کرد ... وسرانجام نیز درآن جنگ پیروز شد[۱].

* * *

۱ - زهرالربیع سید نعمت‌الله‌جزایری، ترجمهٔ پسرش نورالدین‌محمد.

فصل هشتم

شاه و شراب

DATE LABEL

۱

شرابخواری

در دوران سلطنت صفویه

پادشاهان صفوی، بجز شاه طهماسب اول و شاه سلطان حسین، همگی بشرابخواری معتاد بودند، و برخی از ایشان در باده گساری براه افراط میرفتند. شاه اسماعیل اول از آغاز جوانی و پادشاهی شراب بسیار میخورد. پس از آنکه درسال ۹۲۰ هجری از **سلطان سلیم خان اول** سلطان عثمانی، در جنگ معروف **چالدران** شکست یافت، بقدری نومید وملول شد که خود خواهی وغرور جوانی را از دست داد، و بجای اینکه مانند پیش بجنگ و کشور گشائی پردازد، دل بعیش وعشرت ومیگساری بست، ودرینکارها چندان افراط کرد که مسلول شد، ودرسی وهشت سالگی در گذشت.

یکی ازمورخان دورهٔ صفوی دربارهٔ مرگ اومی نویسد:

«... پادشاه عجم وعرب بساط عیش وطرب مبسوط داشته، سوای کامرانی ونشاط بامری دیگر نمی پرداخت، وهمواره بتجرع بادهٔ ناب و موانست لاله رخان چون آفتاب، صبوح بغبوق وغبوق بصبوح متصل داشتند. ازمجالست مقربان دوربین ومخالطت همنشینان اخلاص آئین مباعدت می نمود ... بمرور مزاج بالابتهاج ازمنهاج اعتدال انحراف ورزید... واز **شرب مدام** وقلت ورود طعام، نقص تمام باعضا وفساد لاکلام باحشای همایون رسید... چندان که حکما درمعالجه سعی کردند فایده نکرد. سقوط اشتها وعدم میل بغذا بمرتبه ای رسید که ازرایحهٔ ماکولات متاذی میشد. بطوری که مقربان نام طعام پیش او نمی بردند وچون گرسنه میشدند، پوشیده غذا می خوردند....» ۱

شاه طهماسب اول هم تابیست سالگی شراب می خورد، ولی درسال ۹۳۹ هجری توبه کرد ودستور داد که مالیات شرابخانه ها وقمارخانه ها ومراکز عیاشی را از دفاتر

۱ - روضة الصفویه، نسخهٔ خطی.

دیوانی خارج کردند. درسال ۹۶۳ هجری هم، که چهل وچهارسال از عمرش گذشته بود، فرمان داد که تمام مردم ایران از شرابخواری و نوازندگی و کارهای دیگر که درفرمان وی «نامشروع» خوانده شده بود، خود داری کنند. درفرمان خود بحکام هر ولایت چنین نوشته بود:

« ....و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد وخورنده وفروشنده و کشنده آنرا چنان تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد ... ودرغیرنقاره خانهای همایون، که در ممالك محروسه است، دیگردرجائی سرناوسازننوازند، واگرمعلوم شود که احدی سازی ساخته، هرچند دف باشد، مجرمست ... ودرهیچ قسمت زن بی ضرورت براسب سوارنشود، واگر ضرورت اقتضا کند، تاممکن باشد برزین سوارنشود، ولجام بدست خودنگیرد (!) وازمردان وزنان، هرچند عجوزه باشند، درکنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند، گرچه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع ننموده ایم[1] ..... »

پس از مرگ شاه طهماسب پسرش شاه اسمعیل دوم شرابخواری را دوباره آزاد کرد. شاه محمد خدابنده پدرشاه عباس وسلطان حمزه میرزا پسر بزرگ وی، نیزمجالس بزم ونشاط را بمیگساری گرم میکردند.

شاه عباس وشراب

شاه عباس هم از آغاز جوانی بشراب میل فراوان داشت، وهر گاه که ازکارجنگ وسیاست فارغ میشد، بکار شراب می پرداخت. منشی مخصوصش درین باره می نویسد:

« ... پس ازفراغ ازمشاغل امورسلطنت ... اوقات شریف رابنشاط وشادمانی گذرانده همواره بزم جوی ومجلس آرا بوده، باقتضای جوانی وتحریك... بزم کامرانی ازتجرع بادهٔ خوشگوار وصحبت گلرخان سیم عذارگلستان بوده وچمن زندگانی راخضرت وطراوت می افزایند.... [2] »

مورخ دیگر نوشته است که:

« ... باوجود اشتغال بامور سلطنت وملکداری، غالباً اوقات خودرابمیخواری وطرب واستماع آوازهای خوب وبسط بساط عشرت وشادمانی وساز وغیره میگذراید، و

---

۱ - عین این فرمان رادرتذکرهٔ **ریاض الشعرا** تألیف **علیقلی بیگ واله** میتوان دید.

۲ - **عالم آرای عباسی**. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

باآنکه ساقیان شکرلب ازصبح تاشب پیاله دارمجلس‌عیش‌وطرب اوبودند ، وپیوسته دست درطرهٔ شاهدان سیم‌اندام داشت . مست نمیشد وازکار مملکتداری غفلت نمیکرد ... [۱]»

یکی از سفیران اروپائی هم ، که از سال ۱۰۱۱ هجری مکرر شاه عباس را دیده ، میگوید :

« شاه‌عباس درغذا امساك می‌کند ، ولی درمشروب براه افراط میرود ، و چندان بشرابخواری عادت کرده است که هرچه زیادهم بنوشدازحال طبیعی بیرون‌نمیرود وعقل‌خودرا ازدست نمیدهد .... [۲]»

حکام هرولایت بهترین شرابهای حوزهٔ حکمروائی‌خودرابرای شاه میفرستادند، ولی بهترین شرابها همیشه ازطرف خان شیراز و حکام و سلاطین گرجستان فرستاده میشد ، مخصوصا شراب بسیار ازتفلیس برای شاه باصفهان می‌آوردند.[۳]

شاه عباس چندان بشراب علاقه داشت که **قاضی** نام از طبیبان معروف زمان را مأمور کرد کتابی‌ساده درمنافع‌شراب ودفع زیانهای‌آن، وقاعدهٔ شرابخواری‌بنویسد، واین مرد کتابی درین باب نوشت و آنرا **جهان نمای عباسی** نام نهاد. نویسندهٔ این کتاب درسبب تألیف‌آن چنین نوشته است[۴]:

«... بندگان اشرف اقدس غلام با خلاص امیرالمومنین حیدر **کلب آستان** خیرالبشر **شاه‌عباس** الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان ، خلدالله ملکه وسلطانه... این بندهٔ دعاگوی ازلباس شید ورياعاری **قاضی‌بن‌کاشف‌الدین محمد** رامأمور ساخت که رسالهٔ فارسی ، بعبارتی درکمال وضوح واشتهار ، درمنافع وآثار وقواعدآشامیدن و دفع مضارشراب‌ناب نویسم وبعضی دقایق وتجارب که حکمای‌سابق برآن اطلاع‌یافته‌باشند. اضافه نمایم و ازتدقیقات وتحقیقات علمی ، که اذهان عوام از ادراك‌آن قاصرست ،معری سازم . امتثالا لامره المطاع فی‌الاقطاع والارباع ، کمیت قلم را درمضمارسخن مطلق‌العنان ساختم ، هرنقشی که ازعالم غیب منعکس‌شدی برین اوراق نگاشتم . واین رسالهٔ فارسی راجام جهان نمای عباسی‌نام گذاشتم . امیدکه این نورسیدگان عالم غیب ولاهوت ، کهاز

---

۱ - خلدبرین

۲ - سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه‌آ

۳ - سفرنامهٔ اولئاریوس .

۴ - یك نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ‌آقای‌محمد دانش‌بزرگ نیا موجود است .

جهت اخبار اخبار حقایق از شهرستان قدس وملکوت ببدرقهٔ قلم بسواد خطهٔ خط می‌آیند، مرغوب طبع بندگان اشرف باشد وبیمن نظر ظفر پیکر اکسیراثر ، رواج دیگر وفروغ تمامتر یابد .... »

ودرپایان کتاب می‌نویسد :

« ... این رساله که موسوم به جام جهان نمای عباسی است، بتاریخ شهر ذیحجة الحرام سنهٔ ۱۰۳۸ سمت تحریریافت .

این جام که فرمودهٔ عباس شه است　　هر قطره ازو بعالمی فیض ده است
جستم زخرد چو سال تاریخش گفت　　از جام جهان نمای جمشید به است[۱]

* ✡ *

---

۱ مصراع آخر که تاریخ تألیف کتابست بحساب ابجد **۱۰۳۷** **میشود** .

۲

مجالس میگساری شاه

شاه عباس در مجالس بزم و نشاط، در میهمانیهای رسمی و هنگام پذیرائی از سفیران و میهمانان ایرانی و بیگانه، یا درشبهای چراغان و آتش‌بازی، و درشکار و گردش وسرگرمیهای دیگر، شراب می‌خورد.

درمجالس بزم و نشاط بیشتر باندیمان ومحرمان خاص می‌نشست. دراینگونه مجالس ازدست جوانان زیبا روی شراب میگرفت ودل بآواز وساز رامشگران و خوانندگان زبردست، و تماشای رقص زنان خوبروی چابک پای خوش میکرد. گاه چون در سفر بشرابخواری وطرب مشغول میشد، سربازان ومردم اردو رانیز اجازه میداد که ازو پیروی کنند، وبامیگساری وشادی سرگرم شوند. نویسندهٔ تاریخ «عالم‌آرای عباسی» در وقایع نوروزسال ۱۰۰۳ هجری می‌نویسد[1]:

«... حضرت اعلی چون بالکای **طارم** نزول اجلال فرمود، چندروز درموضع **منجیل** ... توقف نموده، بساط عیش ونشاط گسترانیدند. ازصباح تا رواح درمجلس بهشت آئین مقربان محفل‌ارم‌تزیین، جام‌ارغوانی ازدست ساقیان زهره‌جبین کشیدند. صدای نوشانوش بگوش ساکنان فلک اطلس‌پوش میرسید، ومطربان خوش‌آهنگ ومغنیان تیزچنگ، لحظه‌ای درکارخود درنگ نمی نمودند. همچنین جمیع مردم راکه در آنوقت ملازم رکاب نصرت انتساب بودند، ازخواص وعوام، وآقا وغلام، درآن چند روز دادفراغت وخوشدلی دادند ....»

اقدس مشهدی از شاعران معاصروی هم، که در همین سال ۱۰۰۳ هجری در گذشته است، وصف یکی ازمجالس میگساری اورا درساقی‌نامهٔ خود چنین سروده‌است:

زمسجد بمیخانه آرم پناه — بمی شویم ازچهره گرد گناه

قدح پرکن ازبهر رندان مست — که محراب روزه داران شکست

ملک صف زده گرداین بزمگاه — شده جام می‌رشك خورشید وماه

.... — ....

بعذرگنه جنك و نی درخروش — خم می‌چو دریای رحمت بجوش

---

۱ - عالم‌آرا، چاپ تهران، ص ۳۳۲

بپایش نشسته شه دادگر — که باشد گل باغ خیرالبشر
فلک قدر جم‌جاه **عباس‌شاه** — که دوش فلک باشدش تکیه‌گاه
جهان راضی ازابر انعام اوست — سرچرخ درگردش ازجام اوست
.... — ....
بود این طربگه لبالب زنور — نوددروی خرامان چو موسی بطور
دربن‌بزم هرسو هزاران چراغ — درخشد چودرسینه گلهای داغ ۱

باده نوشی شاه عباس در مجالس پذیرائی شاه عباس هر گاه که ازمیهمانان ایرانی بابیگانه پذیرائی می‌کرد ، با ایشان بباده گساری می نشست ، وغالباً بدست خود بآنان شراب میداد . اگرمیهمان سفیریکی ازپادشاهان بود، بسلامتی‌آن‌پادشاه باوی شراب میخورد[۲] واگرازجملهٔ جهانگردان ، یاسرداران و بزرگان ایران یا کشوری بیگانه بود ، ساعتی با او بصحبت و میگساری میگذرانید ، و از مسائل گوناگون سخن میگفت.

پیترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ، ازشرابخواری شاه عباس درنخستین روزی که بحضور وی باریافته است ، چنین می‌نویسد:

«....شاه اول بدوزانو ، که درایران نشانهٔ فروتنی‌ورعایت احترامست،برزمین قرارگرفت ، ولی‌پس ازچند دقیقه خسته شد ، و مثل خیاطان ما « چهارزانو» نشست . مانیز ازو تقلید کردیم . سپس عمامه از سر برگرفت و پهلوی دست خودگذاشت ، و بعد ازآن درتمام مدتی که درخدمت او بودیم ، با اینکه شب فرا رسیده وهوا سردترشده بود ، همچنان سربرهنه نشست، واین یکی ازعادات خصوصی اوست که معمولاسربرهنه می‌نشیند[۳] ... پس ازآن اشاره کردکه شراب بیاورند . **اسفندیاربیگ**[۴] که بیرون در دیوانخانه ایستاده بود ، چنان بشتاب از پی‌تنگه شراب دوید ، که در حوض کوچکی که نزدیک پلکان دیوانخانه بود افتاد ، وچون مردی فربه و درشت استخوانست ، در آب افتادنش مایهٔ خنده شاه وحاضران مجلس گشت . وقتی هم که تنگ شراب را میخواست نزد شاه ببرد ، باز ازشتاب بسیار آنرا بیکی ازنرده های دو طرف درزد وشکست . بطوریکه شراب درجلوشاه برزمین ریخت ، و باز موجب خندهٔ شدید شد شاه در جام

۱ — تذکرهٔ **میخانه** ، صفحات ۱۸۷ وبعد ازآن .
۲ — سفرنامهٔ دن‌**گارسیا دوسیلوا فیگوه را** ،ص ۳۰۵ — سفرنامهٔ **توماس‌هربرت** انگلیسی.
۳ـ سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ج ۳ ،ص ۳۲۵ .ـسفرنامهٔ **توماس‌هربرت انگلیسی**
٤ـ رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۵

طلای کوچکی شراب خورد ، و درهمانحال پیشخدمتان ، که همیشه در دیوانخانه حاضر خدمتند ، بترتیب بما شراب دادند . امتیاز ما برشاه این بود که گذشته ازجام طلا، از تنگ طلا شراب میخوردیم ، درصورتی که برای شاه از تنگی بلور ، که مخصوص اوست ، شراب میریختند . چون نوبت شراب بمن‌رسید وشاه مشاهده کرد که در گرفتن‌جام تردید دارم ، گفت : «شاید شراب‌نمیخورید ؟» درجوابش گفتم : « راست است. سالهاست که شراب نخورده‌ام ، اما چون شنیده‌ام که اعلیحضرت میلدارند همه شراب بنوشند ، برای اطاعت امر ایشان مینوشم ، ودر انجام دادن اوامر دشوارتر و مهمتر نیز آماده‌ام .» پس ازین تعارف کوتاه ، چنانکه رسم ایرانیانست ، تعظیمی کردم وجام خودرا نوشیدم...

« ... این باده‌نوشی تا ساعتی ازشب دوام یافت . شاه‌عباس پیاپی ازصراحی‌های بلوری که پهلوی دستش نهاده بودند ، درساغر زرین شراب میریخت واز ظرفی پرازیخ، که روی سفره‌ای در برابرش بود ، درجام خود یخ می‌انداخت . جامهای دیگر نیز پیاپی در گردش بود ... » [1]

پس‌از آن که همهٔ میهمانان وحاضران این‌مجلس میروند ، شاه پی‌یترودلاواله را نگاه میدارد و بااواز مطالب گوناگون سخن میگوید . درین مجلس ، جز شاه و جهانگرد ایتالیائی و محمدخان‌شمس‌الدین‌لو ، معروف به دلومحمدخان ، که شاه بشوخی‌اورا دلی محمدخان یا محمد دیوانه[2] میخوانده ، و چند تن ازمطربان شاهی، ودویاسه پیشخدمت کسی‌نبوده است . شاه عباس پس از آنکه باپی‌یترودلاواله ازهردری گفتگومی کند وعقایداو را دربارهٔ مسائل گوناگون سیاسی ودینی وجنگی می‌پرسد ، بادلی محمدخان بشوخی‌وباده گساری مشغول میشود . پی‌یترودلاواله می‌نویسد :

« ... درتمام مدتی که با شاه سرگرم گفتگو بودیم ، جام شراب‌درگردش‌بود. شاه نیز مرتباً شراب مینوشید ، ولی من گمان دارم که مقصود اصلی او از شراب دادن بمیهمانانش اینست که آنان را سرمست کند وبحقیقت احساسات قلبی وافکار وعقایدشان آشنا گردد .

« ... دفعهٔ اول شاه جام زرین کوچکی‌را ازتنگ بلوری که پرازشراب سفید برنگ آب بود ، پر کرد و با یخ مخلوط ساخت ، ودرهمانحال مرتباً می گفت که این

---

۱ – سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۳، صفحات ۳۲۵ و ۳۲۷ و بعدازآن .

۲ – رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۹این کتاب .

شراب خیلی سبك است . ولی من تصور کردم که شوخی میکند . زیرا پیش‌ازآن نظیر این شراب را در میهمانی کشیشان **سن مارتن**[۱] خورده بودم ومیدانستم که بسیارقویست. بهمین سبب نیز بشاه گفتم که گمان دارم این‌شراب ازتمام شرابهای دیگر خوبتر وقویتر باشد . اما او درجواب گفت : « مطمئن باشید که قوتی ندارد . » ودر حالی که تصور میکردم خودش آنرا خواهد نوشید . جام را بمن تعارف کرد . من نیز از طریق ادب گرفتم ونوشیدم . پس ازآن شاه کمی ازگیاه سپید رنگ وترشی که ایرانیان پس ازشراب برای دفع مستی آن میخورند[۲] بمن داد . سپس باز بهمان ترتیب شراب‌دیگرریخت و درضمن هزارگونه شوخی‌به دلی‌محمدخان تعارف کرد ...

« ... چندلحظهٔ دیگر شاه شراب دیگری برنگ عادی ، که از شیراز آورده بودند وبعقیدهٔ او ازهر شرابی بهتراست ، بمن داد . این‌شراب ازآن شراب سفید قویتر بود . وقتی‌جام رابمن‌تعارف کرد، با تبسم گفتم: « گویا اعلیحضرت‌میل دارندمرادر نخستین روزی که شراب‌مینوشم‌مست کنند .» بخنده‌جواب داد: « کمی‌مستی‌ضرری‌ندارد »

« ... پس‌ازآن باز جام را پر کرد وبه دلی محمدخان داد . همینکه‌خان‌جام را بسر کشید شاه آنرا از دستش گرفت ، وچون آب در دسترسش نبود ، اندکی از همان شراب درآن ریخت و تکان‌داد واز دری که ... من بود، درایوان خالی کرد . سپس با کارد کوچکی قدری یخ شکست ودرون جام افکند وبرآن شراب ریخت وبادست حرکت داد تا سرد شود وبمن تعارف کرد . منهم ناچار برعایت ادب گرفتم ونوشیدم . ولی‌هنوز جام را خالی‌نکرده بودم که دوباره آن را برداشت وآنکار را ازسر گرفت ...[۳] »

همین جهانگرد درجای دیگر ازسفرنامهٔ خودباز ازمجلس پذیرائی شاه سخن میگوید ودربارهٔ میگساری اوومیهمانانش چنین می‌نویسد :

« ...وقتی که ما درجای‌خود نشستیم، شاه که ایستاده بود، از یکسوی مجلس سوی دیگر میرفت. گاه چراغها را مرتب میکرد وگاه صراحیهای شراب راکه در ظروف پر از یخ بود ، یا ساغرها وجامها را ترتیب میداد ، و پیشخدمتان وغلام بچگان را بخدمت میهمانان میفرستاد ، وگاه خود بحاضران مجلس شیرینی وخوراکی تعارف میکرد. پس

---

۱ - Saint Martin

۲ - **پی‌یترو دلاواله** درجای دیگرازسفرنامهٔ خود می‌نویسد که شاه وهمراهانش‌پس‌از نوشیدن شراب میوه‌هائی‌مانندآلوزردوآلومی‌خوردند تاحرارت شراب‌رافرونشانند . - ج ٤ ، ص ٥

۳ - سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله** ج ۳، صفحات۳۶۸ و ۳۶۹

ازآن نزدیك من و **پرژان تاده** (خلیفهٔ بزرگ کشیشان کرملیت) آمد، و یکی ازجامهائی راکه دورسفره چیده بودند ، برداشت و پرازشراب کرد وبسلامتی حاضران مجلس نوشید. هنگام نوشیدن این جام وضعی داشت که می توان گفت نه ایستاده نه نشسته ونه خوابیده بود ! زیرا برای برداشتن جام از روی سفره طوری خم شد که خود رابزحمت روی پا ها نگهداشته بود .... پس ازآنکه شاه شراب خورد ، پیشخدمتان شراب دادن آغاز کردند، وچون سفره بسیار دراز بود ، بهر دسته ازمیهمانان پیشخدمتان خاصی شراب میدادند ... به **خان تاتار** وهمراهانش هم، که میهمان شاه بودند ، درشاخهای حیوانات شراب دادند، زیرا که تاتاران وازبکان معمولا درشاخ حیوانات شراب می نوشند . برای خان تاتاردرشاخی مرصع بالماسهای گرانبها ، که در پیش رویش گذاشته شده بود ، شراب ریختند.[۱]

«... بمن وپرژان درجام زرینی شراب دادند که درنظراول کوچك وسبك می‌نمود ، ولی چون ازیکپارچه طلای خالص ضخیم ساخته شده بود ، چندان سنگین بود که نگهداشتنش بایکدست بزحمت میسرمیشد . این جامها را مخصوصاً سنگین ساخته اند تا مایهٔ تفریح خاطر گردد . زیرا هر کس که نخستین باردریکی ازین جامها شراب نوشد، چون ازسنگینی اش آگاه نیست ، قطعاً آنرا بی اختیار خواهد انداخت وموجب خندهٔ دیگران خواهد شد . پرژان که درینگونه جامهای شاهی شراب نوشیده و از سرآن باخبربود ، آهسته بزبان ایتالیائی مرا ازآن رازآگاه کرد . بطوریکه جام را ازاول باقوت لازم گرفتم ودریکدست نگهداشتم ونوشیدم . ولی در همانحال دانستم که پرژان خدمت بزرگی بمن کرده است . زیرا اگر اومرا از سنگینی جام آگاه نمیکرد ، وباز وزکمترآنرا میگرفتم قطعاً از دستم میافتاد وشراب میریخت...

«... یکساعت بعد **حسن خان** حاکم همدان مست شد وازبیم آنکه مبادا کاری برخلاف ادب کند ، ازکنارسفره برخاست . ولی چون نمیتوانست برسرپای ایستد ، چند تن ازسرداران دیگر، که کنارسفره پهلویش نشسته بودند ، نیز برخاستند واورا ازمجلس شاه بیرون بردند . لحظه ای بعد **خان تاتار** هم بهمان سبب از جابرخاست وشاه عباس خود ازیکطرف وامامقلی خان امیرالامرای فارس ازسوی دیگربازویش راگرفتند و بیرون بردند[۲] .. »

---

۱ - گزنفون مورخ یونانی درکتاب بازگشت دههزار نفر می‌نویسد که مردم پافلاگونی (در آسیای صغیر) و تراکیه نیز درشاخ شراب میخوردند .

۲ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۸۵ تا ۸۸ .

شراب و سیاست

شاه عباس همیشه میکوشید که پادشاهان بزرگ اروپا، مانند امپراطور آلمان وپادشاهان اسپانی وپاپ، راباخودبرضددولت عثمانی متحد سازد، وبدستیاری ایشان دشمن دیرین دولت صفوی را ازپای در آورد. بهمین سبب همیشه باعیسویانی که درایران بسرمی بردند، وکشیشان وسفیرانی کداز دربار پاپ یاسلاطین مسیحی اروپا بایران می آمدند، بمهربانی رفتار میکرد وخودرا دوستداردین عیسی نشان میداد[1]. ازآنجمله درغالب تشریفات مذهبی عیسویان، مانند عید **خاج شویان** ارامنه وعید میلادمسیح وامثال آنهاشرکت میکرد، ودرینگونه اعیاد باکشیشان ومیهمانان مسیحی خود بشرابخواری می نشست. حتی ازدستگاه سلطنتی برای ایشان خوراك وشراب میفرستاد.

درسال ۱۰۱۷ هجری دراصفهان شنید که عیسویان در روز میلاد مسیح گوشت خوك می خورند. پس یکروز پیش ازآن عید، که مصادف باماه رمضان بود، فرمان داداز خوکهائی کداز گرجستان برایش فرستاده ودرهکده‌ای نزدیك اصفهان نگهداشته بودند، چند رأس برای کشیشان عیسوی اصفهان فرستادند. این کارمایهٔ شکایت روحانیان وعلمای اصفهان شد. زیرا که شاه درماه مقدس رمضان برخلاف قوانین اسلام رفتار کرده بود. ولی شاه عباس باآنکه همیشه علمای بزرگ وروحانیان واقعی رامحترم میداشت، بایشان درکارهای شخصی خود وامور سیاسی ایران اجازهٔ مداخله واظهار نظر نمیداد. بهمین سبب نیز براعتراض آنان وقعی نگذاشت وفردای آنروزکاری عجیب تر کرد.

روزدیگر که عید میلادمسیح ونیمهٔ ماه رمضان سال ۱۰۱۷ هجری بود، وکشیشان عیسوی در کلیسای خود تشریفات دینی این عیدرا انجام میدادند، باجمعی از سران کشوری و لشکری وچند تن ازعلمای روحانی بکلیسا رفت، وبگفتهٔ **آنتونیودوگوه آ**، کشیش عیسوی وسفیر پادشاه اسپانی، دستور داد برای کشیشان شراب آوردند. سپس ببهانهٔ امتحان شراب تمام کسانی راکه همراهش بودنداز کشوری ولشکری وروحانی، مجبور کرد که قدری ازآن بنوشند. آنگاه آهسته بسفیر پادشاه اسپانی گفت:
«وقتی برم رفتی وبحضورپاپ رسیدی، بگو که من چگونه روز رمضان درحضور

---

[1] ــ دربارهٔ رفتار شاه‌عباس باعیسویان، درفصل خاصی بتفصیل سخن خواهیم گفت.



شاه و شراب

کار رضاء عباسی

در سال ۱۰۴۸، زمان سلطنت شاه صفی

از کتاب «نقاشیهای رضاء عباسی، تالیف «زاره و میتوخ».

مقابل صفحهٔ ۲۶۴

DATE LABEL

قاضی ومفتی وسران دولت شراب آوردم و بهمه نوشاندم . باو بگوکه من گرچه عیسوی نیستم ، لایق تقدیر وتمجیدم! ۱ »

شاه عباس وعرق

در زمان شاه عباس عرق مسکوی (روسیه) هم درایران طالب بسیارداشته است. بهمین‌سبب‌نیزتساران روسیه هروقت سفیری بدربارایران روانه میکردند. مقداری عرق‌هم برهدایای خود میفزودند. درماه ذیحجهٔ سال۱۰۲۷ هجری سفیری ازروسیه بدربارشاه عباس‌آمد، ودرضمن هدایای گوناگونی که آورده بود۲، چندین بارشترعرق ممتاز روسی هم بشاه تقدیم کرد . ولی شاه عباس ازینکه تساررو‌سیه آن همه عرق برایش فرستاده بود، خشمگین شد و گفت . «گویا روسها مرا دائم‌الخمر تصور کرده‌اند که اینهمه عرق برایم فرستاده اند .» سپس دستور داد مقدار کمی ازعرقها را برداشتند وبقیه را برای سفیر روس پس‌فرستادند ، وبسفیر پیغام دادکه : « چون میداند او وهمراهانش دائماً عرق می‌خورند . وباین مشروب روسی احتیاج فراوان دارند . فقط مقداری ازعرقهائی راکه تقدیم کرده است ، نگاه داشته وباقی را با کمال میل برای‌اوپس میفرستد ، که درایران ازین حیث درمضیقه نباشند !۳»

---

۱ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص۵۰۰

۲ - شرح هدایای این سفیر درفصل مخصوص هدایا خواهدآمد.

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤، ص ۲٤۹

۳

شاه عباس

گاه شرابخواری راقدغن میکرد

شاه عباس همچنان که گاه مردم را بشرابخواری برمی‌انگیخت، گاه نیز میگساری را در سراسر ایران قدغن میکرد، و میخوار ومی‌فروش را بمجازاتهای بسیار سخت محکوم میساخت.

از آن جمله درماه رمضان سال ۱۰۲۹ هجری، هنگامی که درمازندران بود، شراب خواری را بر تمام مسلمانان ایرانی ممنوع ساخت. احکام او را چندین روز در کوچه و بازار جارزدند و بصدای کرنا درشهرها اعلان کردند. بموجب فرمان شاه جز ارامنه و گرجیان واروپائیان وسایر رعایای غیرمسلمان او، بقیهٔ مردم بایستی از آن پس دست از باده گساری باز دارند و لب ازشراب بشویند. علت اصلی این فرمان معلوم نشد. برخی از نزدیکانش می گفتند که چون او خود بسبب افراط در میگساری بسختی بیمار گشته چنین فرمانی داده است. بعضی هم معتقدبودند که چون سربازان درکارشراب زیاده روی میکردند، وتمام مواجب خود را درمیخانها بکار می بردند، شرابخواری را قدغن کرد.

فرمان شاه بانهایت شدت اجرا شد، وگروهی جان خود را باشراب معامله کردند. هر کس شراب می خورد، یا می فروخت، بفرمان شاه در کمال سختی مجازات میشد. شرابخواران را سرب گداخته درگلو میریختند و شرابفروشان را شکم میدریدند.

بسیاری از اعیان دولت ودرباریان وزنان بدکار، که عادت بشرابخواری داشتند، آقاحقی از نزدیکان وندیمان خاص شاه را، که فراهم کنندهٔ مجالس بزم وعیاشی او بود، با دلاله‌قزی دلقك وی، واسطه کردند که مگردوباره شراب راآزاد کند. حتی حاضر

شدند که پولهای گزاف پیشکش کنند، ولی شاه راضی نشد وفرمان خود راباطل نکرد.

چنانکه اشاره شد، فقط رعایای غیر مسلمان میتوانستند درخانه های خودشراب بنوشند، وبمیهمانان خود نیزشراب دهند، وبهمین سبب نزدسران دولت ودوستداران شراب بسیار عزیز شده بودند. ولی مسلمانانی که در خانهٔ ایشان شراب می خوردند، ناچار شب رانیز همانجا می‌خفتند. زیرا اگر در کوچه بعسس برمی‌خوردند، واز بوی دهان گناهشان فاش میشد، بی‌درنگ کشته میشدند.

شاه خودنیزنهانی شراب می‌خورد، وباآنکه بقولی شراب رابیهانهٔ بیماری خود قدغن کرده بود، بهمین بهانه بازآنرا دوای درد خودمیشمرد، وبااجازهٔ طبیب روزی چند گیلاس‌مینوشید. برخی‌ازنزدیکان وی هم‌بهمین بهانه اجازه گرفته بودندودرخانه پنهانی‌شراب می‌خوردند. درقلمروامامقلی‌خان امیرالامرای فارس نیز، میگساری‌آزاد بود. زیرا مردم فارس، که شاه عباس را در دورهٔ حکومت وی هرگز ندیده بودند، براحکامش وقعی‌نمی‌نهادند وفقط آنچه‌خان می گفت‌اطاعت میکردند. ولی درولایات دیگرمردم ازترس مجازات نام شراب را بزبان‌هم نمی‌آوردند.[1]

اما منع شراب دیری‌نپائید. در روز دوم جمادی‌الثانی‌سال ۱۰۳۰، یعنی هشت ماه پس‌از قدغن کردن شرابخواری، شاه عباس نوشیدن‌آب کوکنار راهم قدغن کرد.[2] ولی چون میدانست که ترك چنین عادتی بآسانی میسرنیست، بجبران آن شرابخواری را دوباره‌آزادشمرد واجازه داد که «کوکناریان» بجای نوشیدن‌آب کوکنار، شراب نوشند، امانه چندان که مست وبیخودشوند!

احکام خصوصی او در منع یانوشیدن‌شراب

شاه عباس گاهی هم شراب را برای اشخاص‌معینی‌حرام‌میکرد. مثلا درسال ۱۰۲۷ هجری **محمدطاهربیگ** ازندیمان‌مخصوص خود را ازشرابنوشی محروم ساخت. واوبهمین سبب‌خود کشی کرد. این‌مرد که طرف علاقه ومحبت فوق‌العادهٔ شاه بود، روز وشب شراب می‌خورد. بطوریکه اشتهاوسلامت وهوش وحواس‌خود را ازدست داده بود. شاه نخست طبیبان خاص‌خود را بمعالجهٔ او فرستاد، تامگر باشربتها ودواهای مفید ازشرابخواری بازش دارند. ولی‌پزشکان شاه

۱- سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج [illegible]، صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۹.

۲- رجوع کنید بفصل بعد.

نیز حریفش نشدند واو دختر رز را رها نکرد. سرانجام شاه خشمگین شد وفرمان‌داد که هیچ‌کس بهیچ عنوان باوشراب ندهد و نفروشد. سرپیچی‌ازفرمان شاه عباس‌کاری محال بود. محمد طاهر بیگ‌چند روزی بی‌شراب ماند، وچون دستش ازهمه‌جا کوتاه شد، شبی از نومیدی‌باچند ضربت خنجرخود رامجروح ساخت. شاه ازین‌خبرپریشان خاطرشد وباز پزشکان خود رابعلاج اومأمور کرد، ولی معالجات ایشان مفیدنیفتاد وآن باده پرست فداکارجان برسرشراب نهاد.[۱]

یکبار هم که درسال ۱۰۲۹ هجری **تخته‌بیگ** یوزباشی استاجلو، از سرداران بزرگ خود را بسفارت مأمور دربار عثمانی کرد، باودستور داد که دراستانبول ازشراب نوشی خود داری کند تاهم هوش وحواس‌خود را ازدست ندهد ودرمذاکرات سیاسی کاملاهوشیار وروشن‌بین‌باشد، وهم دربرابر ترکان عثمانی، که درکارشراب افراط نمی‌کردند، آبروی ایرانیان را نریزد وشیعیان راشرابخواروبدمست معرفی‌نکنند.[۲]

گاه نیز برخلاف، ندیمان ونزدیکان را بشرابخواری وادارمیکرد، چنانکه دراوایل شعبان سال ۱۰۰۹ برای منجم باشی خود **جلال‌الدین محمدیزدی** صراحی وپیاله‌ای‌فرستادوتوبهٔ اوراشکست. زمانی‌هم بخاطرجوان‌خوبروئی، باآنکه‌شرابخواری راقدغن کرده بود، اجازه داد که درمیخانهٔ آنجوان شراب‌نوشند و مهرمخصوصی بر کف دست میگساران‌آن میخانه زنند تا از زحمت داروغه وعسس در امان‌باشند.[۳]

گاهی‌هم که‌بمناسبتی‌خوشحال وشاد بود، فرمان‌میدادجاربزنند که همهٔ مردم تا سه روز درنوشیدن شراب‌آزادند. آنگاه در کوچه وبازار میگشت وشادی‌ونشاط مردم را تماشامیکرد. اما پس‌ازسه روز اگر کسی باز شراب میخورد مجازات میشد.[۴]

۱- سفرنامهٔ پی‌یرودلاواله، ج۳،ص۲۸۲

۲- ایضاً ،ج ۵، ص۸۴

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۴۵و۲۴۶ این کتاب.

۴- سفرنامهٔ ژرژمنورینگ.

فصل نهم

شاه عباس

از تریاک و تنباکو متنفر بود

۱

تریاك و كوكنار

نام **افیون**[1] یاشیرهٔ کوکنار (خشخاش)، که اکنون بیشتر بتریاك معروفست، از سه قرن پیش‌ازمیلاد، درآثار یونانی ورومی دیده میشود. این‌سم کشنده، که زمانی فقط داروی دردها وازجملهٔ تریاقها وپادزهرها بود، ظاهراً درقرن اول هجری باحملهٔ عرب ازمصر وعربستان بایران آمده وازهمان عهد خوردنش، بتصوراینکه تسکین‌دهندهٔ دردها ونیروبخش جسم وعلاج بیخوابی است، متداول گشته است.

خوردن تریاك ازآغاز دولت صفوی، درمیان‌ایرانیان بیشتر معمول‌شد. بسیاری از مردم، مخصوصاً شاهزادگان وسران دولت وسرداران سپاه ودرباریان، بخوردن‌این سم جانکاه معتاد بودند، وهریك مثل سیگار کشان امروزی، همیشه تریاکدان‌زرین جواهرنشانی درجیب داشتند.[2]

درین زمان مردم ایران وعثمانی‌معتقد بوده‌اند که تریاك مایهٔ قوت و جرأت و جسارت میشود وبهمین سبب سربازان را پیش ازینکه بجنگ روند، بخوردن تریاك تشویق میکرده‌اند.[3] همه سال‌مقدارزیادی‌تریاك‌ازخاك‌عثمانی‌بایران وهندفرستاده‌میشد.

۱- **افیون** معرب‌کلمهٔ **اوپیون** «**Opion**» یونانیست که درزبان لاتینی‌اوپیوم «**Opium**» شده است ودرپارسی نیز **هپیون** و **اپیون** و **پیون** میگفته‌اند. چنانکه **رودکی** گفته‌است :

تلخی و شیرینیش آمیخته است ‏ ‏ ‏ ‏ کس نخورد نوش‌وشکر با پیون

رجوع کنید بکتاب **هرمزدنامه**، تألیف‌آقای **ابراهیم‌پورداود**، استاددانشمند دانشگاه تهران، درفصل کوکنار، صفحات ۱۰۷ تا ۱۲۱.

۲- **شاردن** جهانگرد فرانسوی درسفرنامهٔ خودمی‌نویسد که درزمان او، یعنی دردوران‌سلطنت شاه‌عباس دوم وشاه سلیمان هم، مردم ایران تریاك می‌خورده‌اند، واویك‌تریاکدان‌ طلای میناکاری شد به **شهنوازخان** نایب‌السلطنهٔ گرجستان‌تقدیم کرده‌است. — ج۲، ص۹۲

۳- **سفرنامهٔ اولئاریوس**، چاپ لیدن، صفحات ۸۳۰ وبعدازآن.

در زمان شاه طهماسب اول صفوی خوردن تریاك بقدری میان شاهزادگان و سران دولت رواج داشت که همیشه مقدار زیادی از آن درانبارهای شاهی موجود بود. شاه طهماسب در سال ۹۶۳ هجری قمری، که شرابفروشی راقدغن کرد، تریاکهای سلطنتی راهم، که پول زمان نزدیك پانصدتومان‌ارزش داشت، بتصوراینکه‌مباداخوردنش ازلحاظ شرعی حرام باشد، درآب روان ریخت.[۱]

بیشترپسران وبرادران این پادشاه تریاکی بودند. از آنجمله یکی‌ازپسرانش بنام **سلیمان میرزا**، که درمشهدخادم باشی‌آستانهٔ حضرت‌رضابود، بقدری‌تریاك‌میخورد که شاه اورا مخصوصاً بقزوین‌خواند تامگرازتریاك‌خوردنش بازدارد، ولی‌موفق‌نشد...

پسردوم وجانشینش شاه اسماعیل ثانی‌هم‌تریاکی بود، وسرانجام نیزجان‌شیرین را باتریاك تلخ معامله کرد. نوشته‌اند که این پادشاه روزی چهل وپنج نخود تریاك خالص‌میخورد، ومقداری **فلونیا** هم، که ترکیبی ازبنگ ومواد مخدر دیگربود، برآن میفزود. عاقبت‌نیزدشمنانش‌اورا باحبهای‌فلونیا که‌بسمی کشنده درآمیخته‌بودند، کشتند[۲].

شاه عباس وتریاك

شاه عباس‌درسالهای اول‌پادشاهی‌خودبادوچیز بدشمنی برخاست، یکی‌**ریش** ودیگری **تریاك** درسال دهم سلطنت خویش‌فرمان ریش تراشی عام داد، واین‌حکم چنان بخشونت و سختی اجراشد، که دربسیاری از شهرهای ایران ریش «سادات وصلحا» راهم تراشیدند![۳]

یکسال‌پیش‌ازآن، یعنی‌درسال۱۰۰۵ نیز«کارمندان» تریاکی دربارخودرا«تصفید» کرده بود. **جلال‌الدین‌محمد** منجم مخصوصش، درین باره می‌نویسد:

«.... درمجلس بهشت‌آئین مذکورشد که جمعی‌ازملازمان خاصهٔ شریفهٔ‌تریاکی‌اند. چون‌نواب‌کلب آستان علی‌باتریاکی‌بسیاربداست، بلفظ دربارفرمودند که ازملازمان هرکس تریاکیست یاترك‌تریاك کنند. یامواجب‌ایام گذشته رابازدهند. من‌تریاکی وبی هنررا نگاه‌نمیدارم. این سخن باعث شد که‌اکثرازتریاك گذشتند. ستی **جلال‌منجم**

۱- **احسن التواریخ**. تألیف **حسن‌روملو** - همچنین رجوع کنید بصفحهٔ ۲۵۵ این کتاب‌وحاشیهٔ صفحات ۱۶ و۱۷ مجلد اول این‌تألیف.

۲- برای‌تفصیل کشته شدن **شاه‌اسماعیل دوم** رجوع کنید بصفحات۲۸ تا۳۰ ازجلداول‌این کتاب.

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱ این کتاب.

که نوزده ساله تریاکی بود (!) بمجرداین حکم بانگ توجه پادشاهی‌ترك تریاك کرد، امابی‌آزار نبود .... [۱] »

درسال۱۰۲۹هجری هم بریکی‌ازمستوفیان افیونی‌خود ، بنام**آقاعزیزاصفهانی**، که اوارجه[۲] نویس خراسان بود، خشم گرفت ودستور داد که باوتریاك ندهند. یکی ازیساولان شاهی ، که مراقب او بود ، نهانی مقداری تریاك برایش فرستاد . ولی‌منشی بیچاره ازترس‌شاه قبول نکرد ، و گفت :

« حضرت شاه که مرشدوولینعمت ماست ، بلفظ مبارك فرمودند سیاست‌افیونی همین‌است که افیون باوندهی . تکلیف شما خلاف‌رضای ولینعمت‌است . شاید ارادهٔخاطر اشرف برین نهج بزجروسیاست بنده تعلق گرفته‌باشد . خلاف رضای‌اشرف نمی‌نمایم. اگر بنفس‌نفیس ترحم فرمایند فبها ، والا سرمبارك بسلامت باشد ... [۳] »

یساول وضع‌ناهنجاراووسخنان تملق‌آمیزش رابگوش شاه رسانید ،وبخشیده‌شد.

بااینهمه درزمان شاه عباس‌نیزخوردن تریاك‌بسیار رائج بود ، وبهترین‌تریاکها ازناحیهٔ **لنجان** اصفهان بدست می‌آمد . یکی از همراهان سفیر انگلیس که دراواخر پادشاهی شاه عباس بایران‌آمده ، می‌نویسد :

«... تریاك راکه شیرهٔ خشخاش‌است ، تقریباً درایران همهٔ مردم می‌خورند. هیچکس‌نیست که‌آنرابکارنبرد. همهٔ تریاکیان معتقدند که‌ازآن قوت‌میگیرند ومی گویند که بیماری صرع راشفامی‌بخشد . ولی‌بیشترتریاك‌رابرای تقویت قوای جنسی‌بکارمی‌برند ، و باین امرعلاقهٔ فراوان دارند. چاپاران ایرانی نیز همگی تریاك میخورند ، وهمچنان خواب‌آلوده می بینند وراه میسپارند ،بدون اینکه بفهمند چه می کنند . واشخاصی راکه می بینند بشناسند ...[۴] »

ولی‌ظاهراً مردان‌بیشتراززنان بخوردن تریاك‌معتاد بوده اند. زیرا سفیردیگری که درزمان شاه صفی ، جانشین‌شاه عباس ، بایران‌آمده است ، می‌نویسد:

«... استعمال افیون‌با تریاك خیلی‌متداول است . ازآن‌حبهائی ببزرگی‌نخود میسازند وروزی دوتاسه‌عدد می‌خورند . برخی ازمعتادان نیزهردفعه بیش‌ازسی گرم تریاك

۱- تاریخ‌عباسی

۲- **اوارجه** ، یعنی دفتری که حسابهای پراکنده رادرآن می نوشته‌اند.

۳- عالم‌آرا ، ص۶۷۱ - خلدبرین، نسخهٔ خطی

۴- سفر **توماس‌هربرت** ، ص۳۸۶ - سفرنامهٔ **شاردن** ، ج ۲ ، ص ۳۰

بکارمیبرند. کسانی‌هم‌هستند که دوروز یکبار دوسه حب برای کیف‌بردن‌بدهان‌می‌اندازند.
ازین حبها درتمام ایران ، مخصوصاً دراصفهان بسیار ساخته میشود ... زنان معمولاتریاك
نمی خورند ، مگربرای خودکشی ، وآسوده‌شدن ازدست مردان بدرفتار ! .... [۱] »

کشیدن تریاك ، یعنی دود کردن‌آن ، در زمان شاه عباس اول هنوز در ایران معمول نبوده ودرتاریخهای زمان او ازین عادت زشت خبری نیست .

محمدطاهر نصرآبادی درتذکرهٔ خود[۲] انواع مکیفات را چنین نام می برد : **حب جدوار** ، **سفوف** ، **خشت دربهشت** ، **حب عنبرین** ، **حب‌افیون** و **محلول کوکنار**. سپس در بارهٔ خویشتن می‌نویسد :

« .... گاهی ازحب **رفیعی** دل رفیع‌منزل را ازمرتبهٔ رفعت نازل میساختم ، وزمانی **ازخشت دربهشت** ، ممر دخول هوش وآ گاهی رامسدود میکردم . گاهی از **سفوف** خاك در دیدهٔ اعتبار میریختم ، وزمانی از **حب‌جدوار** بیش از پیش بخاطر تخم سودامیکاشتم ، وگاهی از **حب عنبرین** ، مشام دماغ را بوی‌ناك داشتم ....» [۲]

برای اینکه طرزفکر وانشای شاعران ونویسندگان تریاکی زمان شاه عباس نیزبرخوانندگان روشن شود، شرحی را که **تقی‌الدین محمدبن‌سعدالدین‌اوحدی**،شاعر ونویسندهٔ تذکرهٔ **عرفات عاشقین** ، در احوال خود نوشته است ، درینجانقل‌می کنیم اینمرد که گذشته‌از تریاك **بنگ هم** میخورده و بهمین سبب‌شاه عباس او را**بنگی‌شاعر** لقب داده بوده است،[۴] می‌نویسد :

۱- سفرنامهٔ **اولئاریوس** . چاپ پاریس ص ۵۷۶ ، وچاپ لیدن ، ص ۸۳۰ و ۸۳۱

۲- **تذکرهٔ نصرآبادی** . ص ٤۲۹

۳- **جدوار** ، که بزبان یونانی **ماتریوس** دانسته ' ریشهٔ گیاهی بوده است بنفش‌رنگ ، که هم ازچین وهم‌ازهند بایران‌می‌آورده‌اند ، ولی‌چینی آن بهتربوده‌است. ازنصف درم تانیم مثقال‌آنرامی‌خورده‌اند ودوای زهر بوده وبفارسی‌آنرا **ماه‌فرفین** میگفته‌اند .

سفوف بادویهٔ نرم کوبیده که خشك بادست دردهان ریزند ، **گفته میشد**، که گاه نیزاز اجزای مختلف ترکیب میکرده‌اند

حب عنبرین و **حب ماه‌پروین** نیزبمعنی **حب‌جدوار** بوده‌است .-- «رجوع کنید به **بحرالجواهر** تألیف **محمدبن یوسف‌هروی**

۴ - رجوع کنید صفحات ۳۸ و ۳۹ این کتاب .

«کشف حال وظهور احوال :بعدازتعریف‌سخن.برخمیازه کشان‌اسرار، وکیفیت یافتکان بادهٔ احرار ، سرمستان جام توحید ، غمکده پردازان نشأ تجرید، باده نوشان بزمگاه سخن. تازه رسیدگان‌عرصه گاه کهن، مبین‌ومبرهن که قصهٔ‌حال‌وسرگذشت احوال راقم این‌مقال ، ذرهٔ خورشید معانی ، تقی‌الدین محمدبن‌سعدالدین‌محمدالحسینی‌الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم‌الصفاهانی ، درجمیع مراتب ، خاصه بحسب ولادت و نشوونما خالی ازغرابت حالی نیست[۱] .... »

کوکنار عادت‌ناپسند دیگر نوشیدن کوکناردم کرده بود.پوست‌خشخاش را مثل‌چای دم میکردند ومی نوشیدند . درشهراصفهان وسایر شهرها **کوکنارخانه** های بسیار وجود داشت . **تاورنیه** جهانگرد معروف فرانسوی ، در وصف کوکناریان درسفرنامهٔ خود می‌نویسد :

«... درشهرمحلهای مخصوص برای نوشیدن کوکنارجوشانده هست . مشتریان چون داخل‌آنجا میشوند، بیحوصله ومثل‌مرده بیجانند. اماهمینکه دوباسه فنجان‌نوشیدند پرحرف و عصبی میشوند . وباهم بنزاع برمیخیزند . سپس‌آهسته‌آهسته بصلح میگرایند وشروع بسخنان بیمعنی وخنده های بیجامی کنند ، وبحرکاتی می پردازند که‌گوئی آنجا حلقهٔ دیوانگانست ... [۲] »

شاه عباس درروزدوم جمادی‌الثانی‌سال ۱۰۳۰هجری ، نوشیدن آب کوکناراهم قدغن کرد. بفرمان او در کوچه وبازار اصفهان جارزدند که هر کس بعداز آن آب کوکناربنوشد ، کشته خواهد شد. زیرا ازهشت ماه پیش ازآن که شاه شرابخواری را قدغن کرده بود ، شرابخواران و مخصوصاً سربازان ، بآب کوکنار توجه یافته و معتاد شده بودند، وبشاه خبر دادند که سربازاش‌بسبب نوشیدن‌آن بیحال وتن‌آسان ودر امورنظامی بیعلاقه وسهل انگارشده‌اند .

فرمان اوبسرعت اجراشد و در تمام کوکنارخانه ها ظرفها واسباب مخصوص اینکار را شکستند . ازآن پس هر که‌آب کوکنار نوشید ، وهر کس که فروخت بی ملاحظه کشته شد. ولی‌شاه چون دریافت که ترك چنین عادتی‌بآسانی‌صورت‌پذیر‌نیست، بجبران آن شرابخوادی‌را، که هشت ماه پیش ممنوع کرده بود ، دوباره‌آزاد کرد .[۳]

۱ـ تذکرهٔ عرفات عاشقین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك.

۲ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ،ص ۹۴۳

۳ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج۵،ص۲۴۹

ولی این‌عادت ناپسند متروك نشد[۱] ، وپس ازشاه عباس دوباره رونق گرفت، ودر زمان شاه عباس دوم ، چنانکه تاورنیه در سفرنامهٔ خود نوشته و در صفحهٔ پیش نقل کردیم ، نوشیدن کوکنار دم کرده رواج کامل داشته است .

* ٭ *

۱ــ یکی‌از کوکناریان زمان شاه‌عباس **ملامخفی‌رشتی** شاعربوده، که دردستگاه **امامقلی‌خان** بیگلربیگی فارس ، بسرمی‌برده‌است . **نصرآبادی** درتذکرهٔ خود می‌نویسد :

« ... بکوکنار معتاد بود . هنگام جوش‌کیفیت وخمارکمال نمك را داشت . ازندمای مجلس امامقلیخان حاکم فارس‌بود. سه‌پایهٔ طلائی جهت‌کوکناراو ساخته درمیان مجلس میگذاشتند وملادرکمال لطف ونمك می‌نشست وخان از شوخیهای اومحظوظ بود . چون حقیرجثه بود وضعف وکوکنار هم علاوهٔآن شده . روزی خان ازروی مزاح باومیگویدکه بواسطهٔ مداومت‌کوکنار ازوجود تو هیچ باقی نمانده . او درجواب میگویدکه از تأثیرکوکنار نیست ، هرکس که‌کتاب می نویسد، در صدرآن می‌نویسدکه **مخفی‌نماناد**. منم که با اینقدر دعای بد باقایم‌کرده ایستاده‌ام ! .... »



قلیان در زمان شاه‌عباس

تصویر نشمی کماندار

کار رضاء عباسی

از کتاب «A Survey of Persien Art»

تالیف «ا.ا. پوپ»

مقابل صفحهٔ ۲۷۶

۲

تنباکو و توتون

کشیدن توتون و تنباکو هم، که پس از کشف قارهٔ امریکا ظاهراً بوسیلهٔ سوداگران پرتغالی و هندی، از بندرهای جنوب بایران آمده بود، در دورهٔ صفوی بسیار متداول گشت برخی از محققان معتقدند که تنباکو درسال **۹۹۹** هجری بایران آمده است.[۱] ولی چون از شاعری بنام **اهلی شیرازی**، که ظاهراً درسال **۹۴۲** هجری در گذشته، یك رباعی در وصف قلیان نقل کرده اند،[۲] معلوم میشود که کشیدن توتون و تنباکو در نیمهٔ اول قرن دهم، یعنی بلافاصله پس از دست اندازی پرتغالیان بخلیج فارس و سواحل و جزایر جنوب (درسال **۹۱۳** هجری قمری)، در ایران متداول شده بوده است. رباعی اهلی شیرازی اینست :

۱- رجوع کنید بکتاب **هرمزدنامه**، تألیف آقای **ابراهیم پورداود** استاد دانشگاه، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳

۲ - کتاب **حدائق المعالی** تألیف **عبدالرحمن خان شاکر**، که در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در هندوستان نوشته شده، چهل و هشت شعر از چهارده شاعر در وصف تنباکو و قلیان نقل کرده که رباعی **اهلی شیرازی** نیز از آنجمله است. این رباعی را نیز از **باقر** نام آورده :

باقر چلمی چو ناله آهو کو	**چون فاخته تا چندزنم کوکوکو**
در محشر اگر آتش دوزخ بینم	**فریاد بر آورم که تنباکو کو؟**

چلم یا **چیلم**، در هندوستان بمعنی سر قلیان، و در افغانستان بمعنی خود قلیان است.

این شعر نیز از **صائب تبریزی** (تولد او در حدود سال ۱۰۱۰ و مرگش در ۱۰۸۱ هجری قمری) در وصف قلیان است :

قلیان ز دودمان وجود آشکار شد	**عالم پر از ستارهٔ دنباله دار شد**

نقل از **هرمزدنامه**، ص ۲۱۹

قلیان زلب توبهره ور میگردد — نی دردهن تو نیشکر میگردد
برگرد رخ تو دود تنباکو نیست — ابریست که برگرد قمر میگردد.[۱]

کشت تنباکو نیز ظاهرا درسالهای اول قرن یازدهم درایران متداول شده است. بطوری که از تواریخ وسفرنامه های زمان شاه عباس برمی آید ، کشیدن قلیان وچپق درآغاز سلطنت وی چندان رونق و رواج نداشته واز اواسط پادشاهی او معمول گشته است.

شاه عباس ازدود چپق متنفر بود

شاه عباس از دود قلیان وچپق بسیار متنفر بود. درسال ۱۰۲۶ هجری قمری **نورالدین محمد جهانگیر** (شاه سلیم) پادشاه هند، یکی ازامیران بزرگ خویش بنام **میرزا برخوردار خان**، ملقب به **خان عالم** را بسفارت بدربار ایران فرستاد. این سفیر بکشیدن چپق معتاد بود، وهمیشه چپق طلائی بطول دوقدم وبقطر انگشت کوچك دست ، که بحقهٔ زرین کوچکی ببزرگی یك تخم مرغ می پیوست ، همراه داشت.

شاه عباس سفیر جهانگیر را با گرمی ومهربانی بسیار پذیرفت ، ودوسال درایران نگهداشت وباخود ازشهری بشهر دیگر برد وازوپذیرائیهای شاهانه کرد[۲]. از آن جمله درشب ۲۷ ماه رجب سال ۱۰۲۸ اورا باسفیران اسپانی وانگلیس وعثمانی بخانهٔ **امامقلی خان** بیگلربیگی فارس، که درمحلهٔ عباس آباد اصفهان نزدیك خرابات بود، برد. درآنجا چون تابستان بود ، میزبان شاه وهمراهانش را بربام خانه پذیرائی کرد.

سفیر هند پیاپی چپق می کشید ودود بدبوی سیاه آنرا بسروچشم شاه واطرافیان میدمید. شاه عباس همیشه ازچپق کشیدن او در عذاب بود ، اما بحکم ادب چیزی نمی گفت ، وباآنکه ناراحتی حاضران را نیز مشاهده میکرد ، بروی خود نمی آورد. آنشب همینکه سفیر هند دست بچپق زرین خود برد ، شاه رو بسفیر اسپانی ، که در آن مجلس کنار او نشسته بود ، کرد وبترکی پرسید که آیا دراسپانی هم چپق کشیدن متداولست؟ سفیر که منظور او را ازین سؤال دریافته بود ، درجواب گفت که اینکار

۱- اهلی شیرازی . چنانکه در تحفهٔ سامی تألیف سام میرزای صفوی ، از پسران شاه اسمعیل اول دیده میشود ، درسال ۹۴۲ هجری درگذشته است.

۲- دربارهٔ این سفیر در فصل رفتار شاه عباس باسفیران بیگانه ، مفصلتر سخن خواهیم گفت.

در کشور او جز میان سرخ پوستان امریکا و سیاهان افریقائی مرسوم نیست . شاه ازین جواب خنده بلندی کرد و چندبار دست بر پیشانی زد ، و برای اینکه از شر دود چپق سفیر هند خلاص شود ، ببهانه‌ای از جا برخاست و بسوی دیگر بام رفت . در راه نیز عمامهٔ امامقلی‌خان را از سرش برداشت و در آنسوی بام روی سکوئی زیر سر گذاشت و خوابید . ضمناً به اسفندیار بیگ انیس دستور داد که عمامهٔ او را به امامقلی‌خان دهد .

پس از چند دقیقه امامقلی‌خان بفرمان شاه نزد سفیر اسپانی رفت و باو گفت : «اعلیحضرت میل دارند باردیگر بشنوند که در اسپانیا چگونه کسانی چپق میکشند.» همینکه سفیر اسپانی جواب نخستین را تکرار کرد، شاه که درهمان موقع از آنسوی بام باز گشته بود، باتمام حضار بقهقهه خندیدند. ولی سفیر هند، چون برسم دربار صفوی این سخنان همه بترکی گفته شده بود ، چیزی در نیافت و همچنان بکار چپق کشی ادامه داد.[۱]

مخالفت شاه عباس باتنباکو وقلیان

شاه عباس باتنباکو وقلیان هم سخت مخالف بود ، وسعی فراوان کرد که مگر این عادت ناپسند تازه را از ایران براندازد ، ولی موفق نشد . دراواخر پادشاهی او کشیدن قلیان وچپق بقدری مرسوم شده بود که اعیان وسران دولت حتی درسواری وسفرو گردش هم قلیان همراه می‌بردند، وهمچنان سواره می کشیدند . قلیان کشیدن کم کم میان سایر مردم هم رائج شد . درمیهمانی‌ها اول چیزی که پیش میهمان میگذاشتند قلیان بود. درمدارس ومحافل علمی معلم و شاگرد قلیان زیرلب داشتند . درماه رمضان هنگام افطار پیش از هرچیز روزه را بادود قلیان میگشودند .

کوزهٔ قلیان بچند صورت ساخته میشد : شیشه ای ، گلی ، ازجوزهندی یا نارگیل ، و کدوئی، که ازپوست نوعی کدو میساختند. قلیان کشیدن غالبا بانوشیدن

۱- سفرنامهٔ دن گارسیا ، ص ۳۱۱ وصفحات ۳۲۷و۳۲۸ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج ۲، ص ۳۸۰ و ۳۸۱- این جهانگرد تاریخ دعوت شاه را در خانهٔ امامقلی‌خان درشب شنبهٔ ۵ شعبان سال ۱۰۲۸ - (۲۷ ژوئیهٔ ۱۶۱۹ میلادی) نوشته است .

قهوه نیز همراه بود. تنباکو را از بغداد و کردستان و عراق عرب می‌آوردند، و در اصفهان دکان‌های تنباکو فروشی از کیسه های توتون وتنباکو انباشته بود. تنباکوئی که بواسطهٔ تجار انگلیسی‌ازاروپا بایران وارد میشد، از تنباکوهای دیگرمرغوب‌تر بود وآنرا تنباکوی انگلیسی میخواندند و این تنباکورا تجار انگلیسی از ایالت ویرجینیا درامریکای شمالی می‌آوردند. درایران تنباکوبیشتر در گیلان و کردستان کاشته میشد.[1]

نوشته اند که شاه عباس یکروز که جمعی از سران کشور در مجلسی میهمان وی بودند، دستورداد تا همهٔ سرقلیان هارابا‌پهن خشك و کوبیدهٔ اسب «چاق» کردند، وبرای سرداران ومیهمانانی که قلیان می کشیدند، بمجلس آوردند سپس روبایشان کرد و گفت: «ببینید که این تنباکو چطورست. آنرا وزیر همدان برای من فرستاده و مدعیست که بهترین تنباکوی‌دنیاست.»

همه کشیدند وتعریف کردند و بسلیقهٔوزیرهمدان آفرین گفتند. آنگاه شاهروبه‌قورچی باشی کرد و گفت: «میل دارم عقیدهٔ خود را بی‌تعارف بگوئی.» قورچی‌باشی گفت: «بسرمقدس قبلهٔ عالم که از هزار گل ـ بوتراست.» شاه نظری بتحقیر براو افکند و گفت: «مرده‌شوی چیزی راببرد که نمیتوان آنرا ازپهن‌تشخیص‌داد!»[2]

عاقبت نیز کشیدن تنباکو وتوتون را قدغن کرد. در سبب این کارنوشته اند هنگامی که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری خلیل پاشا سردار عثمانی را شکست داد، مواجب یکسالهٔ سربازان را یکجا پرداخت، وچون شنید که سربازان هرچه دارند صرف کشیدن توتون وتنباکو می کنند، اینکار را قدغن کرد. بحکم او اگر کسی چپق می کشید بینی ولبانش را می‌بریدند. درهمان ایام چون شنید تاجری که ازین حکم بیخبربوده، باچند بارتنباکوباردو آمده‌است، فرمان داد او رابابارهای‌تنباکویش برتودهٔ هیزمی‌افکندند وآتش زدند.[3]

۱ـ سفرنامهٔ اولئاریوس، ص ۵۷۷ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۸۴۱

۲ـ سفرنامهٔ شاردن، ج ۲، ص ۳۰۷

۳ـ سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ۶۲۶ ـ چندسال بعد درروسیه نیز(درسال ۱۰۴۴هجری

« بقیه حاشیه در صفحه بعد »



قلیان کشی

در عهد صفویه

از سفرنامهٔ «شاردن»

مقابل صفحهٔ ۲۸۰

یکی ازمردم انگلستان که درسال ۱۰۴۶ ، دوسال پیش ازمرگ شاه عباس بایران آمده است ، می نویسد:

«... هنگام ورود مابفزوین چهل بارشتر تنباکو نیز وارد شد. مالکان آن نمیدانستند کهشاه ورود تنباکورا قدغن کرده است. زیرا اوهرسال سه چهارمرتبه چیزی راقدغن میکند یا مجاز میشمارد ، محمد علی بیگ وزیر [۱] صاحبان تنباکورا بسختی تنبیه کرد. برخی رادماغ وبعضی راگوش بریدند ومحصولات آن چهل شتررادرچاهی ریختند وآتش زدند .بطوری که دوشب تمام هوای شهر ببوی تنباکو آلوده بود . [۲] »

نویسندهٔ جام جهان نمای عباسی [۳] دربن باره می نویسد :

«... پیش از آنکه نواب همایون شاهی بجهت ترفیه حال خلایق منع از کشیدن تنباکو فرمودند ، یکی از اصحاب فطنت که نزدفقیر بمباحثهٔ قانون اشتغال داشت ، این رباعی گفت :

تنباکو چیست آفت برگ امید | گلخن به از آن گلو که این دود کشید
از تنباکو نفع توان داشت گمان | ازدود اگر خانه توان کرد سپید .

بااینهمه پس ازمرگ شاه عباس باردیگر کشیدن توتون وتنباکو رواج گرفت وبسیاری ازمردم ایران باین عادت ، که هنوز هم باقیست ، گرفتار شدند . حتی درهمان زمانی که شاه عباس کشیدن تنباکورا قدغن کرده بود، دردستگاه امامقلی خان امیرالامرای فارس قلیان میکشیدند . نصرآبادی در تذکرهٔ خود درشرح حال محمدقلی سلیم تهرانی شاعر می نویسد :

«... ازراه شیراز روانهٔ هندشد. میرزاابوالحسن (؟) اورا بخدمت امامقلیخان برد . بااینکه تنباکو قرق بود ، خان فرمود که از برای اوقلیان آوردند .آن قلیان چینی وبزرگ جثه بود. سلیما فرمود که در خانه بکدخدای ماند همه چیز. چون خان قوی جثه بود، ازین حرف آزرده شد ودیگر توجهی باونکرد .... [۴] »

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

قمری)فروش تنباکو وعرق راقدغن کردند ، وفروشنده و کشندهٔ آنرا بمجازاتهای سخت محکوم ساختند. همچنین کشیدن چپق درسال ۱۰۴۳ هجری ازطرف سلطان مرادخان چهارم ، درخاك عثمانی بفتوای روحانیان ترك قدغن شدوهزاران تن ازمردم عثمانی جان خود رافدای توتون وتنباکو کردند (هرمزدنامه، صفحات ۱۹۷ و۱۹۸)

۱- رجوع کنید بصفحات ۱۰۱ تا ۱۰۴ این کتاب .
۲ - سفرنامهٔ توماس هربرت ، ص ۳۱۹
۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۵۷ این کتاب
٤- تذکرهٔ نصرآبادی ص ۲۲٦

رواج توتون وتنباکودرزمان شاه صفی وشاه عباس دوم وبعدازآن روزبروز بیشتر شد ، وباآنکه این پادشاهان نیزمکرر کشیدن تنباکووتوتون راقدغن کردند، نتوانستند مردم ایران را ازینکار باز دارند ، وسرانجام خود نیز اسیرقلیان وچپق شدند.

صائب تبریزی شاعرمعروف، که ازعاشقان تنباکوبوده ، دربارهٔ ترك میخواری وقلیانی شدن خود غزلی ساخته که مطلع آن اینست :

شستم لب پیاله زآب شراب تلخ　　　کردم بدود تلخ قناعت زآب تلخ

ومی نویسد :

«... روزهاست که این سودازدهٔ آذ بنش ، واین سیاهنامهٔ قلمروبینش، گردن طاقت ازخط جام ودامن رغبت ازشرب مدام کشیده ، درحلقهٔ سلسله مویان ودائرهٔ سوختگان تنباکو درآمده ، مینای می رابطاق نسیان گذاشته ودیدهٔ ساغررا نمك فراموشی انباشته ، زآتش بیدود می ، بدود چشم سیاه اکتفا نموده ، و از شعلهٔ آواز مطرب بقلقل قلیان قناعت کرده ....»

✿ ✱ ✿

فصل دهم

تفریحات شاه عباس

۱

آتشبازی وچراغان

شاه عباس هروقت که ازلشکر کشی وجنگ ومملکتداری فراغتی می‌یافت ، دل بتفریحات گوناگون خوش میکرد. چراغان و آتشبازی وشکاروچوگان بازی وقپق‌اندازی‌را بسیاردوست‌میداشت تماشای‌جنگ گاووقوچ وشترو گرگبازی وجنگ‌شاهین وعقاب وحقه‌بازی وبندبازی ، ازجملهٔ تفریحات اوبود. گاه بماهیگیری می‌پرداخت وگاه درمراسم عیدآب پاشان شرکت میکرد. گاه نیز بقهوه خانهای شهرمیرفت و باشاعران واهل ادب بگفتگو می‌نشست.

باآتشبازی وچراغان علاقهٔ بسیارداشت

علاقهٔ اوبچراغان و آتشبازی چندان بود که هرگاه بیکی از شهرهای بزرگ ایران میرفت، یاازسفری بپایتخت بازمی گشت، فرمان میداد شهررا چراغان کنند ، ووسائل آتشبازی فراهم آورند .اینگونه‌تشریفات غالباً چندین شب دوام می‌یافت ، وشاه هرشب ببهانه‌ای بتماشای چراغان میرفت.یك شب سفیران بیگانه را بتماشا دعوت میکرد ، شب دیگر بازنان حرم بگردش می‌پرداخت ، شب سوم گروهی ازسرداران وسران دولت را باخود بتماشا می‌برد.

هنگام ورودبشهرنیز دستور میداد که چندین‌هزارسرباز پیاده‌بالباسهای رنگارنگ وشمشیر وتفنگ ازدوسوی راه دردوصف قرار گیرند . این عده را غالباً از مردم شهر ودهکدهای اطراف جمع میکردند ، وپس‌ازپایان تشریفات ورودشاه ، برسرکار خود میفرستادند .یکی ازمعاصران شاه عباس در بارهٔ پذیرائی مردم اصفهان ازو ، در سال۹۹۸ هجری قمری ، شرحی نوشته که مضمونش اینست:

«.... درسال ۹۹۸ که ازشیراز باصفهان بازگشت ، مردم اصفهان ازآمدن اواظهارسرور وشادی بسیار کردند وشهررا بدین‌شادی‌آئین‌بستند . ساحت‌میدانها و بازارها را مسطح کردند ، و دیوارها وسقفها رابنقش ونگارها وتصاویرچین و فرنگ‌آراستند . در

اطراف میدان با چوب درختان سرو و چنار ، گلبنها و افلاك متحرك دوار، که همه برنگهای مختلف مزین بود ، ترتیب دادند وشمعها وچراغهای بسیار برآن درختان وفلکه‌های چوبین نصب کردند . هنگام شب ازافروختن آنهمه شمع‌وچراغ ومشعل ساحت میدان چون‌سپهر برین‌پرستاره میشد . موشك بازان نادره‌کار نیز فضای میدان‌را بانواع صنعت ، ازهیاکل جانوران و موشکهای گوناگون آراستند . . . . وقتی که شمعها وچراغها روشن میشد آن موشکها راآتش میزدند ، وجهانرا چون کورهٔ آهنگران پرازشرارهای رنگارنگ میساختند. این چراغان وآتش بازی نزدیك یکماه دوام یافت ، وشاه عباس شب و روز درآن مجلس بهشت افروز بمیگساری وعیش وکامرانی مشغول بود ... ودرآن روزها بسواری و گوی بازی وقپق اندازی میگذرانید .... »[۱]

نویسندهٔ دیگر از معاصران او نیز دربارهٔ ترتیب ورود شاه بشهر اصفهان در سال ۱۰۰۲ می نویسد :

«.... شاه عباس پیش‌ازآنکه ازقزوین باصفهان رود ، به الپان بیگ یساول دستور فرستاد که پانزده هزار پیاده از اصفهان وتوابع جمع کنند ، که هرهزار نفرملبس بلونی از لباس باشند ، وتمامی بایراق از شمشیر وتفنگ و کمان ، باتیر دستهای خدنگ وسپرهای ملون آسمانی رنگ مجتمع شوند، تا درروز ورود او از دولت آباد تاشهر، که درحدود سه فرسنگ‌ست، دورویه صف زده بی‌ ند.

« الپان بیگ برحسب فرمان درانداك زمانی پانزده هزارپیاده بایراق مناسب ، بموجب دستورآماده کرد ، ودراول‌ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۰۲ شاه‌وهمراهان ازقزوین‌حرکت کردند ... وروزهشتم ماه بدولت‌آباد رسیدند...آن‌پانزده‌هزارتن ازآنجا تادوصف ایستاده بودند. ولی ازاتفاق بد ، باران بسیارسختی‌فروبارید ومردم وسربازان رامتفرق کرد، ونقشهٔ شاه برهم‌خورد . اماهمینکه مردم‌بشهررسیدند ، هواروشن‌شد .

« شاه چون‌بشهرآمد فرمان‌داد که‌آنعده همه درباغ نقش‌جهان گردآیند ، وخودباجمعی‌ازخاصان پیاده گردمیدان گشت وبیام‌مدرسهٔ خواجه ملك ستونی (مستوفی؟) که دربرابرباغ نقش‌جهان‌است، رفت وازآنجا وضع‌پیادگان راتماشاکرد. سپس‌دستوردادتا همهٔ پیادگان تفنگها راپرو بیکبارخالی کنند. پانزده‌هزارتفنگ یکمرتبه‌خالی‌شد ، بطوری که هوا تاریك گشت و مردم تماشاچی از تاریکی یکدگررا گم کردند ، واینکارتاسه‌نوبت تکرارشد .

« پس ازآن شاه امرکرد مقداری میوه ببام‌بردند ، وازآنجا بدست خودمیوه

---

۱ — روضة‌الصفویه، نسخهٔ‌خطی

بر سر مردم ریخت . مردم هجوم بردند و از جهت تیمن وتبرک (!) ازهم میربودند ، وغوغای عجیبی بود ... »

همین نویسنده باز دربارهٔ ورود او بشهر اصفهان ، درسال ۱۰۰٤ می‌نویسد:

« ... شاه‌عباس درسال ۱۰۰٤ از قزوین باصفهان رفت ، و بازبرحسب دستور او پانزده هزار پیاده ازاصفهان وتوابع ، مانند نطنزواردستان ونائین وغیره، گرفتند ... واز دولت‌آباد تا دروازه توقچی صف بستند .... امرا و اشراف‌هم پیشکشهای فراوان تقدیم کردند. درمیدان نقش‌جهان آتشبازی مفصل‌شد، که مخارج آن بدوهزاروسیصد تومان‌رسید، ومخارج پانزده هزارپیاده نیز، که هرنفررا گذشته ازیراق ولباس یك‌تومان‌نقد داده‌بودند، درحدود بیست هزارتومان شد .... »[۱]

مورخ‌دیگری هم دربارهٔ آئین‌بندی وچراغانی که بامرشاه درسال۱۰۰۳ درشهر قزوین شد ، می‌نویسد : شاه عباس به الوان بیگ یساول صحبت[۲] قاجار دستور داد که مردم را بچراغان کردن میدان سعادت آباد وادار کنند . بفرمان او دکانهای اطراف میدان رامیان امرا و ارکان دولت و یوزباشیان و قورچیان و ملازمان درگاه شاهی و مردم‌شهر واردو بازار تقسیم کردند ، وحکم شد که هر کس دکان خود را دوازده ذرع پیش‌آورد وباچوب بستها وستونها چهارطاقی بسازدو بر آن‌چراغها وفانوسها بیاویزد، چنانکه برهردکانی بیش‌ازهزار چراغ وفانوس‌آویخته شود .[۳]

درشبهای چراغان ، گاه بفرمان شاه عباس آتشبازان مناظرمیدان‌جنگ رامجسم میکردند، ودرضمن آتشبازی تفنگ‌وتوپ نیز بکارمی بردند. جلال‌الدین محمد منجم‌باشی شاه عباس درتعریف چراغان و آتشبازی‌مفصلی که درآواخرماه شعبان۱۰۱٦ دراصفهان شده بوده است ، می‌نویسد :

«...آتشبازان کارهای‌نمایان کردند. چهارقلعه‌ساختندوجنگ آتشبازانه‌درگرفت، وازمقوا مناری ساختند . الغرض‌آتشبازئی کرده شد که چشم بیننده ندیده‌بود، وازتوپهائی که ازرومی وفرنگی گرفته بودند .... هفت‌دتوپ‌ازجملهٔ آنها ، که بزرگ وقیمتی و نام

۱- نقاوة‌الاثار ، نسخهٔ خطی .

۲- یساول صحبت کسی‌بود که سفیران‌ومیهمانان‌دیگرشا.رابحضو.او راهنمائی میکرد، ومقامش زبردست‌ایشیك آقاسی بود . (رجوع کنید بقسمت‌ضمائم‌این کتاب)

۳- عالم‌آرا، ص ۳٤۱

قپاصره بر آن ثبت بود ، بر کردند، وبجای گلوله « نمد » و « لته » گذاشتند وچند عدد راآتش دادند . طرفه صحبتی شد ودرو پنجره عمارات اطراف ازهم پاشید .... [1]

دیگری درشرح آتشبازی وچراغانی که شاه عباس درسال ۱۰۲۰، بسبب آمدن ولی‌محمدخان تارتار باصفهان، ترتیب داده بود می‌نویسد:

«... آتشبازان کرم دست آتش فعل بعضی اسباب آتش‌بازی درفیل بزرگی از فیلان پادشاهی تعبیه کرده بودند . درحین آتش دادن وتوپ انداختن ازآن کوهپیکر آتش خوی ... حرکات عجیب وحمله‌های مهیب مشاهده گشت ... [1] »

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ، که خود چندین بار در قزوین و اصفهان شاهد اینگونه چراغانیها و آتشبازیها بوده است ، می‌نویسد :

«... وقتی که شاه‌عباس فرمان چراغان‌کردن میدهد، تمام کسبه و توانگران شهر ناچار باید بردر واطراف خانه ها ودکانهای خودچراغهای فراوان بگذارند . حتی شهری که شاه فرمان چراغان وآتشبازی برایش صادر کند ، مبلغ گزافی نیز بکسی که حامل چنین فرمانیست بعنوان‌مژدگانی تقدیم میکند ! درشب چراغان روی تمام دیوارها وبامها وایوانهائی که دراطراف میدان بزرگ شهراست ، چراغهای کوچک گلی که پرازروغن‌است می چینند ، وبی‌آنکه‌برای جلوگیری ازبادرو چراغها کاغذهای‌بنفش، یاچیزی‌شبیه‌آن، چنانکه درشهررم مرسومست ، بپیچند ،آنهاراروس‌می کنند . حتی چراغهارا بی‌ترتیب و نظم‌وبدون‌آنکه نقشه وصورت معینی‌داشه باشد ، درهم وبرهم، قرارمیدهند. ولی‌با اینهمه چون تمام دیوارهای اطراف میدان که خیلی بزرگست ، ازبالا تازیر روشن میشود خالی ازتماشا نیست ... [2] »

در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هجری ، که شاه عباس ازمازندران وقزوین باصفهان باز گشت ، دستور داد که بمناسبت ورودش میدان بزرگ نقش‌جهان وبازارهاو کوی‌های اطراف آنرا چراغان کنند . پی‌یترودلاواله دربارهٔ این چراغان می‌نویسد :

«....شاه روزیکشنبهٔ (سوم رجب ۱۰۲۸)، که شانزدهم‌ماه‌ژوئن(۱۶۱۹میلادی) بود ، پس‌ازسه روز توقف دریکی ازباغهای‌چهارباغ ، نهانی وارد شهر شد[3] ،

۱- عالم‌آرا ، ص ۵۹۲

۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۲۳۵

۳- شاه‌عباس می‌خواست روزپنجشنبهٔ ۲۹ جمادی‌الثانی باتشریفات‌مخصوص سلطنتی‌وارداصفهان شود ، ولی‌منجم مخصوصش ملاجلال گفت که ورود او بپایتخت تاسه‌روز دیگر صلاح نیست . بهمین سبب شاه سه روز درخارج شهر بسر برد، وبعدازآن هم نهانی داخل شهرشد . - دربارهٔعقیدهٔشاه‌عباس باحکام نجومی‌درفصل‌خاصی‌سخن‌خواهیم گفت .



یک زن ایرانی
در زمان صفویه
از کتاب «سانسون»

مقابل صفحهٔ ۲۸۸

بطوری که مردم ازورودش آگاه نشدند ، واین نخستین دفعه‌ای بود که اوبدین صورت از سفربپایتخت وارد میشد .... روزدیگر چون چراغها و مشعلها وسایرلوازم‌کارچراغان مهیا شده‌بود ، شاه دستور داد که آنها راروشن کنند، وتمام مردان بااسلحه از کوچهائی که بسته نبود، نزد وی روند . ولی زنان دردکانها وبازارها بمانند، زیرا که او میخواهد بانوان‌حرم خودرا بتماشای چراغان برد ...

« ... محوطهٔ چراغان ، که راههای ورود بآنجا را ازهرسو با دیوارهائی بسته بودند، مشتمل‌بودبرمیدان **نقش‌جهان** ، یامیدان بزرگ‌شهر، باتمام خانه ها وسردرها و کوبها و بازارهای اطراف این میدان ، وهمچنین بازار تجار ابریشم و بازارهای کفاشان وعطاران‌وبازار **قیصریه** ، که بازاریست بزرگ مخصوص فروش‌ماهوت وپارچه‌های دیگر، و **سکه‌خانه** ، که درآنجا پول سکه میزنند ، وکاروانسرای **لله‌بیگ** خزانه دارشاه، که محل‌کارهای مربوط باوست، وکاروانسرای کوچك دیگری که بمحلهٔ **گیلك** معروفست ، زیرا که مرکز معاملات سوداگران ومردم گیلان است ....

«... تمام دکانهائی که درین محوطهٔ بزرگ واقع‌شده ، باسیاری دکانهای‌دیگر که خارج‌ازاین‌محوطه بود، میان کسبه وتجارمختلفی که اجناس‌خود رادرآنجامیفروختند، تقسیم شده بود ، تاچراغان کنند. بکسانی که سرمایهٔ‌کافی برای اینکار نداشتند ، ازخزانهٔ شاهی وجه‌لازم‌قرض داده میشد. دکانهای‌کاروانسرای لله‌بیگ راهم ، که در بهترین محلات شهر واقع شده‌است، بثروتمند ترین‌سوداگران سپرده بودند . ده دکان‌این‌کاروانسرابارامنهٔ جلفا ، یکی به **آلکساندر استوندولی** [۱] تاجرونیزی ، که در همانروزها باصفهان آمده بود ، ویك دکان برئیس یاکنسول تجارطرابوزانی، که معمولا مردم‌توانگری‌هستند، داده شده بود . این‌اشخاص برقابت یکدگر دکانهای خودرا بانواع تابلوها و ظروف طلا و نقره وپارچه های گرانبهای زربفت ، وهرچه بدستشان رسیده بود ،زینت داده‌بودند .... برسردر واطراف پنجره های تمام خانه هائی که درمحوطهٔ چراغان بود ، وبرتمام طاقنماهائی که ازچوب بدین مناسبت ساخته وبکاغذهای سرخ وسفید وزرورق آراسته شده‌بود ، مشعلها وچراغهای فراوان گذاشته‌بودند ... چراغها ومشعلها بوشیده ومحفوظ نبود ، و کوچه و بازاررا ازهرسوروشن میساخت [۲] ... »

یکی‌ازانواع چراغانهای زمان شاه‌عباس هم‌چراغان بام بوده است که‌جزئیات آن معلوم نیست، وظاهراً گذشته از کوچه‌ها وبازارها ، برروی بامهای شهرنیزچراغ میگذاشته‌اند . ازآنجمله یکبار درهفتم ربیع‌الاخرسال ۱۰۰۹ هجری ویکبار دردهم

۱- Alexandre Studendoli

۲- سفرنامهٔ پیترودلاواله ج ٤ صفحات ۳۳۰ تا ۳۳۳

ماه صفر سال ۱۰۲۲ درشهر کاشان چراغان **بازار وبام** ، ودر ۲۲ جمادی الاول همین سال دراصفهان چراغان بام کرده اند.[۱]

یکی از همراهان برادران **شرلی**[۲]، که در سال ۱۰۰۷ بایران آمدند ، دربارهٔ چراغان بام درشهر قزوین می نویسد :

«... شاه درساعت ده شب کس فرستاد ومارا بحضورخواست . بمیدان شهر که جای زیبائیست رفتیم . شاه با جمعی ازسرداران وملازمان خود درآنجا بود . چراغها و مشعلهای بسیار ازهر-و برافروخته بودند ... شاه مارا بالای مناری برد تا ازآنجا چراغان را تماشا کنیم . بسیارتماشائی بود . بربام همهٔ خانه‌ها بیشتر ازستارگان آسمان چراغ چیده بودند ... سپس آتشبازی مفصلی کردند که بوسیلهٔ یکی ازاتباع عثمانی ترتیب داده شده بود. مانندآن بود که چندین اژدها درهوا باهم می‌جنگند . درمیان میدان نیزحوض بزرگی بود که ازدرون آن چیزهائی شبیه بماهی نزدیک ده دوازده متربیرون می‌جستند وازدهان خودآتش می‌پاشیدند . این آتشبازی عجیب مارا مبهوت کرد[۳] ...»

اگر وقتی شاه درمازندران یا گیلان بود دستور میداد کنار دریاچه یا رودخانه یا دریا راچراغان کنند. درسال ۱۰۰۷ که درمشهدسر (بابلسر) بود کنار دریاراچراغان کردند ، ودرسال ۱۰۲۱ که بمازندران رفته بود . بفرمان او دور استخر **بارفروشده** (بابل) واطراف رودخانهٔ **مشهد** سر(بابلسر) ، وبنای **فرح آباد** چراغان شد . (در شب چهارم ربیع الاول) .

اگرشاه هوس چراغان میکرد ، برای اوماههای سال یکسان بود ، و با آنکه در شبهای جشن وچراغان بمردم آزادی کامل داده میشد[۴]، وبازار میخواری وعیاشی رواج میگرفت ، گاه درماههای مقدس مثل محرم وصفر ورمضان دستور بر پا کردن جشن وچراغان میداد . چنانکه درماه محرم سال ۱۰۱۸ چنین کرد ، وظاهرا این امرمایهٔ

۱ـ تاریخ عباسی و زبدةالتواریخ ملا کمال .

۲ـ ازسفرنامهٔ ژورژ منواریگ ، چاپ لندن در ۱۸۲۵ م . ـ دربارهٔ برادران شرلی وهمراهان ایشان درفصل سیاست خارجی شاه‌عباس مفصلتر سخن خواهیم گفت .

۳ـ سفرنامهٔ دن گارسیا ص ۲۹۱

ناخرسندی روحانیان شد. ولی هیچکس یارای مخالفت بارأی او نداشت. فقط **شیخ بهاء - الدین محمد عاملی** ناخرسندی خود را بصورت ماده تاریخی که برای این جشن و چراغانی در دو کلمهٔ **علی ببخشد**، پیدا کرده بود، ظاهر ساخت!

جلال الدین محمد منجم درین باره می‌نویسد:

«... روز دوازدهم محرم (سال ۱۰۱۸) ابتدای جشن و چراغان باغ نقش جهان نمودند، و یازده شبانه روز این صحبت بود، و قلم عفو بر سر جرائم اهل عالم کشیدند، و باوجود قرب بیکهزار **جلالی**[۱] بی سروپای مست در آن باغ، یك کس بلند بکسی حرف نمیزد، و گویا بدمستی از شراب مرتفع شده است. حضرت شیخ بهاء الدین محمد **علی ببخشد** تاریخ پیدا کرده است ...»

بطوری که پیش از این اشاره کردیم، مخارج چراغان و آئین بندی خانه ها و دکانها با صاحبان آنها بود، و چون غالباً اینگونه تشریفات چندین شبانروز دوام می‌یافت، کار بر مردم دشوار میشد و زبان بشکایت می گشودند. چنانکه وقتی اصفهان را بفرمان شاه آئین بسته چراغان کرده بودند، و شاه مدتها اجازه گشودن نداد. سرانجام مردم کاسب بتنگ آمدند، اما کسی جرأت شکایت نداشت. اتفاقاً روزی **حسن بیگ** از شاعران هزلگوی، که شاه عباس او را **سگ لوند** لقب کرده بود، در ضمن تماشای چراغان شوخیهای مکرر کرد. شاه باو گفت: «سگ مکرر شد». سگ لوند جواب داد: «آری، ولی نه چندان که آئین بندی و چراغان شما!» شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچیدند.[۲]

شاه عباس بچراغان و آئین بندی بقدری علاقه داشت که اگر در آن عیب و نقصی میدید، مأموران مسئول را بسختی مجازات میکرد. مثلا درماه ربیع‌الاخر سال ۱۰۱۸، که مردم کاشان بسبب ورود او شهر را چراغان کرده بودند، چون جشن را

۱- **جلالیان** دسته‌ای از اتباع دولت عثمانی بودند که مدتها با آن دولت مخالفت کردند، و در چندین جنگ سرداران ترك را شکست های سخت دادند، ولی عاقبت مغلوب شدند، و در سال ۱۰۱۶ هجری بایران پناه آوردند. شاه عباس ایشان را بمهربانی پذیرفت و سران آن قوم را چندی در اصفهان مهمان کرد. برای شرح حال این طایفه رجوع کنید به **عالم آرای عباسی**، صفحات ۵۳۹ تا ۵۶۷

۲- **تذکرهٔ نصر آبادی**، ص ۴۳۱ -- همچنین رجوع کنید بصفحهٔ ۴۰ ازین کتاب.

برخلاف گذشته بی نظم وترتیب دید ، ازمیرزا **ابوطالب‌خان** وزیر سبب پرسید . اما وزیر نتوانست جواب کافی دهد ، وسخنانی گفت که شاه راخشمگین ساخت . پس فرمان داد یك دندان وزیر را کندند، واز وزارت معزولش کرد ، ولی روز دیگر او را خلعت داد وبکار وزارت باز گردانید .[۱]

* * *

۱- تاریخ عباسی .

۲

شکار وماهیگیری

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، شکار نیز ازجملهٔ تفریحات و سر گرمیهای شاه عباس بوده است. این پادشاه گذشته ازشکارهای کوچکی که درضمن سفرهامیکرد، همه سال چندین شکار بزرگ ترتیب میداد ، وهر دفعه در شکارگاهی که خود معین کرده بود چندین روز بشکار مشغول میشد .

شکار جرگه پیش ازینکه شاه بشکارگاه رسد ، بفرمان او چندین هزار تن از مردم شهرها و دهکدههای نزدیك ، برای جرگه کردن و راندن حیوانات شکاری دربن کار شرکت میکردند. درشکارهای جرگه چون جانوران بسیاراز اطراف بنخجیرگاه رانده میشدند ، حیوانات فراوان زده میشد ، بطوری که گاه عدد آنها ازبیست هزار میگذشت .

درسال ۱۰۱۱ هجری هنگامی که بمشهد رفته بود، هوای شکار کرد ودستورداد که تمام رعایای ولایات طوس وقوچان ونسا وابیورد ودشت خاوران وسرخس وجام و خواف وباخرز وتربت ونیشابور ، براندن ورماندن جانوران وحشی مشغول شوند ، و همه را دردشت **اوچ تپه** ، که میان سرخس وجام واقعست ، گردآورند. مأموران خاص شاه بهر ولایت رفتند وفرمان مخصوص او را دربارهٔ این شکار شاهانه بحکام رسانیدند . شاه درفرمان خود مخصوصاً نوشته بود که حاکم هرولایت باید تمام مردم آنجا را بکار راندن جانوران مجبورسازد، وهیچکس را ازینکار معاف نکند. رعایای بیچاره مدت یکماه براندن و گردآوردن حیوانات شکاری مشغول بودند، وسرانجام مقدار کثیری از انواع جانوران را دردشت اوچ تپه جمع کردند ، واطراف آنرا فرا گرفتند . مساحت این دشت درحدود یکفرسنگ مربع بود ، ودر اطراف آن رعایای ولایات مختلف ، در هفت صف دائره وار برماندن ودنبال کردن حیوانات مأمور بودند . ازجانب شاه حکم

شده بود که اگر جانوری از میان جرگه بطرفی متوجه گردد وموفق بفرار شود ، کسانی را که در آنجا مأمور راندن حیوانات بوده اند ، بسختی مجازات کنند .

پس از آن در روز معین باجمعی از نزدیکان وندیمان شراب خورد وبشکار مشغول شد . بسیاری از جانوران را کشتند، وچون از کشتن فرسوده شدند ، دسته ای را « داغ بندگی » زدند ورها کردند . سپس خود از شکارگاه بیرون آمد وهمراهان را درشکار باقی حیوانات آزاد گذاشت . دزین شکارگاه نزدیك سی ودوهزار شکار گردآمده بود، که از آنمیان درحدود بیست هزار حیوان از نوع آهو وغزال وبز کوهی وامثال آنها ، وششهزار گرگ وروباه وخوك وگراز وجانوران وحشی دیگر کشته شد ، وششهزار آهو وغزال رانیز داغ زدند وآزاد کردند.[۱]

پی یترو دلاواله که خود در سال ۱۰۲۷ هجری شاهد یکی از شکارهای جرگه شاه عباس درفیروزکوه مازندران بوده است، مقدمات آن راچنین توصیف می کند :

« .... شاه این جلگه را برای شکار معین کرده بود ، و برای اینکه از تمام دره ها وکوههای اطراف جانوران وحشی رابآنجا برانند ، از نواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد رامأمور اینکار ساخته بود **زیرا در ...ی زمین رعایا کارسگهای شکاری را انجام میدهند** (!) . همچنین برای آنکه حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه فراتر روند ، دستور داده بود که از کوهی بکوه دیگر ، درمیان دره باشاخه های درختان پرچین بلندی ساخته بودند ، بطوری که دست مرد اسب سوار نیز ببالای آن نمیرسید . بعلاوه گرداگرد دامنهٔ کوههای اطراف این جلگه هم دامهائی از طناب کشیده بودند ، که بتیر-های بلند بسته شده بود ، چنانکه هیچ جانوری نمیتوانست از روی آنها بجهد.

«... من خبردارم که ازفرح آباد مازندران سیصد بارطناب برای اینکارفرستاده بودند ، اما چون شکارگاه وسعت بسیارندارد، همهٔ آنها بکارنرفت ... شاه قرارست درمیان این دشت باشمشیر ونیزه بشکار مشغول شود ، یا چنانکه ازقدیم مرسومست بعضی ازجانوران شکاری را زنده بگیرد ، تا گوشواری که نام او یانشان دیگری بر آن منقوشست ، درگوش آنها کنند و آزاد سازند . بسیار اتفاق افتاده است که شکارچیان جانورانی گرفته اند که گوشوارها اززمان شاه طهماسب وشاه اسمعیل وپادشاهانی پیش ازیشان ، بگوش داشته اند، یعنی ازدست چند پادشاه گذشته بوده اند ![۲] ...»

۱- روضة الصفویه . نسخهٔ خطی .

۲- سفرنامهٔ پی یترو دلاواله ، ج ۳ ، صفحات ۴۱۳ تا ۴۱۶ .

سپس جای دیگر باز دربارهٔ همین شکار می‌نویسد :

«... روزشنبهٔ دوم ماه ژون ۱۶۱۸ میلادی (۸ جمادی الثانی ۱۰۲۷ هجری) کمی بعدازناهارشکار آغازشد . چند هزارمرد دوبدوبا چماقهائی که دردست داشتند، فریاد کنان شکارهارا رم میدادند ، وگرد وخاکی برپا کرده‌بودند ... اما شکارزیادی جمع نشد وشاه چون عدهٔ جانوران را قابل ندید ، مارا خبرنکرد وخودبا زنان حرمش بشکارمشغول شد . ولی‌شنیدم که شکارگیلان بسیارخوب وحیوانات شکاری چندان بوده‌است که ازهشت تا ده هزارآهو وبز کوهی وگوزن وگراز وخرس وجانوران دیگر کشته اند[1] ...»

جان مردم را فدای شکار میکرد

دراینگونه شکارهای‌جرگه بمردم بیچاره‌ای که‌مأمورراندن شکار میشدند آسیب‌ورنج‌فراوان میرسید،وگاه بسیاری‌ازیشان‌ازسرما وبرف وباران تلف میشدند . یکی ازمعاصرانش می‌نویسد :

«... درسال ۱۰۰۰ هجری شاه دراصفهان فرمان دادکه اهالی بلوك وقصبات از اطراف جانوران شکاری را برانند ، ودرموضع **سیاه چال** جمع سازند . برحسب حکم اوخلق بسیارازشهر ونواحی بیرون‌آمدند ، وجانور بیشمار ازاطراف راندند . ولی بواسطهٔ سرمای‌بسیارسخت‌جمع کثیری ازیشان‌تلف‌شدند وشاه چون بشکارگاه‌رسید واجسادمردگان را دید متأثرشد وازشکارمنصرف گردید[2] ...»

ودیگری دربارهٔ شکارگرازی که شاه‌عباس درماه جمادی‌الاول سال ۱۰۲۸هجری درجنگل **رانکوه** گیلان ترتیب داده بود ، نوشته است که :

«... حکم شدکه امرا ووزرا واصول و اعیان وکلانتران وسپهسالاران الکای گیلانات باهجوم عام ... حاضرشوند . نزدیك سی هزارکس از **بیه پس** و بیه پیش[3] ، درآن محل، که زمستان شدید وبرودت هوا وسرما بمنزلهٔ سد سدید بود ، حاضر شدند (برای راندن حیوانات). شاه عباس باتفاق **خان‌خانان** [4] ، درجنگل رانکوه شکاردلپسند کرد وازجانوران ، مثل گاوکوهی وخوك وخرس وپلنگ وسایرحیوانات وحشی‌آن مقدار صید شدکه محاسب وهم وقیاس از تعدادآن بعجزمعترف گردید . ودرآن شکارگاه عرض

۱ـ سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله** ،ج۳، ص ۴۳۰

۲ـ **نقاوة الاثار** ، نسخهٔ خطی ،

۳ـ رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۸ همین کتاب .

٤ ـ مقصود خان‌عالم سفیرنورالدین محمدجهانگیر پادشاه هندوستانست ... رجوع کنیدبصفحهٔ **۱۳۶** همین کتاب

کردند که دوهزاروهفتصد نفرآدم ازمؤمنان ومسلمانان ازصدمت سرما وبرودت هوا هلاك شده اند . شاه عباس آن را وقعی ننهاد[1] ...»

شکار میانکاله

شاه عباس برای شکار جرگه بیشتر بگیلان و مازندران و گرگان وخراسان ، وبرای شکار پرندگان باطراف اصفهان وکاشان، مثل **لنجان** و **نطنز** میرفت . یکی از شکارگاههای مخصوص وی شبه جزیرهٔ **میانکاله** درگرگان بود . این شبه جزیره که ازسه طرف بدریا منتهی میشد ، برای شکار جرگه بسیار مناسب بود . مورخان زمان طول **میانکاله** را درحدود ده فرسنگ وعرضش را ازنیم تایك فرسنگ نوشته اند . شاه عباس مکرر درین شبه جزیره شکار جرگه کرد ، وازآنجمله درسالهای۱۰۰۷ و ۱۰۱۷ و۱۰۲۸ هجری درآنجا شکارهای بزرگ ترتیب داد که گاه بیش ازیکهفته دوام می‌یافت . هنگام شکار پیادگان سپاه ورعایای آن سرزمین راه خشکی را برجانوران وحشی می‌بستند ، وشاه و همراهانش باتفنگ وتیر ونیزه وشمشیر بشکارمی‌پرداختند . گاه حیوانات ازصدای تفنگ وتاخت وتاز وفریاد شکارچیان چنان بیمناك میشدند که خود را بدریا می‌افکندند ، تابشناازخطر بگریزند . ولی‌چون خشکی نزدیك نبود، [illegible] درآب میمردند وبرخی دیگر ناچار باز می گشتند .[2]

شاه عباس درتیراندازی ، چنانکه پیش‌ازین نیز گفته ایم[3]، بسیارمهارت داشت وتیرش کمتر خطا میکرد . منجم مخصوصش **ملاجلال** می‌نویسد که درشکارگاه‌میانکاله درسال۱۰۰۷هجری،۱۷۰ گاو کوهی،۵۰ روباه،۶۰ گربهٔ وحشی،۹ پلنگ‌ومقدارزیادی خوك بدست خود شکار کرد ، ودرهمانجا در سال۱۰۱۷ پنجاه وهفت گاو کوهی، ۹۵ خوك، ۳ پلنگ، ۲ شغال، ۵۵روباه و۵۱ گربهٔ وحشی زد.[4]

---

۱ - تاریخ گیلان ، تألیف عبدالفتاح فومنی ، ص ۱۵۶ و ۱۵۸

۲- عالم آرا ص ۶۶۵

۳- رجوع کنید بصفحات ۱۱۲و۱۱۳ این کتاب .

۴- ملاجلال در جای دیگر از تاریخ عباسی میگوید که شاه‌عباس درحوالی قوچان هفت گراز و یازده خوك ماده بدست خود کشت وهریك را بیك تیرانداخت . (درربیع الاول سال ۱۰۱۱هجری)

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد »



یک منار کله

که در زمان صفویه

ازسرجانوران شکاری ساخته بوده‌اند

ازکتاب سفرنامهٔ «شاردن»

مقابل صفحهٔ ۲۹۶

پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی می‌نویسد: دراصفهان مناری هست که آنرا **منار کله** می‌نامند، وازکلهٔ بزهای کوهی، که شاه یایکی از منسوبان او دریك روز زده‌است، ساخته شده[1].

حیوانات شکاری رامی بخشید

شاه عباس پس از آنکه‌ازشکارخسته‌میشد، گاه برای اینکه نسل حیوانات بر نیفتد، وگاه‌بعنوان‌ترحم، یاتقلید ازپیشینیان، باقی جانوران‌شکاری رامی‌بخشیدورهامیکرد. درین گونه موارد حیوانات آزادشده رایابداغ مخصوص‌شاهی‌نشان‌می کردند، یاچنانکه‌پیش‌ازین‌اشاره شد، گوشواری‌بنام‌شاه‌یاعلامتی دیگر بگوش‌می‌آویختند. جانورانی که بدین‌صورت‌بخشیده میشدند، تا پایان زندگی درامان‌بودند، واگر کسی آنهاراشکارمی کرد کشته‌میشد. یکی‌ازسفیران اروپائی که درشکار جرگهٔ سال۱۰۱۱ درخراسان باشاه همراه بوده است، می‌نویسد:

«... شاه روزی فرمان شکارجرگه داد. آهوان فراوان ازاطراف گردآوردند. سپس همه را بمهراوداغ زدند وآزادکردند، و امرکرد که اگرکسی شکاری را با داغ اوبتیرزند، کشته خواهد شد[2] ...»

مورخ چاپلوس دیگر در وصف شکار جرگهٔ او درسال۱۰۰۷ هجری، درچمن رادکان گرگان، میگوید:

«... جانوران شکاری چون خودرا اسیردام دیدند، ازچهارطرف باشارهٔ ملهم غیب بپای عجز وبیچارگی بجانب شاهسوار معرکهٔ شکاردویدند، ودرمکانی که او عنان کشیده‌بود، هجوم‌آوردند، وبردورآن سروربزانو درآمدند (!) وازچون شکاریان را مانند رمهٔ گوسفندان برخود محیط دید، تمام‌آن وحشیان را، که قریب دوسه هزاربودند، ازدام حلقه‌آزادگردانید ودستورداد که کسی بصیدآنها نپردازد[3] ...»

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش:

مؤلف **عالم‌آرا** نیز می‌نویسد:

«... راقم‌حروف درصیدگاه درملازمت اشرف‌بود. ملاحظه‌کردکه حضرت‌اعلی ده پانزده خوك‌بزرگ‌قوی هیکل، که هریك برمثال‌گاوی بودند، بنوك نلوك دلدوز شکار فرمودند. در آنروز تهور و مردانگی از آنحضرت مشاهده شدکه خردخرده بین انگشت تحسر بدندان تعجب گزید.» (درسال ۱۰۰۲ هجری)

- عالم‌آرا، ص۴۳۶

۱ - ج۲، ص ۳۷۷

۲ - سفرنامهٔ آنتونیودوگووه‌آ، ص۱۲۲

۳ - خلدبرین. نسخهٔ خطی

درآغازمحرم سال ۱۰۱۷ هجری، که درمیانکاله بشکارجر که سر گرم بود، ناگهان زلزله ای روی داد ، بطوری که اجساد جانوران کشته بحرکت در آمد . **صفی‌میرزا** پسر شاه عباس ، چون دید که شکم گاو کوهی مرده ای می‌جنبد ، بپدر گفت که این گاوآبستن است و گوساله زنده درشکمش حرکت می کند . شاه عباس که زلزله را احساس کرده بود ، بخنده گفت : «سرخوك هم حرکت می کند ، لابد بچه خوکی‌در آنست ! بابا ، این زلزله است !»[1]

شکارزنگول

از شکارهائی که شاه عباس دوست میداشت ، یکی نیز شکار **زنگول** ، یاشکار خوك بود ، که بیشتر در گیلان و مازندران صورت میگرفت . ترتیب این شکارآن بود که گرداگرد دشتی وسیع دیواری‌چوبین می کشیدند ، ودرانتهای‌آن چند محل وسیع سرپوشیده ، بشکل‌قفس با چوب می‌ساختند که درآنها باین دشت محصور باز میشد . سپس‌هم چنانکه در شکار جرگه معمول بود ، جمعیتی ازمردم ورعایا خوکها و گرازهای وحشی‌را ازجنگلهای اطراف بدرون آن محوطه و قفسها میراندند .آنگاه باحربه ای که به **نیش‌دار** معروف بود، بشکار کردن و کشتن‌خوکها می‌پرداختند . جلال الدین محمدمنجم‌باشی شاه عباس‌در وقایع‌سال ۱۰۱٦ می‌نویسد :

« ... دردوازدهم ذیحجه شکار زنگول نمودند ... درین زنگول چون درخانه (چوبی) گشودند ، خوکی بیرون‌آمد ، وطالشی بی‌آلت حرب دوگوش خوك گرفت و از جانبین گیرودار بسیارشد ، تا خوك بزیرطالش درآمد وبخنجرآن خوك راکشت ...»

شاه عباس هر وقت که بگیلان میرفت ، بشکار زنگول می پرداخت و گاه نیز میهمانان بیگانهٔ خود را بتماشای این‌شکار می‌برد .

شکار پرندگان

شاه عباس بشکار پرندگان نیزعشق بسیار داشت. صید طیور بیشتر بوسیلهٔ باز های شکاری صورت می گرفت . همه سال حکام ولایات ازهرجا بازهای شکاری فراوان برای‌اومیفرستادند . گاه نیزفرستادگان مخصوصش از کشورهای‌بیگانه، مانند روسیه وترکستان، بازهای شکاری‌جلد وچابك بایران‌می آوردند .

۱- تاریخ‌عباسی .

شاه عباس درمحل لنجان اصفهان محل مخصوصی برای صید و شکار پرندگان ساخته‌بود . درماه شعبان سال ۱۰۱۷ هجری، که بقصد شکار باین ناحیه رفته بود ، بقطعه‌زمینی‌رسید که بسیارسبزوخرم وپرآب بود، واز کنارآن‌نهرآب‌بزرگی‌میگذشت. وپرندگان‌آبی وهوائی، مانند قاز واردك وكلنگ وسار و کبوتر و گنجشك ، در آنجا بسیار دیده میشد . پس دستور داد که درمیان‌آن‌زمین عمارتی‌دوطبقه بااطاقها وایوان‌ـ های زیبا بنا کردند ، وبرابر آن دریاچه‌ای بزرگ ساختند ، و کنار دریاچه کومه‌ای، که دیوارهای کاشی داشت برای پرندگان‌آبی ، و پشت آن کومه علفزاری ، ترتیب دادند . درمیان دریاچه نیزجزیرهٔ کوچکی بصورت مربع مستطیل ساختند ، که باپلی بساحل مربوط میشد، وچون پل را برمیداشتند ، دیگر کسی بدانجزیره نمیتوانست رفت . اطراف دریاچه راهم‌بانواع گلهای سوسن وهمیشه بهاروشب ووقرنفل آراستند، وپشت‌آنرا تایکجریب یونجه‌کاشتند که‌همیشه سبزباشد. گردآن‌یونجه زارنیزازهرسو چنارها نشاندند ، و دورچنارها خندقی عمیق کندند ، تاجانوران وحشی بآن محوطه وعمارت داخل نتوانند شد . گردخندق نیزنی‌کاشتند که چون سبز گردد خوددیواری دیگر شود .

ازآنپس‌همه سال شاه برای شکار پرندگان باین مکان میرفت وآنرا **کومهٔ ـ سگ‌علی** نام داده بود. درآنجا همیشه انواع غذاها ومشروبها ولوازم زندگی ،ازفرش وخوابگاه ووسائل روشنائی وامثال آنها، فراهم بود ، وبهمین سبب نیزیکی ازشاعران تاریخ بنای‌آن را درجملهٔ **کومهٔ‌پرنعمت‌سگ‌علی** پیدا کرد .[۱]

ذوقی نام شاعری دیگر نیز این قطعه راسرود :

شاه عباس آنکه درهنگام صید	شیر گردون‌بستهٔ فتراك اوست
صیدگاهی ساخت درملك عراق	صیدگاهی کآسمانرا آبروست
صیدگاهی آنچنان تا ساخته	صیدازشادی‌نمی گنجد بپوست

۱ـ ازجملهٔ‌کومهٔ‌پرنعمت سگ‌علی بحروف‌ابجد عدد ۱۰۲۳ بدست می‌آید ، ومعلوم میشود که شکارگاه شاهی درسال ۱۰۲۳ ازهرجهت برای پذیرائی اوآماده‌بوده‌است.

شاه آنجا چون کمین سازد بصید　　همچو جان در قالب ومی در سبوست
گفت ذوقی از پی تاریخ آن　　صیدگاه پادشاه صید دوست
۱۰۱۷

ودیگری در تاریخ آن گفت: گوشهٔ عیش شاه تاریخ است.
۱۰۱۷

شاه عباس دریکی ازین شکارهای « کومه » یکصد و چهار کلنگ، ۱۸۰ اردک و کلاغ (!) وهوبره و ۱۷۰ مرغابی گرفت.[1]

بازلوند یکی از بازهای شکاری شاه عباس بازی بود معروف به بازلوند، واین بازراظاهراً بسبب جلدی وچالاکیش بدین نام میخوانده است. شاه این باز بی باك چابك را ازسایر بازان عزیز ترمیداشت. ولی اتفاقاً درسال ۱۰۰۱ هجری، هنگامی که از اصفهان بقزوین میرفت، بازلوند درنزدیکی قصبهٔ نطنز مرد و شاه بسبب علاقهٔ فراوانی که باین بازداشت، فرمان دادتابرفراز کوه برجی بیاد کارآن بنا کردند، واین برج که هنوز هم آثاری ازآن باقیست به قبربازلوند معروفست.

یکی از معاصران شاه عباس تفصیل مردن بازلوند راچنین نقل می کند:

«... نواب کامیاب ازمنصف بهمن ماه جلالی (۱۰۰۱ هجری) بتائید لایزالی ازدارالسلطنهٔ اصفهان رایت نهضت بجانب اردستان برافراشت، و دو روز درآن بلده اقامت فرمود. ازآنجا شکار کنان سایهٔ عبوربرقصبهٔ نطنزانداخت، ودرحین وصول درا ثنای اشتغال بامرشکاربازی که پادشاه سرافرازبآن باز کمال توجه راداشت، وازوضع جلدی وسبکپروازی اوبغایت مشعوف بود. ونظرتربیت وحمایت برحال اومی گماشت... واین باز ازسایربازها ممتازبود، بحیثیتی چند وباکمال چستی وچالاکی موسوم بود به بازلوند.

اتفاقاً درهنگام شکار، که کبکی چند گرفته قصد دیگری کرد، کبك بیچاره ازبیم چنگال بازسراسیمه حال خودرا بچاهی انداخت، وباز ازغایت حمیت متعاقب کبك بچاه رفت، و کبك را درمیان آب گرفت. لیکن بازرا درآن حال پروبال ترشد و نتوانست که بقوت پرواز ازچاه برآید.

لاجرم شخصی بچاه رفت وبازرا برآورد. اما بواسطهٔ ترشدن باز وتأثیربرودت هوای ناساز، بازآغازتپیدن کرد وبعد ازساعتی فدای خاك پای خسروخورشید رای گردید. هلاك شدن باز موجب فی الجمله ملال خاطر شهریار سرافراز گشت، و غبارآن ملال را

---

۱ - تاریخ عباسی.

بآستین شفقت ومرحمتی که بعجزه ومساکین نطنز بظهور رسانیده بود ، از صفحهٔ مرآت ضمیرمهرتصویرسترد ، واز کمال ترحمی که بحال ایشان داشت ، درین حالت نیزدرمراعات ومراقبت احوال این جماعت باقصی الغایة عدالت کوشید .

« ... چون رایت نهضت بجانب دارالمؤمنین کاشان برافراخت ، در حین توجه اشاره علیه براین موجب صادر گشت که حکومت پناه **نجم الدین محمودبیگ**(نبیرهٔ امیرنجم ثانی[۱]) حاکم نطنز، درمقامی مرتفع ... عمارت عالیه جهت دفن بازلوند طرح اندازد ، وایوانش براوج کیوان برافراخته بزودی باتمام رساند . و جناب حکومت پناه اطاعت حکم نموده برقلهٔ کوهی رفیع ، گنبدی عالی طرح افکند ، ودرعرض اندك زمانی باهتمام اوباتمام رسید[۲] . »

یکی دیگرازمعاصران شاه عباس تفصیل اینواقعه رابصورتی دیگر نقل کرده است، که ازآن مفهوم حقیقی **شفقت ومرحمت** او را به **عجزه و مساکین نطنز** بهترمیتوان دریافت . می نویسد :

« . . درآن اثنا شاه جمجاه شاه عباس صفوی بطریق سیروشکاربآن ملك (نطنز) آمد ، درهنگام شکار کبك باز شکاری آن شاهباز اوج سلطنت و بختیاری ، گریخته بربام یکی ازدرویشان آنجا فرودآمد ونشست . آن ذی شأن بنفس نفیس متوجه گرفتن آن باز شد ومیرشکاران وملازمان را ازهمراهی ورفاقت منع نمود ، وتنها بدرخانهٔ آن شخص آمد. دررا بسته دید . چندانکه مبالغه درگشودن درنمود ، مسموع نیفتاد وصاحب خانه بتصور آنکه ازسپاهیان وی باکان قزلباش خواهد بود ، وباین بهانه میخواهد بخانهٔ او درآید ، وچون بدرون آید آزار وآسیبی باومیرساند ، ویا مطلب نامعقول داشته باشد ، درنگشودن مبالغه نمود . ازین جرأت دریای ذخارغضب آن قهارنالاطم درآمد و**حکم قتل عام آن ملك فرمود** ونزدیك بآن شد که آن معامله بوقوع انجامد. این خبر بمولانا **حیدری** رسید . چند بیت درآن معنی دربدیهه انشا نمود ، که این بیت ازآنجاست :

دولت آمد بردرویهودلتی پروانکرد نکبتی را بین که دربروی دولت وانکرد

وبوسیلهٔ ندما ومقربان آن شعررا بعرض رسانید . آن ابیات مرضی طبع آن پادشاه افتاد ، رقم عفو واغماض برجرائم آن شخص واهل آن ملك کشید ، وحسب الالتماس مولانا ایشان را بجان امان داد . همان باز را درهمان روز درکوهی رفیع منیع ، که در طرف قبلی نطنزواقعست ، بکبك پرانید وبعد ازصید کردن کبك عقابی ازروی هوا نمودارشد وبازرا شکار کرد ... وازغایت توجهی که بآن بازداشت ، عمارت عالی وقبهٔ متعالی برقلهٔ آن کوه ،

۱- امیرنجم ثانی ازسرداران بزرگ شاه اسماعیل اول بوده است .
۲- نقاوة الاثار ، نسخهٔ خطی .

درهمان مکان که عقاب بازرا صید نموده بود، ساختند، که الحال سیرگاه مردم آن ولایت است، و اگر کسی ملاحظهٔ آن عالی بنا می‌نماید، میداند که چه زحمت درانمام آن بنا رفته، وچه مبلغ زر درآنجا خرج شده، چرا که آب وآبادانی درآن حوالی نیست، ومصالح تمامی ازشهرنطنز برقلهٔ آن کوه، که یك فرسنگ است، بپشت آدمی برده اند[۱] ...»

ادام اولئاریوس سفیر **فردریك دوك هلشتاین**[۲]، که درسال ۱۰۴٦ (۱٦۳۷م) سال هشتم سلطنت شاه صفی، جانشین شاه عباس، بایران آمده است، درباره مقبرهٔ **بازلوند** مینویسد:

«... درنزدیکی شهرنطنز درطرف راست دوکوه بلند نوك تیز دیده میشود که روی یکی ازآن دوشاه عباس برج بزرگی بیادگار بازخود ساخته است. یکی ازبازهای او درین محل برعقابی حمله برده وپس اززد وخورد شدیدی بروغالب شده بود[۳] ...

«چون ما همگی خسته یابیمار بودیم، تنها مسیو **ماندلسلو**[۴] با دوتن ازملازمان خود بتماشای این بنا رفت. این برج که تماماً ازآجرساخته شده بود، ازپای کوه مورب دیده میشد وبنظرمی آمد که قطرش ازهشت قدم بیشتر نیست، ولی بگفتهٔ اودربالای کوه وضع وشکلش تغییرمیکرد. دراطرافش بقدری سوراخ وپنجره گذاشته بودند که نور از هرسو بدرون آن داخل میشد. بسیارتعجب کردیم که چگونه ازچنان راه دشواری آنهمه لوازم ساختمان را بالای چنان کوه بلندی برده اند. مسیوماندلسلوبرای بالارفتن وفرودآمدن ازآنکوه رنج وخطربسیارتحمل کرد، وشش ساعت تمام صرف اینکارشد[۵].»

شاه عباس درشکارگاه غالباً کاردی برمیداشت وروی میز بزرگی که باچرم زیبای بلغاری پوشیده شده بود، بدست خود شکاری را قطعه قطعه میکرد وازبهترین قسمت آن پارهٔ گوشتی برمی گزید وبدست خود کباب لذیذی فراهم می‌ساخت.[٦]

درپایان شکارنیز برای میهمانان ایرانی وبیگانه خودسهمی میفرستاد. **پیترودلاواله** درین باره می‌نویسد:

۱- مآثر رحیمی، تألیف ملاعبد الباقی نهاوندی، چاپ کلکته، ج۳، ص۱۳۳۵ و۱۳۳٦

۲- Frederic duc de Holstein. هلشتاین از ممالك اتحادیهٔ آلمانی درجنوب شبه جزیرهٔ دانمارك بوده است.

۳- نویسنده ظاهراً درغلبهٔ بازلوند برعقاب اشتباه کرده است.

٤- Mandelslo

۵- سفرنامهٔ اولئاریوس، ص ٤۷۷

۵- سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ۳، ص ۳۸

«... شاه همینکه مترجم مرا از دوردید (در روز یکشنبهٔ ۹ جمادی الثانی ۱۰۲۷، درشکارگاه فیروزکوه) اورا پیش خواند وپرسید شکاری راکه سفارش کرده است برای من‌آورند، آورده‌اند یانه؟ وچون شنید که نیاورده اند متغیرشد، ووزیرمازندران را خواست وباودستورداد که فوراً شکاررا بفرستد. وزیرهم بی درنگ یك شکارتمام بمترجم من سپرد. ولی این شکارچندان بزرگ بود که چون مترجم من‌آنرا بعادت ایرانیان زیر شکم اسب خود بست، بزحمت توانست تا خانه بیاورد. نمیدانم بزکوهی بود یاگوزن. دوشاخ سیاه بزرگ پیچاپیچ داشت.. درهرحال ازگوشت این حیوان وحشی، که‌بدست شاه یا یکی اززنان زیبای اوکشته شده‌بود، چند وعده خوراك ما فراهم شد[۱]...»

ماهیگیری شاه

شاه عباس ماهیگیری رانیز دوست میداشت، وهر وقت که در کنار دریایا رودخانه ای اردومیزد بصید ماهی مشغول میشد.

حتی‌یکبار که درسال ۹۹۹ هجری قمری بزیارت آرامگاه جدبزرگ خودشیخ‌صفی‌-الدین اردبیلی رفته بود، از آنجا برای سیر وشکاربه **قزل‌آغاج** وحدود رودخانهٔ **کر**، که‌آنزمان سرحد متصرفات ایران وعثمانی‌بود، رفت وبماهی گرفتن پرداخت. جمعی ازسربازان عثمانی که درآنسوی رود بودند، باو تعارف کردند که نزد ایشان رود. شاه نیزبی‌هیچ ملاحظه‌با **فرهادخان‌قرامانلو**، ازسرداران بزرگ قزلباش، سواربرقایقی شد وبدانسو رفت، وساعتی میهمان ترکان بود هنگام بازگشت بمیزبانان‌تکلیف کرد که ایشان نیز بخاك ایران‌آیند. ترکان که اورانشناخته بودند، دعوتش راپذیرفتند. ولی‌چون بدینسوی‌آب آمدند، و دریافتند که آن جوان شاه ایرانست، ازگستاخی خود معذرت خواستند. شاه ایشان را ساعتی نزدخود نگاهداشت و میهمان کرد و با مهربانی باز گردانید.[۲]

در مازندران وگیلان بیشتر درکنار دریا بمیاهیگیری مشغول میشد. چنانکه درسال ۱۰۲۳ پس ازآنکه چند شب را درلاهیجان بعیش و عشرت و تماشای چراغان استخرآنجا بسربرد، به **امیرجه کلایهٔ** رستمدار رفت، وبصید ماهی پرداخت وبیك‌دام ۳۵ هزارماهی گرفت[۳].

۱- سفرنامهٔ **پی‌یترو دلاواله**، ج ۳، ص۴۳۱

۲- **زبدة‌التواریخ**، نسخهٔ خطی

۳- ایضا. - **جلال‌الدین‌محمدمنجم** می‌نویسد که یکبارنیزازرودخانهٔ **بالغ‌لو** (درلرستان) بیست‌هزار ماهی کوچك وبزرگ صید کرد.

۳

چوگان بازی و قپق اندازی

شاه عباس بچوگان بازی، که از ورزشهای بسیار قدیم ایران وظاهراً از ابتکارات ایرانیانست ، عشق وعلاقهٔ فراوان داشت ، وهر گاه که از کارجنگ ولشکر کشی وسفر فراغتی می‌یافت ، یا میخواست میهمانان بیگانه خود راسر گرم دارد ،بچوگان‌بازی مشغول میشد .

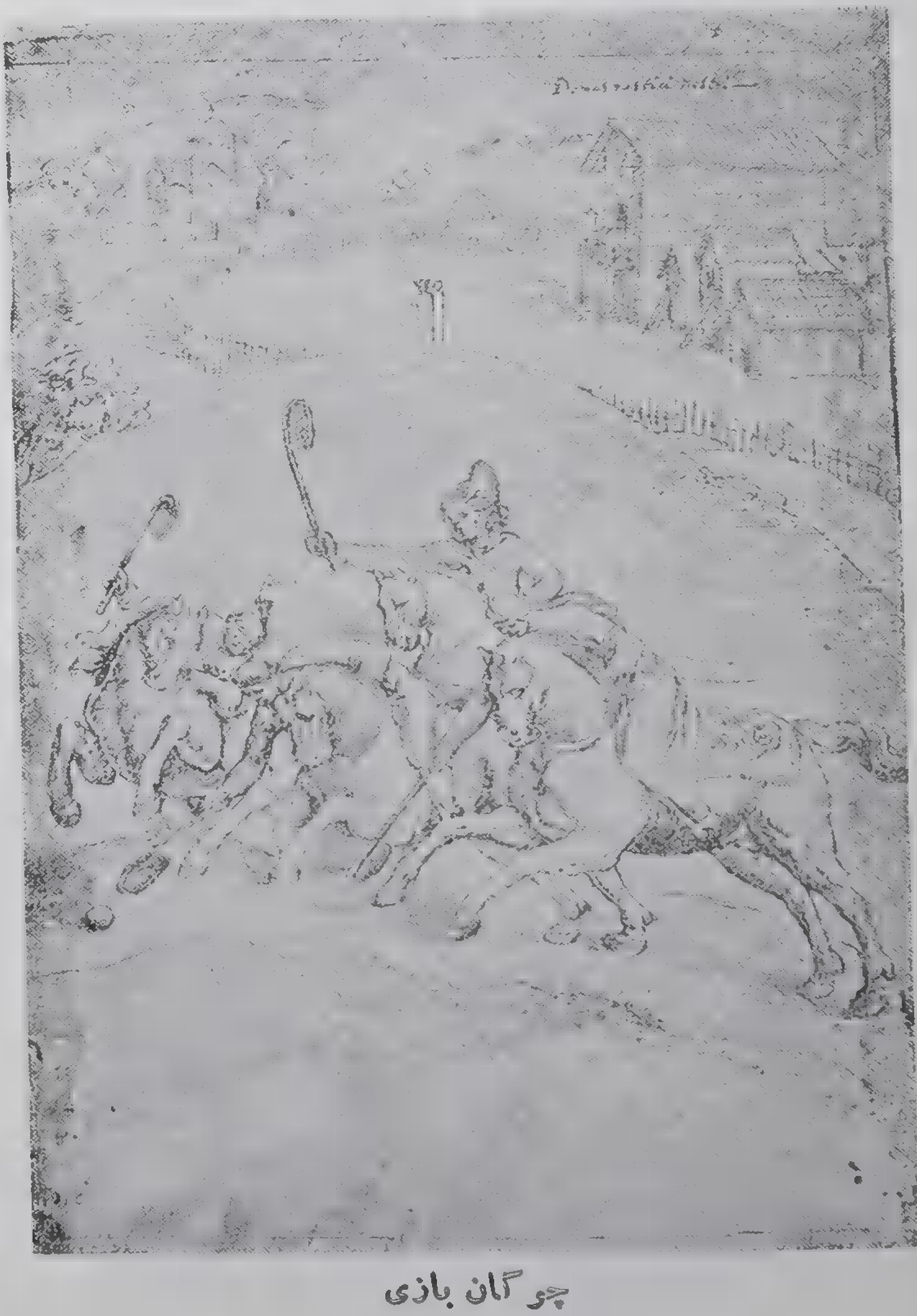
ایرانیان بر خلاف برخی ازملل‌دیگر همیشه سواره چوگانبازی میکرده‌اند. درزمان شاه عباس عدهٔ سواران هرطرف ازپنج یاشش بیشتر نبود. هرگز ،چنانکه در بعضی از بازیهای امروز مرسوم است ، بهم تنه ولگد ومشت نمیزدند ، و مانع پیشرفت و حملهٔ یکدیگر نمیشدند . هر سواری میکوشید که خود را زودتر به گوئی که از چوب بسیارسبک ساخته شده‌بود، برساند وآنراباچوگان، که چوب‌بلند سر کجی‌بود، ازدسترس‌حریف دور کند. چوگان‌رابدست‌راست‌میگرفتندوهنرچوگان بازدرآن بود که گوی‌راازنزدیك دنبال کند وهمیشه‌ازحریفان پیش‌باشد واگروقتی‌نتوانست‌خودرا بگوی‌برساند،حتی‌الامکان‌راه حریفان رانیز ببندد‌ونگذارد که گوی رابچوگان‌بزنند.[1]

چون کارچوگانبازی مستلزم خوب اداره کردن‌اسب وتمرین حرکات گوناگون بود ، ازین ورزش برای تربیت کردن سواران‌چابك بی‌باك‌استفادهٔ بسیار میشد ،وشاید بهمین سبب نیزشاه عباس چوگانبازی را تشویق میکرد. چنانکه غالباً بی‌آنکه خود دربازی شرکت کند ، در میدان بزرگ شهر بتماشا می‌نشست واجازه میداد که مردم نیز اززن ومرد برای تماشاحاضر شوند .

گذشته از سواران قزلباش، در میان مردم ولایات مختلف ایران ظاهراً اهالی

---

۱ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ۳، صفحات ٤٤٧ تا ٤٤٩



چوگان بازی

در عصر صفوی (در گرجستان)

از کتاب «تاریخی از ملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۳۰۴



قپق اندازی

در زمان پادشاهان صفوی

از کتاب «تاریخی ازملت گرجستان» تألیف «آلن»

مقابل صفحهٔ ۳۰۵

مازندران و گرگان درچوگانبازی مهارت بسیار داشته‌اند . جلال الدین محمد منجم در وقایع سال ۱۰۱۶ هجری می‌نویسد :

«... روزعید قربان درمیدان سبزساری چوگان بازی کردند ، و مازندرانیان چوگان‌را بسیارخوب باختند ...»

در وقایع سال ۱۰۲۱ هجری هم بمناسبت پناهنده شدن محمدولی‌خان‌پادشاه ازبك بایران ، وشرح پذیرائیهائی که حکام ولایات‌بفرمان شاه عباس‌ازومیکرده‌اند ، نوشته‌است .

«... روزدیگر(ولی محمدخان وفریدون خان حاکم استراباد) بزیارت حضرت شیخ بایزید بسطامی رفتند ، وچون مراجعت واقع شد ، ولی محمد خان ازفریدون خان چوگان بازی قزلباش خواست ، وگفت که هرگزندیده‌ام ومیل تماشا دارم . حسب الاشارهٔ فریدون خان قزلباش وغلامان فصلی چوگان بازی کردند. خان وجماعت ازبك درتعجب ماندند وشگفتیها فرمودند ، ومکررازین بازی کرده شد ...»

شاه‌عباس همیشه میهمانان بیگانهٔ خودرابتفریحات گوناگون سرگرم می کرد که ازآن جمله یکی چوگانبازی بود. مثلا پس ازآنکه همین‌محمد ولی خان ازبك باصفهان آمد ، همه روزه در میدان نقش‌جهان اصفهان او را بتماشای چوگان بازی وقپق اندازی ، یاآتشبازی وامثال آن دعوت میکرد . درینگونه بازیها مردم شهرنیز، چنانکه پیش ازین‌هم اشاره کردیم، اززن ومردبتماشا می‌آمدند ، وچون بازی بپایان میرسید ، برای گردش وتفریح بباغهای‌سلطنتی ، که بروی مردم باز بود ، میرفتند . یکی‌ازسفیران بیگانه که چندی دراصفهان بسر برده و شاهد تفریحات شاه‌عباس‌بوده است ، می‌نویسد :

«... مردم اززن ومرد پس ازآنکه درمیدان چوگان بازی سواران را تماشا کردند ، برای گردش بباغ شاه میروند . در این باغ بامرشاه عباس بروی همه بازست، و باغبانها دستوردارند که ازهمهٔ مردم پذیرائی کنند ، مشروط بدانکه کسی بدرختان وگلها دست نزند ...

«سواران هم‌همینکه از چوگان بازی فارغ شدند ، پیاده بباغ شاه میروند و بشرابخواری مشغول میشوند . زیرا درین کشوربطری شراب هرگزفراموش نمیشود[۱] ...»

---

۱ – سفرنامهٔ دن‌گارسیا، ص ۱۳۳

شاه عباس، چنانکه درآغاز این فصل اشاره کردیم، چوگان بازی را بسیاردوست میداشت ودرمدت سال مکرر باسرداران خودباین بازی باستانی ایران سرگرم میشد. یکی از مردم انگلستان که درسال ۱۰۰۷ بایران آمده است، دربارۀ چوگانبازی او در شهر قزوین می‌نویسد:

«... بازی کنان باشاه دوازده تن بودند، که شش تن دریکسو وشش تن درسوی دیگرقرار گرفتند. هریك دردست خود چوب بلندی داشتند که باندازۀ یك انگشت قطر آن بود، وبرسرچوبها چیزی مانند سرچکش نصب کرده بودند. همینکه هردوطرف روبروی هم واقع شدند، کسی بمیان میدان آمد وگوی چوبینی را پیش ایشان انداخت، وبازی شروع شد ... شاه مکررنزد ما آمد وپرسید که «آیا ازین بازی خوشتان می‌آید[1]؟»

یکبار نیزدرضمن چوگان بازی کمر وپای اسب شاه شکست، ولی اوجان بسلامت برد. ملاجلال منجم باشی وی درین باره چنین نوشته است:

«... نواب کلب آستان علی براسب مادیان **لیلی** نام سواربود وبچوگان بازی اشتغال نمودند. چون گوی بزبردست وپای اسب درآمد، نواب کلب آستان علی ازروی تعجیل سراسب کشیدند که گوی را بزنند. سراسب شکست ودستش ازجای بدررفت، و چون اسب بعقب نشست، کمراسب شکست. شاه ازاسب جدا شد وبپای ایستاد... بنوعی خودرا گرفت که حد بشرنبود، واین هم باتفاق جمهوردست ولایت بود که اورا گرفت...»

شاه عباس درشهرهائی که برای چوگان بازی وبازیهای دیگر محل مناسبی آماده نبود، میدانهائی میساخت. چنانکه در سال ۱۰۰۱ هجری، پس از گرفتن گیلان از **خان احمد** گیلانی، دستور داد باغ **پیش قلعۀ** لاهیجان را، که پر از درختان میوه دارو انواع گلهای زیبابود ودرحدود دوازده هزار ذرع مربع وسعت داشت، **هموارو** بمیدان بزرگی تبدیل کردند، ودرآنجامیلۀ قپق بر[illegible]ختند، تابرای چوگانبازی وقپق اندازی آماده باشد.[2]

قپق اندازی

قپق[3] چوب بلندی بود که درمیان میدان بزرگ شهر برپا می‌کردند وبرسر آن گوئی یاجامی زرین، یاخربوزه وسیب، وگاه

---

۱ ـ سفرنامۀ ژورزمنوارینگ. ص ۷۱

۲ ـ تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی. ص ۹۴ و۹۵

۳ ـ کلمۀ قپق همانست که بعدها قاپوق گفتند. چوب قپق هم بجای آنکه وسیلۀ تفریح وبازی باشد دردورۀ قاجاریه برای نمایش سرمقصران وکسانی که بفرمان شاه کشته میشدند بکارمیرفت.

ظرفی پر از سکهٔ طلا، قرار میدادند. سپس تیراندازان سوار چابک دست، آنرا هدف میساختند و هر کس که آن نشانه را بتیر میزد، و از فراز قپق بزیر می انداخت، جائزه ای گرانبها می گرفت. این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بوده است، **قپق اندازی** نامداشت.

شاه عباس باین بازی نیز علاقهٔ وافر داشت و از تماشای آن لذت بسیار می برد. هر وقت که بدستور او درمیدان شهر قپق اندازی میکردند، خود برای تماشا در اطاق کوچك چوبینی که شاه نشین نامیده میشد، می نشست. این اطاق را روی چهارچرخ تعبیه کرده بودند، بطوری که بآسانی دور خود میگشت و بمیل شاه از جائی بجای دیگر منتقل میشد.

درقپق اندازی سواران تیرانداز مجبور بودند که درحال تاخت هدف را ازفراز قپق بزیر اندازند، وپیداست که اینکار بی مهارت و چالاکی بسیار میسر نمیشد. اگر آنچه بالای قپق گذاشته بودند ظرفی پر از سکه های طلا بود، چون برزمین می افتاد سکه هایش را میان شاطران شاه قسمت میکردند. سواری هم که جائزهٔ بزرگ بازی را می برد[1] ناگزیر بود همهٔ سرداران و بزرگانی که در آن شرطبندی شرکت کرده بودند، حتی شخص شاه را، بخانهٔ خود میهمان کند.[2]

* ✡ *

۱ - یکی از مورخان زمان شاه عباس دوم دربارهٔ جائزه ای که آن پادشاه بیکی از برندگان این بازی داده است، می نویسد:

« ... درمیدان قپق بازی تیرمرام حسینقلی بیگ بیگدلی ولد سارو سلطان برهدف مقصود آمد وطبق زرراکه برفراز قپق نصب کرده بودند، بیك چوبهٔ تیر ازسطح هوا بزیر آورد، وخاقان بنده نواز بجائزهٔ آن کمانداری خدمتش را برتبهٔ یساولی صحبت وخلعت خسروانه سرافراز فرمودند.

۲ - سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ۵۳۳

٤

جشن آبریزان

یکی دیگر از تفریحات شاه‌عباس شرکت در مراسم جشن **آبریزان** یا **آب‌پاشان** بود. **آبریزگان** یا آب ریزان، یکی از جشنهای باستانی ایرانیان پیش از اسلام بوده است. ایرانیان قدیم در روز سیزدهم تیرماه هرسال جشنی بزرگ میگرفتند، ودرین روز آب یا گلاب برسر وروی هم می‌پاشیدند. شاه عباس هم چنانکه منشی مخصوصش اشاره کرده است، جشن آبریزان را **شگون** گرفته بود[1]، و همه سال در نیمهٔ اول برج سرطان (تیرماه) مراسم مخصوص این جشن را باتشریفات بسیار انجام میداد.

درین روز اگر شاه دراصفهان بود، مراسم آبریزان در کنار **زاینده‌رود**، نزدیك پل چهارباغ، واگر درمازندران یا گیلان بود، در کنار دریای خزر صورت میگرفت. شاه باجمعی از بزرگان دولت وسرداران ومیهمانان **بیگانهٔ خود**، در زیر یکی از طاق‌نماهای پل می‌نشست وبتماشا مشغول میشد.

مورخان معاصروی در آثار خویش مکرر باین جشن اشاره کرده اند. از آن جمله ملاجلال منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۰۷ هجری می‌نویسد:

«... چون آفتاب دراوایل سرطان بود، آب ریزان نمودند وبارعام دادند که هیچکس مانع نشود، وطرفه صحبتی‌شد..... »

ونویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی درضمن حوادث سال ۱۰۲۰ نوشته‌است:

«... دراول تحویل سرطان، که بعرف اهل عجم وشگون کسری وجم، روز آب پاشان است، باتفاق درچهارباغ صفاهان تماشای آب پاشان فرمودند، ود آن‌روز زیاده ازصد هزارنفس ازطبقات خلایق وضیع وشریف، درخیابان چهارباغ جمع آمده بیکدیگر آب می‌پاشیدند. از کثرت خلایق و بسیاری آبپاشی زاینده رود خشکی پذیرفت (!) و فی‌الواقع تماشای غریبی است[2] ... »

---

۱ ـ عالم آرا. ص ۵۵۶

۲ ـ ایضاً. ص ۵۹۳

ودروقایع سال بعد، که شاه بسفر مازندران و گیلان رفته بود، دربارهٔ مراسم این جشن که درقصبهٔ **رودسر** باحضورشاه انجام گرفت، چنین نوشته است:

«... رسم مردم گیلانست که ایام خمسهٔ مسترقهٔ[1] هرسال، که بحساب اهل تنجیم آن ملك بعد ازانقضای سه ماه بهار قرارداده اند، و درمیانهٔ اهل عجم روز **آب پاشان** است، بزرگ و کوچك و مذکر ومؤنث، بکنار دریا آمده درآن پنجروز بسور وسرور می پردازند، وهمگی ازلباس تکلف عریان گشته، هرجماعت با اهل خود بآب درآمده بایکدیگر آب بازی کرده بدین طرب وخرمی میگذرانند، والحق تماشای غریبی است. القصه موکب همایون ازفرح آباد بدانصوب درحرکت آمد وبقصبهٔ **رودسر** ازاعمال **رانکوه** گیلان، که این صحبت بهجت افزا منعقد شده بود، رسیده تماشائی آن سور ونظاره گر آن انجمن مسرور بودند[2] ...»

پیترودلاواله جهانگرد ایتالیائی هم، که خود درسال ۱۰۲۱ هجری درشهر اصفهان شاهد جشن آب پاشان بوده است، درین بارهٔ شرحی نگاشته که از آنچه مورخان ایرانی نوشته اند مشروحتر وجامعترست. می نویسد:

«... درروزجمعهٔ پنجم ماه ژوئیهٔ ۱۶۱۹ (۲۲ رجب ۱۰۲۸-۱۵ سرطان)، مراسم جشن آب پاشان یا آب ریزان انجام گرفت. من تاآنروزمراسم این جشن را ندیده بودم، چه ظاهراً درغیاب شاه موقوف میشود. آب پاشان نام کنونی این جشن است، ولی در کتابهای کهن آنرا آب ریزان نوشته‌اند. درروزاین جشن تمام مردم، ازهرطبقه، وحتی شخص شاه نیز، بی هیچ ملاحظه بسبك اهالی مازندران لباسی کوتاه ببرمیکنند، وبرای اینکه عمامه‌هاشان ازریزش آب و گل آلوده نشود، بجای آن شب کلاهی بسرمی گذارند. سپس دستهارا بالا میزنند ودر کناررودخانه، یامحل دیگری که آب زیاد دردسترس باشد، حاضرمیشوند، وهمینکه شاه اشاره کرد، باظرفهائی که دردست دارند درضمن رقص وخنده وشوخی وهزار گونه تفریحات دیگر، برسروروی هم آب می‌باشند. گاه کار این آب پاشی بجائی میرسد که برخی مردم ازخشم وغضب یابعلل دیگرظرفهارا بسوئی می اندازند وبادست بآب ریختن می‌شتابند. درینگونه موارد حریفان خودرا میان رود یا استخر می افکنند، بطوری که غالباً این جشن با خفه شدن جمعی ازمردم بپایان میرسد.

«دراصفهان مراسم جشن آب ریزان را درکنارزاینده رود، در انتهای خیابان چهارباغ برابرپل ریبای الله وردی خان بجای می‌آورند... بهمین سبب شاه آنروز ازاول صبح

---

۱ - این جشن را بهمین مناسبت مردم گیلان جشن پنجك می گفته اند - تاریخ خلدبرین

۲ - عالم آرا، ص ۶۰۳

بدانجا رفت وتمام روزرا دریکی ازغرفه‌های زیرپل بتماشا نشست . اندکی پیش‌ازآنکه مراسم جشن‌بپایان رسد ومردم دست از آب پاشی بردارند ، شاه سفیران بیگانه را بزیر پل خواند . وچون وقت تنگ بود زمانی پس ازآمدن ایشان مردم را مرخص کرد، وخود درصحبت سفیران بباده‌گساری پرداخت[۱] ...»

از میان سفیرانی که جهانگرد ایتالیائی اشاره کرده ، یکی‌سفیر پادشاه اسپانی **دن گارسیا دوسیلوافیگوه‌را** بوده است . که درسفرنامهٔ خود شرحی دربارهٔ این‌جشن و ترتیب پذیرائی شاه‌ازسفیران‌درزیرپل چهارباغ نوشته، ومضمون آن اینست:

«... چند روزبعد شاه ازسفیران خواهش کرد که طرف عصرروی‌پل‌زنده‌رود، که محلهٔ جلفا ومحلهٔ گبران را ازمحلهٔ تبریزیان وبقیهٔ شهر کهنهٔ اصفهان جدا میسازد، حاضرشوند. ازچندین‌قرن‌پیش، همه سال درماه ژوییه ایرانیان جشنی‌میگیرند، بدین‌ترتیب که همهٔ مردم ازهرملت وطبقه . غیراززنان ، درکناررودخانه جمع میشوند ، وزنان بالای پل بتماشا می‌نشینند . مردان دراینروزلباسهای کهنهٔ کوتاهی، که بالباسهای معمول ایشان تفاوت بسیاردارد می‌پوشند ، وشلوارهای تنگ بپا می‌کنند، وبجای عمامه شبکلاه کوچکی برسرمی‌نهند. ...

«درکناررودخانه همگی بدرون آب میروند وبرسروروی یکدیگرآب میپاشند، وبرای اینکه بهترازعهدهٔ این‌کاربرآیند ، هریک ظرفی‌نیزهمراه می‌برند ...کارآبپاشی گاه بدانجا میرسد که ظرفهارا بسوی یکدیگر پرتاب میکنند ، وسرهای بسیارشکسته میشود وگاه نیزچندنفری بجهان دیگرمیروند ...

«... غرفه‌های پل ازهرسو برودخانه نگاه می‌کنند ، وهریك ازده تا نه قدم طول وچهارقدم عرض دارد . شاه وسفیرلاهور(هند) درغرفهٔ دوم‌نشسته بودند . سفیر بلخ (ترکستان)درراهروی که میان‌غرفه های دوم وسوم است ، قرارگرفته بود . شاه سفیر اسپانی را نزدیك‌خود نشانید وعقیدهٔ اورا دربارهٔ آن جشن پرسید. ولی‌داد وفریاد وهیاهوی مردم دربن وقت چندان بودکه روی پل سخن گفتن میسرنمیشد . شاید بهمین سبب ، یا بعلت اینکه جمعی ازمردم سرهای یکدیگررا شکسته و چندتن نیز کشته یا درآب خفه شده بودند ، شاه فرمان دادکه دست ازآبپاشی بدارند ...

«وقتی که سفیراسپانی وارد غرفهٔ شاه شد، دوتن‌اززنان رقاص، که غالباً شاه را مشغول‌میدارند ،آنجابودند وبرای‌تفریح خاطراوباسفیران لاهوروبلخ (سربسر) میگذاشتند. ولی همینکه سفیراسپانی وارد شد ، شاه بآنداشاره کرد که ازمجلس بیرون روند، سپس

---

۱ - سفرنامهٔ **پیترو دلاواله** ، ج ٤ صفحات ۳۷۰ تا ۳۷٤ .

روباطرافیان خودکرد و بخنده گفت : «سن سفیراسپانی بجائی رسیده است که دیگر از مصاحبت زنان واینگونه تفریحات لذت نمیبرد[1] ...»

گویندهٔ نامعلوم **تاریخ منظوم شاه عباس**[2] نیز، عیدآب پاشان را درین اشعاروصف کرده است :

چو هرسال روز نخستین مهر
برافروزد از برج **خرچنگ** چهر
بود آب پاشان برسم عجم
که کسری شگون کرده بوده‌است وجم
شهش نیز نیکو شمردی بفال
بامرش شدی جشن آن روز سال
در آن روز در چارباغ ازدحام
نمودند بیش از شمر خاص و عام
زبس ریختند آب بر یکدگر
جهان گشت تا ماهی و ماه تر .

* * *

۱ - سفرنامهٔ دن گارسیا ، ص ۳۱۳
۲ - نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی ملک .

۵

شاه وقهوه خانه

یکی از تفریحات شاه عباس رفتن بقهوه خانهای اصفهان بود. گاه بی‌خبر بقهوه خانها میرفت و باهنرمندان وشاعرانی که غالباً درآنجا بودند، بصحبت می‌نشست.[۱] گاه نیز میهمانان عالیقدر و سفیران بیگانه وبزرگان وسران دولت خود رابقهوه خانه‌ای می‌برد وایشان را درآنجا بانوشیدن قهوه و شراب و تماشای رقص جوانان خوبروئی که معمولا درقهوه خانهاکار میکردند، مشغول میداشت. دربارهٔ قهوه خانهای معروف اصفهان وخصوصیات هریك، وآنچه برشاه عباس وشاعران دربرخی ازقهوه خانها گذشته است، پیش ازین سخن گفته ایم[۲]. اینك بتعریف یکی ازپذیرائیهای « رسمی » این پادشاه درقهوه خانه می‌پردازیم:

شاه عباس درآغاز سال۱۰۲۸ چندی درفرح‌آباد مازندران بسر برده بود. درین مدت سفیرانی ازهندوستان و اسپانی وروسیه وعثمانی‌بایران آمده، وبرخی ازیشان درانتظار بازگشت شاه از ولایات شمالی کشور، درقزوین و اصفهان مانده بودند. شاه درسوم ماه رجب آنسال ازمازندران باصفهان‌آمد، وسه روز بعد که سفرای‌هند وعثمانی وروسیه از قزوین بپایتخت می‌آمدند، باتشریفات بسیار باستقبال ایشان رفت.[۳] پس‌از آن‌نیزچندین شب وروز میهمانان خود رابتماشای‌آتش بازی وچوگان‌بازی وبازیهای دیگر دعوت کرد. ازآنجمله درشب پنجشنبهٔ هفتم ماه رجب **خان‌عالم**، سفیرنورالدین محمد جهانگیر پادشاه هندوستان، و **دن‌کارسیا دوسیلوافیگوئرا** سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانی، وسفیران عثمانی ودولت مسکوی (روسیه)، وجمعی از کشیشان‌عیسوی

---

۱ ــ رجوع کنید بصفحات ۳۰ تا ۳۸ این کتاب

۲ ــ رجوع کنید بصفحات ۳۵ و۳۶ این کتاب.

۳ ــ شرح مفصل این استقبال شاهانه درفصل رفتارشاه عباس با سفیران بیگانه خواهدآمد.



وعکسی از میدان نقش جهان اصفهان
درسالهای اخیر

مقابل صفحهٔ ۳۱۲

را باچند تن ازمیهمانان عالیقدر بیگانه، باخود بیکی ازقهوه خانهای میدان نقش جهان برد. گزارش این پذیرائی بطوری که ازسفرنامه‌های دن گارسیا سفیر اسپانی وپیترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی، که هردو درآن مجلس همراه شاه بوده‌اند، برمی‌آید چنین است:

روزچهارشنبهٔ ششم رجب سال ۱۰۲۸ شاه عباس سفیران هندوستان و اسپانی و دولت مسکوی(روسیه)، ونمایندهٔ انگلستان وسفیرازبك وبرادر زادهٔ شریف مکه را، که دراصفهان بودند، باهمراهان هریك بتماشای چراغان شهردعوت کرد. همگی نزدیك غروب درمیدان نقش جهان گردآمدند. شاه نیزسوار براسب درمیدان حاضر بود. پس ازآنکه ساعتی بصحبت و گردش گذشت، وچراغهای میدان وبازار روشن شد، شاه میهمانان رابدرون بازاربرد. درآنجا همگی ازاسب بزیرآمدند وهمراه شاه بقهوه خانه‌ای رفتند... قهوه‌خانه‌ها معمولا وسیع بوده ودیوارهائی بسفیدی برف داشته‌است ... چراغها ومشعلهای بسیار ازهرسوی قهوه خانه میدرخشید، وچراغهائی که ازسقف گنبدی شکل آنجا فروآویخته بودند، مانند ستارگان آسمانی بنظر میرسید. میان قهوه خانه نیزحوضی بزرگ بود که عکس چراغهای سقف درآن منعکس میشد وزمین هم ازانعکاس چراغها وآئینه‌ها وشمعهای سقف‌ودیوار، ومشعلهائی که دراطراف حوض نهاده بودند، چون آسمانی پرستاره می‌نمود.

دراطراف قهوه خانه طاقنماهائی ساخته بودند که بافرشهای گوناگون مفروش ونشیمن مشتریان وتماشاگران بود. شاه عباس در یکی ازین طاقنماها برزمین نشست و سفیران هندوستان واسپانی راهم که ازدیگران محترم تر بودند، باخودبدانجا برد. سفیرعثمانی درطرف چپ او قرار گرفت وسفیراسپانی را، که نمیتوانست مثل ایرانیان برزمین نشیند، در گوشه‌ای مقابل خودروی صندلی اطلس جلوس داد. درطاقنمای مجاور نیزسفیرمسکو ومنشی اش و کشیشی روسی جای گرفتند. نمایندهٔ انگلستان هم که آنروز منزلت واعتبار زیادی در ایران نداشت، باهمراهان خود در طاقنمائی دیگر نشست. سایر میهمانان شاه، مانند پرتقالیها رئیس کشیشان برهنه‌پا، وچند کشیش

پرتغالی کلیسای اصفهان، و کشیش دیگری بنام برنارد[1] هم، که درهمان ایام ازطرف پادشاه اسپانی نامه‌ای برای شاه آورده بود، زیردست سفیر اسپانی نشستند. «پیترودلاواله» جهانگرد ایتالیائی‌هم، که میهمان شاه بود، زیردست ایشان و بالادست اسفندیار- بیگ انیس و آقاحقی وچند تن دیگر از ندیمان ونزدیکان شاه نشست. ولی این دو نفر برسرپانشسته بودند، وهرلحظه برای اجرای دستورهای شاه ازجا برمیخاستند.

مقابل ایشان، درآنسوی قهوه خانه، زیردست سفیرعثمانی، برادرزادهٔ شریف مکه، که بدربارایران پناه‌آورده ومیهمان شاه بود، جای داشت. نزدیك او نیزجمعی ازسرداران ودرباریان درگوشه‌ای، دوراز نظرشاه، ایستاده بودند، که خدابنده میرزا پسر بزرگ شاه‌نیزدرمیان‌ایشان‌بود. امامقلی‌میرزا پسر کوچکتراوهم، درگوشه‌ای دیگر ایستاده وشمشیر پدررابدست گرفته‌بود. زیراشاه دراینگونه پذیرائیها گاه شمشیرخود رابدست اومیداد.

محمدآقای تاتار، از بزرگان ازبك، وسفیرهند دیرتر ازهمه رسیدند. شاه‌سردار ازبك رادردست راست وسفیرهند رادرمقابل‌خویش جای داد. اصیل زادگان اسپانیائی هم، که همراه سفیر آندولت حرکت‌میکردند، کلاههای‌فرنگی‌خودرا دردست گرفته، املازمان سفیران هند ومسکوی درانتهای قهوه خانه ایستاده بودند.

همینکه هر کس درجای خودآرام گرفت، بچه رقاصان زیبای گرجی واصفهانی، که معمولا درقهوه خانه برای خدمت مشتریان، و ساقیگری و رقص وجلب توجه مردم، استخدام میشدند، بالباسهای زنانه، بصدای دایره وچهار پاره، بااجازهٔ شاه در میان‌جمع بپایکوبی برخاستند، وتاشاه ومیهمانانش‌آنجابودند، بانواع‌رقصهای گوناگون ایرانی و گرجی و تاتاری وامثال آنها رقصیدند. از میان ایشان دوبچه رقاص، یکی چرکس ویکی اصفهانی، ازدیگران بهترمیرقصیدند، وهریك ازآنند ومیکوشید که خود را از دیگری درآن فن ماهرترنشان دهد.

هریك ازایشان نیز هواخواهان وطرفدارانی داشت که بر سراوشرط می‌بستند برایش دعامیکردند. هردو در انواع رقصها مهارت داشتند. پسربچه رقاص‌اصفهانی، کج‌مهره‌بازی و بندبازی میدانست، میکوشید که پسرش بربچه رقاص چرکس در

[1] Bernard - ۱۰

آن مسابقه غالب گردند، ودرتمام مدت رقص بسر، بادست وسر حرکات ورفتار اورا تقلید می کرد وعرق میریخت. حرکات این دوبچه رقاص، بگفتهٔ سفیر اسپانی، از حرکات زنان هم زنانه تر بوده است.

درهمان حال پیش شاه وسفیران سفرهٔ کوچکی گستردند وشام آورده شد. شاه چند لقمه‌ای بکار برد، ولی‌سفیران یا بسبب سیر بودن ویابعلت آنکه صرف طعام رادر چنان محلی مناسب شأن و مقام خود نمی‌دانستند، چیزی نخوردند. سفیر اسپانی نیز ظاهراً ازینکه شاه عباس او را درقهوه خانه ای پذیرائی کرده بود، خشمگین بود، و در سفرنامهٔ خود پس از بیان وضع قهوه خانه وبچه رقاصان، بطعنه می‌نویسد که : « شاه ایران درچنان مکان پرافتخاری ازسفیران خارجی پذیرائی کرد! »

سفیران اسپانی وهند وعثمانی ومسکوی از آشامیدن قهوه هم، که شاه بدست جوانان خوبروی قهوه خانه، در فنجانهای طلا پیش ایشان می‌نهاد، خود داری کردند وبمیگساری قناعت نمودند. شاه با ایشان بسلامتی پادشاهان هریك شراب خورد، و پس ازصرف طعام و شستن دست باآفتابه لگن زرین، دست و لب را با دستمالی که همیشه بر کمرداشت، خشاك كرد وازجای برخاست وبامیهمانان ازقهوه‌خانه بیرون رفت..

چای خانه درزمان شاه عباس محلهای خاصی نیز برای خوردن چای بوده است که آنها را **چایخانه** یا **چای‌ختائی‌خانه** می‌گفته اند. در چایخانه ها، برخلاف شیره خانه که مرکزمیخواری ورقص‌جوانان‌خوبروی وکارهای ناپسند بود، مردم محترم ونجیب جمع میشدند، وآنجادرضمن نوشیدن چای ببازی‌های نرد وشطرنج وامثال آن می‌پرداختند. یکی‌ازسفیران‌اروپائی که نه سال پس از مرگ شاه عباس بایران‌آمده است، میگوید که شطرنج بازان ایرانی غالبا ازشطرنج بازان مسکوی (روسیه) نیز زبردست ترند، درصورتی که شطرنج‌بازان روسیه در اروپا نظیر ورقیب ندارند.

همین سفیرمی‌نویسد که چای راسوداگران تاتار وازبك ازختا (چین) بایران می‌آورند، وبدین سبب بچای ختائی معروفست، و میگوید که ایرانیان برگ چای راآنقدر درآب میجوشانند که رنگی‌سیاه ومزه‌ای تلخ پیدا کند. سپس آنرا بابادیان

ورازیانه وشکر می‌آمیزند ومی‌نوشند. معتقدند که برای سلامت مزاج بسیار مفیداست وبهمین سبب برای هر کس که بدیدارشان رود فنجانی چای می‌آورند. چای را چندان داغ میخورند که دردست نگهداشتن فنجانهای چینی یانقره کار دشواریست. ازاینرو غالباً فنجانها راازچوب بانی میسازند وبر آن روپوشی ازمس یانقره وطلامی کشند، تاگرمی چای دست نوشنده راآزار نرساند.[1]

تاورنیه جهانگرد فرانسوی، درسفرنامهٔ خود می‌نویسد شاه عباس چون دریافت که مردم درقهوه خانها بگفتگو های سیاسی و دولتی می‌پردازند و ممکنست این گفتگوها بتوطئه وفتنه انگیزی منتهی گردد، تدبیری بکاربرد تامردم رااز درماندن درقهوه خانها باز دارد. بدستور او هرروز صبح، پیش از آنکه کسی بقهوه خانه رود، ملائی بدانجا میرفت ومشتریان را با گفتن مسائل دینی و نقل تاریخ و شعر سرگرم میکرد، وبعداز دوسه ساعت ازجای برمی‌خاست و بحاضران میگفت که دیگر وقت کارست، برخیزید وبدنبال کسب و کار خودبروید.[2]

* * *

۱ ـ ترجمهٔ فرانسوی سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ٥٣٤ و٥٣٥

۲ ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ٦٠٢

٦

جشن نوروز

شاه عباس همه سال عیدنوروز راجشن میگرفت و باجرای مراسم مخصوص این عید باستانی ایرانی علاقهٔ خاص داشت. در روزعید شاه بارعام میداد و همهٔ بزرگان کشور وسران سپاه ومأموران عالی‌مقام دولت را بحضور می‌پذیرفت. در جشن نوروزی بامیهمانان ایرانی وبیگانه‌وسرداران ووزیران وندیمان‌خویش‌باده گساری می‌نشست. درنوروز وزیران وحکام بزرگ‌پیشکش‌های گرانبها تقدیم میکردند، و شاه‌نیز بکسانی که خدمات شایسته کرده بودند، خلعت ومنصب تازه عطا می کرد.

درجشن‌نوروزسال ۱۰۱٤، که‌مصادف باروز اول ذیقعده بود، **میرزاحاتم‌بیگ اردوبادی** اعتمادالدوله (وزیراعظم)، دوهزار وهفتاد وچهارتومان ازنقدوجنس بشاه تقدیم کرد، ودرهمان روز**خواجه محمدشفیع** معروف به **میرزای‌عالمیان**[1]، وزیر گیلان نیزسه‌هزار تومان پیشکش آورده بود. ولی همیشه هدایائی که از طرف **الله‌وردی‌خان**، خان شیراز، یاپسرش‌امامقلی‌خان‌تقدیم‌میشد، گرانبهاتر وبیشتر بود، وپیشکهای‌حکام آذربایجان وخراسان وشروان ومازندران و گیلان درمرتبهٔ دوم قرارداشت.[2] بدیهی است که آنچه حکام‌ولایات برای شاه میفرستادند، ازرعایا وکاسبان و مردم محل‌میگرفتند، وهر که پیشکش‌های گرانبهاتر بشاه تقدیم میکردنزد او عزیزترمیشد.

پس از بارعام نوروز، شاه بتماشای آئین بندی و چراغان میرفت. اگر در اصفهان‌بودجشن نوروز درباغ **نقش‌جهان** برپا میشد. این‌باغ‌را شاه‌اسماعیل‌اول درآن شهر ایجاد کرده ودر وسط آن استخر بزرگی باعمارات زیباساخته بود. نهرآبی‌نیز

---

۱ – رجوع کنید بصفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ این کتاب.

۲ – از پیشکشها وهدایائی که‌بشاه عباس تقدیم میشده، درفصل مخصوص پیشکشها وهدیه ها بتفصیل سخن خواهیم گفت.

ازمیان باغ میگذشت و باین استخر میریخت، وازسوی دیگر آن بیرون میرفت. این باغ را میان وزیران واعیان وتجار و اصناف مختلف شهر قسمت میکردند ، وهرطبقه ناگزیر بود قسمتی را که باو تعلق گرفته است آئین بندی وچراغان کند. مؤلف عالم آرای عباسی درین باره می‌نویسد :

«... درباغ مزبور جشن عالی طرح فرموده ، اطراف نهرآبی را که ازمیان باغ جاریست وحوض بزرگی که برمثال دریاچه ای درمیان آن ترتیب یافته ... باکابر واعیان دارالسلطنهٔ (اصفهان) وبلوکات واهالی خراسان وصواحب تبریز وتجار واصناف خلایق ، که درپای تخت همایون بودند، علی‌قدرمراتبهم، قسمت‌فرموده، هرطبقه مجلسی طرح انداختند واطراف اربعهٔ آن دریاچه را بامراء ووزراء وارکان دولت ومقربان بارگاه سلطنت اختصاص دادند ، ومحافل فیض بخش بهجت افزا انعقاد یافته ، برابرهرمجلس چهارطاقها افراشته، استادان نجار ومهندسان نادره‌کاربفنون غریبه انواع هیاکل پرداخته ، چراغدانها برآن تعبیه کردند ، و همه شب تا بصبح روشنان سپهرمینائی ... بهزاران چشم حسرت برآن چراغان ومجالس بهشت نشان می‌نگریستند ... »

شاه عباس درین جشن ازهرسومی گشت و با حاضران بگفت وشنود وباده‌گساری وشنیدن سازو آواز می‌پرداخت، یا بقول منشی مخصوصش « ... در هرمقامی که دلنشین خاطر انورمیشد آرام میگرفت ، ونغمه سرایان خوش آهنگ ومغنیان تیز چنگ بنغمات دلاویز غمزدای خواطر بوده ، گلرخان لاله عذار ازبادههای خوشگوار دماغ مجلسیان را تازه وترمی‌داشتند[1]... »

جشن نوروز غالبا ازسه تاهفت‌شبانروزدوام می‌یافت . گذشته ازباغ نقش جهان پل‌الله وردی خان را نیز آئین می‌بستند و چراغان میکردند ، وگاه بفرمان‌شاه عباس برسر پل مراسم گلریزان صورت میگرفت ، وگلهای فراوان درراه شاه و همراهان او ریخته میشد . ازآنجمله درسال ۱۰۱۸ ، باآنکه جشن فروردین مصادف باماه‌محرم بود ، بفرمان شاه هفت شبانه روز جشن نوروزی گرفتند ، وبرسرپل گلریزان کردند .

۱- عالم آرا، ص ۵۵۰ - خلدبرین

وچون مردم اصفهان در چراغان و آئین بندی هنرنمائی بسیار کرده بودند، شاه مبلغ پانصد تومان ازمالیات آنسال را بایشان بخشید.[۱]

شاه عباس بجشن نوروز چندان علاقمند بود که هرگز بسبب تصادف این عید باایام عزای عاشورا ازچراغان وآئین بندی‌وشادی ونشاط چشم نمی‌پوشید. مثلا درسال ۱۰۲۰ هجری که نوروز باروز جمعهٔ ششم‌محرم مصادف شده بود، اول بعزاداری پرداخت وسپس بگفتهٔ منشی‌مخصوصش **اسکندربیگ** «بدستورمعهوددرباغ نقش‌جهان امرقضانفاذ بترتیب جشن‌عالی بصدورپیوست، وامرای عالیقدر، ازوزراء ومقربان درگاه‌واهالی‌واعیان‌قلمروهمایون... با تجار وطبقات اصناف **برحسب اشارهٔ همایون** ... طرح جشن عالی انداختند... وچراغان کردند وبرروی خلق ابواب بهجت وخرمی گشوده شد، ودرمجالس ساقیان سیمین ساق بجرعهای رواق نشاط افزای مجلسیان گشته، چند روز داد خرمی دادند[۲]...»

درقزوین‌شاه عباس‌جشن‌نوروزی رادرباغ **سعادت‌آباد** برپامیکرد، واگردرفرح‌آباد مازندران بود، چراغان ومجلس شادی درکنار دریا دائرمیشد.

عیداسفند یکی ازجهانگردان اروپائی می‌نویسد که ایرانیان روزپانزدهم فوریه (حدود ۲۵ بهمن‌ماه) رانیز عید میگیرند، وآنرا **عید اسفند** می‌نامند. زیرادرین‌تاریخ گیاه معروف به **اسفند** اززمین میروید، واین‌نخستین گیاهیست که رسیدن بهاررانوید میدهد. درین روز وروزبعدازآن شهررا آئین می‌بندند وهنگام‌شب‌چراغها ومشعلهای‌بسیار دردکانهامی‌افروزند وبشادی ونشاط مشغول میشوند[۳].

عیدگل سرخ همین‌جهانگرد درجای دیگرازسفرنامهٔ خودمی‌نویسد، ایرانیان درماه اول بهاری وقتی که گل‌سرخ‌می‌شکفد، یکشبانه روزبنام **عیدگل‌سرخ** مجالس شادی وطرب ترتیب میدهند، ودرآنروز مرد وزن ازشهر بیرون

---

۱ - **تاریخ عباسی** - میرحیدرمعمائی شاعرکاشی این بیت را درتاریخ این گلریزان گفته است:

گل گشت روی پل چوکند خسروعجم   گل‌گشت روی پل بی‌تاریخ کن رقم

۱۰۱۸

۲ - **عالم‌آرا**، ص ۵۸٦ و۵۸۷. خلدبرین، دروقایع همان سال.

۳ - **سفرنامهٔ پی‌یرودلا واله**، ج ۵، ص ۵۷

میروند و ببازی وتفریح وتفرج مشغول میشوند و گل سرخ برسرو روی هم میریزند درشهر نیز مردم درقهوه خانها برقص و آوازوشادی برمی‌خیزند وهنگام شب جوانان خو بروئی که معمولا درقهوه خانهاخدمت می کنند، در کوچه ها وبازارهای اطراف میدان نقش جهان بصدای سازمیرقصند، و جمع دیگری که طبقهای پراز گل سرخ برسردارند . درمیان چراغ ومشعل وفانوس، برسروروی مردم گل می‌پاشند و درمقابل پولی می گیرند.[۱]

***

۱ - سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج ۳، ص [illegible] - [illegible] مراسم سیزده عید و اعید خاصی برای گل سرخ [illegible].



مجلس پذیرائی شاه عباس

از ولی محمدخان ازبک

تصویر از عمارت چهل‌ستون اصفهان

صفحهٔ مقابل ۳۲۰

۷

رقص را دوست میداشت

شاه‌عباس بتماشای پایکوبی زنان وجوانان نیزعشق فراوان داشته است. رقاصان زن‌درآنزمان بیشتر ازجملهٔ زنان هرجائی‌شهرها بودند که درمجالس میهمانی میرقصیدند، وصاحبخانه‌ایشان رابرای مشغول داشتن میهمانان خود دعوت میکرد. فقط شهراردبیل ازینگونه زنان خالی بود، زیرا که بفرمان شاه‌ایشان را از آنجا بیرون کرده بودند.

دستهٔ زنان رقاص غالباً ازهفت یاهشت تن بیشتر نبود. بصدای دائره وتنبك وچهار پاره بپایکوبی برمیخاستند. وباحرکت دادن سرو گردن وچشم وابروی ودست وبازو، تماشاگران را سرگرم میکردند. رقصهاشان بیشتر سبك وفرح انگیز ومایهٔ شادی و خنده بود، وازلحاظ هنرارزشی نداشت.

بچه رقاصان نیزبیشتردرقهوه خانها میرقصیدند، ومایهٔ جلب مشتری بودند. ولی بادستهٔ مطربان هم بخانه‌ها میرفتند، وبارقصهای گوناگون گرجی وچرکسی وهندی وایرانی وغیره تماشاگران را مشغول میداشتند. گاه نیز درلباس زنانه میرقصیدند، و درین لباس رقصهائی میکردند که بیشترصورت تقلید ونمایش داشت وموجب خنده وتفریح می‌شد.

در مجالس میهمانی وسرور شاه عباس همیشه معروفترین زنان وجوانان رقاص شهر، برای سرگرم ساختن شاه ومیهمانان او، حاضر بودند، ودرتمام مدت میهمانی کمتر ازپای می‌نشستند.

یکی‌از رقاصان مخصوص شاه، که بیشتر در خلوتگاه عیش ونشاط برای او و ندیمان‌نزدیکش‌میرقصیده، زنی‌ارمنی‌بوده است‌بنام **غزال**. اینزن‌خوبروی وسیاه‌ابرو و گشاده پیشانی وبلند گیسوی وشیرین زبان ومجلس‌آرا بود، وشاه عباس اوراازهمهٔ مطربان خود عزیزترمیداشت.

دربارهٔ آغاز کار او نوشته‌اند که چون شاه عباس ارامنه را از جلفای ارس به اصفهان فرستاد و در محلی که بعد از آن بجلفای اصفهان معروف شد، جای داد، غزال که شوهرش مرده بود، دیگر شوهر نکرد، و در جلفا مسکن گزید روزی که شاه برای گردش بجلفای اصفهان رفته بود، همهٔ زنان آنجا از خانه‌ها بیرون دویدند تا شاه را از نزدیک به‌بینند. غزال هم درمیان ایشان بود. شاه که زنان ارمنی را بدقت از نظر میگذرانید، چون چشمش به غزال افتاد عنان اسب را کشید و یکی از خواجه سرایان را بتحقیق احوال وی روانه کرد. همینکه خواجه بازگشت و شاه را از نام و نشان و مسکن غزال آگاه ساخت، شاه بکدخدای جلفا فرمانی فرستاد که بی‌درنگ آن زن را نزد وی فرستد. کدخدا نیز ناچار اطاعت کرد، و چون غزال بخدمت شاه آمد چنان اورا فریفتهٔ خود ساخت که از آن پس همیشه درسفر و حضر باوی بود. هر وقت که شاه باندیمان بباده نوشی و نشاط می‌نشست، او برقص و آواز برمیخاست، و با حرکات زیبا و پایکوبیهای سرور انگیز دل از شاه میربود.

غزال با آنکه سالها درخدمت شاه عباس بود، مسلمان نشد و از دین عیسی دست نکشید. روزهای یکشنبه بکلیسای عیسویان جلفا میرفت، و بی آنکه کسی ملامتش کند مراسم دینی را انجام میداد.

درسال ۱۰۳۲ که شاه عباس از اصفهان بقصد گرفتن بغداد خارج شد، غزال را درآنشهر گذاشت، و چون بزیارت مشاهد مقدس میرفت، اورا باخود نبرد. چندروز پس از عزیمت شاه، آنزن که دوران جوانی را بپایان برده بود، ناگهان از گناهان گذشتهٔ خود اندیشناك شد و بقصد توبه و استغفار بلباس سیاه مخصوص خدمتگزاران کلیسا درآمد و در زمرهٔ زنان پارسا داخل گشت.

پس از چندی که شاه از بغداد باصفهان باز آمد، یکروز هنگام گردش در کوچه‌ای چشمش به غزال افتاد و چون اودرآن لباس دید پرسید: «مگر تو غزال نیستی؟ این چه لباس است که بتن کرده ای؟» غزال گفت: «آری من همان غزال خدمتگزار روسیاه و گنهکار اعلیحضرتم. از ترس غضب خداوند و از شرم گناهان بیشمار خویش باین لباس درآمده‌ام، تامگر خطاهای پیشین را تلافی کنم، و خدای بزرگ را باخود بر سر مهر آورم»

شاه از گفتهٔ او متأثر شد و دست بر آسمان برداشت و گفت : «خدایا مرا ببخش!»
پس از آن از غزال پرسید که « خانه‌ات کجاست؟ » گفت : « در جلفا با زنان سیاهپوش، که خدمتگزاران کلیسایند، زندگی می کنم .»
شاه او را با خود بدولتخانه برد، و در آنجا بیکی از منشیان خود دستور داد تا فرمانی بتمام داروغگان و حکام بنویسد که «غزال هر جا باشد در انجام‌دادن مراسم دین عیسی کاملاً آزاد است ، و هیچکس بهیچ عنوان نباید درین کار مانع او گردد . اگر مسلمانی با او مثل مسلمانان رفتار کند خود مسلمان نیست، و اگر عیسویان او را مسلمان شناسند، باید بیدرنگ بدین اسلام درآیند .»
سپس فرمان را مهر کرد و به غزال سپرد . درهمانحال دستور داد که تا او زنده است، در هر جا که باشد، خوراکش را از برنج و روغن و آرد و غیره از خزانهٔ دولت بدهند. تا شاه عباس زنده بود غزال در اصفهان بسر برد، و چون شاه صفی بجای او نشست بارمنستان رفت و تا پایان عمر در آنجا میزیست.[۱]

باده‌گساری با زنان و مردان هر شهر یکی دیگر از تفریحات شاه‌عباس این بود که چون بشهرهای کوچك میرسید، گاه فرمان میداد که زنان جوان و دختران و جوانان آنجا درمیدانی گرد آیند. سپس با ایشان بخوردن و آشامیدن و گفتگو می‌نشست، وزنان را برقص و آواز برمی‌انگیخت . از آن‌جمله دریکی از سفرها که از شهر تبریز بقزوین واصفهان باز می گشت ، در دهکده‌ای دستور داد که زنان و دختران و پسران آنجا درمحلی حلقه‌زدند سپس بفرمان شاه سفره ها افکندند و شراب آوردند شاه بدست خود درجامها شراب میریخت و بمهمانان میداد ، و اگر با زنی زیبا روبرو میشد نیمی از شراب را خود می‌نوشید و نیم دیگر را باو می‌نوشاند . نوشته‌اند درین مجلس دختری بسیار زیبا بود که هیچ نمی‌خورد و نمی‌نوشید، و خاموش نشسته سر بزیر افکنده بود. شاه پیش او رفت و با دست زیر چانه‌اش زد، و گفت : « دخترك ، چرا ببالا نگاه نمیکنی؟» دختر نظری باطراف افکند و گفت : «تو که پادشاه هستی ببالا نگاه کن ! » و این جمله را دوبار تکرار کرد .
همینکه آن میهمانی شاهانه بپایان رسید ، بفرمان شاه برسر هریك از زنان

۱ - یادداشتهائی دربارهٔ صفویه، از کرپای کشیش ، صفحات ۲۴ تا ۲۶ .

چادری افکندند وپسران را کلاهی دادند وجملگی‌را مرخص کرد، ولی چون بخرگاه شاهی باز گشت، آن دخترك را نزدخود خواند، وپیشانیش را بوسه‌زد و گفت: «دخترم مقصودت از آنچه گفتی چه بود؟» دختر جواب داد: «من کنیز اعلیحضرتم، دوسالست که بامرد جوانی نامزد شده ام، از آنپس هرگز نه بروی مردی دیگر نگاه کرده، نه بامردی سخن گفته، نه ازخانه بیرون آمده، ونه‌در کوچه نقاب از روی برداشته‌ام.»

شاه گفت: «بسیاری ازمردم آرزو دارند که‌روی شاه رابه بینند و توازدیدن روی من پشیمان وشرمگینی؟» دخترجواب داد: «اگرنظر کردن بروی یکی ازرعایای سادهٔ شاه گناه ومایهٔ شرمساری باشد، نظرافکندن بروی اعلیحضرت گناهی بزرگترست!» شاه ازنجابت وعفت اوخرسند شد. دستور داد وسائل عروسیش‌را فراهم کردند وبموجب فرمان خاصی حکومت آن دهکده را باو وشوهرش سپرد. از آنپس آنجا به **قیزشهری** یاشهر دختران موسوم شد که همان شهر **میانه** است.[1]

۱ - ایضاً یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه، صفحات ۲۳ و۳٤

۸

تفریحات دیگر شاه عباس

گرگ بازی

از جملهٔ تفریحات شاه عباس یکی هم تماشای گرگ بازی بود. این بازی را مثال آن مانند گاو بازی وریسمان بازی وجنگ حیدری ونعمتی وحقه بازی، که تفصیل هریك راخواهیم نگاشت، هنگام عصر روزهائی که شاه درمیدان نقش جهان یامیدان قزوین پذیرائی مخصوصی نداشت ونمی خواست هدایای تازه‌ای را از نظر بگذراند، یا بچوگان بازی وقپق اندازی سرگرم شود، صورت میگرفت وبرای اینگونه بازیها همه روز عصر میدان را جاروب و آبپاشی میکردند.

ترتیب گرگ بازی این بود که نخست جمع کثیری ازمردم شهر گرد میدان حلقه میزدند. سپس گرگی زنده رابمیدان می‌آوردند و میان مردم رها می کردند. مردم ازاطراف دنبال گرگ میدویدند، وبا داد وفریاد آن حیوان وحشی راچنان خشمگین وبیمناك میساختند که بهرطرف حمله می‌برد وبسوی اشخاص می‌پرید. آنگاه مردمی که گرگ بطرف ایشان رفته بود، ازپیش اومیگریختند ودستهٔ دیگری آن حیوان را دنبال میکردند. ولی هرگز باو دست نمیزدند وآزاری نمیرساندند. تنها کارشان فریاد کردن وترسانیدن گرگ بود. گرگ نمی‌توانست بکسی آسیب رساند واگرهم اتفاقاً کسی را پنجه میزد یابدندان می گرفت، بسبب ازدحام مردم زود رهامیکرد وکاربزرگی ازپیش نمی‌برد.

این بازی بخودی خودچیزمهمی نبود، ولی داد وفریاد چند هزارکس، وحرکاتی که دراطراف گرگ وحشی می کردند، مایهٔ خنده وتفریح میشد. شاه نیز بابزرگان دربار ومیهمانان وسفیران بیگانه، سواره ازیکسوی میدان این بازی فرح انگیز راتماشا میکرد وباهمراهان شراب می‌خورد[1].

---

۱ ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله، ج ٤، صفحات ٤ و٥

گاوبازی و قوچ‌بازی یکی دیگر از تفریحات شاه‌عباس تماشای گاو بازی وقوچ‌بازی بود. این بازیها معمولا سالی چند بار درمیدان بزرگ شهری که شاه درآنجا بود، صورت میگرفت. گاه نیز اینگونه بازیها برای مشغول داشتن میهمانان شاه ترتیب داده میشد. چنانکه درسال ۱۰۲۷هجری حاکم شهرکاشان قوچ-بازی و گاوبازی مفصلی برای یکی ازسفیران اروپائی، که بقصد دیدارشاه از راه‌کاشان بقزوین میرفت، ترتیب داد. یکی ازهمراهان این‌سفیر درشرح بازیهای‌مذکورچنین نوشته‌است:

«... ازهرسوی میدان چند تن وارد شدند، وازآن میان دونفر هریك قوچ قوی‌بزرگی‌راکه گردن وشاخش بگلهای زیاد مزین‌بود می‌آوردند. درمیان میدان چیزی درگوش‌قوچها گفتند وآندورا رها کردند وآن دوحیوان بیدرنگ باهم‌بزورآزمائی‌پرداختند. مردم‌هم‌دودسته شده بودند وازغلبه یاشکست قوچ دستهٔ خود،با فریادهای شادی وغم ابراز احساسات میکردند.

«سپس گاوبازی‌آغازشد. دوگاومیش قوی هیکل را باز باهمان زینت وزیور وارد میدان کردند ومردم شهرنیز بازدودسته شدند ومیدان پرازجمعیت گشت. همهٔ مردم چماقهائی دردست داشتند، ولی‌دردست صاحبان گاوها چماق یااسلحه‌ای دیگردیده‌نمیشد... درناصیهٔ ایشان‌آثارغم واندوه هویدا بود، و ازفکر شکست احتمالی‌گاو خود متأثر و دل مشغول بودند... گاوبازی درتمام شهرهای ایران متداولست، ولی مردم کاشان باین بازی بیشترعلاقه دارند. بطوری‌که همه‌سال اشخاصی ازین شهرمخصوصاً بنواحی دیگرمیروند، وگاوهائی راکه درقوت معروف و در بازیها غالب شده باشند، بقیمتهای گزاف میخرندو بکاشان می‌آورند. بهمین سبب اگرگاوشان درجنگ مغلوب گردد، لطمه ای بشرافت و افتخارشان وارد میشود.

«درجنگ گاوغالباً طرفداران دوجانب هم بایکدیگر گلاویزمیشوند، وسرودست فراوانی‌شکسته میشود. زیرا صاحبان گاوها هنگامی که‌آندوحیوان در زد وخورد هستند، پیاپی گاوخودرا میستایند واورا ازگاوحریف برترمیشمرند، وهمین امرمایهٔ مشاجره ونزاع میشود، وهمینکه‌آندوباهم درآویختند، هواخواهان ایشان نیزدرهم میریزند، بطوری که جداکردن وآرام ساختن‌آنان ازعهدهٔ سرداران وسربازان هم خارج میشود.

«..گاوان پس ازمدتی زد وخورد، چون ازعهدهٔ یکدیگربرنیامدند، نعره‌ای چند کشیدند، وعرق ریزان ازهم‌جدا شدند. خون ازسروگوش هردوفروميريخت. سفير بگمان اینکه‌آندوحیوان وظیفهٔ خود را بخوبی انجام داده اند. دستورداد که دیگرجنگ

نکنند وخواست انعامی بگاوبازان دهد . ولی گاوبازان ازین دستور در خشم شدند ونزد سفیر داد وفریاد آغاز کردند که هیچ نیازی بانعام او ندارند ومایل نیستند که سفیر بایشان توهین روا دارد .

« کم کم داد وفریاد وغوغا بدانجا رسید که حاکم ناگزیر بتجدید بازی فرمان داد وبسفیر گفت که اگر یکی ازدو گاو غالب نشود، وحریف را ازمیدان بدر نکند، هواخواهان دوطرف بسختی درهم خواهند ریخت وجنگی برپا خواهند کرد ، که ممکنست بخونریزی منتهی گردد .

« گاوبازان همینکه اجازهٔ تجدید جنگ گرفتند، پیش گاوان خود بزانودرآمدند، وبا حرکات دست وسر و کلماتی که بسیار آهسته ادا میشد ، بآن دوحیوان بیگناه فهماندند که اگر ازجنگ سرباززنند ، دامان شرافت وافتخارصاحبشان لکه دارمیشود ، وپولی که صرف خوراك وتربیت آنها گشتداست بهدرخواهد رفت... حاکم کاشان بسفیر گفت که گاوبازان بدین ترتیب گاوان خودرا تهدید میکنند که اگر بجنگ نپردازند، بگاوآهن بسته خواهند شد ، واگر بگریزند سرشان بباد خواهد رفت .

« ... سرانجام گاوان برای جنگ مهیا شدند ، وباردیگر درهم آویختند . در آخر یکی ازآندو دیگری را مغلوب ومجبور بفرار کرد، ومرد وزن گاوبازفاتح را بافریادهای شادی بخانه اش بردند[۱] ... »

شاه عباس ، چنانکه گفته شد ، بتماشای جنگ قوچ یا گاو علاقهٔ بسیار داشت . منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۱۷ می‌نویسد :

« در۲۷ شعبان عیش وعشرت وتماشای جنگ گاو وقوچ نمودند و جشنی عظیم واقع شد ... »

ودرجای دیگر می گوید :

« ... شب جمعه بسیر چراغان مشغول بودند ... ودرآخر روزش جنگ گاو و قوچ واقع شد[۲] ... »

جنگ شاهین وعقاب گذشته ازقوچبازی و گاوبازی شاه‌عباس گاه پرندگان شکاری را نیز بجنگ یکدیگر می‌انداخت. چنانکه درسال ۱۰۰۹ شاهین چابك وزننده ای رابجنگ عقابی‌انداخت. وشاهین چنان درهواعقاب را زد که برزمین

---

۱ — سفرنامهٔ دن گارسیا دوسیلوا فیگوروا ، صفحات ۲۱۱ تا ۲۱۴

۲ — تاریخ عباسی — وسفرنامهٔ پیترو دلاواله ، ج ٤ ، ص ۳٦۷

افتاد. چون عقاب را برداشتند گردنش ازضربت چنگال شاهین شکسته ویك ناخن شاهین درسرش باقی مانده بود.[1]

جنگ حیدری و نعمتی تماشای جنگ حیدری و نعمتی نیز ظاهراً ازجملهٔ تفریحات شاه عباس بوده و هروقت که بقزوین میرفته طرفداران این دوفرقه راجنگ برمی‌انگیخته است. منجم مخصوصش ملاجلال دروقایع سال ۱۰۰۳ هجری می‌نویسد:

«. روزیکشنبهٔ نوزدهم ربیع‌الاول درقزوین نزول نمودند، ودرسه شنبهٔ بیستم جمادی الاول **جنگ حیدری ونعمت الهی** درمیدان **سعادت** قزوین حسب الحکم اشرف شد، وغلبه باجماعت میرحیدری‌بود، که غالب مطلق‌شدند، ودرروی مزار**شاهزاده حسین** نیزاین جنگ حسب الحکم شد[2] ...»

یکی دیگر ازتفریحات شاه عباس تماشای جنگ **سنگ وشمشیربوده** است، که مردم شهر **ابیورد** میکرده‌اند. شاه هروقت که بخراسان میرفت، وازابیوردمی‌گذشت، دستورمیداد که جنگ سنگ وشمشیر برپا کنند، وازتماشای آن لذت‌می‌برد.[2]

ریسمان بازی و حقه بازی بندبازی یاریسمان‌بازی هم درزمان‌شاه عباس‌متداول بوده واین پادشاه گاهی خود را بتماشای آن مشغول میداشته است. از جزئیات این بازی درآنزمان چیزی‌نمیدانیم، فقط برخی ازمورخان درآثارخودبدان اشاره ای کرده اند. مثلا جلال الدین محمد منجم باشی شاه، در وقایع سال ۹۹۸، شرحی دربارهٔ کشته شدن **کچل‌مصطفی** نام ازاعیان افشارنگاشته، ودرآنجا بریسمان بازی نیزاشاره ای کرده است. می‌نویسد:

«... نواب کلب آستانعلی با اعیان وبزرگان دولت دربالاخانهٔ سردرنشسته‌بودند وبتماشای ریسمان بازمشغول بودند. دراین مجلس کچل مصطفی، که ازاعیان افشار بود، ودرشعرفهمی خودرا یگانهٔ عصرمیدانست، وطبع شوخ و مفتن بود (!)، ارادهٔ فتنه ای نمود که مضمون‌آن خلاف رأی اوبود. کچل مذکور درآن مبالغهٔ بسیارمیکرد و قبول نمی افتاد واجاش رسیده‌بود. درسرپلکان بازبرسرحرف آمد، ومبالغه‌آغاز کرد. حسب‌الحکم

---

۱ و۲- تاریخ عباسی.

۳ ـ ایضاً دروقایع سال ۱۰۰۸ هجری قمری.

جهانمطاع ازپلکان اورا بزیرانداختند . اجل استعجال نموده اورا بالا آورد ، و بازآغاز مبالغه کرد . غضب شاهانه در حرکت آمد وشمشیری برمیانش زدکه بجز پوستی از اثر جسم او نماند ...»

دیگری نیز دروقایع سال ۱۰۲۱، دربیان سر نوشت **بهزاد بیگ** وزیر گیلان مینویسد:

«... شاه عباس... بحبس وقید بهزادبیگ وعاملان اوفرمان داد. ازقضا ریسمان بازی درصحرای رودسرریسمان بسته‌بود ، شروع دربازی نکرده روزگارشعبدهٔ دیگرنمود. حسب الحکم مطابق تقدیربهزادبیگ را ریسمان درپاکرده سرازبرازریسمان آویختند[۱] ...»

تاورنیه تاجر وجهانگرد فرانسوی ، که در زمان پادشاهی شاه صفی (جانشین شاه‌عباس) وشاه عباس دوم مکرر بایران آمده، دربارهٔ ریسمان بازان ایرانی می‌نویسد:

«بندبازان ایرانی از بندبازان اروپائی بسیارچابك تر وماهرترند . من خود مکرردیدم که بندبازی یك‌سرطناب را بالای‌برجی بسته وسردیگررا درمیان میدان استوار کرده ولنگری بدست‌گرفته وازمیدان برروی طناب تابالای برج رفته ، وازآنجا بقهقرا برگشته است . این بندبازان وقتی که روی طناب هستندآنرا میان شست پا و انگشت دیگرمی اندازند وسخت فشارمیدهند. گاه نیزطفلی را برروی دوش خود میگیرند ، و با او از روی‌طناب میگذرند ، وطفل‌درآن هنگام پیوسته پیشانی بندبازرا می‌بوسد[۲] ...»

کشیشی فرانسوی هم که در همین زمان در اصفهان بوده ، دربارهٔ بند بازان ایرانی شرحی نوشته که مضمونش اینست :

«... ریسمان‌بازان ایران ازبندبازان ما بسیارماهرترند. تازه‌کاران برای گذشتن از روی ریسمان چوبی برای حفظ تعادل بدست میگیرند ، ولی‌دیگران بی چوب‌ازریسمان میگذرند، وبالای طناب‌کارهای غریبی‌میکنند که ازبندبازان زبردست ما ساخته‌نیست[۳].»

حقه بازی ومهره بازی‌هم درایران معمول بوده است ، ومهره بازان ایرانی‌نیز ازحریفان اروپائی خود بسیار تردست تروچابکتر بوده اند . اگرمهره بازان اروپائی تکمه ای را از زیر فنجان میربودند ، مهره بازان ایرانی‌تخم مرغی را بتردستی نهان میکردند. مهره بازان راهم بخانهٔ اعیان واشراف دعوت می کرده اند ، وهم در میدان

---

۱ - تاریخ گیلان ، صفحات ۱۴۸ و۱۴۹ .

۲ - ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۹۱۷

۳ - سفرنامهٔ پررافائل دومان «P . Raphael du Mans» چاپ شفر «Ch. Schefer» ص ۲۱۳ .

بزرگ شهرمعر که میگرفته‌اند.[1] اولئاریوس درسفرنامهٔ خود می نویسد که ازمهره‌بازان ایرانی تردست ترندیده است.[2]

گلریزان حمام یکی دیگر ازتفریحات شاه عباس **گلریزان حمام** بوده‌است. بامر او آب خزینهٔ حمام بزرگ شهر راتازه میکردند وآنرا باچند خروار گل‌سرخ می‌آمیختند. سپس کلب‌استان‌علی باجمعی‌ازنزدیکان وندیمان‌مخصوص خود بدانجا میرفت. منجم مخصوصش درین باره چنین می‌نویسد:

«... در اواسط اینماه (ماه ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۹ ه. ق.) طرفه گلریزانی در حمام بزرگ اصفهان نمودند، چنانکه مکرر آب خزینه را درصحن حمام رها کردند، با آب سرد بیرون شد. سپس آب درگل‌بستند، چنانکه درجمیع امکنهٔ حمام: **نشیننده را آب تا سینه بود**، وبیست خروار گل سرخ، که بوزن تبریز یکهزاروسیصد و پنجاه من باشد، درآب ریختند، وتمام روی این آب گل ایستاده بود، و از جوانان سیم ساق وغیره (؟) جزسرو گردنی نمودار نبودند. روز دیگرش ولد خلف کلب‌آستانعلی، بدستور پدرحمام را قرق کرد وبا رفقا وندیمان گلریزان کردند، واین عمل باعث عتاب وخطاب شاهانه شد ...»

قاب بازی‌هم میکرد شاه عباس گاهی نیز باندیمان خود قاب بازی میکرد. از آن جمله دریکی ازروزهای نوروز سال ۱۰۱۹، که بامیرحیدرکاشی معمائی‌و **باباسلطان قلندراوائی‌قمی** شاعران زمان،و **ملاجلال‌منجم** درچهارباغ اصفهان طعام‌میخورد، ناگهان قاب بره‌ای راازمیان‌بشقاب بدرآوردو بجانب ملاجلال‌افکند که پاك کند. چون قاب راپاك کرد باو گفت که قاب بیندازد. منجم قاب‌انداخت‌وعاشق آمد. سپس‌قاب رابه میرحیدرکاشی داد، اونیزعاشق‌آورد. باباسلطان شاعرهم‌قاب‌افکند و عاشق‌آمد. آنگاه شاه برای خود قاب‌انداخت و دزدآمد! گفت: «بارك‌الله! شماهمه عاشق ومادزد!» میرحیدربزبان‌تملق گفت: «دزدی، اما دل‌دزدی!» نواب‌کلب‌آستانعلی جواب داد: «**غلط کردی! من دل دزد نیستم، شاه دزدم!**»[3]

۱ـ ژورلیه، ص ۹۱۷

۲ـ سفرنامهٔ اولئاریوس، ص ۷۱۰

۳ـ تاریخ عباسی، ملاجلال منجم.

تخم مرغ بازی او

از جملهٔ تفریحات شاه عباس یکی‌هم **تخم‌مرغ‌بازی** بوده است. درشبها و روزهائی که بمناسبتی‌شهر اصفهان را آئین‌می‌بستند و چراغان میکردند و او باندیمان و نزدیکان ، یازنان حرم خود ، بتماشا میرفت ، گاه باجوانان به تخم مرغ بازی مشغول میشد . بازمنجم باشی‌اش دروقایع سال ۱۰۱۶ - نوشته است :

«... شب بعردن آئین چراغان وسیربازار با مخصوصان مشغول بودند ، ومقرر بودکه درهردکان یك جوان مقبول حاضرباشد ، با تخمهای رنگین . حقاکه دکان بودکه ازپنج‌وشش‌متجاوزبودند، وچون کلب‌آستان علی‌میرسید، بتخم بازی‌باجوانان‌مشغول‌میشدند، وآن جمع‌رابنوازشهای‌شاهانه سرافرازمیساختند. برخی را بخلع فاخرمناسب رنگ ووضع، وبعضی را بنقود غنی میگردانیدند ، وچندشب با سادها درین چراغان بودند ، چه مجال عبوریك ریش داردرین بازارنبود ، وچند شب مخصوص زنان ساختند [1] ...»

ازبازیهای‌دیگری که دردورهٔ صفوی درایران‌معمول بوده‌است، بازیهای‌**شطرنج، نرد، گنجفه، شش‌بجول** [2]، **بازی‌کولی** ، **بازی‌باندی** ، **قراچه** [3]، **کفتربازی ، خروس بازی ، جنگ‌خرس ، جنگ‌شتر** و**فلاخن بازی** را نیز نام برده‌اند . [4]

✿ * ✿

---

۱ - تاریخ‌عباسی .

۲ - مؤلف فرهنگ برهان قاطع درتعریف لغت شش اندازمی‌نویسد : کسی راگویندکه شش بجول بازی میکرده باشد ، وآن نوعی ازقمارست ، ونراد را نیز گویند ...» این بازی ظاهراً نوعی ازطاس بازی بوده است .

۳ - برنگارنده معلوم نشدکه بازی‌کولی وبازی باندی وقراچه چگونه بازیهائی بوده است .

٤ - تذکرهٔ نصرآبادی ، صفحات ٤۵۸ و٤۵۹

فصل یازدهم

اعتقاد شاه عباس

به اخترشناسی و طالع بینی

و موهومات

۱

به اختر شناسی وطالع بینی ایمان داشت

شاه عباس باآنکه امور مملکت را بااستبداد وقدرت کامل اداره میکرد ، خود محکوم رأی منجمان وستاره شناسان بود . مانند غالب مردم عصرخویش، باحکام نجومی وآراءِ مدعیان اخترشناسی و طالع بینی ایمان داشت. بی اجازهٔ آنان بهیچ کاربزرگی دست نمیزد ، و پیش از آنکه بچنین کار ها مصمم شود ، با منجمان مخصوص خود مشورت میکرد .

منجم باشی او در آغاز پادشاهیش **ملاجلال الدین محمد یزدی** بود ، که ازسال ۹۹٤ هجری قمری بخدمت وی در آمد . اینمرد ازندیمان مخصوص شاه و درسفر و حضرهمراه ومونس وی بود . شاه عباس درهرکار مهمی بااومشورت میکرد وبی صواب دید او تصمیم قاطع نمی گرفت . مثلا اگر می‌خواست بدفع حاکمی یاغی برخیزد ، عقیدهٔ اورامی پرسید، یااگرازسفری بپایتخت بازمی گشت، بی اجازهٔاوبشهرداخل نمیشد.

درآغاز سلطنت شاه عباس یکی ازسرداران قزلباش بنام **دولتیارخان سیاه منصور**، که درحدود سلطانیه وزنجان وطارم حکومت میکرد ، برشاه یاغی شد ، و از اطاعت احکام اوسرپیچید . شاه عباس سرداری ازطایفهٔ شاملو رابدفع وی روانه کرد . ولی در همانحال از ملاجلال خواست که عاقبت کارآن سردار یاغی رابحکم رمل معلوم کند . ملاجلال پس ازمطالعه در احوال ستارگان ، جواب داد که ازسردار شاملوکاری ساخته نمیشود ، وشاه باید خودبدفع دولتیارخان رود، وحتی گفت که سردار یاغی درروز دوشنبهٔ نهم رمضان تسلیم خواهد شد. شاه عباس بحکم اوشخصاً بحدود سلطانیه رفت ، وازقضا درهمان روز دولتیارخان ، که ازآمدن شاه غافل بود ، بقصد فرار ازقلعه بیرون آمد وگرفتار شد.[۱]

در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هـ م که از مازندران باصفهان باز می گشت ، پیش از

۱ - تاریخ عباسی «عالم آرا» ، ص ۲۹۹ .

ورود بشهر ازملاجلال خواست که به بیند ساعت برای ورودش مناسبست یانه ، وچون منجم باشی گفت که اینکار تاسه روز دیگر صلاح نیست ، با آنکه جمع فراوانی از بزرگان وسران دولت ومردم شهر باستقبالش آمده ومیدان نقش‌جهان را باتمام بازار- های اطراف آن چراغان کرده بودند، باصفهان داخل نشد ، وبحکم ملاجلال سه‌روز در باغی بیرون از حصارشهر بسر برد ، وبعد از آن هم نهانی داخل شهرشد وبی‌خبر بدولتخانه رفت .[۱]

حتی سفیران ومیهمانان بیگانه را نیز بی‌اجازهٔ منجم باشی بارنمیداد، واگر میهمان عالیقدری‌میخواست باصفهان‌آید ، وملاجلال باورود اوبحکم‌اختران مخالفت میکرد ، دستور میدادآن میهمان را دربیرون شهرتاروزی که منجم گفته‌است ،معطل نگاه دارند .

ازآنجمله درسال۱۰۱۹ که محمدولی‌خان پادشاه ازبك ازپیش برادرزادگان خود گریخت ، وبایران پناه‌آورد ، شاه عباس دستور داد که درهمه جا ازوپذیرائیهای شاهانه کردند ، سپس بگفتهٔ ملاجلال : « ... دراحضارمنجمان حکم نافذ شد، وچون ساعت ملاقات سیم ربیع‌الاول، وساعت دخول باصفهان هشتم ماه تعیین شد ، حکمی به علیقلی خان ایشیك آقاسی باشی، که باستقبال خان ازبك رفته بود ، فرستاد ، وفرمان دادکاری کنند که خان درروزسوم ماه بمحل تاج‌آباد رسد ، تاشاه اورا درآنجا استقبال وملاقات کند[۲] ...»

شاه‌بملاجلال منجم‌چندان علاقه وعقیده داشت که اورا ازبزرگترین سرداران خود عزیزتر میشمرد[۳] ، واگر بسببی رنجیده خاطر میشد ، برای جلب خاطرش ازهیچ کار مضایقه نمیکرد .

درسال ۱۰۰۴ هجری ملاجلال بنیروی علم‌خویش گفته بود که عبدالمؤمن‌خان

---

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یرودلاواله ، ج ٤، صفحات ۳۲۹ و۳۳۰ ـ رجوع کنید بصفحهٔ۲۸۸این کتاب.

۲ ـ تاریخ‌عباسی و عالم‌آرا ، ص۵۹۱ ـ نویسندهٔ عالم‌آرا ورودمحمد ولی‌خان‌ازبك راباصفهان دروقایع سال ۱۰۲۰ آورده است .

۳ ـ شاه عباس بکارستاره شناسی بقدری علاقمند بود که درماه ربیع الاول سال ۱۰۱۸ هجری شیخ بهاء الدین محمد عاملی وجلال الدین محمد منجم وعلیرضای خوشنویش را به مراغه فرستاد ، تا عمارت رصد خانهٔ آنجارا بازدید کنند و برای ساختن رصد خانه تازه ای درآنجا نقشه ای بکشند . (ازبدة التواریخ ملاکمال .)

ازبك شهر سبزوار را خواهد گرفت وقتل عام خواهد کرد . ولی فرهادخان قراماتلو که آنزمان بزرگترین ومقتدرترین سرداران قزلباش ونزدشاه بسیار عزیزبود ، بااو بتمسخرسخن گفت ودرشتی بسیار کرد، بطوری که ملاجلال آزرده خاطرشد، وخشمگین ازمجلس شاه بخانه باز گشت . روزدیگر شاه عباس برای دلجوئی ونوازش منجم باشی شخصاً بخانهٔ وی رفت واورا خلعت داد وباخود بدولتخانه برد .[1]

ملاجلال منجم بگفتهٔ خودش غالب حوادث ووقایع رابفرمان شاه عباس پیش بینی میکرد، وچون درست درمی آمد، انعام وخلعت میگرفت .چنانکه درسال ۹۹۹ هجری چون میدانست که شاه بزودی بیمارخواهد شد،اورا ازرفتن بخراسان برای دفع عبدالمؤمن خان ازبك ، بازداشت . بهمین سبب فرهادخان قراماتلو سردار قزلباش ازخان ازبك شکست خورد وقسمتی از آنسر زمین بدست ازبکان افتاد . ولی چون شاه در تاریخی که منجم باشی معین کرده بود(۲٦ذیقعدهٔ آنسال) بیمار شد،برحکم اوخرده نگرفت[2].

چهار سال بعد نیزپیش بینی کرد که عبدالمؤمن خان در شب یکشنبهٔ چهاردهم ذیحجه ازخراسان خواهد گریخت ، وچون گفته اش بحقیقت پیوست ، ازشاه خلعت وانعام گرفت .

ملاجلال منجم باشی درسال ۱۰۲۹ در گذشت[3]. شاه عباس خانهٔ اورا در اصفهان برای پذیرائی میهمانان بیگانه اختصاص داده بوده وپی یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی مدتی درخانهٔ او، که خانهٔ بزرگی بوده ، منزل داشته است[4].

* ✡ *

---

۱ - تاریخ عباسی .

۲ - ملاجلال درتاریخ عباسی می نویسد که درسال ۱۰۰۸ شاه درراه خراسان دوبار تب کرد و او ازروی طالع بنواب کلب آستان علی وعده داد که دیگر تب نمیکند ، وچون حکمش درست درآمد شاه اورا بانعام وجایزه سرافرازفرمود .

۳ - زبدة التواریخ ، ملاکمال پسرملاجلال .

٤ - سفرنامهٔ پی یترودلاواله ، ج ۳ ، صفحات ۷۲ و۳۳۳

۲

شاه عباس

بحکم ملاجلال منجم از سلطنت کناره گرفت

شاه‌عباس درسال ۱۰۰۲ هجری، بحکم ملاجلال منجم‌باشی خود را ازسلطنت خلع کرد ودرویشی را سه روز بجای‌خویش برتخت‌نشاند، وخود مانند دربانان در برابر وی بخدمت ایستاد. شرح واقعه اینست:

از زمان شاه طهماسب اول **خسرو** نامی، ازمردم فرومایهٔ محلهٔ **درب کوشک**، قزوین، که نیاکانش بکارکناسی وچاه کنی اشتغال داشتند، از پیشهٔ پدران خود دست کشید وبلباس قلندران در آمد. پس ازآن مدتی بسیاحت و سفرپرداخت وباجماعت **نقطویان**[1] آمیزش کرد، وازآئین‌ایشان‌آگاه شد وبقزوین باز گشت.

این‌قلندر درزمان شاه طهماسب اول دریکی‌ازمساجد شهرقزوین مسکن گرفت وبازار زرق وفریب گرم کرد، ودراندك زمان شهرتی‌یافت و گروهی ازمردم بروگرد آمدند. باهرطبقه بفراخورحال سخن می گفت وبلباس فقر ودرویشی درآمده، خودرا درویش خسرو نام داده بود. همینکه بازار وی رونق گرفت‌علما وروحانیان قزوین براو حسد بردند، واقوال واطوارش راخلاف دین اسلام شمردند، ومردم را از مصاحبتش منع کردند. چون خبرظهوراین درویش بشاه طهماسب رسید، اورانزد خود خواند و ازاحوال واقوالش پرسید. درویش خسروآنچه را که دشمنانش باونسبت داده بودند، منکرشد وجوابهائی دادکه براعتقاد وی بقوانین وشرایع اسلام وقواعد مذهب شیعهٔ

---

۱ ـ دربارهٔ نقطویان و اصول‌آئین ایشان درفصل شاهی ودینداری بتفصیل سخن‌خواهیم گفت، ورفتارشاه عباس را با پیروان این مذهب بیان خواهیم کرد.

اثنی‌عشریه دلالت میکرد. شاه طهماسب چون چیزی برخلاف مسلمانی ازو ندید مرخصش کرد، ودستور داد که دیگر درمسجد ننشیند ومردم را برخود جمع نکند. او نیزاز آنپس برای رفع بدگمانی بخدمت علمامیرفت وفقه‌می‌آموخت وروز های جمعه‌درمسجد جامع نمازمیکرد ودیگر کسی را باوکاری نبود

اماپس از مرگ شاه طهماسب باز مسجدی را که پهلوی خانه اش بود نشیمن ساخت وسفرهٔ توکل گسترد. مریدان برایش نیازمیبردند واسباب معیشت‌اوودرویشانی راکه در خدمتش بودند، فراهم میساختند. کم کم عدهٔ هواخواهان ومریدانش بجائی رسید که بدستیاری ایشان تکیه وباغچهٔ بزرگی‌ساخت، وازمسجد کوچکی که تاآن زمان درآنجا مسکن داشت، باین تکیه منتقل شد.

شاه عباس که غالباً در کوچه هاومحلات شهر گردش‌میکرد، وباهرطبقه بصحبت می‌نشست، روزی به تکیهٔ درویش خسرو رفت. درویش‌چون ازآمدن شاه خبریافت، بیرون دوید وبدعا وثنا پرداخت، وباچرب زبانی شاه رابکلبهٔ خود برد. شاه نیزباو بمهربانی سخن گفت، واز آنپس مکرر بتکیهٔ او میرفت، و برای اینکه باطوار و افکارش آشنا شود، باوبشیوهٔ ارباب سلوك واهل‌عرفان‌سخن‌می گفت. اکثرامراوارکان دولت نیز بتقلید شاه بدیدن درویش میرفتند، واو باشیرین زبانی وفصاحت‌بیان ایشان را مرید معتقد ساخته بود. چنانکه برایش هدایای گرانبها وپول وخوراك و پوشاك می‌بردند. کم کم عدهٔ مریدانش بدانجا رسید که غالباً بیش از دویست تن درتکیهٔ او حاضر میشدند. ازمیان مریدانش چند کس نیزبمقام نیابت وی رسیده شهرتی یافته بودند، که ازآنجمله یکی **یوسفی** نام خراسانی‌ترکش دوز، ویکی‌**درویش کوچك قلندر** بود.

شاه عباس بندیمان ونزدیکان خود گفته بود که اینمردبالحاد شهرت‌یافته‌است، ولی این امربثبوت نرسیده، ومنظور من‌ازدیدار او اینست که اگراین‌شهرت دروغ باشد، ازتهمت‌خلاصش کنم، واگرراست‌باشد، اوومریداش راازمیان بردارم و کتابهای باطل ایشان را درآب‌بشویم.

شاه بایوسفی‌خراسانی هم‌مهربانی میکرد وهربار که ترکشی برایش میدوخت وبخدمت می‌برد، اورا پاداشهای گران میداد. درویش خسرو بگمان اینکه شاه‌عباس

نیز درحلقهٔ مریدانش درآمده است ، راز خود رانزد وی افشا کرده و ازشاه خواسته بود که جمعی ازعلما ومشایخ را ، که باو سرنسپرده وبراه باطل میروند ، ازمیان بر- دارد ، و گفته بود که پنجاه هزار مرد جنگی درفرمان منند ، وبااین عده تمام‌جهان را میتوان گرفت .

شاه پس ازآنکه باسرار وعقاید درویش پی‌برد ، بدفع اوهمت گماشت . اتفاقاً درهمان اوقات **شاهوردی‌خان‌لرعباسی** درلرستان باسرداران عثمانی دست یکی کرد، وسربشورش برداشت . شاه بقصد تنبیه او در روز پنجشنبهٔ بیست وسوم شوال ۱۰۰۱ هجری قمری ، بسوی لرستان حرکت کرد، ولی‌پیش ازحرکت باز بتکیهٔ درویش‌رفت وبامهربانی ازو دیدار کرد . درویش درین‌مجلس بشاه گفت که « اگر ازسفرلرستان چشم پوشد بهتر است، واگر ازین‌سفرناگزیرست ، باید بکوشد که پیش ازحلول محرم‌سال۱۰۰۲ بقزوین‌باز گردد ، چه درآغازسال‌نویکی ازمریدان ما بمقام‌پادشاهی خواهد رسید ، واین محرم اول دورماست ، وچون استعداد سلطنت در ذات شاهی از دیگرمریدان، که سزاوار این مقامند، بیشترست، باید شاه خود رابشتاب‌هرچه‌تمام‌- تر بپایتخت رساند، تا پادشاهی بدیگری منتقل نشود . »

شاه عباس ازسخنان گستاخانهٔ اوخشمگین شد ، ولی بازخشم‌خودآشکار نکرد وبااو بمهربانی سخن گفت ، وراه سفرپیش گرفت. چون بحدودخرقان رسید ، درویش کوچك قلندر از جانب درویش خسرو باردوآمد ، و نامه ای آورد که شاه ، چنانکه درویش گفته است ، در بازگشت بقزوین عجله کند واگر درین جنگ نیازمند کمك باشد ، درویش راآگاه سازد تابی‌درنگ سپاهی‌مسلح وکارآزموده گسیل دارد.

این نامه شاه را دردفع درویش خسرو مصمم ساخت ، زیراممکن بود کهاگر غیبت شاه ازپایتخت طولانی‌شود، درویش‌درآنجا فتنه‌ای برانگیزد. ولی‌بازبرای جلب اطمینان او ومریدانش ، فرستاده‌را باپنجتومان نقد وخلعتی بقزوین باز فرستاد ، و پس‌از رفتن او به **ملك علی‌سلطان جارچی‌باشی** ، رئیس زنده خواران خود[۱]، فرمان داد که بیدرنگ بقزوین رود ، وباصدسوارو‌پیاده تکیهٔ درویش خسرو را محاصره کند واو را باتمام مریدانش بگیرد. مخصوصاً تأکید کرد که اینکار راپوشیده ازمردم شهر

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۲۵ و۱۲۶ این کتاب .

وبانهایت تردستی انجام دهد، تابرای هواخواهان درویش مجال‌فتنه‌وآشوبی‌نماند.

جارچی‌باشی چون بقزوین رسید، تکیهٔ درویش را درمیان گرفت، وخود نزد وی رفت وبعنوان اینکه‌برایش خلعتی‌آورده است، قبائی ازدرون بسته‌ای‌بیرون کشید و پشت سر درویش رفت تاقبا را بردوشش افکند. اما همینکه درویش برای پوشیدن خلعت برخاست، مشتی‌سخت بر گردنش زد وبچابکی دست وپایش رابست. درهمان حال سربازان اونیز بدرون‌آمدند، وجمعی ازمریدان درویش راکشتند، و گروهی را دستگیر کردند. پس‌ازآن جارچی باشی یوسفی ترکش‌دوز ودرویش کوچك قلندر راهم، که نایبان درویش‌خسرو بودند، گرفت وبخدمت شاه فرستاد. ولی درویش کوچك در راه تریاك خوردوخود کشی کرد، وهنگام‌مردن گفت «رفتیم‌تادورهٔ دیگر بیائیم!»[۱]

انفاقاً درهمان اوقات ستارهٔ دنباله داری پیداشده بود، و منجمان معتقد بودند که ظهور این ستاره‌نشان‌تغییر یامرگ پادشاهی‌ازسلاطین زمانست. **جلال‌الدین‌محمد یزدی** منجم باشی شاه، برای‌آنکه شاه عباس ازآن خطراحتمالی بر کنارماند، چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی‌ازسلطنت کنار گیرد، وشخصی را که محکوم بمرگ باشد، بجای خویش نشاند، وپس‌ازچند روز اورابکشد وخود بار دیگر بمقام شاهی باز گردد، تابدین حیله‌آثار شوم ستارهٔ دنباله دار زائل شود.

مقارن همین احوال یوسفی ترکش دوز را بحضور شاه بردند. شاه عباس ازو پرسید که ظهورستارهٔ دنباله دار چه تأثیری دراحوال‌جهان خواهد داشت؟ یوسفی در جواب گفت: «ظهوراین‌ستاره دلیل برآنست که دراساس سلطنت تغییری روی میدهد و یکی ازدرویشان سلسلهٔ مااز‌رتبهٔ پادشاهی معنوی بمقام سلطنت صوری‌میرسد.» شاه گفت درسلسلهٔ شمابرای پادشاهی‌ازتو کسی‌لایقترنیست، ترا‌پادشاه می کنیم، تااثراین ستاره مطابق حکم‌توباشد.

سپس باشارهٔ شاه لباس‌شاهی برتنش کردند، وتاج برسرش نهادند، و کمرمرصع ودیگر تشریفات پادشاهی‌بدوسپردند، و برتختش نشاندند. بزرگان وسران دولت نیز

۱- نقطویان بطوری که درفصل شاهی‌ودینداری مفصلترخواهیم گفت، معتقد به تناسخ بوده‌اند.

همگی بخدمتش آماده شدند. شاه هم خودبهای مرصعی بدست گرفت ومانند ایشیک آقاسی باشی در برابر او بخدمت ایستاد!

حکیم رکن‌الدین مسعود کاشی معروف بحکیم رکنا[1]، که ازشاعران وندیمان شاه عباس بود، درین باب قطعه ای ساخته است:

شها توئی که دراسلام تیغ خونخوارت | هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش | دو بیت قطعه‌مثالی که‌شرح‌نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود | دمی که حکم‌تواش‌پادشاه‌ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان | ولی بحکم تو آدم سجود انسان کرد!

یوسفی درویش سه روز، ازروز پنجشنبهٔ هفتم تا بامدادروز یکشنبهٔ دهم ذیقعدهٔ ۱۰۰۱ بدینصورت پادشاهی کرد، اما درین مدت، باآنکه هرچه فرمان میداد بی‌تأمل اجرا میشد، هیچگونه حکمی بصلاح کارخویش نداد فقط امر کرد که چندجوان‌زیبای روی نزدوی بردند وهریك را بخدمتی مشغول ساخت وآن سه روز را باایشان بسر برد.

نوشته‌اند که یکی‌ازظریفان بملاجلال منجم‌باشی گفته بود که مسبب سلطنت چند روزه ومرگ این درویش توئی، اگر درین‌چند روزسلطنت بکشتنت فرمان‌دهد چه‌خواهی کرد؟ منجم‌باشی، که‌تاآنزمان‌ازین‌خطر غافل بود، سخت پریشانحال‌شد ودر مدت پادشاهی درویش خود را ازچشم اوپنهان داشت.

در روز یکشنبهٔ دهم ذیقعده درویش یوسفی را، بدارآویختند وتیر باران کردند وشاه عباس باردیگر باصوابدید منجم باشی برتخت نشست.

جلال‌منجم خود درین باره می‌نویسد:

«... ستاره ای درین‌ایام پدیدآمد که منتج بتغییروتبدیل پادشاه عصربود. مقارن این‌حال یوسفی ترکش دوز وبرادرش راکه درالحاد تصانیف داشتند، آوردند. رأی این پیرغلام جلال منجم درعلاج آن ستاره برین قرار گرفت که شخصی را پادشاه باید کرد، و چون چند روزی پادشاه باشد، اوراکشت تااثرآن ستاره ظاهرشده باشد. بناء علیه یوسفی را درپنجشنبهٔ هفتم‌ذیقعده‌پادشاه ساخته وکلب‌آستان علی‌را ازپادشاهی‌معزول گردانیدیم... ودریکشنبهٔ دهم همین ماه یوسفی ترکش دوزرا بطالعی که مقتضی بود، بقتل‌آوردیم وشاه دین پناه بطالع مسعود بتخت سلطنت نشست ...»

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹ این کتاب.

چندی بعد که شاه از سفر لرستان بقزوین باز گشت ، فرمان داد درویش خسرو را حاضر ساختند وجمعی ازعلما در حضور شاه ازو سئوالاتی کردند . بگفتهٔ مورخان زمان ، بعضی را جواب گفت و بعضی را جوابهای نامناسب داد. در تکیه‌اش نیز خمهای شراب پیداشد. پس حکم کردند که وسیع المشرب است ورسوم شرع را منظور نمی‌داد ، وچون « نقطوی بودن اوازغایت اشتهار درمحکمهٔ باطن مبارك اشرف درجه ثبوت یافته بود، جهت ترویج شریعت غراء حکم بقتلش فرمود[1] ». بفرمان شاه ریش درازش را کندند ، واورا وارونه برخری نشاندند، ودر کوچه وبازار قزوین گردانیدند . زن ومرد شهر سنگ و چوب برومیزدند وخاك وخاکستر برسرش میریختند. روز دیگر ریسمانی بردو پایش بستند وازجهازشتری بحلق آویختند وباز درشهر گردانیدند ، وسنگسار کردند. سپس جسدش را بردار کشیدند ویکهفته بالای دارماند.

بطوری که مورخان دورهٔ صفوی نوشته اند ، این درویش و پیروانش به **تناسخ** معتقد بوده و گمان داشته‌اند که آدمی پس ازمرگ باز بصورت تازه‌ای بدین‌جهان باز خواهد گشت . پیشوا و بنیان گذاراین مذهب مردی بوده است بنام **محمود پسیخانی گیلانی** ، که درسال ۸۰۰ هجری قمری این آئین نورا پدیدآورد او آفرینش وظهورهمه چیز را ازخاك میدانست وآنرا نقطه می‌خواند . معتقد بود که هرچه در جهان هست هرگز ازجهان ناپدید نخواهد شد، واگر بصورتی ناپدید گشت ، باز بصورتی دیگر ، از انسان یا حیوان یاجماد ویاگیاه ، ظاهرمیشود .

پس‌از کشتن درویش‌خسروشاه عباس بکشتار پیروان او وهر کس که به نقطوی بودن متهم بودپرداخت، وازآن‌جمله میرسیداحمدکاشی معروف به **پیراحمد** را، کهاز بزرگان این طایفه ، یا بگفتهٔ یکی ازمورخان زمان خلیفهٔ ایشان بود ، در **نصرآباد** کاشان بدست‌خود کشت. نوشته‌اند که‌چون پیراحمد رانزد شاه بردند ، بکشتن تهدیدش کرد تا مگر درآن پیرانه سرتوبه کند. ولی او درجواب گفت که : « مارا از کشتن باکی‌نیست ،چه یقین داریم که پس از اندك زمان بصورتی بهتر ازین می‌آئیم ، ومن چند نوبت باین جهان آمده ورفته ام . ازآن جمله سیصد وبیست سال پیش بصورت جوانی زیبا آمده بودم ، وبسیار خوش می‌نوشتم ، چنان که خط مرا برسم تبرك دست

۱ – عالم‌آرا ، ص ۳۲۵ .

بدست می‌بردند . اتفاقاً درین ایام قطعه‌ای بخط خود دیدم وشناختم ...» چون سخن بدینجا رسید ، شاه شمشیر از نیام کشید وچنان بردهانش زد که کاسهٔ سرش بدور افتاد، وبچابکی شمشیر دیگر بر کمرش زد ودونیمش کرد .[۱]

میرزا ابوطالب نام کاشی متخلص بسخی این قطعه را دربارهٔ کشته شدن میرسید احمد وتاریخ مرگ او گفته‌است :

سرخیل اهل اضلال میراحمد مضل آنك	شد منکر رسالت از کفر وازضلالت
ازمنکران احمد از پیروان محمود[۲]	چون او سگی نزاده ازمادر شقاوت
چون زد قضادونیمش ازتیغ **شاه‌عباس**	کش باد روز محشر ازمصطفی شفاعت
. . . .	. . . .
چون منکر رسالت بود آن شقی از آن رو	تاریخ قتل آن سگ شد **منکررسالت**

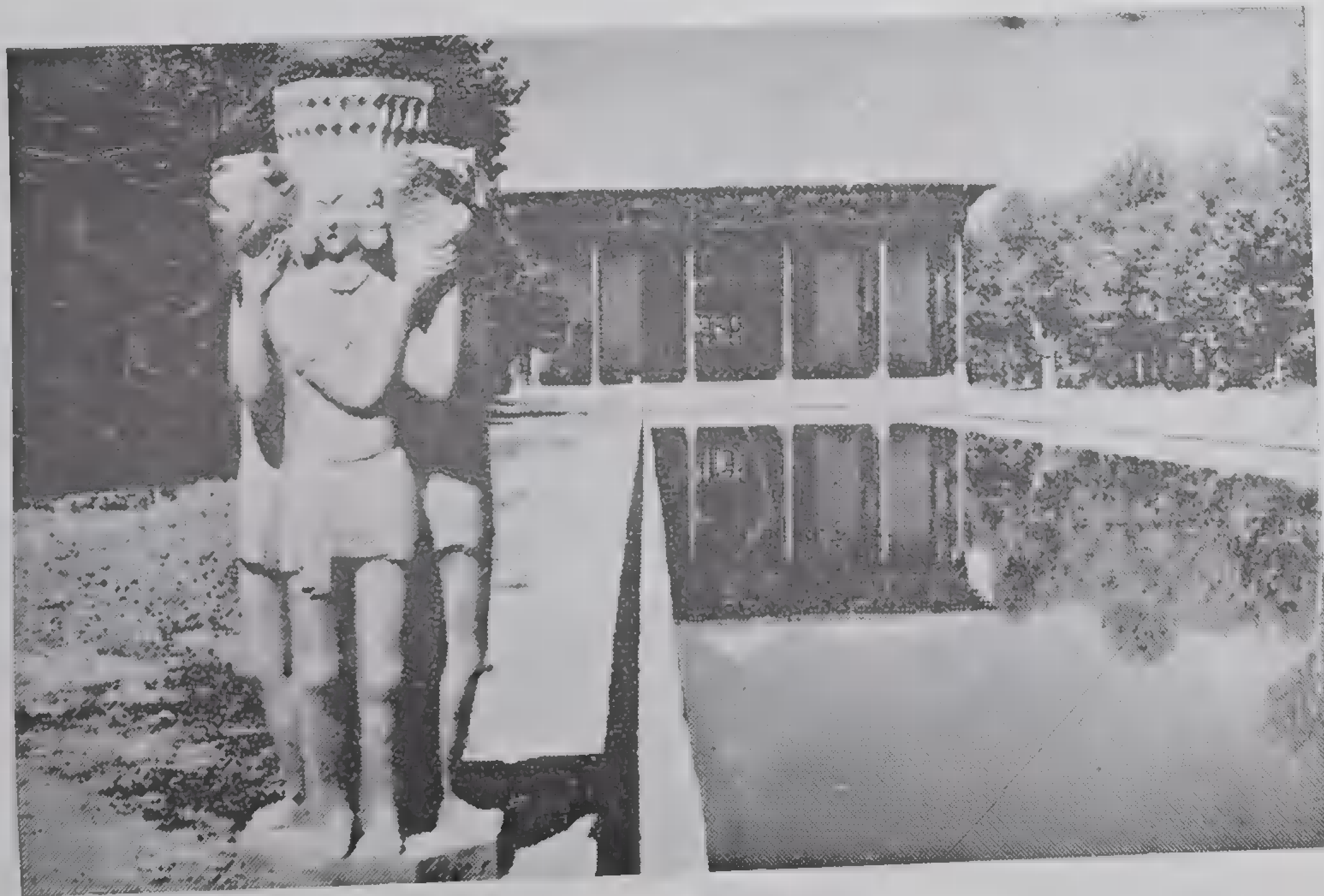
۱۰۰۱

ازرفتارشاه عباس با نقطویان درفصل **شاهی و دینداری** بتفصیل سخن خواهیم گفت.

* * *

۱ – منابع این فصل : تاریخ عباسی ، نقاوة الاثار ، خلد برین ، بهاء التواریخ محمد ولی میرزا، تاریخ الفی ، خلاصة الاشعار تقی‌الدین محمد کاشی، خلاصة التواریخ میرمنشی قمی، عرفات عاشقین تقی اوحدی، نسخه‌های خطی - وعالم آرا ، صفحات ۳۲۳ تا ۳۲۶ روضة الصفای ناصری ، مآثرالامرا ج ۳ . صفحهٔ ۲۸۵ و ج ۲ صفحات ۶۱۸ تا ۶۱۹ ، ایران کوده ، تألیف آقای صادق کیا ، استاد دانشگاه تهران .

۲ ـ مقصود محمود پسیخانی پیشوای نقطویان است .



عمارت چهلستون اصفهان

مقابل صفحهٔ ۲۴۴

۳

اعتقاد شاه عباس

به‌استخاره وتفال وپیشگوئی وجادوگری

استخاره و تفال

شاه عباس گذشته از احکام منجمان و طالع بینان باستخاره و تفأل نیزعقیده داشت. پیش ازهراقدام بزرگی ازقرآن‌استخاره میکرد ، یا از دیوان خواجه حافظ فالی میگرفت ، واگرجواب مناسب نبود ،درآن اقدام ، هرچند هم که فوری می‌نمود ، مطالعه وتأمل را واجب میشمرد .

درسال۱۰۳۲ که بعزم گرفتن بغداد می‌خواست ازاصفهان بیرون رود ، درین باره‌ازقرآن‌استخاره کرد.این آیه‌آمد که: **الم‌غلبت‌الروم فی‌ادنی‌الارض** سپس‌ازدیوان خواجه‌فالی گرفت، این‌شعرآمد که :

عراق‌وفارس گرفتی بشعرخوش‌حافظ	بیا که‌نوبت‌بغدادووقت‌تبریزاست[۱]

پس بگفتهٔ منشی مخصوصش « بدین اشارت بابشارت مستبشر گشته ، درساعت مختار ، که سعود اقتباس سعادت ازآن نمودند، از اصفهان ... قدم توکل بر شاهراه مقصود نهاد...[۲]»

درآخرین سال عمرخود نیزهنگامی که درقزوین بود، بیمار و بستری شد. ولی چون میل داشت که ازآنجا به‌مازندران رود وپزشکانش‌آن مسافرت دراز رانجویز نمی‌کردند، ورطوبت هوای مازندران رانیز مناسب حال وی نمیدانستند ، باز به‌استخاره

---

۱ – زهرالربیع ، ازسید نعمت الله جزائری .

۲ – نویسندهٔ عالم‌آرا می گوید : «... چون‌حضرت‌اعلی برسم معتاد وعادت معهود، که درامور کلیه وجزئیه بی تفأل و مشورت‌الهی درهیچ‌امری شروع‌نمی‌نمایند. دربن‌ماده‌بکلام مجید ربانی‌تفأل‌فرمودند . .دراول صفحهٔ بسین بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم که‌بین‌الجمهوردلیل‌افتتاح مقصد ومبارکی‌سفراست‌برآمد . . . » عالم‌آرا ص۷۰۳ – خلد برین .

توسل جست. اتفاقاً خوب نیامد، اما چون بگردش وشکار درمازندران عشق وافرداشت، پس از چند روز بازاستخاره کرد ، چون این بار بدنیامد ، بی‌درنگ بجانب مازندران براه افتاد . ولی درآنجا بیماریش سخت‌تر شد وپس‌از چندماه هلاکش کرد .

هنگامی که بیماروبستری ونزدیك بمرگ بود، مصمم‌شد که نوهٔ‌خودسام‌میرزا ، فرزند پسر بزرگش‌صفی‌میرزا ، را ازاصفهان به‌اشرف مازندران (بهشهر) آورد، تا پس ازمرگش درآنجا جانشین وی گردد. اما دربن‌کارنیزاستخاره را واجب شمرد ، ویکی ازمنجمان‌خویش‌ملامحمدتقی‌جنابدی رانزد ملامرادمازندرانی ، که‌ازروحانیان‌معروف آن دیاربود، فرستادتا درآن خصوص‌استخاره کند . ملامرادازقرآن استخاره کرد واین آیةآمد که: «الن یکفیکم ان یمدکم ربکم‌بثلثة آلاف من‌الملائکةمنزلین ، بلی ان تصبرواوتتقوا ویأتوهم من‌فورهم‌هذایمدد کم‌ربکم بخمسةآلات من‌الملائکة مسومین.»

ازبن آیه چنین دریافتند که ارادهٔ شاه مبارک نیست ، ولی در آوردن شاهزاده از اصفهان بمازندران شتاب جائزنیست . بهمین سبب نیزشاه عباس ازآوردن سام میرزا به اشرف منصرف شد ، واوپس ازمرگ جدش در اصفهان برتخت نشست.[۱]

عقیدهٔ او به پیشگوئی وجادوگری دراواخرماه ذیقعدهٔ سال ۱۰۲۷هجری قمری ، درآسمان ایران باز ستارهٔ دنباله داری ظاهرشد که تاچند ماه پیدا بود . منشی مخصوص شاه عباس دربارهٔ این ستاره چنین می نویسد :

«... ازسوانح این سال ظاهرشدن علامات‌آسمانیست . اول‌خطی روشن محرف شبیه شمشیر ازجانب مشرق ظاهرشد. قریب بهرصبح مرئی می گشت و دنبالهٔ‌آن بجانب جنوب کشیده بود. منجمین‌آنرا **دهره** مینامیدند . پس ازچند روز ستارهٔ دیگرآتشی از جانب مشرق ، مایل بشمال ، نمایان شد که شعاع‌آن ببالا می‌تافت .گویند ذوذنابه بود . تایکماه بلکه چهل روزشعاعش افزایش وروشنی تام داشت . بعد ازآن کمترشد و تا دو سه ماه امتداد داشت . اخترشناسان عهد ومنجمان این‌ملك تأثیرآنرا بیماریهای صعب وتلف شدن‌خلایق ولشکر کشی وخونریزی‌قرارمیدادند، ومی گفتند معظم تأثیرش‌درجانب مشرق وشمال وجنوب خواهد بود ، ودرولایت ایران ، که وسط ربع مسکون است ، کم خواهد

۱ - عالم‌آرا ، ص ۷۵۶

بود . معهذا تأثیرات عظیمه ظهوریافت. زیرا دراکثرممالك فتنه وفتور واشکرکشی واقع بود . میان سلاطین روم وفرنك وماوراءالنهر وترکستان واکثر بلاد محاربات روی داد وبیماریهای متنوع شیوع یافت . دردارالمرزمازندران ومحل مایل بشمال ، خلقی کثیر راه عدم پیمودند (!) ۱ ...»

دربن سال هرحادثه‌ای ، ازطغیان وجنگ ومرگ اشخاص وامثال آن، روی‌داد، با آنکه نظایرآنها درسالهای پیش نیزمکرر اتفاق‌افتاده بود ، مورخان نتیجهٔمستقیم ظهورستارهٔ دنباله دارشمردند . وباآنکه شاه عباس‌یکسال ونیم بعد ازآن درمازندران بیمارشد[۲]، بیماری او راهم بحساب ستارهٔ دنباله دار گذاشتند .

✲✲✲

ستاره شناسان غالبا حوادث آینده را برای شاه عباس پیش‌بینی میکردند ، واو نیز باورمیکرد . مثلا هنگامی که درسال ۱۰۲۷ در آذربایجان با **خلیل‌پاشا** سردار عثمانی درجنگ بود ، چون در برابر صد و پنجاه هزار سوار ترك بیش از چهل هزارسوار نداشت ، بسرداران خود دستور داده بود که ازجنگ احتراز کنند وازبرابر دشمن عقب نشینند . حتی‌چون خبررسید که سردار ترك می‌خواهد برقوای ایران شبیخون زندو بطرف اردبیل پیش‌آید، شاه عباس دستور داد که حرم وبارو بنه را بمازندران فرستند ، واردبیل راخالی کنند . ولی‌جمعی‌ازندیمان ووزیرانش او را ازین‌کارباز داشتند . درهمانحال **ملامظفرجنابدی** وپسرش**محمد شفیع** ، که هر دو از منجمان مخصوص‌شاه بودند ، باو مژده دادند که احوال ستارگان حاکی ازپیروزی سپاه قزلباش است . شاه نیز باور کرد وآندو را باردوی قرچقای خان‌سپهسالار ایران فرستاد ، تا درآنجا ساعت مناسب جنگ را به اصطرلاب معین کنند و سردار رافقط درآنساعت اجازهٔ جنگ کردن دهند ، وتاساعت محقق نگردد ، سربازان را ازمحاربه بازدارند.[۳] منجمان نیزبحسب فرمان باردو رفتند ، وساعت سعدی برای آغاز جنگ تعیین کردند ، و اتفاقاً سرداران ایران برسپاه دشمن پیروز شدند . اما سبب پیروزی

۱ - عالم‌آرا ، ص ۶۶٤

۲ - رجوع کنید بصفحات ۱۸۹ و۲۰۲ این کتاب .

۳ - روضة الصفویة .

تعیین ساعت سعد نبود، وسببی دیگرداشت که پیش‌ازین درداستان **علی بیگ** گفته‌ایم[۱].

✿✲✿

در سال ۱۰۳۰ نیز چون ستارهٔ مریخ در عقرب واقع شده بود، **ملامظفر منجم** جنابدی» پس از تفکر وتدبر بسیار از ضعف وتباهی حال مشتری درآنوقت» بخاطرش رسید، که یکی‌ازعلمای زمان خواهد مردواز آن شکستی برمذهب واردخواهدشد، وچون بزرگترین علمای وقت شیخ بهاءالدین محمدعاملی‌بود، قرعهٔ مرگ بنام‌اوافتاد. پس این خبر را بشاه عرض کرد واو بسیار ازین پیش بینی تأسف خورد. ولی منجم دلداریش داد که « درین باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد، که طالع این دولت قوی است.» وازقضا چند ماه بعد شیخ بهائی در گذشت.[۲]

✿✿✿

درسال ۱۰۳۶ هم‌چون قران‌نخستین دربرج جدی واقع شد، واین «دلالت دارد که برحاکم وعامل‌آن شهرهائی که باین‌برج منسوب است ،آسیبی خواهد رسید» ملامظفر نهانی درسفر آذربایجان بشاه عباس اطلاع داد که **نورالدین محمدجهانگیر** (شاه سلیم) پادشاه هند درآنسال خواهد مرد. وپس ازاندك زمانی خبرمرگ وی بایران‌رسید.[۳]

درسال ۱۰۲۵ هم‌منجمان مخصوص شاه عباس جان اورا از مرگ نجات دادند. درماه ذیحجهٔ‌این‌سال، که شاه عباس درپای قلعهٔ شماخی (درشروان) بود، دستور داد که برای‌مراسم عید قربان نزدیك دیوانخانهٔ شاهی، ایوان بزرگی باچوب بسازند تابزرگان وسران دولت ومیهمانان بیگانه را درآنجا پذیرائی کند. نجاران بفرمان او ایوان وسیعی باستون ها وسقفی که بانی پوشیده شده بود، برپا کردند و در روز یکشنبهٔ‌آن ماه، که روز عید بود، بسیاری‌ازسرداران وبزرگان دولت وعلما ومیهمانان شاه، در ایوان بانتظار او قرار گرفتند. ولی شاه درساعت مقرر که هنگام ظهر بود،

---

۱ - رجوع کنید بصفحات ۱۰۵ تا ۱۰۷ این کتاب.

۲ - کتاب التنبیهات. تألیف محمد قاسم بن مظفر، ص ۲۲۳

۳ - کتاب التنبیهات، ص ٦۹

بیرون نیامد ولحظه ای بعد سقف آن ایوان فروریخت ، و بسیاری ازحاضران ،مخصوصاً علما راکه درحرکت ازدیگران کند تروسنگین ترند ، ازپای درآورد و بجهان دیگر فرستاد . شاه ازشنیدن این خبر ازدیوانخانه بیرون دوید و دستور دادکه مجروحان رافوراً خون بگیرند ومداوا کنند .

درعلت دیربیرون آمدن شاه منشی مخصوصش چنین نوشته است :

«... ازنوادر اتفاقات مسموع شدکه منجمان خاصه اززائچه طالع اقدس یافته بودند که درنصف النهارآنروزذات مقدس را احتمال ضرروآسیبی هست . اما ازتأثیرنظرات کواکب سعد که درآنوقت بکوکب عمرودولت صاحب طالع ناظرند، امید هست که جبران نحوست شود ، والمی بذات مقدس نرسد ، ودرخلوتخانهٔ خاص آنحضرت را دمبدم بحرف و حکایت مشغول ساخته اند ، که تاانقضای معظم تأثیرحرکتی ازآنحضرت واقع نشود ، وبدین جهت تأخیر دربیرون آمدن واقع شده بود ، کهآن حالت روی داد[1] ...»

✿❋✿

درماه صفرسال ۱۰۳۵ هجری هم که**حافظ احمدپاشا** سردار ترک قلعهٔ بغدادرا محاصره کرده و کار برمردم قلعه تنگ شده بود ، چون شاه عباس میترسید که بغداد بتصرف ترکان درآید،**میرزامحمدتقی** و**میرزاشفیع** منجمان او، که هردوپسران ملامظفر جنابدی بودند ، « ازطالع مسئله استخراج کردند که ترکان را درآن حمله کاری از پیش نمیرود[2]» و**ملامحمد طاهریزدی** منجم دیگر برای تأئید عقیدهٔ خود ، ازشاه اجازه گرفت که بدرون قلعهٔ بغداد رود ، ودر زمرهٔ محصوران درآید . شاه نیز اجازه داد و اتفاقاً سردار ترک هم نتوانست بغداد را بگیرد .

موهوم پرستی او

شاه عباس بخرافات وموهومات هم عقیده داشت وسحرجادو گری را درکارهای جهان مؤثر میدانست . نوشته اند درسال ۱۰۲۷ که بعزم جنگ باخلیل پاشا سردارعثمانی ازقزوین بآذربایجان میرفت ، شنید که در زنجان جادو گری هست که کارهای عجیب میکند . پس اورا به اردو خواست وهمراه خود بآذربایجان برد ، تا از وجودش در جنگ باترکان استفاده کند . در سلطانیه هم

۱ - عالم آرا ، ص ۵۱۹

۲ - عالم آرا ، ص ۷۳۱ - خلدبرین .

چند تن ازامیران لزگی، که میهمانش بودند، باو گفته بودند که حاضرند باوی کمك کنند وباسحر وجادو نقشهٔ ترکان رابرهم زنند.[۱]

وقتی نیز قطعه الماس گرانبهائی را، که یکی از رایان هند بجدش شاه طهماسب هدیه کرده واو درآرامگاه حضرت رضا بیکی ازچراغهای آنجاآویخته بود، بعنوان آنکه یمن نداشته ومایهٔ بدبختی بوده است، بمبلغی نزدیك شانزده هزار تومان، بسلطان عثمانی فروخت. معتقد، بود که آن الماس قطعاً موجب تیره بختی سلطان خواهد شد ومیگفت که بهمین سبب آنرا بعیسویان، که دوستان ایرانند، نفروخته است. پول آن الماس راهم بفرمان وی دراستانبول میان فقیران تقسیم کردند.[۲]

بااینهمه گاه نیز بااینگونه عقاید مخالفت میکرد. مثلا درماه ربیع الاول سال ۱۰۰۷، که قصد گرگان و گرفتن گنبدقابوس کرده بود، باو گفتند که آن گنبد «طلسم» است وهرپادشاه یا حاکمی که بدان نزدیك شود، گرفتار آفتی خواهد شد. شاه عباس جواب داد که من این طلسمرا می‌شکنم، ودرروزهشتم آن ماه متوجه گنبد قابوس شد.[۳]

۞۞۞

---

۱ ـ سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ج ٤ ، صفحات ۱۱٦ و۱۱۷

۲ ـ سفرنامهٔ آنتونیو دوگوه آ ، ص ۹٦-۹۷

۳ ـ تاریخ عباسی

فصل دوازدهم

مردم و شاه عباس

۱

علاقه و عقیدهٔ مردم ایران بشاه عباس

همانقدر که سرداران قزلباش و مأموران دولت وحکام و سپاهیان از شاه عباس می‌ترسیدند ، مردم شهرها وروستائیان وطبقات عامه اورا دوست میداشتند . چون پس ازمرگ شاه طهماسب اول میان پسران او برسرپادشاهی اختلاف افتاد ، وچنان که در مجلد اول این کتاب بتفصیل گفته ایم ، سران طوائف مختلف قزلباش در هر ولایت بهواخواهی شاهزاده ای برخاستند ، امنیت وآسایش از ایران برافتاد ، و تا سال دوم سلطنت شاه عباس، یعنی مدت سیزده سال، ولایات ایران یا عرصهٔ تاخت وتازسپاهیان عثمانی ، ویا درمعرض لشکر کشی ویغماگری طوائف مختلف قزلباش بود . شاه عباس ازآغازپادشاهی مصمم شد که سران خودسر وصاحب نفوذ قزلباش را ازمیان بردارد و حکومتها واختیارات موروثی ایشان را محدود کند. بااین‌سیاست دراندك زمان امنیت وآرامشی‌درسراسرایران پدید آورد که دردورهٔ هیچیك ازپادشاهان ایران بعد ازاسلام سابقه‌نداشت. دردوران پادشاهی‌او راهزنی ودزدی برافتاد، ودست تعدی‌حکام وسرداران سپاه ازجان ومال رعایا کوتاه‌شد . کارتجارت وصنعت رونق گرفت و درسایهٔ امنیت و توجه‌خاصی که شاه عباس‌بآباد کردن‌وساختن شهرها وکاروانسراها وعمارات وراهها ، و برواج‌کاربازرگانی‌وصنعت داشت، مردم بکارو کوشش و کسب وثروت دلبستگی‌یافتند، ودیری نگذشت که رعایا وکارگران ومردم زیردست، که همواره درفقرومسکنت بسر می‌بردند ، صاحب زندگانی دلپذیر ومرفه ومطمئن وآسوده ای شدند .

محبت وعلاقمندی مردم ایران بشاه عباس امری‌کاملا طبیعی وبی‌ریا بود. زیر که این پادشاه اگرهم ، بحکم غریزهٔ بشری چنانکه درفصل « سختگیری وقساوت » او اشاره کرده ایم ، گاهی نسبت برعایای خود ستمکاری روا میداشت ، همواره درتأمین آسایش وسعادت مردم ایران می کوشید وهرگز ازجزئیات احوال ایشان غافل‌نبود .

رفتار مردم با شاه

مردم ایران گذشته از اینکه شاه عباس را عزیزمیداشتند ، اورا وجودی‌مقدس ومحترم و برتر ازدیگران میشمردند. بزرگترین سوگند ایرانیان قسم «بسرشاه عباس» بود ودرهرسوگند دیگری بانام خدا یاپیغمبر غالباً نام اوراهم برزبان می‌آوردند . مثلا می گفتند : «بسرشاه وبروح پیغمبر» واین دوسوگند درنظرایشان یکسان بود[۱]. بلکه اگر کسی بسرشاه قسم می‌خورد گفته اش را زودترقبول‌میکردند. سرداران‌قزلباش حتی هنگام گفتگونیز بجای انشاء الله بترکی می گفتند : «شاه سوراندا دیرسنیز» یعنی‌اگرشاه بخواهد . شاه عباس‌خود نیز گاهی به «سرخویش» سوگند می‌خورد[۲]!

نیم‌خوردهٔ شاه ، یا هرخوراکی‌راکه‌ازمطبخ یاسفرهٔ شاهی‌بدست‌می‌آمد، متبرك و مایهٔ شفای دردها می‌پنداشتند ، واگربیماری داشتند برای علاجش بجستجوی چنین داروی مؤثری برمی‌خاستند . وقتی همسایهٔ سفیراسپانی که نساجی بود، شنید که شاه برای اومقداری مربا فرستاده است . چون زنش بیماربود ، وازچند روزپیش چیزی نمی‌خورد ، کس‌نزد سفیرفرستاد وخواهش کرد که کمی‌ازمربای شاهی برایش بفرستد تا بزن خویش دهد، واورا ازآن بیماری‌خلاص کند . سفیرشیشه ای ازآن مربا برای نساج فرستاد ، وزن تمام‌آنرا با اشتهای وافرخورد ، ودوروز بعد ازبستربرخاست . زن وشوهر هردومعتقد بودند که مربای شاه سبب رفع بیماری شده‌است ، ولی درحقیقت شفای زن ازمعجزات میوه بود[۳] !

اگرشاه عباس ازسفری بازمی‌آمد ، یا درضمن سفر بشهری وارد میشد ، همهٔ مردم‌اززن‌ومردباشوروشعف‌بسیار، باستقبالش‌می‌شتافتند، فریادهای شادی برمیکشیدند، وجای سم اسبش را می‌بوسیدند . یکی ازسفیران بیگانه ، که در سال ۱۰۱۱ هجری همراه شاه ازمشهد باصفهان رفته است ، دربارهٔ ورود او بشهرکاشان چنین مینویسد :

« ... هنگام ورودش بکاشان مردم اززن ومرد تا یکفرسنگی شهر باستقبال آمده‌بودند. زنان بانقابهای بالازده وروی بازدیده میشدند . ازدیدارشاه مردم چندان شادی

۱ ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۲ ، صفحات ۳۵۳ و۳۵٤

۲ ـ سفرنامهٔ توماس هربرت .

۳ ـ سفرنامهٔ دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوه را ، ص ۳۲٤

کردند که مایهٔ تعجب بود . باآنکه سرداران وسربازان شاه ایشان را ازسرراهش‌میراندند ، وگاه بسختی میزدند ،کاری ازپیش نبردند . بسیاری ازمردم بشاه رسیدند وخودرا برزمین افکندند وجای سم اسبش را بوسه دادند . زنان نیزبرسینه میکوفتند وازخدا میخواستند که عمرایشان را بگیرد وبرعمرشاه بیفزاید .گروهی نیزقفسهای پر ازکبوتر وپرندگان دیگر دردست داشتند ، و همینکه شاه از برابرشان میگذشت ،آنها را آزاد میکردند . منظورشان ظاهراً این بودکه شاه بمردم ایران‌آزادی داده است . دستهٔ دیگرنیز گاوهائی برای قربان کردن حاضرساخته بودند[۱] ...»

دیگری دربارهٔ استقبال کردن مردم اصفهان ازشاه‌عباس درسال ۱۰۰۷ میگوید :

«... درسه فرسنگی شهرسی هزارسرباز درانتظارشاه ایستاده بودند ، وچون او پیدا شد ازکرناها و طبلها چنان صدائی برآوردند که‌گفتی‌آسمان و زمین برهم خورده است ... دردوفرسنگی اصفهان نیز ده هزارتن ازمردم شهر با لباسهای فاخرباستقبال‌آمده بودند ، وزمین را با پارچه های حریر وزربافت فرش کرده بودند ، تا شاه از روی‌آنها بگذرد. شاه بوسیلهٔ کدخدایان شهر ازمردم تشکرکرد، وتمام پارچه‌های حریر وابریشمی راکه برزمین گسترده بودند ، بهمراهان خود بخشید[۲] ...»

ودیگری می‌نویسد :

«... چون شاه بجلفای ارس که مسکن ارامنهٔ عیسوی است رسید (در سال ۱۰۱۲ هـ.) ، تمام شهررا چراغان کردند . خانه های این شهرشیروانی ندارد وهمه دارای ایوانیست... تمام شب نزدیك پنجاه هزارچراغ کوچك بربام‌وایوان خانه ها میسوخت[۳] ...»

برخی‌ازمردم برای اینکه باشاه‌آشنا ونزدیك‌شوند، خرجهای گزاف میکردند، وگاه بکارهای ابلهانه متوسل میشدند . نوشته اند که وقتی یك‌آخوند تبریزی‌نزدیك آنشهر برسر کوه ، جائی که هرگز آبی نمیگذشت ، پلی ساخت و هیچکس منظور اورا ازساختن پل درآن محل نامناسب نمیدانست. تااینکه درهمان سال شاه عباس به تبریز رفت وآن پل را دید وپرسید که این پل راکدام ابله ساخته است .آخوند که ازجملهٔاستقبال کنندگان شاه بودبشادی پیش‌دوید و گفت: «قبلهٔ عالم‌بسلامت‌باد، بانی‌این‌پل‌غلام اعلیحضرتست . آن رافقط برای این‌ساخته‌ام که قبلهٔ عالم‌چون‌بتبریز

---

۱ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوهآ ، ص ۱۵۰

۲ - سفرنامهٔ ژرژمنواریتگ .

۳ - ایتر بر سیکوم ، ص ۵۲

آیند نام بانیش را بپرسند !»

بیچاره آخوند از فرط جاه طلبی وحماقت مخارج گزافی را متحمل شده بود ، برای اینکه فقط شاه اسمش را بشنود[1] .

هروقت که شاه بیمارمیشد، مردم شهرها بمصلی‌میرفتند وبرایش‌دعا میکردند . چنانکه درماه شوال ۱۰۲۸ دراصفهان ودرپانزدهم‌شعبان ۱۰۲۹، که روزتولد صاحب‌الزمان بود ، درفرح‌آباد مازندران کردند[2] .

اگر برای شاه مشکلات دیگری هم پیش می‌آمد، بازمردم برایش دست بدعا برمیداشتند . ازآنجمله درسال ۱۰۲۷ هجری ، که خلیل پاشا سردار عثمانی با سپاه بسیاربآذربایجان‌تاخت ، وبجانب اردبیل متوجه شد ، شاه چون درخود یارای مقاومت نمی‌دید ، درروز پنجشنبهٔ ۲۱ شعبان‌آنسال فرمان داد که مردم اردبیل‌آنشهررا خالی کنند وبشهرهای مرکزی یامازندران روند. درهمانحال‌مصمم شده‌بود که‌استخوانهای نیاکان خودرا ازاردبیل بمحلی مطمئن‌تر انتقال دهد تا بدست دشمنان سنی مذهبش نیفتد. چون این اخبار درشهرمنتشرشد مردم همه از زن ومرد بمصلی رفتند تا برای پیروزی شاه دعا کنند[3] .

محبت‌وعلاقهٔ مردم بشاه‌عباس بحدی‌بود که گاه شیادان ازین‌امر استفاده میکردند ودر گوشه و کنارایران خودرا باسم‌شاه «جا» میزدند. ازآن جمله درسال۱۰۱۷ هجری مردی با چندتن از همدستان خود ، بیکی ازدهکد های نزدیك خلخال رفت ، ودر لباس شاه‌عباس بازی شکاری بردست گرفت ، وبعنوان‌اینکه بعزم شکاربآنجاآمده‌است، باهمراهان بخانهٔ کدخدا وارد شد . مردم دهکده ، که شاه را نمیشناختند، ازخبرورود اوشادیها کردند و بخدمتگزاری کمربستند . همراهان شاه عباس دروغین نیز هریك بصورت سرداری‌معروف درآمده‌بودند وبشیوهٔ قزلباش اورا «پادشاهم، پادشاهم» و«قربان اولدغم» خطاب میکردند. کم کم‌آوازهٔ ورود شاه بقصبات همسایه رسید ومردم ازهرسو

---

۱ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۱۱۸

۲ ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ٤۰۹ وج ٥ ، ص ۱۱۱- رجوع کنید بصفحات ۱۸۹ و۲۰۷ این کتاب .

۳ ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۳۳

باندور وهدایا وتحفه‌های گوناگون، بقصد درک سعادت رکاب بوسی ودیدار شاه بآن دهکده روی آوردند.

شاه دروغین چند روزی در آنجا بساط عیش وعشرت گسترده داشت، تا اینکه آن خبر بخلخال رسید ویوسف بیگ یوزباشی حکمران آنجا، بشتاب خودرا بآن دهکده رسانید. در روز ورود اوشاه دروغین، که خطررا پیش بینی کرده بود، با چندتن از همراهان گریخت، ولی یکی دوتن ازرفیقانش دستگیرشدند، وچون شاه خود بحدود خلخال رسید، بگفتهٔ منشی مخصوصش «جهت عبرت دیگر شعبده‌بازان ابله طراز... خرمن حیاتشان بشعلهٔ قهرقهرمان زمان سوخته شد[1].»

خط ونامهٔ شاه را نیزمردم ایران بسیارعزیزوگرانبها میشمردند، ومعمولاً آنرا درکیسه های زربافت ومروارید دوزی شده می نهادند. حتی اگرسفیری بیگانه نامهٔ پادشاه خودرا بی آنکه‌درجعبه‌ای‌زرین‌باشد،عرضه‌میداشت، وزیران‌شاه‌آنرا نمیپذیرفتند وازنشان دادن آن بشاه خودداری میکردند ومیگفتند که آن نامه قطعاً جعلی و بی‌اساس است[2].

نام شاه همه جا ودرهرمورد تکرارمیشد. حتی مطربان نیز نام اورا درتصنیفها وآوازهای خود جای داده بودند[3].

یکی ازبزرگترین افتخارات برای وزیران واعیان دولت و سرداران و حکام بزرگ این بود که شاه بخانهٔ ایشان رود. زیرا چنین‌کاری نشانهٔ کمال توجه ومحبت شاه بصاحب خانه‌بود. شاه‌عباس گاه بیخبر بخانهٔ اشخاص‌میرفت، وگاه اشخاص‌بمناسبتی اورا بخانهٔ خود دعوت میکردند. مثلا اگر از سرداران کسی درقپق اندازی جایزهٔ بزرگ را می‌برد، بایستی شاه را باهمهٔ سران دولت و بزرگانی که درآن‌بازی شرکت کرده بودند، بخانهٔ خود میهمان کند[4].

پیش ازشاه عباس مرسوم بود که چون یکی‌ازبزرگان کشورشاه‌را بخانهٔ خویش

---

۱ - عالم‌آرا، ص ۵۵۸

۲ - سفرنامهٔ شاردن، ج ۵، ص ۴۹۷

۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج ۲، ص ۳۵۳

۴ - رجوع کنید بصفحهٔ ۳۰۷ این کتاب.

دعوت میکرد، برای تهیهٔ ناهار یاشام او هرچه را که **توشمال باشی** ، یاناظر مطبخ شاهی، صورت میداد فراهم میساخت . ولی شاه عباس این رسم را برهم زد . زیرا دریافت که آشپزان ازینکار فائدهٔ بسیار می برند ، وغالباً دوبرابر مخارج واقعی را ازصاحب خانه میگیرند . پس دستور داد که بعد ازآن هر کس او رامیهمان کند ، به توشمال باشی، فقط دوازده تومان برای مخارج بپردازد [1]

خانهٔ شاه بست بود

کاخ شاهی یادولتخانه، که آنرا **درخانهٔ شاهی** نیز می گفتند ، بمنزلهٔ بست وپناهگاه مجرمان محسوب میشد. هر گناهکاری اگر موفق میشد که خود را بدرون دولتخانه اندازد، ازهر گونه آسیبی درامان بود. ورود بکاخ شاهی نیزمانعی نداشت وهر کس می توانست بآزادی داخل شود . هنگام روز بر درخانهٔ شاه دو یاسه کشیکچی بیشتر دیده نمیشد، ولی شبها پانزده کشیکچی نزدیك دردولتخانه، وسی تن درمقابل عمارت شاهی، کشیك میدادند. کشیکچیان همگی از نجیب زادگان و پسران سرداران وحکام بزرگ بودند ، که در تمام مدت شب خدمت میکردند ، وهر یك بنوبت ساعتی روی خاك می خفتند . رئیس ایشان **کیشکچی باشی** نام داشت و همه شب نام کشیکچیان رابرای شاه میفرستاد ، تامحافظان خود را باسم بشناسد.[2]

جلودرکاخ شاهی چندین عراده توپ، باندازهای مختلف دیده میشد، که گلولهٔ آنهابیشترهجده یابیست وچهار کیلو وزن داشت. این توپها راامامقلی خان امیرالامرای فارس، پس ازآنکه جزائرقشم وهرمز راازپرتغالیان بازگرفت ، باغنائم فراوان دیگر باصفهان فرستاد ، وازآن تاریخ جلو در دولتخانه ودر اطراف میدان نقش جهان قرار دادند. صدوده عراده ازین توپها تازمان شاه سلیمان صفوی نیزدرین میدان بوده است[3].

در دولتخانه درنظرمردم مقدس بود وآن را **آستانهٔ دولت** می خواندند . گاه نیز ازین دو کلمه دربارشاهی را اراده میکردند . هر کس که میخواست بدولتخانه داخل شود ، بایستی نخست بخاك افتد وآستانهٔ در رابیوسد . تمام بزرگان ایران ، از وزیر

---

۱ ـ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۳ ، ۳۶

۲ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ۵۳۰

۳ ـ ایضاً ، ص ۵۲۹ ـ سفرنامه های شاردن و تاورنیه

وسردار وخان وسلطان، وحتی پسران شاه، همینکه مقابل دردولتخانه میرسیدند، از از اسب بزیر می‌آمدند، وبخاك می‌افتادند و آستانهٔ در را می‌بوسیدند. حتی سفیران ومیهمانان بیگانه هم غالباً این رسم را رعایت میکردند، چنانکه سفیر نظامشاه والی دکن، که درماه ذی قعدهٔ سال ۱۰۲۹ باصفهان آمد، چنین کرد.[۱]

درسفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوافیگوه‌را سفیراسپانی، نوشته شده است که:

«... چون سفیر درمیدان نقش‌جهان اصفهان نزدیك کاخ شاهی رسید، بزرگان ایران ازوخواهش کردند که‌برسم مردم کشور، که تمام سفیران بیگانه نیزرعایت میکنند، باکسان خود ازاسب فرودآید، ودربرابرکاخ کلاه ازسربردارد وبخاك افتد ... اما سفیر باینکارتن نداد ... وباآنکه همراهان ایرانیش همگی پیاده شدند، اوهمچنان تا مقابل درکاخ سواره رفت، ودرآنجا فقط روی خودرا بسوی عمارت شاه کرد وباحترام کلاه از سر برداشت، وبازبرسر گذاشت وبراه افتاد. همراهان وملازمانش نیزچنین کردند[۲] ...»

چنانکه پیش ازین گفتیم، خانهٔ شاه بست‌بود، وهر کس بدانجا داخل میشد ازهرخطری درامان میزیست. منزل و خوراکش را نیز همانجا مهیا میکردند. ولی اگر پاازدولتخانه بیرون میگذاشت فوراًدستگیرومجازات میشد. گاه نیزشاه دستور میداد ببست نشستگان غذا ندهند تا از دولتخانه خارج شوند. طویلهٔ خاص سلطنتی نیز، مثل دولتخانه، درحکم‌بست وپناهگاه مجرمان و گناهکاران بود، غالباً کسانی که‌گناه بزرگی‌مرتکب میشدند وجان خود رادرخطر میدیدند، بآنجا پناه‌می‌بردند. چنانکه اوزون‌بهبود، کشندهٔ صفی‌میرزا پسربزرگ شاه عباس، چنین کرد[۳].

با اینهمه گاهی شاه اجازه میداد که‌گناهکاران بزرگ را درخانهٔ او نیزبکیفر رسانند. درسال ۱۰۲۸ هجری که شاه عباس‌دراشرف(بهشهر) مازندران بود، خجنه‌بیگ نام گرجی، از غلامان خاص شاه، با دوسه تن ازسرداران خود، زهرماربیگ نام از گرجیان شاهی سیون راکشت. شاه فرمان داد که امت‌بیگ داروغهٔ فرح‌آباد، ایشان را در دیوان عدالت حاضر کند، تامیرزاطالب‌خان وزیر و کلبعلی‌بیگ یساول صحبت شاملو، حقیقت واقعه را رسیدگی کنند. خجنه بیگ درین محاکمه بگناه خوداقرار

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله، ج۱، ص۵۳۰

۲ - سفرنامهٔ دن‌گارسیا، صفحات ۱۸۱ و۱۸۲

۳ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این کتاب.

کرد، ولی همینکه کنبعلی بیگ خواست او را توقیف کند، برادرانش شمشیرها کشیدند وبریساول صحبت زخمهای کاری زدند، واز آنجا خود رابدولتخانه انداختند . درخانهٔ شاه نیزامت بیگ داروغه را مجروح کردند ، ودونفر از ملازمانش را کشتند . شاه عباس بعنوان اینکه ایشان حرمت دولتخانه را ، که بست و پناهگاه گنهکاران است ، نگه نداشته ودر آنجا مرتکب قتل شده اند ، اجازه داد که جملگی را بتیر تفنگ از پای درآوردند .[۱]

۱ - عالم آرا ، ص ۱٦٦ وخلدبرین .



تصویر یك چوپان

کار رضاء عباسی

ازکتاب «نقاشیهای رضاء عباسی» تألیف «زاره ومیتوخ»

مقابل صفحهٔ ۳۶۰

۲

کرامات شاه عباس

شاه عباس بنیروی هوش واستعداد و نبوغ ذاتی، وبزور اراده وخود رائی وقدرت نفس، چنان بردل وجان مردم ایران حکومت ونفوذ یافته بود، که وجودش رابرتر از انسان عادی و صاحب کشفیات و کرامات می پنداشتند. گمان داشتند که حوادث آینده از عالم غیب باو الهام میشود، هرچه می کند باشارهٔ ملهم غیبی است، اسرار مردم را بآسانی کشف می کند، می‌تواند قفل بسته را بگشاید، بیماران را شفا دهد ودشمنان را باشاره ای ازپای درآورد، واگردست نیازبدرگاه خداوند بر دارد، قطعاً دعایش مستجاب وآرزویش بر آورده خواهد شد!

بدیهی است که گزافه گوئی‌ها و کرامت سازیهای متملقان ودروغپردازان منفعت‌جوی نیز، اینگونه عقاید را درازهان مردم ساده لوح تقویت میکرده، وبرخی اتفاقات مساعد هم، که بیشتر نتیجهٔ مستقیم هوشمندی وزیرکی واراده‌ٔ آهنین وتهور و اعتماد بنفس آن پادشاه بوده، برایمان مردم بقدرت روحی وغیبی او می‌افزوده است.

ازشاه عباس کرامات متعدد شمرده‌اند که برخی از آنها را دراینجا نقل می کنیم.

نخست معتقد بوده اند که شاه عباس سالها پیش از آنکه جانشین پدرشود مژدهٔ سلطنت را از عالم غیب شنیده بوده است. می گفتند یکروز که او درآغازجوانی باللهٔ خود علیقلی‌خان شاملو، در نزدیکی هرات بشکار مشغول بود، پیری پیداشد وسنگ کوچکی بشکل ورنگ گردو بدست شاهزاده داد. بریك روی این سنگ بخط سفید نوشته شده بود: **عباس میشود پادشاه** و بریك‌روی دیگر: **درسنهٔ ۹۹۹**. علیقلی‌خان پیررا گفت: بدین مژده گرجان فشانم رواست. همین‌جابنشین تا ما ازشکارباز آئیم. اما چون ازشکار بازآمدند اثری ازآن پیر ندیدند.[۱]

---

۱ – تاریخ عباسی.

دربارهٔ آگاه بودن او از راز دیگران ، یکی از ندیمانش می‌نویسد :

«... درچمن «بحرمکان» یا «بحریان» (؟) (در گرگان) مردی **جانقلی** نام بدر دولتخانه آمد وسجده کرد و گفت: «پادشاه عباس بتوپناه آوردم. یکدینار ندارم وپیاده مانده‌ام. تومیدانی که من بیش ازین تاب ندارم.» نواب کلب آستان علی درحرم بود . چون زمانی شد ، از حرم بیرون آمد وآن مرد را طلبید وگفت ترا قورچی کردم و یکصد تومان و اسبی باوداد. وجلال منجم با غیاث بیک دواتدار ازاول تاآخر مطلع بودند[1] ...»

همین نویسنده درجای دیگر میگوید :

«... روزپنجشنبهٔ دهم ربیع الاول (سال ۱۰۱۱) داخل مشهد شدند . و سحر روزجمعهٔ یازدهم درآستانهٔ امام ثامن **خواجه ابراهیم خلیل** وزیریزد ، شمعی از خود روشن کرده درشمعدان آستانه نهاده بود ، بجهت تبرك نه شمع ... ازقضا آنروز نواب کلب آستان علی بخدمت مشغول شدند ، وشمعدان با شمع برمیداشتند وبدست شیخ بهاءالدین محمد میدادند ، ودست بدست بیرون میبردند . خواجه ابراهیم خلیل گفت : «چکنیم، نه شمع ما رفت !» جلال منجم گفت سهل است ... چون نوبت بآن شمعدان رسید ، نواب کلب آستان علی بدست مبارك خود نه شمع را برداشته بخواجه ابراهیم خلیل گفت : «مال تست بگیر!» وشمعدان خالی بیرون بردند . حقا که کرامت بزرگست[2] .»

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، شاه عباس قادر بود که بیماران رانیز شفادهد. از آنجمله یکروز مادری کودك پنجسالهٔ خود را که شل گشته وپایش کج مانده بود ، بمجلس بزم اوبرد. شاه دست خود را برپای کودك کشید وباوفرمان داد که راه برود. بچه ازترس چند گام برداشت وبراه افتاد.[3]

قفلهای بسته نیزدردست اوباز میشد. بازمنجم باشیش در «تاریخ عباسی» می‌نویسد:

«... (در جمادی الاخر سال ۱۰۲۰) چون نواب کلب آستان علی متوجه زیارت مادرشاه جنت مکانی (یعنی مادرشاه طهماسب اول) که دربائین یا دربیرون حرم (آرامگاه شیخ صفی دراردبیل) واقع است شدند ، دربسته بود . همینکه دست مبارك بقفل نهادند فی الفور گشوده شد . چون بتربت خانهٔ قطب العارفین (شیخ صفی) رسیدند و دست بقفل نهادند ، دفعةً گشوده شد ...»

---

۱ - تاریخ عباسی

۲ - ایضا

۳ - ایضاً

در دیگ هم درمطبخ آرامگاه جدش شیخ صفی الدین خود بخود دربرابر او بلند می‌شد ودوباره برسردیگ بازمی‌نشست (!). دراین باره چنین نوشته اند :

«... دراواخرجمادی الاخرسال ۱۰۲۰ داخل آستانهٔ متبرکهٔ شاه صفی شدند وبعد اززیارت متوجه مطبخ شدند. چون بپای دیگ **عرب فرقانی** رسیدند، سرپوش دیگ قریب یك وجب ازدیگ برخاست وبنوعی بردیگ خورد که صدای آن را جماعتی که درمطبخ بودند شنیدند. نواب کلب آستانعلی سربرزمین نهادند وسجدهٔ شکر کردند. چون سربرداشتند بازسرپوش بدستورسابق ازدیگ جدا شد وبحال خود عود کرد واین باعث تعجب حضارشد. نواب کلب آستان علی دوازده تومان بطباخان وعملهٔ ایشان شفقت کردند. اما سبب تسمیهٔ این دیگ به **عرب فرقانی** آنست که عربی این دیگ را ازمکه درسال ۹۱۲ آورده وقف آستانه نموده بود. ازخوارق عادت آنکه وقتی که **المه**[1] ناصوفی، ازین آستان روی گردانید وباجاق **عثمان لو** رفت. وبعد ازمدتی نادم شده معاودت نمود، و قربانی کشته بدیگ عرب‌فرقانی انداخت، چون بجوش آمد جمیع پارچهای گوشت ازدیگ بیرون افتاد وباعث زیادتی اعتقاد صوفیه شد[2] ...»

ازجملهٔ کرامات شاه عباس یکی هم این بود که اگرآرزومیکرد کسی بمیرد آنشخص فی‌المجلس می‌مرد ! روزی درسالهای اول سلطنت خود بافرهادخان قرامانلو سرداربزرگ خویش، زیرچادری نشسته بود. ناگاه **شاهوردیخان صالحی**، ازملازمان قدیم شاه، که آنزمان درخدمت گنجعلی‌خان حکمران کرمان بود، از دورپیداشد. شاه آهسته به فرهادخان گفت: «این‌مرد بمن دروغ بسیار گفته وحیله‌بازیهای فراوان کرده، درحیرتم که چرا تاکنون زنده است.» هنوز این سخن بپایان نرسیده، و شاهوردیخان درحدود سی مترازشاه دوربود، که لرزه براندامش افتاد و ازپای درآمد، و چون درباریان نزدیك رفتند معلوم شد که مرده است ![3]

۱ - **المه یا الامه سلطان**، ازسران طایفهٔ تکلو درزمان شاه‌طهماسب اول امیرالامرای آذربایجان بود، ولی میخواست وکیل یا نایب السلطنه باشد، وچون شاه درخواستش را نپذیرفت بامرشدکامل ازدرجنگ درآمد. اماشکست خوردوبسلطان سلیمان خان قانونی خواندگارروم (سلطان عثمانی) پناه برد. - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۴ ازضمائم جلد اول این کتاب.

۲ - **تاریخ‌عباسی وزبدةالتواریخ** ملا کمال.

۳ - **تاریخ‌عباسی**.

جانوران وحشی نیز گاه ازبیم دشمن بشاه عباس پناه میبردند . چنانکه درشکار جرگهٔ **چمن رادکان** (درسال ۱۰۰۷) آهوان وحشی، همینکه خود رامیان شکارچیان بیرحم اسیر دیدند ، «باشارهٔ ملهم غیب» باوپناهنده شدند، ودراطرافش حلقه واربزانو درآمدند .[۱]

یکبار نیز مار کوچکی از ترس ماری بزرگ بشاه عباس پناهنده شد. جلال‌الدین محمد منجم باشی او درشرح این واقعه چنین نوشته‌است :

«... چون نزول درکنارسیاه رود واقع شد ، نواب کلب آستان علی برسم شکار ماهی بآب درآمدند ، و چون بکنار آب ایستادند ، برای آنکه گل نباشد ، قدری علف چیدند وبزیرپای ریختند. ماری درکمال باریکی وضعیفی ازآن سوی خودرا بآب انداخت وراست بجانب شاه آمد وزبان ازدهان بیرون آورد . نواب کلب آستان علی فرمودند که این ماررا حادثه ای پیش آمده وبما پناه آورده . پاشنهٔ پای برداشتند وآن مار زیرپای برهنهٔ شاه حلقه زد... باندك فرصتی ماری سیاه وبزرگ وبسیارقوی ازعقب اورسید، وچون بمیان آب رسید ماهئی پیش آمد. مار این ماهی را گرفت وبقدرشش دقیقه تقریباً سرازآب بیرون آورده ماهی را بحضارنمود، ومعاودت کرد. بعد ازآن مارکوچك متوجه رفتن شد ...»

دعای شاه عباس نیز همیشه نزد خداوند مستجاب میشد . هر وقت که مشکلی بزرگ پیش می‌آمد ، سر برهنه میکرد ورفع آن مشکل را بانابه وزاری از خدا می‌خواست ، وهمواره بمراد خود میرسید .

ازآنجمله دراواخرآبان ماه سال ۱۰۰۷ هجری، که بساختن قلعهٔ **استراباد** فرمان داده بود ، همه روز باران می‌بارید و کار قلعه پیشرفت نمیکرد . پس روزی سر برهنه کرد وازخداوند بتضرع وزاری آفتاب خواست. چون سر ازسجده برداشت آفتابی شد که روشن ترازآن متصور نبود ، ودراندك زمانی کارگران از گرما آزرده شدند (!) و بنای آن قلعه درمدت چهارده روزچنان بسرعت پایان یافت که تاریخ بنایش رادرجملهٔ **قلعه شد زود تمام** یافتند .[۲]

---

۱ - عالم‌آرا ، ص ۳۹۹ وخلدبرین - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۷ این کتاب .

۲ - شاعری درتاریخ بنای این قلعه گفته است :

حکم شه دین در استراباد بکام ... مانند سپهر قلعه ای داد نظام

کردم چو زهرسوطلب تاریخش ... ازغیب آمد که **قلعه شد زود تمام**

۱۰۰۷

در همین‌سال چون خواست از راه دماوند بتهران آید ، در کتل **مشاپشم** (وشم؟) چنان برف سختی در گرفت که بیم بسته شدن راه میرفت و بسیاری از سربازان و همراهانش دل ازجان شستند . اما شاه باز سر برهنه کرد و بدرگاه خداوند نالید که « خدایا! گناهکارمنم که این بیچارگان را ازین راه آوردم ، مرا ببخش ! » هنوز او درعجز و استغاثه بود که برف ایستاد وهوا روشن شد ...

سه سال بعدهم وقتی بتسخیر **بلخ** میرفت ، روزی در بیابان مکرر تگرگ درشت فروبارید ، و از آن بسپاهیان آسیب بسیار رسید . هر وقت که تگرگ آغاز میشد ، شاه دست بدعا برمیداشت وتگرگ می ایستاد[۱].

بعقیدهٔ معاصران شاه عباس عنایت خدائی همیشه متوجه او بود وجان ومالش را ازهر گونه آسیبی حفظ می کرد. مثلا درماه ذی‌حجهٔ سال ۱۰۱۵، که درپای **قلعهٔ شماخی** اردو زده بود ، طاق ایوانی که بفرمان او برای پذیرائی وانجام دادن مراسم عیدقربان باچوب برپا کرده بودند ، مقارن ظهر روز عید فرودآمد ، وجمعی از علما ومیهمانان وسران دولت را کشت یامجروح ساخت. اماشاه ، که مقرر بود پیش‌ازظهر بایوان آید، تا پس از وقوع حادثه ازدیوانخانهٔ خاص‌بیرون نیامد . زیرا بقولی ، چنانکه در فصل پیش گفتیم ، منجمان بدان خطر پی برده او را در دیوانخانه سرگرم ساخته بودند ، وبقولی دیگر او را خواب در ربوده وتا وقوع حادثه بیدارنشده بود. منشی‌مخصوصش دربارهٔ قول دوم مینویسد :

«... راقم حروف بیواسطه ازوحیدالزمانی مولانا **علیرضای خوشنویس**[۲] که ازخواص مقربان حضرت‌اعلی بود، شنیدم که اززبان‌الهام بیان‌آنحضرت تقریرمیکرد که وقت بیرون‌آمدن ، خوابی برآن حضرت غلبه‌کرده بی اختیاربخواب میروند وهنوز درخواب بودند که این قضیه سانح شد ، وسبب تأخیر و تعویق بیرون‌آمدن ،آن خواب بی اختیاربود ... وحفظ الهی نگهبانی کرده . ـ وآنراکه حفظ‌آلهی نگهبانست ازحوادث روزگارچه ضرر وآنجاکه لطف ایزدیست ثوابت وسیارراچه اثر[۳] ...»

---

۱ - تاریخ‌عباسی .

۲ - رجوع کنید بصفحات ۵۳ تا ۵۷ این کتاب

۳ - عالم‌آرا ،ص ۵۱۹

درسال ۱۰۲۰ هجری که شاه دردشت مغان بود، از اصفهان عریضه‌ای رسید که بی‌آبی‌ مایهٔ خرابی باغها و کشتزارهای شهر واطراف کشته وبروستائیان ورعایا خسارات فراوان رسیده است. شاه حکمی نوشت که چون اراضی لنجان والنجان برنج کارست، واز املاك خاصهٔ شاهی است، اوازنفع خود می گذرد واجازه میدهد که آب اراضی آنجا را باصفهان آورند ومیان بزرگران آن‌شهر بتساوی تقسیم کنند. اما همینکه حکم شاه باصفهان رسید، ودرمسجد جامع شهر خوانده شد، بفاصله سه ساعت ابر آمد وسه روز تمام باران فروبارید.[۱]

***

۱ - تاریخ عباسی.

۳

شاه و مردم

مهربانی او بارعایا وزیردستان همانقدر که مردم شهرها وطبقات زیردست وروستائیان ورعایا شاه عباس را دوست میداشتند، آن پادشاه نیز باایشان بملاطفت ومهربانی‌وعدالت وانصاف رفتار میکرد، وجزدربرخی موارد استثنائی که ستمکاریهائی بزیردستان ورعایای‌بیگناه روامیداشت ، معمولا نسبت بطبقات عامه دلسوز وخیرخواه وعادل بود و پیوسته درتأمین راحت وآسایش رعیت میکوشید .

چنانکه از تواریخ وآثار نویسندگان زمان او برمی‌آید ، این پادشاه همواره آرزو داشت که مردم درویش وتنگدست بملك ومال توانگرشوند، وازرنج‌فقر وبیچارگی رهائی یابند. مانند پدری مهربان وسرپرستی دلسوزمراقب احوال رعیت بود. بکسانی که از گذشت زمان وحوادث نامساعد اسیرفقر وتنگدستی شده بودند ، زمین و گاو وگوسفند می‌بخشید ، یاازخزانهٔ خود سرمایه‌ای میداد تابکار کسب وتجارت مشغول شوند وبعد ازآن قرض خود را بتدریج، ازدرآمد کارخویش، بپردازند. غالباً ازمطالبهٔ آنچه بقرض داده بود نیزمیگذشت . باغلامان وخدمتگزاران درستکار خود هم بسیار مهربان بود . برای آنها که زن نداشتند وسائل عروسی فراهم میکرد ومخارج آن را ازخزانهٔ خود می‌پرداخت ، وآنها راکه هنر وحرفه‌ای نیاموخته بودند ، نزداستادان هنرمند میفرستاد تاهنری وصنعتی که درزندگانی بکارآیدفراگیرند .[1]

هرچند سال یکبار قسمتی ازمالیاتهای دیوانی را ببهانه ای بمردم یکشهر یا تمام ایران می‌بخشید . مثلا درسال ۱۰۰۷ هجری چون براز بکان غلبه کرد، درحدود صد هزار تومان ازمالیات مردم عراق، یعنی ولایات قزوین وقم وکاشان واصفهان ، را

---

۱ ـ عالم آرا ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس ـ سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج ۳، ص ۲۲۵

بخشید[۱]، وازآن جمله مالیاتی‌راکه بعنوان **چوپان‌بیگی** از گوسفندان رعایامیگرفتند، ودرآمد سالانهٔ آن درحدود بیست هزار تومان بود، بکلی منسوخ کرد. درمالیات دیگری هم که بنام **دیناری‌پنجدینار** گرفته میشد، تخفیف کلی داد. چنانکه ازنام این مالیات برمی‌آید، حکام ولایات همه سال ببهانهٔ منافع تیولداری وداروغگی وغیره، پنج برابر مالیات اصلی را ازرعایا وصول میکردند. تخفیف سالانهٔ این مالیات نیز درحدود شصت هزارتومان بود. درهمین سال شاه عباس مالیات یکسالهٔ اصفهان راهم، که به بیست هزارتومان میرسید، «درازاء خدمات ونیکو بندگیها که ازاهل صفاهان بظهورآمده بود»[۱] از ارباب ورعایای آن شهر نگرفت.

درسال ۱۰۲۲ هم که شاه عباس ازفرح‌آباد مازندران باصفهان باز گشت، مردم پایتخت باچراغان کردن وآئین‌بستن خانه‌ها ودکانها وبازارها، چندان ازورودش اظهار خرسندی وشادمانی کردند که اومالیات سه‌سالهٔ اربابی ورعیتی، وده یك تمام‌محصولات دیوانی آنجا را، که نزدیك سی هزار تومان[۲] میشد، بارباب و رعایا و زارعان املاك دیوانی بخشید.

دوسال بعد نیزمالیات یکماههٔ رمضان را ازشیعیان سراسر ایران مطالبه‌نکرد، ومالیات **احداث**[۴] را درحدود سی‌هزار تومان تخفیف داد. همچنین امر کرد که درماه رمضان‌ازشمع‌سازان‌تمام‌ایران‌مطالبهٔ مالیات‌نکنند. اماپیروان مذهب‌تسنن‌مشمول‌این تخفیفات نمیشدند، وشاه عباس مخصوصاً این نکته را در فرمانهای خود قید میکرد. ازآن جمله درفرمان زیر که درهمین سال ۱۰۲٤ هجری بحکام‌دماوند وخوار وفیروز‌کوه، دربارهٔ تخفیف مالیات فرستاده، صریحاً دستور داده است که سنیان ومردمی را

---

۱ - اگر در نظر داشته باشیم که قیمت صد من گندم در زمان شاه عباس فقط پنجریال بوده است، اهمیت تخفیفاتی که شاه عباس در مالیاتها داده معلوم خواهد شد.

۲- عالم‌آرا، ص٤۰۵ - خلدبرین.

۳- عالم‌آرا، ص۶۵۹- خلدبرین.

٤- احداث پولی بود که شحنه وعسس از مردم کوی وبازاربپاداش‌نگهبانی وپاسبانی‌میگرفتند، چنانکه انوری گفته است :

بی‌شك امروز شحنهٔ حمام — خواهداحداث ومن تهی‌دستم

که از نواحی دیگر ایران درآنجا هستند ، مشمول تخفیف نشمارند . اینك قسمتی ازفرمان او :

حکم جهان مطاع شد

«آنکه درین وقت بنابر شفقت بی‌غایت شاهانه در بارۀ شیعیان الکاء دماوند و خوار وفیروزکوه ، از ابتداء توشقان ئیل وجیهات ایشان رادر یکماهۀ شهررمضان، سوای توجیهاتی که باجاره داده میشود تخفیف وتصدق مقرر داشتیم مستوفیان عظام دیوان اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر وتبدیل بقواعد آن راه ندهند ، وآنچه نیول ومواجب همه ساله مقرر است برطرف دانند . کلانترو کدخدایان الکاء مذکوره بحقیقت رسیده ، اگر سنی در میان شیعیان بوده ، یا مردم محلی از محلات آنجا باشند ،تخفیفـات آن داده‌نمیشود ، ونسخۀ منقح آنرا در دست داشته بدفتر خانۀ همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند ، ودانسته باشند که اگرپنهان نموده باشند ، در دنیا بازخواست خواهند شد، ودر آخرت درخدمت حضرت‌امیرالمؤمنین وامام‌المتقین‌علیه‌السلام شرمنده خواهند بود. وتغییر کنندۀ تخفیف مذکور بلعنت آلهی ونفرین حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد، وباید که دستور دوام‌الشرف را برسنگ نقش نموده بردر مسجد جامع نصب نمایند، ودر دعاگوئی‌دوام دولت قاهره تقصیر نکنند. - فی‌شهر شعبان سنۀ اربع و عشرین والف،۱۰۲۴»۱

شاه عباس پس از جنگهای بزرگ ، اگر ولایتی عرصۀ تاخت و تاز وغارتگری دشمن شده بود ، فرمان میداد که خسارات رعایا را از خزانۀ دولت بپردازند . مثلا در سال۱۰۲۷ هجری که**خلیل پاشا** سردارترك به‌آذربایجان‌تاخت ، وشهر تبریزرا گرفت، وعاقبت ازقرچقای خان سپهسالار ایران شکست خورد ، بگفتۀ**اسکندربیگ ترکمان** در تاریخ عالم‌آرای عباسی : «.. ازمراحم واصطناعات شاهانه‌نقصان وخسراتی که ازممرعبورلشکر مخالف برعایا وعجزۀآذربایجان رسیده بود ازروی تحقیق وتفتیش درقلم‌آورده . مع‌شئی زائدازدیوان اعلی عوض داده شد و رعایابدین عطیۀ عظمی مسرور وشادمان گشته ، دراوازم دعاگوئی افزودند..»۲

۱- مرآت‌البلدان، ج۴،ص۱۰۴.- ملاجلال منجم نیزدر وقایع سال۱۰۲۰ مینویسد:
"... زیارت شیخ زاهد(گیلانی) فرمودند . وتصدق بسیار دادند ، مشروط بآنکه بسنی داده نشود :ودر ضمن‌آن‌لعن بسیارکرده‌شد."

۲- عالم آرا ، ص۶۶۱ وخلدبرین ، نسخۀ خطی.

رفتار او با فقیران و مستمندان

شاه عباس درمدت سال چندین بار ازمال صدقات و موقوفات، یا ازخزانهٔ سلطنتی بفقیران و مستمندان کمک می کرد. در ماه‌های محرم ورمضان واعیاد مذهبی، بدستور اوجمعی از فقیران شهر را غذا میدادند، و درشهرهای مشهد واردبیل همه روز گروهی از مردم بی‌چیز از مطبخ آستانهٔ رضا و آرامگاه شیخ صفی‌الدین اطعام میشدند. درآرامگاه شیخ صفی پیش ازشاه عباس بفقیران وصوفیان، فقط ناهار میدادند. ولی شاه‌عباس دستور داد که شبهانیز بایشان شام بدهند[۱]. هرروز وهر شب سی وپنج دیگ وپاتیل بزرگ پلو پخته میشد، وبا گوشت و خورش میان هزارتن ازمستمندان وصوفیانی که مقیم آرامگاه شیخ صفی بودند، تقسیم می گشت. ظاهراً درسالهای آخرسلطنت شاه عباس روزی سه بار صبح وظهر وعصر بفقیران طعام میداده اند.[۲] برای کسانی که آبرومندتر بودند ونمی‌خواستند درحلقهٔ فقیران وصوفیان داخل شوند، غذا شب وروز بمنزلهای ایشان فرستاده میشد. مخارج آشپزخانهٔ آرامگاه شیخ صفی دراردبیل از دومحل تأمین میشد. خرج دوغذای صبح را، که درحدود سه تومان بود، از محل موقوفات آرامگاه می پرداختند، وخرج غذای شب را شاه از موقوفات دیگری که خود معین کرده بود، میداد. همینکه ساعت تقسیم خوراك فرا میرسید فقیران را بصدای طبلی[۳] خبر می کردند، تابرای گرفتن پلو حاضرشوند.

شاه عباس هروقت که باردبیل میرفت، مخصوصاً بهآشپزخانهٔ آنجا سر کشی می‌کرد، ودرکار اطعام فقیران شرکت می‌جست، و حتی گاه حوله‌ای بکمر می‌بست و بدست خود برای ایشان پلو می کشید.[۴] پس ازآنکه بفرمان او مقررشد روزی دوبار

---

۱ - سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج۴، صفحات ۱۳۹و۱۴۰

۲- اولئاریوس، که در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس بایران آمده است، می‌نویسد که در اردبیل روزی سه‌بار در ساعات شش وده صبح وسه بعدازظهر بفقیران طعام میدهند - ج۲، ص۶۳۹ از چاپ لیدن.

۳- ایضا. - در آنزمان معروف بوده است که این طبل را شیخ صدرالدین موسی، جد صفویه با بیرقی متعلق به حضرت فاطمه از مدینه باردبیل برده‌است.

۴ - سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله، ج۴، ص۲۰۵

بفقرا طعام دهند ، درسال ۱۰۱۴ آشپزخانهٔ تازه‌ای درآرامگاه شیخ صفی بنا کردند که مولانا **ایاز** نام گیلانی تاریخ آنرا درجملهٔ **معمور باد مطبخ** یافته است.[۱]

گاه نیزشاه عباس بفقرا پول میداد تادرعوض برایش روزه بگیرند . از آنجمله در ماه رمضان ۱۰۲۸ بجمعی ازمستمندان مبلغی پول نقد داد تابجای او روزه گیرند ، ودعایش کنند.[۲] اینگونه پولها را معمولا یا ازدرآمد موقوفات می‌پرداخت ، و یا از عیسویان جلفا بوام میگرفت وپس‌از اندك مدتی باز میداد . زیرا معتقد بود که چون پول مردم جلفا بیشتر ازبازرگانی وصنعتگری حاصل میشود، ازهرپولی حلالتروبرای مصارف دینی ومعنوی شایسته ترست.[۳]

شاه عباس بااینکه نمی‌خواست مردم ایران تنگدست ونیازمند باشند ، هرگز اجازه نمیداد که افراد طبقات مختلف پااز گلیم خود درازتر کنند . اگر می‌شنید که کسی دارائی بسیار گردآورده ودرخرج اسراف میکند ، یا میدید که ازطبقات عامه کسی از حد خود تجاوز کرده وفی‌المثل بلباس افراد طبقهٔ بالاتر درآمده است ، او را مجازات میکرد .

یکی ازمعاصران دورهٔ صفوی می‌نویسد شاه عباس وقتی‌شنید که **آقاملك معرف** ازسلسلهٔ معرفان اصفهان ، مال بسیار گرد کرده ودارائیش بدانجا رسیده است که همه روز یك مثقال عنبر در مبال خانهٔ خود می ریزد . پس‌فرمان داد او را گرفتند وتمام اموالش‌رابتصرف دیوان درآوردند. آن بیچاره پس‌ازآن هم که‌ازبند رها شد ، بمشهد گریخت. سرانجام‌شاه وقتی‌که بخراسان رفته‌بود ، بپایمردی **اعتمادالدوله حاتم بیگ** اردوبادی وزیر، ازتقصیرش گذشت.[۴]

دیگری‌می‌نویسد که روزی‌شاه مشاهده کرد که‌یکی‌ازخدمتگزارانش جورابی‌از پارچهٔ زربفت برروی جوراب خود پوشیده است . ازو پرسید که مواجبش چقدراست و چون دریافت که مواجب او با پوشیدن جوراب زربفت متناسب نیست ، فرمان داد

۱- تاریخ عباسی ، در وقایع سال ۱۰۱۴

۲ - سفرنامهٔ پی‌یترو دلاواله ج ٤، ص ۳۸۹

۳- ایضاً ص ۳۹۰

٤- تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ۱۳۲

چوب وفلك حاضر کردند واو را بچوب بستند . مردبیچاره باتعجب گفت: «قبلهٔ عالم، من تقصیری ندارم، پایم بدردنقرس مبتلاست وطبیبان گفته‌اند که چنین جورابی بپا کنم تا آنرا گرم دارد.» شاه گفت : «طبیبان نفهمیده وبد دوائی بتوداده‌اند. دوای قطعی دردت همین چوبست که بکلی نقرس را برطرف خواهد کرد!» سپس امر کرد او را آنقدر زدند تامرد[1]!

* ✡ *

۱- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۹۲۳

٤

سفرها و گردشهای نهانی شاه عباس

شاه عباس برای اینکه از جزئیات احوال رعایای خود آگاه شود و بحقیقت عقاید وافکار ایشان دربارهٔ خویشتن پی برد ، گاهگاه بصورت ناشناس و بالباس مبدل ، تنها یا با یکی دوهمراه، درشهرمی گشت وباافرادمردم ازطبقات مختلف بصحبت می‌نشست[۱]. روزی بصورت درویش یا دوره گرد وخرده فروش بخانهٔ مردم میرفت وبا ایشان از هر دری سخن‌میگفت، وروزدیگر بقصد تفتیش درکار کسبه وپیدا کردن متقلبان و گران‌فروشان ، درباز ارشهر بدکانهای مختلف سر کشی میکرد. گاه نیز برای اینکه عقیدهٔ مردم هرولایت را دربارهٔ حکمران آنجا دریابد، نهانی ازپایتخت بمرکزآن ولایت سفر میکرد و گمنام وناشناس ، درآنشهر ازاشخاص مختلف دربارهٔ رفتار حاکم و وضع آن ولایت اطلاعات کافی میگرفت .

درخصوص اینگونه گردشهای شاه عباس داستانهای گوناگون روایت میکنند که غالباً بنیان تاریخی ندارد وبافسانه شبیه ترست . اما روایاتی که ما درین جا نقل می کنیم ازتواریخ معتبر وآثارمعاصران آن پادشاه اقتباس شده است .

شاه عباس و شیرفروش وقتی درحدود سال ۱۰۱۷ هجری شاه‌عباس بالباس مبدل درشهر اصفهان ببازاررفت وبا شیرفروشی بنام **مصطفی** بصحبت نشست وازوپرسید که داروغه بامردم چگونه رفتارمی کند. شیرفروش درجواب گفت: «بسیار بد! زیرا درین‌شهرچندتن ازدزدان نابکارزندگی را برما حرام کرده اند، وداروغه اصلا درپی گرفتن و مجازات کردن ایشان نیست . چنانکه معروفست ازیشان مرتبا رشوه

---

۱ - عالم‌آرا، ص۳۲۳

میگیرد ودرکار دزدی آزادشان میگذارد. اگر من بجای او بودم، بیدرنگ دزدان را میگرفتم وسرمی بریدم!»

شاه عباس از گفتار او و رفتار داروغه درغضب شد، ولی خشم خودرا پنهان کرد و بشیرفروش گفت که روزدیگر بدردولتخانه رود، وازقراولان شاه بخواهد که اورا نزد عباس برند.

شیرفروش روزدیگر بدولتخانه رفت وازقراولی سراغ عباس را گرفت. اورا بیدرنگ برحسب فرمان نزد شاه بردند. مردك شیرفروش چون شاه را شناخت، بخاك افتاد و بخشایش خواست. ولی شاه اورا داروغهٔ اصفهان کرد و فرمان داد که نخست داروغهٔ پیشین وپس ازوی دزدان شهررا بگیرد. داروغهٔ رشوه گیررا بفرمان شاه کشتند. دزدان را نیزداروغهٔ تازه گرفت ومجازات کرد.

میرزا مصطفای داروغه دراندك زمان دزدی وناامنی را از اصفهان برانداخت و پیش شاه چندان عزیزشد که بحکومت یکی از ولایات سرحدی رسید. چندی بعد شاه وقتی که بسفری میرفت ومیرزا مصطفی نیزازملتزمان رکاب وی بود، درارد وتخت روانی دید که قالیچه ای ابریشمین وگلدوزی شده برآن افکنده بودند. پرسید که آن تخت از کیست. وچون دانست که ازمیرزا مصطفی است، اورا نزد خود خواست وامر کرد که آن تخت روان را بوی پیشکش کند. میرزامصطفی بپای شاه افتاد واستدعا کرد که شاه همهٔ دارائیش را بگیرد، ولی از آن تخت روان چشم بوشد. زیرا که دارائی واقعیش درون این تخت است. شاه از گفتهٔ اودرغضب شد وبزندانش فرستاد. سپس دستورداد آن قالیچهٔ ابریشمی را از روی تخت روان برداشتند، تا به بینند که دارائی میرزا مصطفی چهٔ قدرست. ولی درون آن جزلباسهای ژنده وظرفهای مخصوص شیرفروشی چیزی نیافتند. شاه ازمشاهدهٔ آنها ازآنچه بدانمرد نیك سیرت کرده بود متأثرشد. اورا بار دیگر نزد خود خواند و پرسید که چرا آن لباس کهنه و ظرفهای بیفایده را بااینهمه دقت درون تخت روان پنهان کرده است. میرزامصطفی درجواب گفت «برای اینکه الطاف ملوکانه بسته باندك تقصیریست، ومن بدخواهان وحاسدان بسیاردارم که هرلحظه می‌توانند نظرمهرشاهی را ازمن بگردانند. این لباس وظروف کهن را

نگاهداشته ام تا اگر بروز نخستین باز گشتم وسیلهٔ معاشی داشته باشم.» شاه عباس فرمان داد لباس کهنهٔ شیرفروشیش را سوزاندند، سپس اورا در زمرهٔ ندیمان مجلس خاص خویش آورد، وسالی چهارهزار تومان مواجب معین کرد[۱].

شاه عباس و الله وردی

وقتی نیز شاه عباس بحدود گلپایگان رفته بود. روزی هنگام عصر براسب نشست و بایك سوار براه افتاد. اتفاقاً بارانی سخت باریدن گرفت وسراپای ایشان را تر کرد. نزدیك غروب بدهکدهٔ گلپایگان رسیدند وازدورباغ بزرگی دیدند که درش بازبود. شاه بجانب باغ راند وهمچنان سواره داخل شد. درآنجا مردی را دید که درایوان روی تشکی نشسته است. سلام کرد و گفت: «سراپای من ازباران تراست و از سرما میلرزم. بخاطرشاه امشب مرا در خانهٔ خود جای‌ده.» مرد جواب داد: «چون نام‌شاه را بردی ازاسب پیاده شو.»

سپس نوکری را آوازداد تا ازاسب شاه و سواری که همراهش بود مراقبت و پذیرائی کند. خود نیزشاه را باطاق پاکیزه ومجللی برد. لباسهایش را کند تاخشك کنند، ویك پوستین بزرگ بردوشش انداخت وبخنده گفت: «چطورست؟» شاه جواب داد: «خیلی خوبست!» صاحبخانه بازخندید و گفت: «البته که خوبست، قرم.ق، چرا بد باشد!»

بعد گفت: «اگر بخاری را روشن کنم چطورست؟ بد که نیست؟» شاه گفت: «نه، خیلی هم خوبست!» مرد بازخندید و گفت: «راستی، قرم..ق! بعقیدهٔ تو خوبست؟» ودستورداد آتشی دربخاری افروختند.

پس ازلحظه ای بازپرسید: «اگر بگویم برایت کبابی بیاورند چطورست؟» شاه گفت: «خیلی‌خوبست!» صاحبخانه بازبخنده گفت: «البته که خوبست! قرم.ق!»

این مکالمه ساعتی دوام یافت ومرد صاحبخانه باهرشوخی چیزی ازخوراکی یا مشروب وشیرینی پیش‌میهمان میگذاشت. اماهر وقت که سخن ازشاه بمیان‌می‌آمد،

---

۱ - ترجمهٔ سفرنامهٔ ژرژ منواریگ، از همراهان برادران شرلی، صفحات ۹۲ تا ۹۴ - این داستان بسیار شبیه است بداستان محمدعلی‌بیگ کرکیراق اصفهانی، که در صفحات ۱۰۱ تا ۱۰۴ همین کتاب نقل کرده‌ایم، با این تفاوت که قسمت آخر داستان محمدعلی بیگ در زمان پادشاهی شاه‌صفی روی داده وداستان میرزا مصطفی مربوط بسالهای اول سلطنت شاه عباس است.

نام او را با کمال احترام و علاقه بزبان میراند. صحبت آندو بنیمه شب کشید و سر انجام برای شاه رختخوابی پاکیزه آوردند. ومرد گلپایگانی پیش از آنکه اورا تنها گذارد گفت: «راحت بخواب وازجهت اسب وسوارهم آسوده خاطرباش!»

بامداد روز دیگر شاه بصاحبخانه گفت: «دیشب برای ماچقدر خرج کردی. بگو تا بپردازم.» مرد جواب داد: «لعنت خدا بر من باد اگر چنین کاری کنم. تو مهمان من بودی و بخاطر خدا از تو پذیرائی کردم. مگر میخواهی مرا از اجر آخرت محروم کنی؟»

شاه دیگر چیزی نگفت وخدا حافظی کرد وباسوار بیرون آمد. اما اسم او را از نوکرش پرسیدومعلوم‌شد که اللهوردی نام دارد. همینکه بازدورسید، بی‌درنگ سه سوار بگلپایگان فرستاد وبایشان دستور داد که بخانهٔ الله وردی روند وبگویند که‌شاه اوراخواسته‌است واگرپرسد که شاه مرا ازکجا میشناسد، بگویند که «ترا درخواب دیده است.»

سواران بخانهٔ الله وردی رفتند و فرمان شاه را باو گفتند. مرد بیدرنگ لباسی ابریشمین پوشید وشالی زیبا وپشمین روی‌آن بر کمر بست، پوستین گرانبهائی بردوش افکند، عمامه ای زربفت برسر گذاشت، چکمه‌ای محکم برپا کرد، تفنگی حمایل ساخت، براسبی زردنشست، شاطری بجلوا داخت وباسواران شاه براه افتاد.

در راه ازسواران پرسید: «شاه ازمن‌چه می‌خواهد؟ لابد قصددارد‌مرابکشد، زیرا دربن روزها سربازی‌بده‌آمد وکارهای زشتی کرد که من ناچار چوبش زدم. شك نیست که اوبشاه شکایت برده وشاه‌را احضار کرده‌است‌تا بکشد. ولی من‌شمشیر بگردن خواهم افکند وپیش پایش بخاك خواهم افتاد تامگراز‌تقصیرم بگذرد.»

سواران اورابازدو بردند وآنچه گذشته بودبرای‌شاه نقل کردند. شاه عباس‌بحضورش خواند وهمینکه چشم‌اللهوردی بشاه افتاد اوراشناخت. شاه گفت: «خوب‌قرم.. ق، حالت چطورست؟ اگر خلعتی بتو بدهم خوبست یابد؟» مرد جواب داد: «قربان خیلی‌خوبست!» شاه گفت: «قرم..ق، البته که خیلی‌خوبست. اماخیال دارم‌خرگاهی بااسباب آشپزخانه نیز برآن بیفزایم! چطورست؟» باز مرد گفت: «قربان بسیار خوبست!» شاه باز گفت: «البته که خوبست، قرم.. ق، اما میخواهم خانات‌شهر

شیراز راهم بتو بدهم، چه عقیده داری؟» الله‌وردی گفت: «این دیگر از همه بهتر است!»
شاه گفت: «البته! ...» و باز همان کلمه را تکرار کرد ...
سپس دستور داد آنچه را که گفته بود باو دادند و فرمانی صادر کرد که خانات شیراز راهم باو دهند.[1]

شاه عباس و داود کشیش روزی دیگر شاه عباس در لباس دوره گردی خرده فروش در دهکدهٔ **لنجان** اصفهان بخانهٔ **داود** کشیش عیسوی رفت. این کشیش شرح‌حال قدیسان مسیحی را، که بگفتهٔ مورخان کلیسای عیسوی شرق، در ایران و ممالک مشرق شهید شده اند، می‌نوشت. شاه بکشیش گفت: «ازمن چیزی بخر.» کشیش پرسید: «قلمتراش داری؟» خرده فروش دروغی جواب داد: «آری، قلمتراش خوبی دارم» کشیش گفت: «بده ببینم.» شاه قلمتراش ظریفی بدست اوداد و سیزده پول[2] مطالبه کرد. پس از آن با هم از هردری سخن گفتند. در آخر شاه گفت: «بابا کشیش، آیا توازشاه راضی هستی یا ازو شکایتی داری؟» کشیش جواب داد: «من فعلا خوب و بدی ازشاه نمیدانم وچون صاحب اختیار ماست بهترست که ازو بدنگوئیم.» بعدشاه پرسید: «این چه کتابیست که می‌نویسی؟» کشیش درجواب گفت: «کتاب شهیدان است.» شاه گفت: «اگرشاه را دوست داری برای من بگو که این شهیدان را چگونه کشتند.» کشیش صفحه ای از کتاب راگشود و شرح کشته شدن **سن ژاك شهید** را خواند، وجمله بجمله برای شاه عباس بترکی ترجمه کرد، و گفت که چگونه او را پاره پاره کردند.

شاه بادقت تمام بسخنان وی گوش میداد وهرچه می گفت بخاطر می‌سپرد. بعد پرسید: «این مرد را درزمان کدام پادشاه کشتند؟» کشیش گفت: «درزمان یزدگرد که پادشاهی زردشتی بوده است نه مسلمان.[3]» شاه عباس گفت: «هنوزهم دراصفهان ما زردشتی فراوان داریم وبآنها «گبر» می گوئیم.»

۱- یادداشتهای تاریخی زکریا کشیش دربارهٔ صفویه، ص۱۳تا۱۵.
۲- پول راکه گاه غازبیگی هم گفته میشد، در دورهٔ صفویه ازمس سکه میزدند، وده پول معادل یکشاهی بوده‌است.
۳- سن ژاك در۲۷ ماه نوامبر سال ۴۲۱ میلادی، دومین سال پادشاهی بهرام پنجم(بهرام گور) کشته شده‌است، نه درزمان یزدگرد اول پدراو.

بعد شاه بکشیش گفت: « مرادعا کن» وازخانهٔ او بیرون آمد ، ومی کوشید که آنچه کشیش دربارهٔ مرگ « سن‌ژاك » گفته است ، درست بخاطر سپارد.

چند روز بعد جمعی از روحانیان ، و از آنجمله **صدرخاصه**[۱] و اعتمادالدوله وزیر[۲] را باجمعی از بزرگان دربار خود احضار کرد و گفت : « دیشب خواب عجیبی دیدم که هنوز دلم از بیم آن میلرزد ! » حاضران گفتند : « خوبست قبلهٔ عالم خواب خود را نقل فرمایند، تانواب (یعنی‌صدر) تعبیرش کند . » شاه گفت خواب من‌تعبیر شدنی نیست ، ولی ممکنست روزی عیناً تکرار شود . سپس تمام داستان کشته شدن « سن ژاك » را ، چنانکه داود کشیش گفته بود ، بحساب شخصی خود گذاشت ، و اضافه کرد که« چون فرمان اجراشد ، ناگهان نوری چنان روشن از آسمان برجسد پاره پاره او فرو بارید که روشنائی آفتاب دربرابرش ناچیز بود . اینك حکم میکنم که بی‌تأمل در کتب خود بنویسید، وبعمال خویش دستور دهید که بعدازین اگر از عیسویان کسی‌مسلمان شد ، ودوباره بدین عیسی‌بر گشت، مزاحم‌اونشوند وشکنجه‌اش نکنند ، و درکار دین‌بکلی آزادش گذرانند . زیرا اگر کسی باین‌جرم کشته‌شود،ممکن است‌نوری‌از آسمان برجسداوفرودآید‌وسبب بی‌اعتقادی مسلمانانی که‌آنراخواهند دید ، بدین‌مقدس‌اسلام‌بشود. هروقت که یکنفرمسیحی نزد شماآمد، فوراً باو اجازه نامه‌ای بدهید که دردین خودآزادست، تابدین ترتیب‌کافر بمانند وبشماجزیه بدهند .»

حکم شاه ازآن زمان اجراشد، وتاپایان دورهٔ صفوی نیزبقوت خود باقی‌بود[۳].

شاه عباس و گنجعلی‌خان

وقتی‌نزد شاه عباس از **گنجعلی‌خان**[۴] حاکم کرمان ، سعایت کردند که مردی ستمکار و نادرست و بارعایا بدرفتارست . شاه

---

۱ - رجوع کنید بقسمت ضمائم این کتاب.

۲ - **زکریا** کشیش که این داستان را درتاریخ خودآورده ، می گوید وزیر اعظم **ساروتقی** نام داشت . ولی این اشتباهست . زیرا ساروتقی درزمان شاه عباس وزیرمازندران بود وپس ازمرگ اودر زمان شاه صفی اعتماد الدوله شد . — رجوع‌شودبکتاب **هشت مقالهٔ تاریخی وادبی** ، ازنصرالله‌فلسفی، ص ۱۳۱ تا ۱۵۵

۳- ایضاً یادداشتهای **زکریا** ،صفحات ۱۶و۱۷

۴- **گنجعلی** خان از کودکی شاه عباس ، هنگامی که اودرهرات بسرمیبرد، درخدمت وی‌بود.

« بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد »

چون گنجعلی خان را از جوانی میشناخت وباخلاق ورفتاراو آشنا بود ، گفتهٔ ساعیان را نپذیرفت ، ولی برای اینکه حقیقت امر را دریابد ، بی‌خبر وتنها از اصفهان به یزد وازآنجا به کرمان رفت .

در روز ورود شاه اتفاقاً حکمران کرمان با گروهی‌ازمردم بسرآسیائی‌میرفتند. شاه نیز خود را میان‌آن گروه افکند وبتحقیق احوال حاکم مشغول شد . پس از آن سه شبانه روز نیزدریکی‌ازکاروانسراهای کرمان بسر بردوازهرطبقه دربارهٔرفتار واطوار گنجعلی‌خان تحقیقات‌کافی کرد، و برو ثابت شد که برخلاف گفتهٔ بدخواهان حاکم، او مردی بسیار عادل ومهربان ودرستکارست.

بعد ازآن شاه بعزم بازگشت از کرمان بیرون آمد ، ولی ناگاه برف وباران شروع شد وناچاردر محل **باقین** ، که نخستین منزل درراه کرمان باصفهان بوده‌است، توقف کرد. درآنجا ازشیخ‌حسین نامی‌خواهش کرد که‌آنشب اورا درخانهٔ خودجای‌دهد وچون‌میهمانی‌بپذیرد. شیخ نیزخواهش شاه رابمهربانی‌پذیرفت واو رابخانهٔ خود برد. اسبش را بطویله بردند ووقت شام برایش خروس پلوئی‌آوردند .

بامداد فردا شاه هنگام حرکت بشیخ‌حسین گفت چیزی‌نوشته زیرفرش‌نهاده‌ام، آنرا بصاحبش برسان. شیخ حسین پس‌از رفتن اونامه را پیدا کرد و خواند . مضمون نامه چنین بود :

« **گنجعلی خان** ، جمعی‌ازحرکات و رفتارتو بد می‌گفتند . خواستم شخصاً تحقیق کنم. بهمین‌جهت بکرمان‌آمدم وهمان روزی که توباجمعی برسرآسیا میرفتی باین شهررسیدم . با جمعیت بسرآسیا آمدم . سه شب درفلان‌کاروانسرا ماندم وبرمن یقین‌شد که آنچه دربارهٔ توگفته بودند ، دروغ و خطا بوده است . اینک باصفهان برمیگردم که بدخواهان تو ودروغگویان را مجازات کنم . روز مراجعتم هوا بد بود . در« بافین » خانهٔ شیخ حسین ماندم . میهمان نوازی کرد وبرای من خروس پلو پخت . سه دانگ از قریهٔ «باقین» را ، که تمامش خالصهٔ دیوان است ، بشیخ حسین بخشیدم . بتصرف اوبدهید .»

بقیهٔ پاورقی‌صفحهٔ پیش :

پس ازآن بحکومت کرمان رسید ، ونزدیك سی‌سال درآنجا حکومت کرد. سپس بیگلربیگی‌قندهار شد (ازسال ۱۰۳۱ هـ .) ودرسال ۱۰۳۴ ازایوان خانه فروافتاد ودرگذشت ، - **عالم‌آرا** ، ص۷۳۳

شیخ حسین پس‌ازخواندن دستخط شاه، که مهر وامضای اورا داشت، متحیر ومردد ماند، ولی ناگزیرآن رانزد گنجعلی‌خان برد. خان بمحض‌رؤیت دستخط‌شاه آنرا چندین بازبوسید وبرسر گذاشت، وبی‌درنگ ازدنبال وی بطرف اصفهان‌حرکت کرد. درراه اصفهان چون‌بشاه رسید، ازاسب بزیرجست و او شاه رابوسید، والتماس کرد که بکرمان بازگردد. ولی‌شاه نپذیرفت و درجوابش گفت: «کرمان شاه همین نقطه است. درینجاکاروانسرای بزرگی بساز ونام‌آنرا **کرمانشاه** بگذار.»

گنجعلی‌خان بموجب فرمان او درهمان نقطه، که محلی دور ازآبادی بود، کاروانسرائی‌ساخت که هنوزهم بنام کرمانشاه معروفست.[1]

شاه و عطا

شاه عباس‌پس‌ازآنکه درسال۱۰۲۵هجری گرجستان راگرفت، هنگام‌بازگشت دردشت **دانقی**، ازتوابع **شکی**، اقامت گزید[2] تازمستان آنسال را درآنجا بگذارند. درین محل روزی، چنانکه عادت او بود، لباس ساده‌ای پوشید وچاروقی‌بپا کرد وبازخود را بصورت خرده فروشی درآورد، ودردهکدهٔ **میافر** بگردش پرداخت. پائیز بود. شاه بخانه‌ای داخل شد. درآنجا زنی را دید که با دختربچه ای پنجساله کنار منقلی نشسته بدوختن جوراب مشغولست. شاه گفت: «چیزی ازمن‌بخر.» زن پرسید: «مروارید داری؟» جواب داد: «مروارید های درشت دارم.» زن گفت: «بیار تا به‌بینم.» شاه خرده فروش جعبهٔ خود را باز کرد و رشته مرواریدی بیرون کشید و بدست او داد. زن پرسید: «اینها بچند؟» شاه جواب داد: «هرچه میخواهی بده. ضمناً بدان که من بسیار گرسنه ام واگر بجای مروارید ها نان هم بدهی قبول دارم.» زن گفت: «چطور! بتونان بدهم و درعوض چیزی بگیرم! چنین‌کاری آبروی مراخواهد ریخت!» سپس ازجابرخاست وبدرون

---

۱ - ازمقالهٔ‌آقای مهندس منوچهرسالور درنامهٔ مرد امروز. - آقای سالور می نویسد که این داستان را درجنگی خطی متعلق بمرحوم حسینقلی‌میرزا سالور دیده‌است، ومیگوید که مظفرالدین شاه قاجاروقتی خواست تمام قریهٔ باقین را بتصرف خان باباخان برادرامیرالامراءِ کرمانی دهد، ولی چون دستخط شاه عباس را، که هنوزهم درخانوادهٔ شیخ حسین باقیست، دید ازینکارچشم پوشید.

۲ - عالم‌آرا، ص ٦٤۲

اطاق رفت وسه‌دانه‌تخم‌مرغ درظرف آبی‌افکند و برروی‌آتش گذاشت، وهمینکه‌بیضه‌ـ ها پخته شد، آنها را باماست و کره ونان ارزن پیش خرده فروش نهاد. شاه چون از خوردن فارغ شد، گفت: «مادرجان، شوهرداری؟» گفت: «آری شوهری دارم که چوپان و گوسفند چرانست.» پرسید: «گوسفندان مال شماست یامال دیگری؟» زن جواب داد: «هم مال‌ما وهم مال دیگران ... چون سه‌نفر باهم شریکند. میروند ومی‌آیند، زیرا که چراگاه دورنیست.» شاه بازپرسید: «نام شوهرت چیست؟» گفت: «اسمش عطاست.»

آنگاه شاه عباس جعبهٔ خود را باز کرد، چند رشته مروارید بگردن دختربچه انداخت ویك دستبند زرین بدست زن بست و گفت: «خداخانه‌ات را آباد کند!» زن گفت: «قیمت اینها چقدرست، بگو تابدهم!» خرده فروش جواب داد: «همان‌ـ طور که تو آبرویت را دوست داری، منهم دوست دارم. هرگز چیزی از تو نخواهم گرفت.» وبی درنگ ازخانه بیرون آمد.

همینکه باردو بازگشت، گفت جار زدند که اگر کسی از رعایا چیزی‌بگیرد وقیمت‌آن را ندهد، سرش بریده خواهد شد. زیرا که آنزن ازسربازان شاه شکایت کرده بود که بخانهٔ رعایا میروند و بزور چیزهائی میگیرند. دو روز بعد نیزسواری بقریهٔ میافر روانه کرد که بخانهٔ «عطا» رود وباو وزنش بگوید که کسی ازآندو با-ـ شاه سخن گفته وشاه مایل بدیدار ایشانست.

عطا وزنش فوراً با دختر خودآمادهٔ حرکت شدند. مرد چوپان برهٔ زیبائی هم باخود برداشت. چون پیش شاه رسیدند بخاك افتادند و او را دعا کردند. شاه گفت: «مادر خیلی خوش‌آمدی.» زن گفت: «خدا بجان و مال شما برکت دهد.» شاه پرسید: «مرا میشناسی؟» گفت: «بلی، شما همان کسی هستید که این مروارید ها را بدختر من دادید.» شاه دستها را برهم زد وخنده ای کرد و گفت: «بارك‌الله! من آنروز خرده فروش بودم، وامروز شاه شده ام!» سپس مدتی باآندوسخن گفت، و ایشان را دو روز دراردوی خود میهمان کرد. پس از آن مرد وزن و دختر را خلعت

داد ویکی ازمنشیانش باشارهٔ اوفرمانی نوشت که « بموجب آن عطا واولادش حاکم، یا باصطلاح محل ملك آن ولایت میشدند. سپس فرمان‌داد ملك عطا را درتمام آن ولایت گرداندند وحکم شاهی را برعایا ومردم ابلاغ کردند.[۱]

شاه عباس وکسبه شاه عباس برای‌اینکه از گرانفروشی وتقلب‌کاسبان جلوگیری کند، غالباً بصورت ناشناس دربازارها می گشت وباخریدن نان وگوشت وامثال آنها بوزن‌وقیمت وخوبی‌هرچیز رسیدگی‌می کرد. وقتی‌بصورت مردی فقیر دراردبیل بدکان نانوای توانگری رفت ونان‌خواست. نانوا ازفروختن نان‌مضایقه کرد وگفت: « هرچه نان هست باید برای شاه عباس و سربازانش نگاهدارم، که ماشاءالله ازخوردن سیر نمیشوند! » ازآنجا بدکان قصابی رفت ومقداری گوشت‌خرید. ولی چون آنرا دردکان دیگری وزن کرد معلوم شد که مقداری کمست. روز دیگر دستور داد مرد نانوا را بتنور انداختند وقصاب را بقناره کشیدند.[۲]

وقتی نیزدر اصفهان دستور داد نانوا و کباب فروشی را بجرم کمفروشی گرفتند ودرتمام‌شهر گرداندند وجارزدند که هردو بجرم کمفروشی در میدان شهرپخته و کباب خواهند شد. آنگاه نانوارا درتنور افکندند وکبابی رابسیخ کشیدند[۳].

شاه عباس دروغی چون شاه عباس غالباً بلباس مبدل در شهر ها گردش میکرد، مردم هر کس‌را که‌اندك‌شباهتی‌بدو داشت‌بجای وی میگرفتند. نوشته‌اند که در ماه‌رجب سال ۱۰۱۱ هجری عباس نام گیلانی کتاب فروش بشهر شماخی رفت. این شهرآن زمان درتصرف ترکان عثمانی بود. به احمد پاشا حکمران شماخی خبر دادند که این کتابفروش جزشاه عباس کسی دیگر نیست. پاشا مجلسی‌با تکلفات فراوان مهیا کرد و کس بطلب عباس کتابفروش فرستاد، و چون او را حاضر کردند

۱- یادداشتهای تاریخی زکریا، صفحات ۱۸ تا ۲۰- زکریا می‌نویسد که درسال ۱۰۸۶ نوهٔ ملك عطا را درمیافر دیده وعین داستان‌را اززبان اوشنیده است.

۲- سفرنامهٔ اوناریوس، ج ۱، ص ۶۳۵

۳- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این کتاب.

درصدرمجلس جایش دادو خود در برابرش دست بسینه ایستاد. هرچه عباس بیچاره می گفت که شاه عباس نیست پاشا نمی پذیرفت. عاقبت دنبال **ماموبیگ** نامی، که پیش از آن شاه عباس رادیده بود، فرستادند. او تصدیق کرد که مرد کتابفروش شاه عباس نیست، ولی پاشا بازهم قبول نمیکرد، تا آنکه ماموبیگ بر گفتهٔ خود سوگند خورد، وپاشا مردك گیلانی را آزاد کرد[۱].

چرا لباس ساده می پوشید

چنانکه پیش از ین گفته ایم، لباس شاه عباس درسادگی بالباس مردم عادی و روستائیان فقیر فرقی نداشت.[۲] یکی از مورخان درعلت ساده پوشی اوداستانی نوشته که نقلش دراینجا مناسبست، وباآنکه کاملادرست نمی نماید، خالی ازحقیقتی نیست:

می نویسد: شاه عباس درآغاز پادشاهی لباسی زربفت وشاهانه بیرمیکرد وبر اسبی که زین ولگام ورکاب طلا داشت، می نشست وبرتاج خود جواهر گرانبهامیزد. امایکروز مشاهده کرد که تمام اعیان دربار وسرداران سپاهش ازوتقلید کرده وصورت شاهانه گرفته اند. پس روبه اعتمادالدوله کرد و گفت: «لله[۳]، باتوحرفی دارم. می بینم که همهٔ ملازمان و سرداران من لباسهای فاخر و گرانبها می پوشند و اسب خود را بصورت اسب من بازین ولگام زرین می آرایند. پس امتیاز من بر ایشان چیست؟ و اگر بیگانه ای مرا باایشان بدبیند، از کجا میتواند فهمید که شاه منم؟ من فقط عنوان شاهی دارم، وگرنه بظاهر همه شاه شده اند. اگر بایشان بگویم چرا مثل من لباس می پوشید، خواهند گفت مگر پولش را تو داده ای؟ بتوحکم می کنم بگوئی درهمهٔ اصفهان جاربزنند که بحکم شاه ازین پس هرکس لباس زربافت بپوشد واسبش زین ولگام زرین نداشته باشد، سرش بریده خواهد شد.[۴]»

۱- **تاریخ عباسی** جلال منجم.

۲- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳ این کتاب.

۳- نویسنده ظاهراً اشتباه کرده ومقصود از**لله** محمدعلی بیگ للهٔ غلامان شاهی وخزانه دارشاه وسرکارعمارات سلطنتی اصفهانست، که موردتوجه وعلاقهٔ خاص شاه عباس وازندیمان اوبود. و اورا **لله بیگ** میگفتند.

۴- البته مقصود از**هرکس** دراینجا هریك ازاعیان وسران دولت است، نه همهٔ مردم اصفهان.

پس از آن شاه برای اسب خود زین ولگامی ازچرم ساده ساخت ولباسی پوشید که بالباس مردم عادی فرقی نداشت. بدین ترتیب هر کس میتوانست بآسانی اورادر میان همراهانش بشناسد ، و چون بلباس سادهٔ رعایای خود درآمده بود محبت مردم نیز باو زیاده گشت.[۱]

✲✲✲

۱– یادداشتهای تاریخی زکریا ، صفحات ۱۷ و۱۸

توضیحات و ضمائم

DATE LABEL

۱

آقا رضا مصور هروی

درصفحات ۷۰ تا۷۲ این کتاب شرحی دربارهٔ **آقارضای کاشی** و**رضای عباسی**، نقاشان چیره دستی که باشاه عباس اول معاصر بوده وبرای اونقاشی‌ها کرده‌اند، نگاشته شد. دراینجا باید متذکر شویم که درهمان زمانی که این دونقاش بزرگ در دربارشاه عباس بهنر نمائی مشغول بودند، نقاش زبر دست دیگری نیز بنام **آقارضا** در دربار **نورالدین محمد جهانگیر**، یا شاه سلیم، پادشاه هندوستان زندگی میکرده است. جهانگیر درتشویق شاعران و خوشنویسان و نقاشان ایرانی کوشش بسیار داشت، و چون میخواست درجلال وشکوه پادشاهی برشهریارصفوی برتری یابد، درجلب گویندگان وهنرمندان از بذل مال مضایقه نمیکرد. بهمین سبب نیز بسیاری از خوشنویسان و نقاشان و شاعران زبردست و چیره زبان ایرانی بهندوستان رفتند و در دربار پادشاه تیموری بنام ونان رسیدند.

ازجملهٔ نقاشان هنرمندی که درخدمت جهانگیر بودند، یکی **آقا رضا** مصور هروی است. تاریخ ورود او بدربار جهانگیر معلوم نشد، ولی مسلمست که لااقل از سال ۱۰۰۸ هجری درخدمت این پادشاه بوده، زیرا درحواشی برخی ازصفحات مرقعی بنام **مرقع گلشن**، متعلق بکتابخانهٔ سلطنتی ایران، تصاویری ازین نقاش زبر دست دیده میشود که یکی ازآنها راچنین امضا کرده است: **غلام به‌اخلاص‌شاه سلیم، آقا رضای مصور، فی‌تاریخ رمضان ۱۰۰۸**[۱]

درصفحهٔ دیگری از ضمائم همین مرقع نیز مجلسی ازآثار این نقاش موجود

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مادام یدا آ. گدار - Mme. Yedda A. Godard - در کتاب آثار ایران، چاپ پاریس، درسال ۱۹۳۶ م. جزو دوم.

است، که دانشمند محترم آقای دکترمهدی بیانی ، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ،آنرا دیده ودربارهٔآن مخصوصاً یاد داشت زیررابرای نگارنده فرستاده اند :

«دریکی‌ازصفحات نسمائم مرقع گلشن کتابخانهٔ سلطنتی‌ایران ، یك مجلس تصویرآب رنگ مینیاتوربشیوهٔ بهزاد هست که ازآثار آقا رضای مصور هروی‌است. این‌مینیاتورهم رقم وهم تاریخ کاردارد ، بدین صورت : «درسن شصت‌سالگی ساخته شد ، سنهٔ ۱۰۳۰ ، عمل مرید باخلاص آقا رضا جهانگیرپادشاهی» و این رقم وتاریخ چند مطلب را روشن می‌سازد :

۱- اینکه‌این آقا رضای‌مصور، که‌معاصرشاه عباس کبیرصفوی‌است، نقاش‌دیگری غیر ازآقای رضای مصورکاشی است .

۲ - این‌آقا رضا معروف به «رضای جهانگیری» یا «رضای جهانگیرپادشاهی» ونقاش دربارجهانگیرپادشاه تیموری هندوستان بوده است .

۳ - تاریخ تولد او درسال ۹۷۰ هجری بوده و درسالهای پیری ، یعنی شصت سالگی ، بامهارت واستادی مانند جوانی‌کارمیکرده است .

٤ - تاریخ حیات وی که تا سال ۱۰۰۸ هجری معلوم بود ، تا سال ۱۰۳۰ نیز مسلم است .

■ - این اثرنفیس‌آقا رضای مصورهراتی بنظرمادام گدار که نکات وتوضیحاتی دربارهٔ زندگانی او درنشریهٔ «آثارایران - جلد اول ، جزودوم ، چاپ سال ۱۹۳٦ . » نگاشته‌اند ، نرسیده است .»

بهمن ماه ۱۳۳٤ - **مهدی بیانی**

آقا رضای هراتی چنانکه گفته شد ، در خدمت شاه سلیم میزیست و برای او کارمیکرد. برسر در باغ‌خسرو ،از باغهای سلطنتی قدیم الله‌آباد هندوستان، کتیبه‌ای بخط نستعلیق هست ، بدینمضمون :

«حسب‌الحکم‌حضرت شاهنشاه جهان پناهی‌ظل‌اللهی‌نورالدین محمد جهانگیر پادشاه‌غازی، باهتمام مریدباخلاص آقارضا مصور . این‌بناءعالی‌صورت اتمام‌پذیرفت.»

این کتیبه بخط عبدالله مشکین قلم خطاط معروف زمانست ، و از آن چنین برمی‌آید که آقارضا بفرمان شاه درساختن بنا نظارت کرده، وخود فقط نقاش بوده واز خوشنویسی بهره‌ای نداشته است ، و گرنه کتیبه رانیز خود می‌نوشت .

یك نسخهٔ‌خطی‌از کتاب معروف انوارسهیلی نیز دربریتیش‌موزیوم لندن‌هست



یك صفحه از «مرقع گلشن»

که نقاشی‌های حاشیهٔ آن کار آقا رضای هروی است

از کتاب «آثار ایران»، تألیف «ا. گدار»

مقابل صفحهٔ ۳۸۸

DATE LABEL

که درآن مینیاتوری[1] ازآقا رضا دیده میشود ، که مربوط بزمان پادشاهی **جلال الدین اکبر**، وآغازسلطنت پسرش **نورالدین محمد جهانگیر** (شاه سلیم) است . تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۰۱۹ هجری است. درین نسخه نام نقاش باختلاف **آقارضا** ، **آقامحمد رضا** و**محمدرضا** نوشته شده ، و دنبال آن عناوین **مریدپادشاهی** یامرید باخلاص دیده میشود .

آقارضای هروی پسری نیزداشته است بنام **ابوالحسن** ، که مانند پدرنقاش بوده وقسمتی ازمینیاتورهای کتاب انوارسهیلی بریتیش موزیوم نیزکاراوست .[2]

* * *

۱ - تصویر ۲۹ از Add. 18579

۲ - رجوع شودبه کتاب **ارمغان علمی**، تألیف دکترعبدالله جغتائی پاکستانی .

۲

امامقلی خان امیرالامرای فارس
چگونه کشته شد

در بارهٔ **امامقلی خان** پسر الله وردیخان ، امیرالامرای فارس ، واهمیت او در زمان شاه عباس، درصفحات ۹۷ تا ۱۰۱ این کتاب شرحی نگاشتیم، ووعده کردیم که تفصیل کشته شدن اورادرزمان شاه صفی، درقسمت ضمائم نقل کنیم.

شاه صفی جانشین شاه عباس، ششمین پادشاه‌خاندان صفوی، هنگامی که‌ازمادر بوجودآمد، هردودستش پراز خون بود . نوشته‌اند که جدش شاه عباس‌چون ازین امر آگاه شدمتأثر گشت وبنزدیکان‌خود گفت که‌این‌پسر اگرروزی بپادشاهی‌نشیند، دست بخون مردم بی گناه خواهدشست.[۱]

پیش‌بینی شاه عباس‌کاملا درست بود . شاه صفی در دورهٔ کوتاه سیزده سال ونیم سلطنت خویش،تمام شاهزادگان صفوی وبستگان نزدیك آن خاندان را هلاك کرد، وبسیاری ازمردان و سرداران نامی ایران را، که بجدش خدمات بزرگ کرده بودند ، بسعایت بدخواهان وباتهامات واهی سر برید، وچندتن از آنان را بدست خود کشت . حتی برزن ومادر خود نیز ابقا نکرد. ملکهٔ ایران را ، که مادر یگانه پسروولیعهدش **محمد میرزا** (شاه عباس دوم) بود ، درحال مستی شکم درید، ومادر را با جمعی‌اززنان حرم‌زنده بگور کرد. حتی نوشته‌اند که پس‌از کشتن تمام شاهزادگان صفوی، بیکی از خواجه سرایان فرمان‌داد که چشم ولیعهدش راهم میل کشد، واورا نیز کور کند . ولی‌آن خواجه، که میدانست‌شاه بزودی ازفرمان خود پشیمان‌خواهدشد، جان‌خویش در خطر افکند واز اطاعت امر او سرپیچید...

یکی از مردان بزرگی که بفرمان شاه صفی کشته شد، امامقلی‌خان‌امیرالامرا

۱ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۲، ص ۹۲٤ ، چاپ لیدن ، درسال ۱۷۱۹ م .

وخان بزرگ فارس بود. علت اساسی کشته شدن او، چنانکه درصفحهٔ ۱۰۱ این کتاب اشاره کرده‌ایم، آن‌بود که مردم یکی از پسران اورا پسرشاه عباس بزرگ میدانستند. زیراشاه عباس، چنانکه پیش‌ازین گفته‌ایم، یکی اززنان حرم خودرا به امامقلی‌خان بخشیده بود، وآن زن هنگامی که بخانهٔ خان فارس رفت آبستن بود، وپس از ششماه پسری آورد که فرزند وی معرفی شد، ولی در حقیقت از شاه عباس بوجود آمده بود. این پسر **صفی‌قلیخان** نام داشت، وپس‌ازمرگ‌شاه‌عباس،چون شاه‌صفی همهٔ‌فرزندان ونوادگان اورا کشت، ازوجود وی‌نیز آرام نداشت واز بیم آنکه مبادا روزی‌امامقلی خان اورا در فارس بسلطنت بردارد، وبا قوای آماده ومجهزخود باصفهان تازد، مصمم بود که خان فارس را با همهٔ فرزندان ونزدیکانش نابود کند. بدخواهان و دشمنان امامقلی‌خان، ومخصوصاً مادر شاه‌صفی نیز اورا بدین‌کارتحریض میکردند، وازقدرت و اعتبار ومحبوبیتی که‌خان فارس در میان‌مردم ایران داشت برحذرمیداشتند.

شاه صفی ازآغازسلطنت برای برانداختن خاندان‌امامقلی‌خان بهانه‌ای‌می‌جست، ولی‌چون خان فارس هرگزبکاری که نشانهٔ اندك خود سری ونفاقی‌باشد، دست نمیزد وهمواره فرمانبردار وامادهٔ خدمت بود، شاه نیزجزصبوری چاره ای نداشت.

چون درسال۱۰۴۲هجری شاه صفی چندتن ازسرداران بزرگ خود، ازآنجمله **چراغ‌خان‌زاهدی** قورچی باشی، و **یوسف‌آقا** یوزباشی‌غلامان‌حرم را، که در کمال صداقت باوخدمت کرده بودند کشت، بسیاری ازحکام وسرداران ایران، وازآن‌جمله **داود خان** برادر کوچك امامقلی‌خان هم، که ازاواخرپادشاهی شاه‌عباس بیگلربیگی قراباغ بود، برجان خود بیمناك شدند.[۱]

نوشته اند که درهمین زمان شاه صفی‌تمام حکام ولایات وسرحدات راباصفهان خواست. ولی داودخان چون میدانست که شاه صفی باو وبرادرش‌لطفی ندارد، از رفتن باصفهان خود داری کرد، ویکی از پسران خود را بگروگان نزد شاه فرستاد. اماشاه صفی راضی‌نشد، ودرآمدن اوبپایتخت اصرارنمود. داودخان چون یقین داشت که شاه درپی کشتن او وبرادرش امامقلی خان است،آشکارا سربمخالفت برداشت، و

۱- ذیل عالم‌آرا، ص ۱۱۲

بگفتهٔ یکی از نویسندگان زمان پانزده تن از بستگان خود را که با این کار موافق نبودند، کشت[1] و با تهمورس خان گرجی امیر کاختی، دست یکی کرد و او را بگرفتن قراباغ برانگیخت.

دوستی داودخان و تهمورس خان از سال ۱۰۳۶ هجری به یگانگی مبدل شده بود. زیرا درین سال بپایمردی داودخان واستدعای او شاه عباس از تقصیرات تهمورس خان گذشته، واورا باردیگر بامیری گرجستان کاختی منصوب کرده بود.[2] از آن پس آن دو مکرر درقراباغ و گرجستان یکدیگر رادیدار میکردند، وچند روزی باهم درمجالس بزم ونشاط، یا بشکار وتفرج میگذراندند.

نوشته اند که داود خان به تهمورس خان گفته بود که شاه صفی برای کشتن او فرصتی می جوید، واگر آندو باهم متحد شوند میتوانند بیاری برادرش امامقلی خان، که درتمام فارس وبحرین ولار وهرمز وخوزستان وعربستان وسواحل خلیج فارس حکومت دارد، شاه صفی را ازسلطنت بردارند، وصفی قلیخان فرزند شاه عباس را، که بظاهر پسر امامقلی خان معرفی شده است، بجای او بنشانند.

تهمورس خان و داودخان در گرجستان و قراباغ سر بطغیان برداشتند، وحکام شروان وچخور سعد (ارمنستان) ونواحی اطراف را نیز بافرستادن نامه وپیغام باطاعت وهمدستی خود خواندند.

نافرمانی داودخان برای شاه صفی در برانداختن خاندان امامقلی خان بهانهٔ خوبی بود. پس فرمانی برای خان فارس فرستاد که بیدرنگ بدربار آید تا در بارهٔ اوضاع گرجستان وقراباغ بااومشورت کند. امامقلی خان که بقصد نهانی شاه پی برده بود، نخست ببهانهٔ اینکه جزیرهٔ هرمز درخطر حملهٔ کشتیهای پرتغالی است، ازرفتن باصفهان عذر خواست. ولی چون شاه صفی درآن باره اصرار کرد، ناچار اول صفی قلیخان را بدربار فرستاد وسپس خود با دوپسر دیگر ازدنبال اوبسوی پایتخت حرکت کرد.

یکی ازمعاصران شاه صفی می نویسد که چون امامقلی خان آمادهٔ حرکت شد، پسرش صفی قلی خان باو گفت: «پدر، ماباپای خود بقتلگاه میرویم.» خان جواب

۱- سفرنامهٔ اولئاریوس، ج ۱، ص ۶۳۳

۲- برای شرح اختلافات تهمورس خان وشاه عباس رجوع کنید بصفحات ۲۱۷ تا ۲۲۴ این کتاب.

داد: « شاید حق باتو باشد ، اما من تا امروز هرگز برپادشاه خود یاغی نشده واز اطاعت فرمانش سرپیچی نکرده ام . تا دم مرگ نیز مطیع فرمان اوخواهم بود[۱]... »

شاه صفی در همان اوقات از اصفهان برای دفع فتنهٔ گرجستان بطرف قزوین وآذربایجان حرکت کرده بود . امامقلی‌خان وپسرانش درماه جمادی‌الاول آنسال در قزوین باردوی او رسیدند. شاه صفی‌او و پسرانش رابامهربانی پذیرفت، وچون سپاهیانی که از اطراف احضار کرده بود درآنشهر گردآمدند ، روزی سان‌سپاه دید و پس آن سه شب بجشن وشادکامی وتماشای چراغان شهرپرداخت . در آخرین شب ، هنگامی که جمعی از سران دولت باصفی‌قلی‌خان و فتحعلی‌بیگ و علیقلی بیگ پسران خان فارس، درخدمت اوبباده گساری مشغول بودند، ناگهان‌ازجای برخاست وباطاقی دیگر رفت ، وپس از اندك مدتی حسین‌خان‌بیگ ناظر باسه تن‌ازجلادان بمجلس‌درآمدند ، وپسران خان را سربدیدند وسرهای ایشان را درطبقی‌زرین نزد شاه بردند .شاه صفی دستور داد که سرها را بخانهٔ امامقلی‌خان‌ببرند تاببیند ، سپس سر اورانیزببرند وپیش وی آورند. برای کشتن خان فارس‌نیزمخصوصاً دوتن‌از نزدیکان وی داودبیگ وعلیقلی بیگ میردیوان را ، که هردو داماد امامقلی‌خان بودند، مأمور کرد. آندو با کلبعلی‌-بیگ ایشیك‌آقاسی بخانهٔ خان فارس رفتند ، وسرهای پسرانش پیش اونهادند . خان چون پیر بود ازمجلس‌شاه زود تر برخاسته بخانه رفته بود ، و چون مأموران بآنجا رفتند ، بقولی درکار برهنه شدن وخفتن و بقولی‌مشغول نماز بود . ایشیك آقاسی باشی ودامادانش او را ازفرمان شاه‌آگاه کردند . خان بی‌آنکه آثار وحشتی در چهره اش پیدا شود، خواهش کرد بگذرانند نمازش را تمام کند ، وچون از نمازفارغ شد ،بمرگ تن داد . سراو را نیز باسرهای دیگر پیش‌شاه بردند ، وشاه‌آنها را بحرمخانه نزدمادر خودفرستاد ! (دراول ماه جمادی‌الثانی ۱۰۴۲)

نوشته اند که اجساد پسران خان فارس سه روز در میدان قزوین افتاده بود . پس‌ازمرگ‌امامقلی‌خان شاه اغورلوخان ایشیك‌آقاسی‌باشی را بحکومت‌فارس‌فرستاد، وباو دستور داد که بقیهٔ فرزندان او را نیز کور کنند . امامقلی‌خان پنجاه ودو فرزند

۱ - ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۷۸۵

داشت که همه یا کشته و یا کور شدند. شاه **میرزا محسن** وزیر راهم با **میرزا معین الدین محمد** وزیر و **فولاد بیگ** ناظر امامقلی‌خان مأمور شیراز کرد که تمام اموال و املاك او را توقیف کنند. یکی از معاصران شاه صفی می‌نویسد که همهٔ فرزندان خان فارس بجز دو کودك شیرخوار، که بوسیلهٔ دایگان خود از مرگ خلاص یافتند، بدست فرستادگان شاه کشته شدند، و خاندان وی منقرض گردید[1]. دیگری نوشته است امامقلی خان بجز سه پسری که درقزوین کشته شدند، سیزده پسر دیگر داشت که همه را، جز یکی که با مادر خود بحدود بصره گریخت، کشتند.[2]

برخی از مورخان زمان نوشته اند که شاه صفی امامقلی‌خان و فرزندانش را بدان سبب کشت که برادرش داود خان درنامه‌های خود بحکام شروان وچخور سعد، اشاره ای بسلطنت صفی‌قلیخان کرده بود.

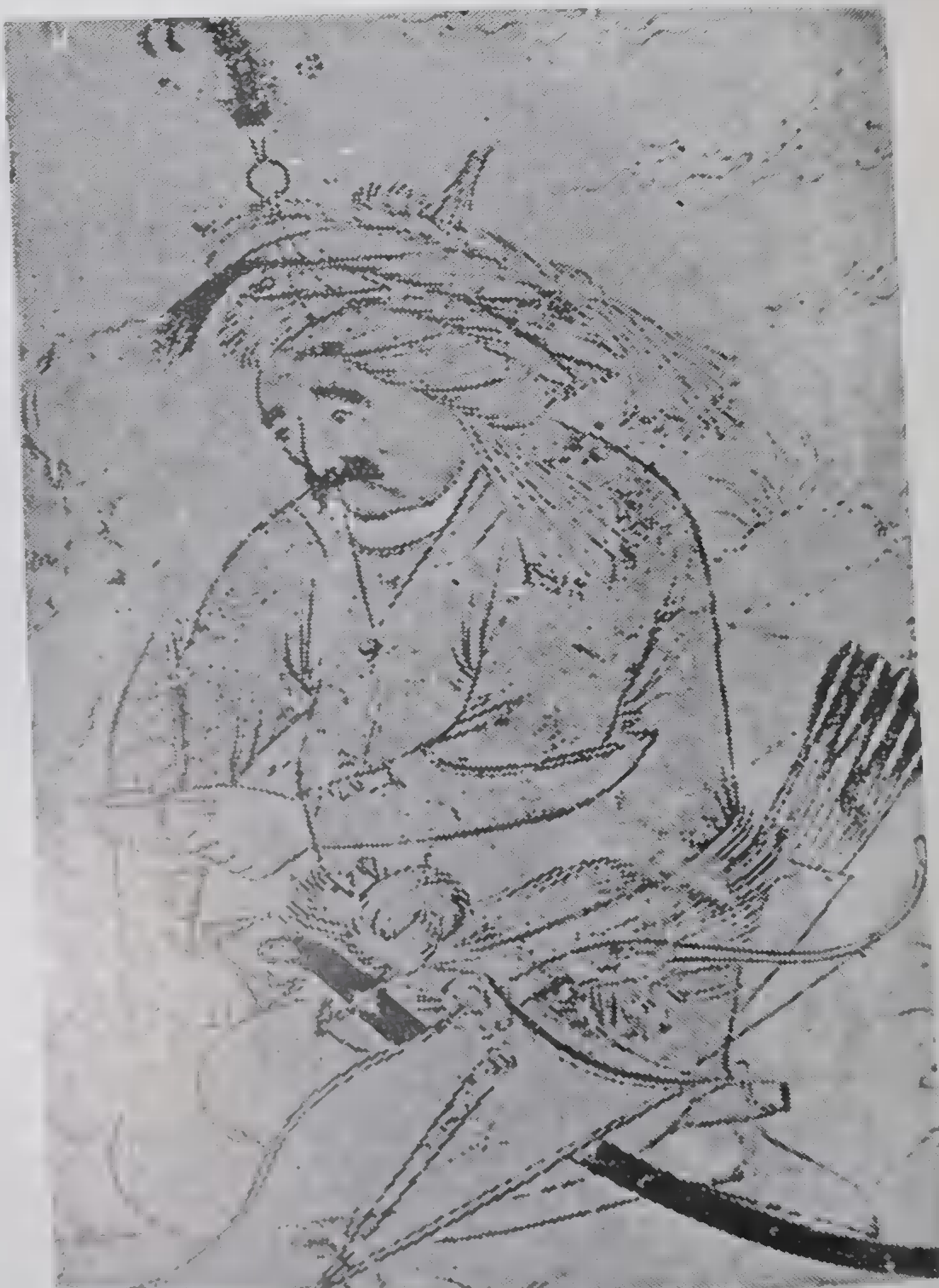
شاه صفی پسر داود خان راهم، که بعنوان گروگان بدربار فرستاده شده بود، بمهتران اصطبل شاهی وجلادان خود سپرد، تا بااوهرچه خواهند بکنند[3]...

* * *

۱ - سفرنامهٔ تاورنیه.

۲ - سفرنامهٔ اولئاریوس، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۹۳۵

۳ - منابع این فصل: عالم‌آرای عباسی - ذیل عالم‌آراء - سفرنامهٔ تاورنیهٔ فرانسوی - سفرنامهٔ اولئاریوس - تاریخ خلدبرین - زبدة التواریخ ملاکمال.



امامقلی خان
امیرالامرای فارس
کاربکی از نقاشان زمان
ازکتاب «مینیاتور سازی ایرانی و اسلامی» تألیف «والترشولتش»

مقابل صفحهٔ ۳۹۴

۳

مقامات و مناصب

روحانی کشوری و لشکری ایران

در دوران سلطنت صفویه

۱- مقامات روحانی

ملاباشی

بزرگترین مقامات روحانی ایران در دورهٔ صفویه شغل ملاباشی بوده است . ملاباشی رئیس همهٔ روحانیان ایران بود . تازمان شاه سلطان حسین صفوی فاضلترین ایشان بدینمقام میرسید ، ودرمجلس شاه نزدیك بمسند شاهی درجای معین‌می‌نشست .کاراو استدعای وظیفه برای طالبان علم وفقیران ورفع ظلم ازمظلومان وشفاعت‌از گناهکاران وتحقیق درمسائل‌شرعی وتعلیم ادعیه بود ، وبکارهای دیگر مداخله نمی کرد .

صدارت

مقام **صدارت** درایران بدونفراختصاص‌داشت، یکی **صدرخاصه** ودیگری **صدرعامه**یا **صدرممالك**. تعیین حکام‌شرع ومباشران اوقاف تفویضی و رسیدگی بکارهای سادات و علما و مدرسان و شیخ الاسلامان وپیش نمازان وقاضیان ومتولیان وخدام مقابر ومزارات و مدارس ومساجد ووزیران اوقاف وناظران ومستوفیان وسایرمتصدیان موقوفات وامثال آنها، بامقام‌صدارت بود .رسیدگی بدعاوی مربوط بقتل وازالهٔ بکارت وشکستن‌دندان و کور کردن ، که «احداث اربعه» گفته میشد ، نیز باحضورصدرعامه وصدرخاصه وديوان بیگی‌انجام میگرفت . وسایر حکام شرع‌حق‌مداخله درینگونه دعاوی‌رانداشتند.

صدر خاصه روزهای شنبه ویکشنبه وبادیوان بیگی در کشیکخانهٔ‌عالی قاپو

بدیوان می‌نشست ، وحکام شرع نواحی یزد وابرقو ونائین واردستان وقمشه ونطنز و محلات ودلیجان وخوانسار وفریدن وچاپلق و گلپایگان و کمره وفراهان وکاشان و قم وساوه ومازندران واستراباد ، وقسمتی دیگر از ولایات ایران را اومعین میکرد، وامور مربوط بصدرخاصه را درین ولایات نایب الصداره وعمال صدراداره میکردند.

صدرممالك نیزحکام شرع ومباشران موقوفات ومدارس ومساجد ومزارات سایر ایالات وولایات ایران، مانندآذربایجان وفارس وعراق وخراسان وغیره راتعیین میکرد. گاه نیز این دومنصب فقط بیکنفر داده میشد .

صدرخاصه یا **صدارت پناه** ، پس از اعتمادالدوله یا وزیراعظم ، دارای بزرگترین مقامات کشوری بود ودرمجلس شاه پائین مسند شاهی، دردست راه او ، قرارمیگرفت . پادشاهان صفوی غالباً باصدور مواصلت میکردند. چنانکه شاه عباس حوا بیگم دختر خود را به **میرزا رضی** شهرستانی صدر داده بود، وپس از مرگ وی این دختر بعقد برادرزاده اش **میرزا رفیع** درآمد ، وشاه عباس شوهردوم اورا نیزبمقام بزرگ صدارت منصوب کرد. صدورخاصه وعامه را **نواب** هم میگفتند، زیرا که درامور شرعی نایب شاه بودند .[۱]

صدورخاصه وعامه مواجب معینی نداشتند ، ولی ازحق التولیه ها وحق النظارهٔ موقوفات وغیره ده نیم بایشان میرسید .

قاضی اصفهان

قاضی اصفهان سومین مقام روحانی ایران را داشت .کاراورسیدگی بدعاوی شرعی مردم بود ، ولی درامورشرعی دستگاه سلطنتی، که مخصوص صدرخاصه بود ، مداخله نمیکرد . قاضی بجز روزهای جمعه درخانه می‌نشست وبدعاوی مردم میرسید و دیوانیان احکام شرعی او را بی‌چون و چرا اجرا میکردند. **شاردن** درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که « قاضی ازچند قرن پیش دیگرقدرت زیادی ندارد، وبرای اینکه‌مانند پیش درحکومت‌سیاسی مداخله نکند، ازاختیاراتش کاسته اند . امروز کارهائی که قضات سابق انجام میدادند بیشتر دردست صدروشیخ‌الا- سلام است ... » قاضی اصفهان همیشه بفرمان شاه معین میشد .

۱- سفرنامهٔ سانسون - Sanson ، ص ۲۰

شیخ‌الاسلام اصفهان شیخ الاسلام یا آخوند درخانهٔ خود بدعاوی شرعی وامر بمعروف ونهی از منکرات میرسید. طلاق شرعی رانیز درحضور اومیدادند وضبط مال غایب ویتیم اغلب باو رجوع میشد. شیخ الاسلام ازشاه همه سال مواجبی داشت و مانند قاضی اصفهان بافرمان مخصوص وی معین میشد، ودرمجلس زیردست صدرممالك می‌نشست. ولی صدور وشیخ الاسلام درمجالس میهمانی شاه حاضر نمیشدند، زیرا شاه درین گونه مجالس بامیهمانان خودشراب می‌خورد، و حضور علمای روحانی درآنجامناسب نبود.

قاضی عسکر قاضی عسکر باحکام شرعی سربازان رسیدگی میکرد. ولی در اواخردوران صفویه شغل اومنحصر باین شده بود که حوالهٔ حقوق افراد سپاه را مهرمیکرد، وحکام ولایات بی‌مهراوحقوق بسرباز نمیدادند.

۲- منصبهای دیوانی و درباری

مناصب درباری ودولتی بتناسب اهمیت آنها بچند دسته تقسیم میشد. اول منصب‌هائی که نام صاحبان آنها باعنوان **عالیجاه** همراه بود. صاحبان این مناصب نیزدودسته بودند: **اول امرای سرحد**، یعنی امیرانی که درخارج ازدولتخانهٔ شاهی خدمت میکردند، ودوم **امرای دولتخانه** که همگی دردربارشاهی بودند، وهریك شغل خاصی داشتند.

امرای سرحد امرای سرحد نیزبترتیب اهمیت بچهار طبقه تقسیم میشدند: **ولات**، **بیگلربیگیان**، **خانان**، و **سلطانان**. درایران چهار والی وجود داشت: اول **والی عربستان**، دوم **والی لرستان فیلی**، سوم **والی گرجستان**، چهارم **والی کردستان**. سیزده ولایت رانیز بیگلربیگیان اداره میکردند و آن سیزده ولایت **قندهار** و **شروان** و **هرات** و **آذربایجان** و**چخورسعد** (ارمنستان) و**قراباغ** و**استراباد** و**کوه کیلویه** و**کرمان** و**مروشاهجهان** و **علیشکر** و **مشهد** و **قزوین** بود.

---

۱ - **سانسون** درکتاب خود مقام شیخ الاسلام را سومین مقام روحانی ایران شمرده است، و می‌نویسد که اوسالی **پنجاه هزارلیور**(پول فرانسه درآن عهد) از شاه حقوق میگیرد، تا در زندگانی تنگدست نباشد وبرشوه گیری وحکم ناصواب دادن مایل نشود. هرتومان ایران معادل ٤٥ لیورفرانسه بوده، وازین قرارشیخ الاسلام درسال نزدیك هزاروصدتومان حقوق میگرفته است.

درهر ایالت وولایت نیزخانان وسلطانان متعدد در نواحی مختلف حکومت داشتند، که عزل ونصبشان دراختیار ولات وبیگلربیگیان بود.

درزمان شاه عباس مقام وقدرت خان فارس، که بعنوان امیرالامرا وبیگلربیگی هر دوخوانده میشد، ازهمهٔ حکام ایران برتر وبیشتر بود.

امرای سرحد از هرطبقه ناگزیر بودند که همه سال ازدرآمد قلمروحکومت خودحقوق سربازان مخصوص آن جا را بپردازند، ومبلغی معین برای خزانهٔ شاهی ووزیر اعظم بفرستند. در مدت سال نیزچندبار ببهانه‌های مختلف پیشکشهاوهدایائی، که باصطلاح زمان **بارخانه** گفته میشد، برای شاه میفرستادند. این هدایا بیشتر پارچه های نفیس، ظروف مرصع، پول نقد، اسبان اصیل، غلامان وکنیزان خوبروی، انواع میوه ها ومحصولات مخصوص محل وامثال آنها بود. بعلاوه مجبور بودند برای وزیران ونزدیکان وندیمان شاه نیز هدایائی بفرستند، تا پیش شاه ازیشان بنیکی یاد کنند وزبان بدگوئی وسعایتشان بسته باشد.

اگرحاکمی اتفاقاً در فرستادن هدایای شایسته تأخیرمیکرد، شاه اسبی ازطویلهٔ سلطنتی یا مرغی شکاری و یا تن‌پوشی از صندوقخانهٔ خود، بوسیلهٔ یکی ازسرداران برای اومیفرستاد، وفرمان میداد که در مقابل مبلغی معین بآورنده تقدیم کند![1]

امرای دولتخانه ازمیان امرای دولتخانه گذشته از **اعتمادالدوله** یاوزیراعظم، مقام **قورچی باشی وقوللر آقاسی وایشیك آقاسی‌باشی و تفنگچی آقاسی** ازمقام دیگران بزرگتر و برتر بود، وایشان را «ارکان دولت قاهره» مینامیدند. این چهار با وزیراعظم و **واقعه نویس** و**دیوان بیگی**، که برروی هم هفت نفر میشدند، از امرای جانقی بودند، یعنی در مجلس شورای سلطنتی شرکت میجستند، واگر مجلس مشورت برای فرستادن سپاه ولوازم جنگ بیکی از نواحی کشور بود، **سپهسالار** نیزدرآن مجلس حاضر میشد.

اعتماد الدوله مقام وزیراعظم یا **اعتمادالدوله** بزرگترین مقامات درباری ایران بود. تمام درآمدها ومخارج مملکت از هرقبیل باجازهٔ اووصول

---

۱ - وضع ایران درسال ۱۶۶۰ م.، از پررافائل دومان، ص ۱۵۲

یا خرج میشد، وتمام احکام کشوری ومالیاتی ولشکری نخست بمهراو وبعد بمهر شاه میرسید. دخل وخرج کشور با صوابدید وموافقت اومعین میشد، وتمام اسناد ومدارك مالیاتی وگزارشهای تحویلداران وتحصیلداران وحکام ومأموران دیوان از نظر اومیگذشت. اعتمادالدوله همهروز در **کشیکخانهٔ دواتخانه** می‌نشست، وبعرایض مردم میرسید. امراء ارباب مناصب ومستوفیان ووزیران وسرداران بزرگ نیز برای اجرای احکام ودستورهای او درآنجا گردمی‌آمدند. اعتمادالدوله در حقیقت رئیس شورای سلطنتی، وزیردارائی، وزیر خارجه، وزیر تجارت ودر هرکارنایب شخص شاه بود، وچون در مجلس شاه در جانب راست اومینشست، اورا **وزیر راست** هم میگفتند.

اعتمادالدولهمواجبمعینی نداشت، ولی بعناوین **رسم الوزاره** و**انعام** و رسومات مبالغی میگرفت. مثلا وزیر اعظم در زمان شاهسلطان حسین مبلغ هشتصد وسهتومان وسههزار وکسری دینار بعنوان رسمالوزاره، ودرحدود بیست وهفت تومان نقد وجنس بعنوان انعام و تومانی پانصد دینار از اجارهٔ املاك ومستغلات دیوانی، و تومانی سیصد وسی دینار ازتیول مأموران وحکام، وتومانی هفتصدوچهارده دینارازانعام امرا ومواجب وحقالسعی عمال وغیره دریافت میکرد.[۱] یکی از مسافران فرانسوی، که در زمان شاه سلیمان صفوی بایران آمده است، مینویسد کهاعتمادالدوله درهرماه قمریهزارتومان از خزانه برایمخارج خود برمیدارد. ولی این مبلغ جزئی ازدرآمدهای سرشاراوست. زیرا اختیار تمام عوائد و مخارج کشوری و لشکری ایران رادردست دارد، وازینراه مداخل بسیارمی‌برد. بعلاوه حکام ولایات هروقت هدایائی برای شاه میفرستند،اعتماد-الدوله راهم فراموش نمیکنند. چهدرین صورت ازپیشکشها وهدیههائی که بشاه تقدیم کردهاند، هیچگونهنتیجهای نخواهند گرفت.[۲]

در دوران سلطنت شاه عباس هفت کسوزیر اعظم یا اعتمادالدوله شدند. اول **میرزا شاهولی** اصفهانی، که وزیر **مرشدقلیخان** استاجلو بود،وشاه عباس بخاطر آنسردار اورا در نخستین سال پادشاهی خود(۹۹۶هجری) وزارت داد.ولی وزارتش دوامی نیافت

۱- تذکرة الملوك، ص ۵۸

۲- وضع فعلی کشورایران، تألیف سانسون، ص ۲۷

وشاه عباس پس از آنکه درشب پنجشنبهٔ دهم رمضان ۹۹۷ خان استاجلورا کشت،[1] میرزا شاهولی را نیزازوزارت خلع کرد.

دوم **میرزا محمد کرمانی**. که درزمان ولیعهدی **ابوطالب میرزا** برادرشاه عباس هم اعتمادالدوله شده بود، ولی چون در کشتن مرشد قلیخان استاجلو باشاه عباس همدستی کرده وشاه باووعدهٔ وزارت داده بود، پس از کشته شدن خان بدان مقام منصوب شد. اما دوران وزارتش از ششماه نگذشت و بفرمان شاه عباس در آغاز سال ۹۹۸ هلاکش کردند.

سوم **میرزالطف‌الله شیرازی** که در ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۸ هجری بوزارت رسید. این مردپیش‌ازآن نیز وزیر شاهزادهٔ **حمزه‌میرزا** برادر شاه عباس و **زینب‌بیگم** عمهٔ اوبود. این وزیرهم در روز بیست‌وپنجم جمادی‌الاول‌سال ۱۰۰۰ هجری، که روز اول فروردین بود، ازوزارت خلع‌شد.

چهارم **حاتم‌بیگ‌اردوبادی**، که از گمنامی و کلانترزادگی قصبهٔ **اردوباد** و وزارت بیگتاش‌خان حاکم کرمان، در اول فروردین سال ۱۰۰۰ هجری، بوزارت‌اعظم رسید[2] ومدت بیست سال وزارت کرد. شاه عباس باین وزیر بسبب کفایت وفداکاری و صداقت وی علاقه واطمینان بسیارداشت. حاتم بیگ درشب جمعهٔ ششم‌ربیع الاول سال ۱۰۱۹ هجری درپای **قلعهٔ‌دم‌دم**، درسه فرسنگی‌شهر **اورمیه** بسکته در گذشت.

حاتم‌بیگ از اخلاف خواجه نصیرالدین طوسی وپدرش در زمان شاه طهماسب اول کلانتر **اردوباد** بود. درآغاز کاربیش‌ازده‌سال وزارت **ولیخان‌افشار** وپسراو **بیگتاش خان** حکام کرمان راداشت. پس‌ازآن بخدمت‌شاه‌عباس‌رفت ومنصب **مستوفی‌الممالك** یافت، و چون دربن منصب کفایت و کاردانی بسیارنشان داد، پس‌از ششماه بمقام بزرگ وزارت اعظم رسید. وزیری درستکاری ودانشمند وشاعر ولایق وخیرخواه بود. جلال‌الدین محمد یزدی‌منجم‌باشی شاه عباس دربارهٔ اوچنین نوشته است:

۱ـ برای تفصیل کشته شدن مرشد قلی خان استاجلو رجوع کنید بصفحات ۱٤٦ تا ۱٥۱ از مجلد اول این کتاب.

۲ـ عالم‌آرا، ص ٥۰۹

« . . . در واقع درین دولت عظمی وزیری که جامع جمیع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل اونبود . طبع وقادش درفنون شعرازغزل ورباعی وقصاید وتواریخ وبدایع آن‌ماهر وبی‌نظیربود ، ومرآت طبع لطیفش عکس پذیرصورخیرخواهی بود . هرگزبستن پیشینیان‌بگرفتن ارباب تجمل وبدست‌آوردن مال جریمه مایل نبود وازین معنی گریزان بود ... »

پنجم **میرزا طالب‌خان**، پسرحاتم بیگ که‌پس‌ازمرگ پدر بفرمان‌شاه‌عباس‌جانشین اوشد، ودهسال وزارت کرد. درسال ۱۰۳۰ هجری شاه اورا بسبب «مصاحبت باجهال و مداومت‌درساغرهای مالامال»[۱] معزول کرد، ولی پس از مرگ شاه‌عباس درزمان‌سلطنت شاه صفی‌بار دیگر بوزارت رسید[۲]، ودوسال بعدبدست‌آن پادشاه خونخوار کشته‌شد.[۳]

ششم **سلمان خان** استاجلو که باخاندان صفوی منسوب بود ،وپس‌ازعزل میرزا طالب‌خان بجای اواعتمادالدوله‌شد. ولی چهارسال بیش وزارت نکرد ، ودر سال ۱۰۳۳ بمرض سرطان درگذشت . وچون فرزندی نداشت تمام دارائی خود را بشاه عباس بخشیده بود.

هفتم **سلطان‌العلماءخلیفه‌سلطان** پسر میررفیع‌الدین محمد **صدر** ، که داماد شاه عباس بود وپس‌ازمرگ سلمان خان استاجلوبوزارت اعظم رسید.خلیفه سلطان‌تامرگ شاه عباس، ودردورهٔ شاه صفی‌نیز تاسال ۱۰۴۱ هجری، درمقام وزارت باقی‌بود. دربن‌سال شاه صفی‌اورا‌ازوزارت معزول وچهارپسرش‌را، که‌نوادگان شاه عباس‌بودند، کور کرد.[۴]

قورچی باشی

قورچی باشی که بلقب **رکن السلطنه** نیز خوانده میشد، پس از اعتمادالدوله بزرگترین امرای دولت صفوی بود . ریاست یاریش سفیدی همهٔ طوایف وایلهای مختلف قزلباش با او بود . تمام امور **قورچیان** را او اداره میکرد وتیول و مواجب سالانهٔ ایشان بااجازه وتصدیق وی پرداخته میشد . اوخود هرسال ازهزارتا هزار وپانصد تومان حقوق میگرفت وناحیهٔ **کازرون** تیول وی

۱ – خلد برین .

۲ – درسال ۱۰۴۱ هجری پس ازمعزول شدن خلیفه سلطان .

۳ – برای تفصیل کشته شدن این وزیر رجوع کنید بمقالهٔ مؤلف این کتاب بعنوان دستهای خون‌آلود ،درشمارهٔ ۱۱ سال سوم مجلهٔ **اطلاعات ماهانه** ، چاپ‌تهران .

۴– رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۰ این کتاب .

بود . ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوایف قزلباش ، که مورد اعتماد کامل شاه بود، سپرده میشد . شاه عباس اینمقام را از سال ۱۰۲۳ هجری بداماد خود **عیسی‌خان صفوی** که رئیس‌خاندان **شیخاوند** بود داد.[۱] عدهٔ قورچیان درزمان این‌پادشاه دوازده هزار بوده است .

قوللر آقاسی

قوللر آقاسی برئیس‌غلامان‌شاهی گفته میشد، ولقب‌ **رکن‌الدوله** داشت . شاه عباس برای اینکه از خطرقدرت واهمیت و نفوذ قزلباشان بکاهد ، سپاه مجهز ومرتبی‌ترتیب داد که یکدستهٔ بزرگ‌آن از غلامان شاه تشکیل میشد . افراداین دسته بیشتر ازطوایف گرجی وچرکس وارمنی بودند . مقام قوللر آقاسی‌بعد ازقورچی‌باشی مهمترین مقامات دولتی بود، وتمام امورمربوط بغلامان بصوابدید واجازهٔ اوانجام میگرفت . حقوق سالانهٔ قوللر آقاسی دراواخر دولت‌صفوی از درآمد ولایت گلپایگان پرداخته میشد ، واین ولایت تیول وی بود . درزمان شاه عباس‌نخست **الله‌وردی**‌خان، وپس ازوی **قرچقای خان** مقام قوللر آقاسی داشتند ، که اولی امیرالامرای فارس شد و دومی سپهسالارکل ایران و امیرالامرای آذربایجان و خراسان گردید .[۲]

ایشیك آقاسی باشی

ایشیك آقاسی‌باشی رئیس تمام یساولان و ایشیك آقاسیان و قاپوچیان وجارچیان دیوان شاهی، ومسئول‌نظم وترتیب مجلس شاه بود . جای کسانی راکه درین مجلس‌اجازهٔ جلوس داشتند، بارعایت مقام‌ومنصب هر کس ، او معین میکرد ، و ایستادگان مجلس نیز باصوابدید و موافقت او درجای خود قرار میگرفتند . ایشیك آقاسی‌باشی چهل ایشیك آقاسی درفرمان خود داشت که بنوبت در ادارهٔ مجلس‌شاه دستیار او بودند . در پذیرائیهای رسمی‌شاه ایشیك آقاسی باشی‌چماقی زرین‌ومرصع، که‌ **دگنك** می گفتند، بدست میگرفت ومقابل او می‌ایستاد. آنچه بشاه پیشکش میکردند بوسیلهٔ اوازنظرش میگذشت، وهر وقت که شاه سفیری

۱ – برای اطلاعات‌بیشتررجوع کنید بصفحات ۲۱۱و۲۱۲ ازجلد اول زندگانی شاه‌عباس‌اول.

۲ – برای اطلاعات مشروح‌تر دربارهٔ غلامان شاه بصفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱ مجلد اول این کتاب مراجعه شود .

بیگانه را بارمیداد، او زیر بازویش راه‌میگرفت وبحضور می‌برد. هرزمان هم که شاه سوار میشد، او با دگنك خود پیشاپیش وی حرکت میکرد. تیول او ولایت ری و تهران بود وده یك آنچه بشاه پیشکش‌میکردند میان او و **پیشکش‌نویس**، یعنی کسی که حساب هدایا وپیشکشها رانگاه میداشت، تقسیم میشد.

تفنگچی آقاسی شاه عباس برای اینکه ازقدرت قزلباشان بکاهد، یکدسته سپاه منظم‌تفنگدار نیزازروستائیان ورعایای ولایات واعراب‌خوزستان وغیره ایجاد کرد، که مثل غلامان شاهی از خزانهٔ دولت مواجب میگرفتند. رئیس ایندسته را **تفنگچی آقاسی**‌می گفتند، واومسئولیت تمام‌کارهائی راکه‌مربوط بتفنگچیان بود، ازتعلیم وتربیت‌افرادوجمع‌آوری‌ایشان درمواقع‌جنگ وپرداخت مواجب‌آنان، برعهده داشت.[۱]

ناظر ناظر یارئیس دربار برتمام بیوتات سلطنتی و صندوقخانه وجبه خانه واملاك خالصه وایلخی‌های پادشاه ریاست ونظارت‌میکرد، و رسیدگی بامور درباری ازجملهٔ وظایف وی بود. بدستور او در اول سال مشرف «یامیز» بیوتات مخارج ششماههٔ «سرکار خاصهٔ شریفه» یعنی دستگاه سلطنتی را بتخمین برآورد میکرد، و بامضای ناظر برای اعتمادالدوله میفرستاد وبااجازهٔ او از خزانه میگرفت. ناظر زیر دست خود ناظران وصاحب جمعان ومأموران مخصوصی داشت که خریداری احتیاجات دربار سلطنتی، ازخوراك وپوشاك وآذوقه وتهیهٔ لوازم آشپزخانه وآبدارخانهٔ شاهی وساختمان وتعمیرعمارات سلطنتی، ورسیدگی ومراقبت در امور مربوط بایلخی‌های شاه بوسیلهٔ ایشان انجام میگرفت، وناظر برآن‌جمله نظارت میکرد. لباسهای شخصی شاه و خلعتهائی که در مدت سال باشخاص مختلف میداد، همه بوسیلهٔ ناظر تهیه میشد، وهیچ گونه خرج درباری بی اجازهٔ کتبی اومیسر نبود. میرآخورباشی وجبه دارباشی ومتصدیان آشپزخانه وآبدارخانه واصطبل وبیوتات واملاك شاهی، همه دراختیار وفرمان اوبودند. ناظررابترکی **کرك‌یراق** هم می گفتند

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۱ ازمجلد اول این کتاب.

که بمعنی فراهم کننده ومباشر وپیشکار است [1]. حقوق ناظر دراواخر دورهٔ صفوی سالی سیصد وشش تومان بوده وازآنچه برای دستگاه سلطنتی خریده میشده نیز تومانی صد یا پنجاه دینار باومیرسیده است.

دیوان بیگی دیوان بیگی نیزاز ارکان دولت صفوی بود، وباعناوین **عالیجاه** و **مقرب الخاقان** خوانده میشد. دیوان بیگی هرهفته چهار روز با **صدرخاصه** و**صدرممالك** در کشیك خانه، که مخصوص دیوان بیگیان بود، می‌نشست وبدعاوی مربوط بقتل وازالهٔ بکارت و کور کردن وشکستن دندان یا «احداث اربعه» رسیدگی میکرد. اجرای احکام شرعی ومراقبت درنظم وآرامش شهر اصفهان وجلوگیری از تعدیات اقویا برضعیفان نیز از وظایف وی بود. دو روز دیگر هفته را هم درخانهٔ خود بدعاوی عرفی میرسید، ولی اگر دعوی دربارهٔ مالیات دولت یاطرف دعوی از جملهٔ زیر دستان و ملازمان وزیر اعظم بود، آنرا بوزیرمراجعه میکرد. دعاوی مربوط بقورچیان وغلامان وکارکنان دولتخانهٔ شاهی رانیز نزد ریش سفیدان و رؤسای هردسته میفرستاد.

دیوان بیگی درحقیقت براموقضائی کشور نظارت میکرد، وتمام قوانین حقوقی وجزائی بدست او ودستیارانش اجرا میشد. حتی مردم ولایات هم اگرازحکام شکایتی داشتند، باو مراجعه میکردند، واوبشکایات ایشان رسیدگی میکرد وحقیقت را بعرض شاه میرسانید. شاه خود نیز گاه به کشیکخانه می‌رفت وبادیوان بیگی وصدوربشکایات مردم میرسید.

حقوق دیوان بیگی در اواخر دورهٔ صفوی پانصدتومان بعنوان مواجب ونودو دوتومان سه هزار و کسری بعنوان تیول بوده، وگاه نیز هزارتومان میگرفته است. از جرائمی هم که مقصران می‌پرداختند، ده یك باو میرسید، وچنانکه یکی از

۱- «Kerek yeragh» که درتواریخ فارسی بصورت **کرکیراق** نوشته شده است- سفرنامهٔ اولناریوس، ج ۲، ص ۹۵۰ - مینورسکی درحواشی کتاب **تذکرة الملوك** این کلمه را **کرك یراق** باکاف فارسی نوشته ومعتقد است که ازدو کلمهٔ **کرك** ترکی، بمعنی «ضروری ومورداحتیاج» و **یراق** ترکیب شده - تذکرة الملوك، حاشیهٔ ص ۱۷۸.

مورخان نوشته است، اگرمرد درستکاری بود لااقل سالی سه‌هزارتومان درآمد داشت[1].

میرشکار باشی صاحب اینمقام کارشکارشاه را اداره میکرد وعنوان قوشچی‌باشی هم داشت. بیش ازهزارنفرزیردست اوبکارتهیهٔ اسباب وادوات شکار وتربیت بازان ویوزان وسگان شکاری شاه مشغول بودند. مواجب سالانهٔ اوهشتصد تومان بود، ولی بعنوان رسوم نیزسالی صد تومان از صیادان شروان، یکصد و پنجاه تومان بعنوان انعام ازدرآمد گیلان، پنجاه تومان انعام ازارامنهٔ جلفا، وبیست‌تومان اززردشتیان اصفهان میگرفت. سلاخان وکله پزان ومرغفروشان نیزهمه‌ساله مبلغی باورسوم میدادند.

توپچی باشی رئیس توپچیان بود وبکارهای ایشان رسیدگی میکرد فرماندهی نیروی دریائی ایران نیز باوی بود، ولی درحقیقت کار وزحمت زیادی نداشت. زیرا شاه عباس غالباً توپ را درپشت قلعهٔ دشمن میریخت، وتوپخانهٔ منظم و مفصلی درکارنبود. نیروی دریائی ایران هم چیزی نبود که نیازمند فرمانده و مدیر باشد. درخلیج فارس اساساً کشتی دولتی وجنگی، چنانکه کشورهای بزرگ اروپائی داشتند، نبود ودر بحرخزرهم دولت صفوی برای جلوگیری ازحملات ناگهانی طوایف ازبك وقلموق وامثال آنها فقط چند کشتی کوچك داشت.

میرآخور باشی در دربار صفوی دونفر شغل **میرآخور باشی** داشته اند، یکی **میرآخورباشی جلو** که مأمورنظم وترتیب اصطبلهای شاهی و نگاهداری اسبان سلطنتی وآنچه باوپیشکش میکردند بود. هنگام سوار شدن شاه نیز درکارجلوداران وهمراهان وی مراقبت میکرد. مواجب میرآخوران وجلوداران ومهتران وخادمان وخواجه سرایان وسایرعملهٔ اصطبلهای شاهی نیزبا تصدیق ومهراو پرداخته میشد.

دیگر **میرآخورباشی صحرا** که همه‌سال با **ناظر دواب** بایلخی‌های خاصهٔ سلطنتی رسیدگی میکرد ودرتربیت ونگاهداری آنها نظارت داشت. مواجب سالانهٔ میرآخورباشی جلوصد وهشتاد ودوتومان و کسری بود، وازپیشکشها وانعامها وغیره نیزچیزی بعنوان

---

۱ ـ وضع ایران درسال ۱٦٦۰ م. ص ۱۸

رسوم میگرفت. میرآخورباشی صحرا همسالی صد وبیست و هفت تومان و پنجهزار دینارمواجب داشت ومبلغی نیزازطریق رسوم وانعام بدومیرسید.

مجلس نویس شاه مجلس نویس یا واقعه نویس پس ازوزیراعظم ازهمهٔ درباریان دورهٔ صفوی باشخص شاه محرمتربود، وبهمین سبب اورا «عالیجاه مقرب الخاقان» میخواندند. درمجالس خاص وعام نزدیك شاه می‌نشست، ودرشوراهای سلطنتی شرکت می‌جست، وچون تمام احکام شاهی بوسیلهٔ اونوشته واجرا میشد، و ازهمهٔ اسراردولتی آگاه بود، امرای دولت وحکام وسرداران ومأموران کشوری ولشکری درجلب دوستی ومحبتش میکوشیدند، تا بدستیاری وی خود رابشاه نزدیکتر کنند.

تمام احکام واوامرشاهی بوسیلهٔ مجلس نویس تهیه وابلاغ میشد، جواب نامه‌های پادشاهان بیگانه‌را اوانشاء میکرد، احکام مناصب ومواجب وتیول وغیره را اومینوشت، عرایض امرا وحکام را که ازولایات میرسید، اوبعرض شاه میرسانید، وجواب آنهارا بدستورشاه اوتهیه میکرد. واقعه نویس اجازه داشت که درهرموقع درمجالس خاص یا عام بخدمت شاه رود واستدعای خود یا دیگران‌را بعرض رساند. زیردست اونیزیکنفر بعنوان **رقم نویس دیوان اعلی** و سه نفردستیار ویك سررشته دارثبت ارقام و دورقم نویس ودوعضودفتری ویك نامه‌نگارخدمت میکرده اند[1].

مجلس نویس سالی سیصد تومان مواجب داشت، واز تیول ومواجب امرا وحکام وغیره نیز تومانی دویست دینار بعنوان رسوم میگرفت. درمجالس شاه هم درجانب چپ اومی‌نشست وبهمین سبب گاه اورا **وزیرچپ** میگفتند[2].

ازمجلس نویسان معروف زمان شاه عباس یکی **میرزا طاهرنطنزی** معروف به **میرابوالمعالی** یا **آقامیر** بود، که پس ازمرگ پدرش **میرزا محمد** جای اورا گرفت. شاه عباس به‌آقامیر چندان علاقه واطمینان داشت که‌میگفت «مهرمن اعتباری ندارد، بلکه خط آقامیرمعتبرست»[3]. آقامیردرسال ۱۰۳۲ هجری، هنگامی که شاه بنجف میرفت،

---

۱ - اولئاریوس درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که درزمان شاه‌صفی زیردست **میرزا معصوم** واقعه‌نویس چهل نفر کارمیکردند. — ص ۷۴۸، ازچاپ ایدن.

۲ - وضع ایران درسال ۱۶۶۰ م. ص ۱۸

۳ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۸ این کتاب.

سکته کرد ومرد. شاه عباس پسرش **میرزا محمدرضا** را بجای او گماشت، **ولی اونیز** درسال ۱۰۳۸ درقزوین در گذشت، ومنصب مجلس نویسی به **حسن بیگ** اردستانی رسید.

مستوفی الممالک مستوفی الممالک مسئول مالیاتهای کشور بود وعمال دولتی بایستی مالیاتها را از روی صورتهائی که اومعین میکرد، وصول کنند. مواجب وتیول بیگلربیگیان وحکام ولایات، رسوم وزیران ومستوفیان و کلانتران، حقوق ارباب قلم وسربازان وغیره نیزبا تصدیق ومهر او پرداخته میشد. مستوفی-الممالک مسئول کار همهٔ مستوفیان ونویسندگان دربارشاهی بود، ومستوفیان ایالات و ولایات نیزهمگی زیر دست وفرمانبردار او بودند.

مواجب سالانهٔ اودراواخردولت صفوی سالی سیصد ودوتومان ونه هزار دینار بوده ولی ازتیول ومواجب واِنعام امرا وحکام ودرباریان، وازبرواتی که بنام هر کس صادر میشده نیز بتفاوت ازتومانی سی تا نود دینار میگرفته است.

خلیفة الخلفا صوفیان در دورهٔ صفویه ازسایرطوائف قزلباش بشاه نزدیکتر و نسبت بعو فداکارتر ومطیع تربودند. رئیس صوفیان هریك از طوائف قزلباش را **خلیفه** ورئیس همهٔ صوفیان را **خلیفة الخلفا** می گفتند. این مقام تا زمان شاه عباس اول از مقامات بزرگ بود. زیرا خلیفة الخلفا از نظر صوفیان نایب **مرشد کامل**، یاپادشاه صفوی، محسوب میشد، وهمگی اطاعت احکام اورا، مانند احکام شاه، لازم وواجب میدانستند. ولی شاه عباس، که از گروه صوفیان نیز مانند طوایف قزلباش، بعللی که درمجلد اول این کتاب گفته شده است[۱]، متنفر بود، از قدرت ونفوذ ایشان کاست، تاآنجا که کارشان از ملازمت ونگاهبانی شاه بجاروب کشی عمارات دولت-خانه ودربانی ودژخیمی وامثال آن رسید.

کار خلیفة الخلفا درزمان شاه عباس این بود که درشبهای جمعه درویشان وصوفیان را در **توحید خانه** جمع میکرد، و به ذکرمشغول میداشت. درهمین شبهانیزمقداری نان وحلوا بانظارت اومیان درویشان وصوفیان تقسیم میشد.

---

۱ - صفحات ۱۸٤ تا ۱۹۰، ازمجلد اول.

۳ ـ صاحب منصبانی
که عنوان مقرب‌الخاقان ومقرب الحضرة داشتند

مهتر

رئیس یاریش سفید خواجگان شاه را **مهتر** میگفتند ، و او عنوان مقرب الخاقان داشت. تازمان شاه عباس خواجه سرای سفید در دربار پادشاهان صفوی نبود، وهمهٔ خواجگان سیاه بودند. ولی شاه عباس‌صد تن ازغلامان گرجی راخواجه کرد ویکی‌ازیشان را که ازدیگران‌معتبرتر بود **یوزباشی** یارئیس آن صدنفرساخت . یوزباشی دیگری نیز برای خواجگان سیاه معین کرد .

مهتر بمنزلهٔ پیش‌خدمت باشی یا رئیس خلوت شاه بود ، واز میان خواجگان سفید انتخاب می گشت . این خواجه هرگز ازشاه جدا نمیشد واز تمام ارکان دولت صفوی، چه درمجالس عمومی وچه درخلوت، بدونزدیکتر بود. غذای شاه را اومراقبت میکرد ، پوشاندن یا کندن لباسش از وظائف وی بود ، جواهر و زر و زیورش را او نگاه میداشت ، وپول نقدش از دست اوداده میشد . همیشه بر کمرخود کیسه‌یاجعبهٔ کوچك زرین مرصعی ، بشکل قایق داشت که‌آنرا **قابلق** می گفتند ، وپیوسته درآن دوپاسه دستمال سفید و کوچك، باعطر وحبهای تریاك وادویهٔ مقوی مهیا بود ،تااگر شاه بخواهدبیدرنگ‌تقدیم کند. این‌جعبهٔ کوچك نشانی ازمقام بلند مهتر بشمارمیرفت، وچون‌اوبگوش شاه‌ازهر کس نزدیکتر بود، می‌توانست‌بمیل‌خودبدوستان‌خدمت ودرحق دشمنان سعایت کند . مخصوصا اگرپادشاه خردسال یابی اراده بود ، مهترفرمانروای واقعی کشور میشد .[۱]

مهترو‌خواجگان سفید هرگز بدرون حرمخانهٔ شاهی داخل نمیشدند ، مگر اینکه شاه خودایشان رابدانجامی‌برد . خدمت کردن درحرمخانه مخصوص‌خواجگان سیاه بود که هرگز ازآنجا بیرون نمی‌آمدند . خواجگان سفید هر وقت که شاه از حرمسرا بیرون می‌آمد ، ازپی اوحرکت میکردند ، وهر گاه که درمجالس بارعام وپذیرائی بر تخت یا مسند شاهی می‌نشست ، نه یا ده خواجهٔ جوان ده تا چهارده سالهٔ

---

۱ ـ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۵ ، صفحات ۳۷۷ و ۴۷۰ ـ ۴۷۱ ـ وضع ایران درسال ۱۶۶۰ .



نمونه‌ای از لباسهای مردان

وزنان (هنگام سواری)

در دورهٔ صفوی

« ازسفرنامهٔ شاردن »

مقابل صفحهٔ ۴۰۸

DATE LABEL

خوبروی ، پشت سرش مثل مجسمهٔ مرمر بالباسهای فاخردست بسینه می‌ایستادند ، وپشت سرایشان خواجگان بزرگتر ، که هریك تفنگی بردوش داشتند، قرارمیگرفتند. مهترنیز بردست راست شاه می‌ایستاد .

غلامان خاصه ای که پشت سرشاه می‌ایستادند ، للهٔ مخصوصی داشتند که اورا **للهٔغلامان** می گفتند،ودر زمان شاه عباس للهٔ غلامان خاص او **محبعلی‌بیگ** نام‌داشت که به **لله بیگ** معروف بود .

خزانه های شاهی را نیزغالباً بیکی ازغلامان سیاه یاسفید میسپردند ، واورا **صاحب جمع‌خزانه** می گفتند . شاه سلیمان و شاه سلطان حسین‌ناظر وجبه دارباشی رانیزازمیان خواجگان سفیدانتخاب کردند .

حکیم باشی حکیم باشی برئیس‌پزشکان شاه گفته میشد که‌درتمام مجالس‌عام یاخاص ندیم ومونس وی بود . نبض شاه را فقط او میگرفت ، وپزشکان‌دیگر بامشورت وصوابدیدوی بمالجهٔ شاه می‌پرداختند. هروقت که‌شاه‌بخوردن می‌نشست حکیم‌باشی پهلوی اوقرار میگرفت تابپرسشهای او دربارهٔ هرخوراك جواب گوید ودرخوردن غذاهای مفید راهنمائیش کند. حقوق‌وانعام طبیبان‌شاهی نیز بااجازه وتصدیق‌او داده میشد، و**عطارباشی** هم‌ازجملهٔ اتباع وی‌بود. مواجب حکیم‌باشی سالی چهارصد تومان‌بود وسایر پزشکان‌واتباع وی، که درزمان شاه‌سلطان حسین صفوی‌شصت و هشت تن بوده اند ، هزار و هفتصد ونودوشش‌تومان و کسری‌مواجب میگرفته‌اند .[۱]

منجم باشی منجم باشی هم‌مانند حکیم‌باشی ازجملهٔ ندیمان ونزدیکان شاه ومقرب الخاقان بود . چنانکه درفصل **اعتقاد شاه عباس به‌اختر-شناسی وطالع بینی** گفته شد[۲]، شاه بهیچ‌کار بزرگی بی‌صوابدید واجازهٔ او اقدام نمی‌کرد . اگر فی‌المثل میخواست بسفر رود یا دوائی بخورد ، یارخت نوببرد ، یابپوشد یابشهری داخل شود ، یابادشمنی بجنگ برخیزد ، منجم‌باشی قبلاساعت سعدی برای هریك ازین کارها می‌جست وباو خبرمیداد . در روز مولود شاه یاهنگام خسوف و

۱- شاردن می‌نویسد که درزمان شاه سلیمان صفوی‌حقوق سالانهٔ‌پزشکان ومنجمان شاه ومخارج عطارخانهٔ شاهی‌به ۲۵۰۰۰۰۰ لیور(پول‌فرانسه)با درحدود ۵۵۵۰۰ تومان میرسید - ج ۵ ، ص ۱۶۸ ،

۲ - رجوع کنید بفصل یازدهم این کتاب .

کسوف هم، که معمولا قورچی باشیان و امرای دولت وجوهی تصدق وجود شاه می‌کردند، آنرا منجم باشی بمستحقان ودرویشان تقسیم میکرد، وپس از آنکه بعد ازشاه عباس یکی ازروحانیان بسمت **ملاباشی** معین شد، اینکارازجملهٔ وظایف وی گردید. یکی از کشیشان فرانسوی که در زمان شاه عباس دوم درایران بوده می‌نویسد که «شاه هرسال بیست هزار تومان خرج منجمان خود می کند.[۱]»

معروفترین منجم باشیان شاه عباس **ملاجلال‌الدین‌محمد یزدی** بود، که درین کتاب ازو مکرر نام برده‌ایم. پس ازوی **ملامظفرجنابدی** و پسرانش **میرزامحمد تقی** و **میرزاشفیع** ازجملهٔ منجمان معروف اوبوده اند.

معیرالممالک

صاحب اینمقام مسئول ضرابخانهٔ شاهی بود. تمامسکه های طلا و نقره بااطلاع واجازهٔ اوضرب میشد، وعیارآنها را اومعین می‌کرد. معیرالممالك هم عنوان مقرب الخاقان داشت، زیرامی‌توانست درمجالس خاص وعام نزدشاه رود، ومطالب خودرا بی واسطه بعرض رساند. عزل ونصب **ضرابی‌باشیان** و **سکه کنان** و **حکاکان** و**صرافان** و **قرص کوبان**. **آهنگران**و **چرخ کشان** و**سفیدگران** وسایر عملهٔ ضرابخانه نیزاز جملهٔ اختیارات معیرالممالك بوده است.

منشی الممالك

مقرب‌الخاقان منشی‌الممالك کارش‌این‌بود که فرمانها ومنشورهای شاهی، وحکمهائی‌راکه‌ازجانب دیوان بیگی داده میشد، باآب طلا ورنگ سرخ طغرا میکشید، عنوان می‌نوشت، وبرای آنکه بمهرشاه رسد آماده میکرد. درآغاز احکام مواجب و تیول وامثال آنها جملهٔ «فرمان همایون شد» ودرجواب نامه ها واحکام دیگر عبارت «فرمان همایون شرف نفاذ یافت» می‌نوشت، واحکام دیوان‌بیگی را باجملهٔ «حکم جهانمطاع شد» آغازمیکرد. منشی‌الممالك زیر دست خود نویسندگانی باعناوین **رقم‌نویس** و **حکم‌نویس** و**منشی‌دیوان** وامثال‌ایشان داشته‌است که درزمان‌شاه‌سلطان‌حسین‌جملگی‌بیست وهشت‌نفر بوده اند.

مهردار

مهرداری شاه نیز شغلی ارجمند بوده و مهردار یا **وزیرمهر** همیشه درمجلس شاه نزدیك وی می‌نشسته است. مهرداران‌شاه

---

۱ - وضع ایران درسال ۱۶۶۰ م. ص ۱۶۶.

سه تن بوده اند : یکی مقرب الخاقان **مهردار مهرهمایون** ، یا وزیرمهر . دیگری **مهردارمهرشرف نفاذ** ، واینـدوهریك قسمتی ازنامه ها و فرمانهای شاهی رامهرمیکرده و برخی ازاحکام رانیز بهردومهرمیرسانیده‌اند. سومی **مهردارقشون** که فقط احکام مربوط بسرداران وسپاهیان ومسائل جنگی را مهر میکرد .

مهرهای شاه درجعبهٔ خاصی درحرمسرا نگاهداری میشد، واین جعبه بمهردیگری که شاه همیشه بر گردن خودآویخته داشت ، ممهور بود. جعبهٔ مهرشاه عباس دوم وشاه سلیمان رامعمولا مادرشاه محافظت میکرده است .[1]

درزمان شاه سلیمان روزهای جمعه روز مهر کردن نامه‌ها وفرمانهای شاهی بوده است ، واین کار رادرحضورشاه وباجازهٔ او . مهرداران ویا **دواتداران** ، انجام میداده اند.

در زمان شاه عباس اول وزیرمهر او میرزا **عنایت‌الله اصفهانی** بود که سالهادربن مقام خدمت کرد ودرسال ١٠٣٢ هجری در بغداد در گذشت.

ایشیك آقاسی باشی حرم این مقام درزمان صفویه بیکی ازخدمتگزاران قدیمی که درست‌کار ومتدین ونجیب وبشاه ازدیگران محرم‌تر بود، سپرده میشد. ایشیك آقاسی باشی حرم شب وروز بردرحرم خانهٔ شاهی حاضر بود وتمام قاپوچیان و ایشیك آقاسیان حرم مطیع فرمان او بودند .

یساولان صحبت یساولان صحبت شاه همیشه ازمیان امیرزادگان بزرگ ومعتبر انتخاب میشدند ، و ازهشت یانه تن بیشتر نبودند . درمجالس خصوصی شاه بجای ایشیك آقاسی باشی خدمت میکردند ، و در مجالس عام پیش روی شاه می‌ایستادند وخدمت این مجالس با ایشیك آقاسیان بود . یساولان صحبت همگی زیر دست ایشیك آقاسی باشی بودند و عنوان ایشان را در مراسلات مقرب الحضرة می‌نوشتند . هنگام خدمت چماقهای منقوش وزرین بدست میگرفتند و کارشان بیشتر راهنمائی سفیران بیگانه بکاخ شاهی ، گذراندن پیشکشها وهدیه‌های حکام ازنظر شاه واجرای دستورهای او بود .

قاپوچی باشیان دربارصفویه دو **قاپوچی باشی** داشت، یکی **قاپوچی باشی دیوان**، ودیگری **قاپوچی باشی خلوت**، وهریك از آندودستیارانو زیر-

---

١ - سفرنامهٔ شاردن ، ج ٥ ، صفحات ٤٥٢ و٤٥٣ .

دستان فراوان داشتند . نگاهداری و مراقبت دردولتخانهٔ شاه درمیدان نقش‌جهان و اطراف آنجا با قاپوچیان دیوان ، ومحافظت قسمت درونی عمارت و خلوتخانهٔ شاه با قاپوچیان خلوت بود . ولی همگی درفرمان ایشیك‌آقاسی باشی بودند وعنوان ایشان نیز،مثل یساولان صحبت، « مقرب الحضرة » بود .

جبه‌دار باشی جبه دارباشی‌مسئول جبه‌خانه وقورخانه ومأمور محافظت آلات وادوات حرب وانبارهای سرب وباروت و آنچه‌مربوط بلوازم جنگ باشد، بوده است . عملهٔ قورخانه وجبه داران وکارگران کارخانهای آلات حرب و آتشبازان و باروت سازان ، همه زیر دست او بودند وبا اجازه و دستور او مواجب می گرفتند .

وزیر اصفهان وزیر اصفهان مسئول‌رسیدگی کردن‌بأمورخانه‌هاوعمارات‌وباغها واملاك و آسیاها ومستغلات و قنوات سلطنتی وخالصه ، درشهر وولایت اصفهان بود . عوایدآنها را جمع‌آوری میکرد و بمصارفی که مقررشده بود میرسانید. محافظت وتعمیر و آباد کردن‌املاك ومستغلات ودادن بذرومساعده بمستأجر ورعیت ووصول مالیات دیوانی ، ورسیدگی بکار املاك ومزارعی که گرفتار آفات ارضی وسماوی شده باشد ، ازجملهٔ وظایف وی بود.

کلانتر وظیفهٔ **کلانتر** تعیین کدخدایان محلات وریش سفیدان اصناف بود که بامشورت وموافقت مردم هرمحل وافراد هرصنف‌معین میکرد . رسیدگی باختلافات کسبه واصناف وشکایات رعایا وزارعین ورفع ظلم اقویا ازضعیفان ، واصلاح حال رعیت نیز ازجملهٔ وظائف‌وی بوده است .

داروغه داروغه مسئول پاسداری‌شهر وخارج شهر وجلوگیری‌ازدزدی وغارت ونزاع وستمکاری ومردمکشی وتقلب وامورخلاف‌شرع، مانند قمار و شرابخواری (در موقعی که شاه شرابخواری را قدغن میکرد) و تجاوز بحقوق دیگران وامثال آنها بود، یعنی‌درحقیقت‌فرماندهی کل‌پاسبانان یاریاست‌شهربانی آنزمان را برعهده داشت . مقصران را بتناسب گناه تنبیه یاجریمه میکرد ، ولی غالبا مجازات نقدی را ترجیح میداد ! داروغهٔ اصفهان همه شب ، چون سه ساعت از غروب میگذشت، نخست ساعتی بر دربازار قیصریه توقف میکرد، سپس باجمعی ازشبگردان

سوارمیشد وهرشب یکقسمت شهر را خود وقسمتهای دیگر را مأموران وزیر دستان وی گردش‌میکردند، واول بامداد، وقتی که نقارهٔ صبح زده میشد، بخانه بازمی گشت. گذشته ازجمعی عسس که درفرمان داروغه بودند ، شاه گروهی ازقورچیان و غلامان وتفنگچیان وتوپچیان راهم در اختیاراومیگذاشت که شبها بپاسبانی‌شهرمشغول شوند. دعاوی مالی‌مردم‌راهم، که مبلغش ازدوازده تومان بیشترنبود، داروغه رسیدگی‌میکرد، واگر زیادتر از آن بود به دیوان بیگی رجوع میشد. ولی دیوان بیگی میتوانست در احکام داروغه تجدید نظر کند.

اگرخانه یادکانی را دزد میزد میرشب یا رئیس‌پلیس‌شهر ، موظف بود که در همانروز داروغه را ازآن واقعه آگاه‌سازد. اگر دزد دستگیر ومال دزدیده، شده‌بدست می‌آمد ، یك سوم آن حق میرشب بود وبایستی بقیهٔ مال را با اطلاع دیوان بیگی و وداروغه بصاحبش بازدهد. اما اگردزد پیدانمیشد، میرشب‌ازداروغه مهلتی‌میگرفت ، وهر گاه بعداز انقضای مدت مهلت نیز دزد بدست نمی‌آمد ، ناگزیر بود که غرامت مال دزدیده را از دارائی خویش بپردازد .

درزمان شاه عباس دوم مواجب داروغهٔ اصفهان سالی چهارصد تومان بوده که‌از جریمهٔ مقصران ومجرمان برمیداشته است . ولی اگرجمع جرائم بچهار صدتومان نمیرسید ، بقیه را شاه ازجیب خود میداد، وبرای اینکه داروغه درینکار تقلب نکند، مشرفی برو گماشته بود که حساب جرائم سالانه را نگاهدارد . ولی غالبا ایندو باهم میساختند وشاه را بدهکار میکردند !

محتسب الممالك محتسب‌الممالك مسئول قیمت‌اجناس وتعیین‌نرخ آذوقه وخوراك مردم بود . همه ماه قیمت اجناس را یکی ازمأموران او بنام **صاحب نسق** باریش سفیدان هرصنف‌تعیین‌میکرد، وازیشان التزام‌نامه میگرفت و به محتسب‌الممالك میداد. اونیز پس‌از رسیدگی و دقت کامل آنصورتها را تصدیق میکرد ونزد ناظر بیوتات میفرستاد. اگر پس‌ازتعیین‌نرخ هرجنس یکی‌از کسبه ازآن تخلف

میکرد، او را بدستور محتسب‌الممالک **تخته کلاه**[1] میکردند، ودرشهر میگرداندند، تا مایهٔ عبرت دیگران گردد.

محتسب‌الممالک درهمهٔ شهرهای ایران نایبانی داشت که وظایف وی را درهر شهر انجام میدادند.

نقیب نقیب بکسی گفته میشد که مأمور تشخیص بنیچه یا عوارض و مالیات اصناف شهر بود. این مرد درسه‌ماه‌اول‌هرسال کدخدایان هرصنف راجمع میکردتاباتوافق یکدیگر، مطابق قوانین و مقررات گذشته، بنیچهٔ هرصنفی رامعین کنند. سپس‌صورت‌آنها رابرای کلانترشهر میفرستاد تادرموقع وصول کند. استادان وریش سفیدان اصناف نیزبانظر و صوابدید نقیب تعیین میشدند، وبا موافقت وی احکام ایشان ازجانب کلانتر داده میشد.

* * *

گذشته ازمنصبها وشغلهای بزرگی که دربن فصل گفته شد، مناصب ومقامات درباری ودولتی کوچکتری هم بوده است که مهمترین‌آنها را دراینجانام میبریم:

۱ــ**صاحب جمع خزانه**، که‌آنچه از درآمد ایالات وشهراصفهان بدیوان‌شاهی تعلق داشت، باوتحویل میشد.

۲ــ**صاحب‌جمع قیجاجیخانهٔ خاصه**، که درحقیقت‌مسئول‌خیاطخانهٔ شاهی‌بود و لباسهای شاه وپارچه های نفیسی راکه برای پوشش او تهیه میشد، باو میسپردند. خیاط باشی درساعتی که منجم باشی‌تعیین میکرد وبعرض‌شاه میرساند، درحضور ناظر و صاحب جمع قیجاجی خانه لباس شاه را می‌برید و میدوخت وتحویل صاحب جمع مذکور میداد. خیاط وجوراب دوز وچاقشور دوزواتو کش وحلاج وصافگرو کلاه‌دوز همه اززیردستان این صاحب جمع بودند. **صاحب جمع قیجاجیخانهٔ امرا** نیزخلعتهائی راکه به وزیران وحکام و کلانتر وامثال ایشان داده میشد، فراهم میکرد.

۱ــ ترتیب تخته کلاه کردن این بود که سرمقصررا ازسوراخ تختهٔ پهن وبزرگی‌میگذرانیدند، بطوری که این‌تخته روی شانه‌های اوقرارمیگرفت. جلوتخته لیززنگی‌می‌آویختند که هنگام حرکت مقصر صدا میکرد. کلاه سبدی درازی هم بر سرمقصر میگذاشتند و او را بدینصورت درکوچه‌ها و محله‌های‌شهر میگرداندند وجمعی‌ازمردم کوچه گرددنبالش‌دست‌میزدند وفریادهای‌تمسخرآمیزمی کشیدند.

۳- **صاحب جمع ابدارخانه** ، که همهٔ اسباب و آلات آبدارخانهٔ شاهی دردست وی بود .

٤- **صاحب جمع قهوه خانه** ، رئیس قهوه خانهٔ شاهی .

٥- **صاحب جمع مشعلخانه ونقاره خانه** ، که همهٔ مشعلهای طلا ونقره ومس وپیه وروغن و کوس ونقاره و کرنا ونفیر وسرنا و آنچه متعلق بمشعلخانه ونقاره خانهٔ شاهی بود ، در اختیار وی بود .

٦- **صاحب جمع انبارشاهی.**

۷- **صاحب جمع اصطبل شاهی**

۸- **میهماندارباشی** ، که ازمیهمانان شاه پذیرائی میکرد ووسائل زندگانی و اقامت ایشان را درایران فراهم میساخت، وسفیران بیگانه را بحضور شاه می برد ، و میهمانداران دیگری درفرمان وی خدمت میکردند .

۹- **مشعلدارباشی** ، که هر وقت شاه شب هنگام از دولتخانه بیرون می‌رفت ، مشعلی بزرگ بردوش میگرفت وپیشاپیش او براه می‌افتاد . این مشعل بسیار سنگین بود وبچوب نوك تیزی منتهی میشد که درزمین فرو می‌بردند . بالای چوب کاسهٔ گرد بزرگی تعبیه شده بود که در آن پیه وچربی میریختند . مشعلهائی که پیشاپیش شاه کشیده میشدزرین و آنها که درکاخهای سلطنتی میسوخت نقره بود. گرم کردن دولت-خانهٔ شاهی از وظائف مشعلدار باشی بشمار میرفت وچون چوب‌دراصفهان گران بود، اینکارخرج گزاف داشت. مشعلدارباشی‌برفاحشه خانه‌ها وقمارخانه ها ومراکز بازی-های دیگر، مانند خیمه شب بازی وحقه‌بازی وبندبازی و آنچه مایهٔ تفریح وخوش-گذرانی مردم بود نیز نظارت میکرد وازینراه درآمد بسیار داشت .

۱۰- **صراف باشی** ، که‌آنچه پول زرد وسفید بخزانه میرسید صرافی میکرد و درکیسه ها میریخت ومهرمیکرد .

۱۱- **وزیرقورچیان** ، که بکارهای دفتری قورچیان میرسید وبامستوفی قورچیان احکام مواجب وتیول ایشان را تهیه میکرد .

۱۱- **وزیرغلامان** ، که بامور دفتری ومواجب و تیول‌وانعام غلامان وسایر کار-های ایشان رسیدگی میکرد .

۱۲ـ **وزیر تفنگچیان** ، که بامستوفی مخصوص ایندسته ازسپاه ، مسئول کارهای دفتری تفنگچیان ویوزباشیان ومین باشیان وجارچیان بود .

۱۳ـ **وزیر توپخانه** ، که بامستوفی توپخانه بکارهای توپچیان رسیدگی میکرد.

۱٤ـ **توشمال باشی** ، یاناظر مطبخ ورئیس تشریفات سلطنتی ، که برمطبخ شاه ومتعلقات آن نظارت میکردو باغذای شاه ازوقتی که ازمطبخ خارج میشدتابسفره میرسید، همراه بودو باقی ماندهٔ سفرهٔ شاه نیز ازآن او بود.

۱۵ـ **سفره‌چی‌باشی** ، که سفرهٔ شاه را میگسترد وغذاها را ترتیب میداد و این شغل غالباً موروثی بود .

۱٦ـ **جلو دارباشی** ، که مأمورآماده داشتن اسبان سواری شاه بود و همه روز ازپنج تاشش اسب، مخصوص شاه رابازین ویراق بردردیوانخانه مهیای سواری نگاهمیداشت.

۱۷ـ **زیندار باشی** .

۱۸ـ **شرابچی‌باشی** .

۱۹ـ **میراب باشی** .

۲۰ـ **نقاشباشی** .

۲۱ـ **معمارباشی** .

۲۲ـ **خاصه‌تراش** ، که ریش وسرشاه را می‌تراشید واصلاح میکرد وهمه سال ده دست لباس سیاهی که شاه در ده روزهٔ اول ماه محرم می‌پوشید ، باوداده میشد [1].

۱ـ **مآخذمهم‌این‌فصل :**

۱ـ **تذکرة‌الملوك** ،اصل‌آن باترجمه‌وحواشی « و. مینورسکی » چاپ‌لندن، درسال۱۹٤۳.

۲ـ سفرنامهٔ شاردن باحواشی«لانگلس» ،چاپ‌پاریس، درسال۱۸۱۱.

۳ـ وضع ایران درسال۱٦٦۰ م.از رافائل دومان کشیش فرانسوی، باحواشی «شارل‌شفر» چاپ پاریس، درسال۱۸۹۰

٤ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، چاپ تهران

۵ـ وضع فعلی دولت پادشاهی‌ایران ،از «سانسون» کشیش مسیحی، چاپ پاریس‌در۱٦۹٤م.

٦ـ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس چاپ‌لندن، درسال۱۷۱۹م .

۷ـ سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین شوالیه ونقاش هلندی، چاپ آمستردام ،درسال۱۷۱۸م .

۸ـ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله

۹ـ عالم‌آرای‌عباسی.

۱۰ـ خلدبرین ،نسخهٔ خطی .

مآخذ مهم

این کتاب

مآخذ مهم این کتاب

۱- مآخذ فارسی و ترکی

۱- **آتشکده** (تذکره) ، تألیف لطفعلی بیک آذربیگدلی ، نسخهٔ خطی .

۲-**آثارایران** ، از انتشارات ادارهٔ **باستان‌شناسی** ایران ، قسمت اول ، جزو اول ، (چاپ سال ۱۹۳۶ م .) وجزو دوم (سال ۱۹۳۷م .)

۳- **احسن‌التواریخ** ، تألیف **حسن‌روملو**، درو‌قایع ایران ازسال ۹۰۰تا۹۸۵ هجری‌قمری، بسعی وتصحیح « چارلس نارمن سیدن ـ C.N.Seddon » چاپ کلکته ، درسال ۱۹۳۱ ، مجلد اول و دوم . متن فارسی وترجمه وحواشی انگلیسی ، دردوجلد .

٤-**احسن‌التواریخ** ، تألیف **محمدفرید بیگ** بزبان ترکی . ترجمهٔ فارسی علی‌بن‌میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی ، درسالهای ۱۳۲٤ تا ۱۳۳۰ هجری قمری .

٥- **احوال و آثارمیرعماد** ، سخنرانی‌آقای دکترمهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران، چاپ « انجمن دوستداران کتاب » درسال ۱۳۳۰

٦- **ارمغان علمی** ، تألیف دکتر عبدالله جغتائی پاکستانی .

۷- **انقلاب‌الاسلام‌بین‌الخاص‌والعام**،تألیف**محمد عارف‌ارزرومی**،درسال۱۳۰۷هجری قمری در تهران . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، بنمرهٔ ۱۳۰۸ در سه مجلد بزرگ — منابع این کتاب نفیس که بدستور محمد حسن خان اعتماد السلطنه برای ناصرالدین شاه قاجار گرد آمده این کتابها بوده است :

تاج التواریخ ، از خواجه سعدالدین .
حقیقة التواریخ ، از اسماعیل‌بیک توفیعی .
مشاهیرالنساء ، از ذهبی افندی .
تاریخ‌جهان‌نما ، ازمصطفی افندی معروف بکاتب چلبی
مصباح‌الساری ، از دکتر ابراهیم افندی .

۸-**اقبالنامهٔ‌جهانگیری** ، درتاریخ سلطنت چهار پادشاه اول سلسلهٔ تیموری هند : **بابر،همایون، اکبر**ومخصوصاً **جهانگیر**.تألیف**ابن‌دوست محمدشریف**، ملقب‌به **معتمدخان**. این‌مرد ازسرداران ایرانی‌بود که بخدمت نورالدین‌محمدجهانگیر درآمد ودرسال ۱۰۱۷ هجری‌قمری ازو لقب‌معتمدخان یافت .

اقبالنامه مرکب ازسه قسمت است: قسمت اول درتاریخ اجداد جهانگیر وقسمت دوم درتاریخ اکبر. این دوقسمت بسیار نایابست، ولی قسمت سوم که درتاریخ جهانگیرنوشته شده فراوانست. اقبال‌نامه درسال پانزدهم سلطنت جهانگیر باوتقدیم شد (در سال ۱۰۲۹ هجری) — نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس‌بنمرهٔ :Supp.288 ،ازفهرست **بلوشه** .

۹ ـ **اکبر نامه**، تألیف شیخ ابوالفضل علامی، پسر شیخ مبارك ناگوری، چاپ کلکته در سال ۱۸۷۹.

۱۰ ـ **اویماق مغول**، تألیف میرزا محمد عبدالقادرخان، چاپ «امرت سر» در سال ۱۳۱۹ هجری قمری.

۱۱ ـ **ایران کوده**، [illegible] از آقای صادق کیا استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران در سال ۱۳۳۱.

۱۲ ـ **بحرالجواهر**، از محمد بن یوسف الهروی.

۱۳ ـ **بهاء التواریخ**، از محمد ولی میرزا بهاء الدوله، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

۱٤ ـ **پیدایش خط و خطاطان**، تألیف میرزا عبدالمحمد خان، چاپ مصر سال ۱۳٤٥ ق.

۱٥ ـ **تاریخ ادبیات ایران**، از نیمهٔ قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری، تألیف **پروفسور ادوارد براون** انگلیسی، ترجمهٔ آقای «علی اصغر حکمت» در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی.

۱٦ ـ **تاریخ ادبیات ایران** از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، تألیف **پروفسور ادوارد براون** انگلیسی، ترجمهٔ «رشید یاسمی» در سال ۱۳۱٦ هجری شمسی.

۱۷ ـ **تاریخ الفی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Supp. 1326) از فهرست «بلوشه». (برای تعریف این کتاب رجوع کنید به صفحات ۲٤۳ و ۲٤٤ مجلد اول این تألیف)

۱۸ ـ **تاریخ جهان آرا** منسوب به **ملا ابوبکر تهرانی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران.

۱۹ ـ **تاریخ خانهای کریمه**، خلاصهٔ تاریخ چهارده خان تاتار از زمانی که بحمایت سلطان عثمانی درآمدند. متن ترکی از عبدالله [illegible] و ترجمهٔ فرانسهٔ آن از [illegible] «Delaunay»، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Supp. 847) از فهرست [illegible].

۲۰ ـ **تاریخ خانی**، تألیف علی بن شمس الدین حاجی حسین لاهیجی که برای **سلطان احمد خان** [illegible] گیلانی نوشته و در نیمهٔ صفر سال ۹۲۲ باتمام رسانیده است، به تصحیح «B.Dorn»، در سن پطربورگ، در سال ۱۸٥۷.

۲۱ ـ **تاریخ طبرستان**، تألیف **سید ظهیرالدین مرعشی**، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس نمرهٔ (Supp. 2047) از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه»، و نسخهٔ چاپ سن پطربورگ در سال ۱۸٥۰ میلادی.

۲۲ ـ **تاریخ عباسی**، تألیف **جلال الدین محمد یزدی**، منجم شاه عباس اول، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ ملی حاج حسین آقا ملك.

۲۳ ـ **تاریخ فرشته**، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرابادی، مشهور به فرشته، چاپ هند.

۲٤ ـ **تاریخ گیلان**، تألیف **عبدالفتاح فومنی**، چاپ رشت در سال ۱۳۱٤.

۲٥ ـ **تاریخ منظوم شاه عباس**، از گوینده‌ای نامعلوم که در زمان سلطنت **شاه سلطان حسین صفوی** سروده شده. نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی ملك. تاریخ کتابت سال ۱۱۳۲ هـ . ق . بخط **سید احمد الحسینی** [illegible]

۲٦ ـ **تاریخ نظامشاه دکن**، در مجموعهٔ منتخبات ایرانی Chrestomathie persane چاپ **شارل شفر** Ch. Scheffer، مجلد دوم [illegible]

۲۷- **تحفة العاشقين**، از نورالدين محمد، چاپ بمبئی، درسال ۱۲۶۷ ه.

۲۸- **تحفهٔ خطاطین**، تألیف مستقیم زاده، چاپ استانبول، درسال ۱۹۲۸ م.

۲۹- **تذكرة الخطاطين**، از میرزا سنگلاخ، چاپ تبریز درسال ۱۲۹۵ ه.ق.

۳۰- **تذكرة الخطاطين**، از **محمد یوسف لاهیجی**، نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکتر مهدی بیانی، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران.

۳۱- **تذكرة الشعرا**، تألیف **محمد عبدالغنی خان صاحب غنی**، چاپ علیگر در سال ۱۹۱۶ م.

۳۲- **تذكرة الملوك**، ازمؤلف نامعلوم، چاپ عکسی با ترجمهٔ انگلیسی آن وضمائم وحواشی توسط پرفسور «**مینورسکی** - V.Minorsky»، چاپ اوقاف «گب» درلندن، سال ۱۹۴۳.

۳۳- **تذکرهٔ حسینی**، تألیف **میرحسینی دوست سنبهلی**، چاپ لکهنو درسال ۱۲۹۲ ق.

۳۴- **تذکرهٔ خوشنویسان**، ازمولانا **غلام محمد** هفت قلمی دهلوی، چاپ کلکته، در سال ۱۹۱۰ م.

۳۵- **تذکرهٔ شمع انجمن**، تألیف سید **محمد صدیق حسن خان بهادر**، چاپ هندوستان درسال ۱۲۹۲ ه.ق.

۳۶- **تذکرهٔ میخانه**، از ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، چاپ لاهور درسال ۱۹۲۶ م.

۳۷- **تذکرهٔ نصرآبادی**، چاپ تهران، درسال ۱۳۱۷ ی شمسی.

۳۸- **تذکرهٔ هفت اقلیم**، از **امین احمد رازی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پارس، نمرهٔ «Supp. 357» از فهرست نسخ فارسی بلوشه.

۳۹ - **تقويم التواريخ**، تألیف **حاج خلیفه**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ «Supp. 1739» از فهرست کتب خطی فارسی بلوشه.

۴۰- **توزک جهانگیری**، تألیف معتمد خان ومحمد هادی درتاریخ سلطنت جهانگیر تاسال ۱۰۲۷ ه.ق. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پارس، بنمرهٔ «Supp. 291» از فهرست بلوشه.

۴۱- **تنبيهات المنجمين**، تألیف **محمد قاسم منجم مظفر** که درحدود ۱۰۳۱ ه.ق. برای شاه عباس نوشته است. چاپ سنگی.

۴۲- **جام جهان نمای عباسی**، تألیف [illegible] نسخهٔ خطی آقای **محمد** دانش بزرگ نیا، [illegible] صفحه ۵۷ × [illegible] کتاب [illegible]

۴۳- **جهانگیرنامه**، توجمش «**میلچره - پرایس**» «Millard Price» این کتاب ظاهرا درآغازسلطنت **شاه جهان** پادشاه هند نوشته شده وبااین بیت آغازمیشود:

[illegible]

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ «Supp. 290» [illegible]

۴۴- **حبيب السير**، تألیف غیاث الدین [illegible]

۴۵- **خلاصة الاشعار وزبدة الافكار**، [illegible] تألیف [illegible] الدین علی حسینی کاشی، درنیمهٔ اول قرن یازدهم هجری. نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس [illegible] آقای [illegible] کتابخانهٔ ملی [illegible]

۴۶ - **خلاصة التواريخ**، تألیف قاضی میراحمد [illegible] شرف الدین حسین [illegible]

میر منشی قمی . نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی . این مورخ تاریخ صفویه را تا سال ۹۹۸ هجری نگاشته است .

۴۷— **خط وخطاطان** ، تألیف **میرزاحبیب اصفهانی**، چاپ استانبول درسال۱۳۰۵هـ . ق.

۴۸— **خلدبرین** ، تألیف محمد یوسف قزوینی،متخلص به **واله**، شاعر ومورخ زمان صفویه. حدیقهٔ پنجم ازروضهٔ هشتم کتاب درتاریخ شاه عباس اول ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی .

۴۹— **دائرة المعارف اسلامی** چاپ «لندن» .

۵۰— **دائرة المعارف بریتانیا** ، چاپ لندن .

۵۱— **دانشمندان آذربایجان** ، تألیف محمدعلی تربیت . چاپ تهران درسال ۱۳۱٤ شمسی

۵۲— **دبستان المذاهب** ، چاپهای بمبئی (۱۲۶۲ هـ . ق) وبهوپال (۱۹۰٤ م .)

۵۳ — **دیوان اشعار** ابوتراب بیک وقاسم بیک ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ — (Supp. 176) ازفهرست بلوشه .

۵٤ — **ذیل عالم آرای عباسی** ، ازاسکندربیک ترکمان ومحمدیوسف واله ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷ . بتصحیح آقای سهیلی خوانساری .

۵۵— **روز روشن** (تذکره) ، تألیف محمد مظفرحسین ، متخلص به **صبا** ، چاپ بهوپال هندوستان ، درسال ۱۲۹۷ هـ .

۵۶— **روضة الصفا** تألیف محمدبن خاوند شاه ، معروف به **میرخواند** ، که در سال ۹۰۳ هجری قمری درگذشته است ، ومتمم آن از **رضاقلی خان لله باشی** ، متخلص به **هدایت** ، چاپ تهران درسال ۱۲۷٤ هـ . ق .

۵۷— **روضة الصفویه** ، تألیف میرزا بیک پسر حسن حسینی جنابدی ، نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی .

۵۸— **ریاض الشعرا** (تذکره) ، ازعلیقلی خان والهٔ داغستانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

۵۹— **سبحة الاخبار وتحفة الاخیار**، ازشریف (شفیعی؟)معاصرسلطان سلیمان خان قانونی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ **وین** .

۶۰ — **زبدة التواریخ** ، تألیف نورالحق المشرقی الدهلوی البخاری ، درتاریخ هندوستان ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس «Supp. 1810» ازفهرست نسخ خطی «بلوشه»

۶۱— **زبدة التواریخ** ، تألیف ملاکمال پسرجلال الدین محمد منجم باشی شاه عباس، نسخهٔ خطی ازآقای سعید نفیسی .

۶۲— **زهرالربیع** ، تألیف سید نعمت الله شوشتری ، ترجمهٔ پسرش نورالدین محمد .

۶۳— **سفرنامهٔ تاورنیه** ، ترجمهٔ ابوتراب نوری ، چاپ تهران درسال ۱۳۳۱ هـ . ق .

۶٤— **سفینهٔ خوشگو**، گردآوردهٔ محمدبن عبدالکریم هاشمی علوی ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملك .

۶۵— **شرفنامه** ، ازشرف بن امیرشمس الدین کرد ، (برای شرح این کتاب رجوع کنید بصفحهٔ ۲٤۶ ازمجلد اول این تألیف) .

۶۶ــ **شمع انجمن** (تذکره)، تألیف سید محمد صدیق خان بهادر (امیرالملك) چاپ بهوپال درسال ۱۲۹۳

۶۷- **صبح گلشن** (تذکره) ، ازسید علی حسن خان بهادر، چاپ هند، درسال ۱۲۹۵ هـ . ق .

۶۸- **صحائف الاخبار**، تألیف احمدبن لطف الله منجم باشی ، چاپ استانبول .

۶۹- **طبقات اکبری** ، ازخواجه نظام الدین احمد که درسال ۱۰۰۲ بپایان رسیده است . چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱ م .

۷۰- **عالم آرای عباسی**، تألیف اسکندربیک منشی ترکمان، ازمنشیان مخصوص شاه عباس اول، چاپ تهران درسال ۱۳۱٤ هـ . ق . ونسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ «**Supp. 1348**». اسکندربیک درسال ۹۶۸ هجری متولد شد . نخست تحصیل ریاضیات کرد وبحسابداری پرداخت. سپس بفراگرفتن فن انشا ونگارش مکاتبات سیاسی مشغول شد ، واز سال ۱۰۰۱ هجری قمری بخدمت شاه عباس درآمد ، یابقول خود : «درسلك منشیان عظام انتظام یافت ودررکاب شاه باصفهان رفت . »

۷۱- **عباسنامه** ، ازمحمدطاهروحیدقزوینی (۱۰۱۵ تا ۱۱۱۰هـ . ق .) تصحیح و تحشیهٔ آقای ابراهیم دهگان ، چاپ اراك درسال ۱۳۲۹ شمسی .

۷۲- **عرفات عاشقین** (تذکره) ، تألیف تقی الدین محمد اوحدی بلیانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك .

۷۳- **فارسنامهٔ ناصری**، تألیف حاج میرزا حسن حسینی پسرمیرزا حسن شیرازی مشهوربفسائی، چاپ تهران درسال ۱۳۱۳ هـ . ق .

۷٤- **فرهنگ بهارعجم** ، تألیف **رای تیك**، متخلص به بهار، چاپ لکهنو، درسال ۱۹۱۶ میلادی .

۷۵ - **فرهنگ لغات انگلیسی - هندی** ، معروف به **هوبسون - جوبسون** ، چاپ انگلستان درسال ۱۹۰۳ میلادی .

۷۶- **فهرست نمایشگاه خطوط خوش نستعلیق** کتابخانهٔ ملی تهران ، تألیف آقای دکترمهدی بیانی ، چاپ تهران درسال ۱۳۲۸ هجری شمسی .

۷۷- **فهرست نمایشگاه خطوط خوش** کتابخانهٔ سلطنتی ایران ، تألیف آقای دکترمهدی بیانی ، چاپ تهران درسال ۱۳۲۹ شمسی .

۷۸- **فتوحات همایون** ، تألیف سیاقی نظام ، درتاریخ سالهای اول سلطنت شاه عباس اول، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ ٤٨٤ ازمجلد اول فهرست نسخ خطی فارسی «بلوشه» .

۷۹- **قصص الخاقانی** ، تألیف **ولی قلی شاملو**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ونسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. فهرست «بلوشه» صفحه های ۳۰۰ و۳۰۱ (برای جزئیات این کتاب رجوع کنید بصفحهٔ ۲٤٨ ازمجلد اول تاریخ «زندگانی شاه عباس اول»)

۸۰- **قصص العلماء** ، تألیف میرزامحمدبن سلیمان تنکابنی، چاپ تهران درسال ۱۳۰٤ هـ . ق.

۸۱- **کلمات الشعرا** یا تذکرهٔ سرخوش، تألیف محمد افضل سرخوش ، چاپ لاهور.

۸۲- **گلستان هنر**، ازقاضی احمدبن میرشرف الدین حسینی منشی قمی. معروف به **میرمنشی** مؤلف کتابهای **خلاصة التواریخ وتذکرة الشعرا**، نسخهٔ خطی متعلق بآقای دکترمهدی بیانی، رئیس کتابخانهٔ ملی تهران . این کتاب درزمان شاه عباس اول تألیف شده وآخرین تاریخی که در آن دیده میشود سال ۱۰۱۵ هجری قمریست .

۸۳- **لب التواریخ** ، تألیف یحیی بن عبداللطیف القزوینی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی وین.

۸۴- **مآثر رحیمی** ، از ملا عبدالباقی نهاوندی که درسال ۱۰۲۵ هجری تألیف شده است، در ۴ مجلد. چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱ میلادی.

۸۵- **مثنوی محمود و ایاز** ، از لالی خوانساری. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نمرهٔ (Supp. 994) از فهرست بلوشه.

۸۶- **مجالس النفایس** ، ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی ، چاپ تهران.

۸۷- **مجالس المؤمنین** ، تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری. چاپ تهران در سال ۱۲۶۸ هـ. ق.

۸۸- **مجانی الادب** ، جزء چهارم ، چاپ بیروت.

۸۹- **مجانی الادب** ، (شرح) چاپ بیروت.

۹۰- **مجلهٔ ارمغان** ، بمدیری وحید دستگردی ، سال هفدهم ، شمارهٔ ۳.

۹۱- **مجلهٔ سخن** ، دورهٔ چهارم ، چاپ تهران.

۹۲- **مجلهٔ یادگار** ، بمدیری عباس اقبال ، سال دوم ، چاپ تهران درسال ۱۳۲۴ هـ. ش.

۹۳- **مجمع التواریخ** ، در تاریخ انقراض صفویه تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری ، تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی. چاپ تهران درسال ۱۳۲۸ شمسی.

۹۴- **مجمع الخواص** ، (تذکره) . تألیف صادقی کتابدار درسال ۱۰۱۶ هـ. ق. (برای شرح حال او رجوع کنید بصفحهٔ ۷۲ این کتاب). ترجمه از ترکی توسط آقای عبدالرسول خیامپور استاد دانشگاه تبریز. چاپ تبریز درسال ۱۳۲۷ شمسی.

۹۵- **مخزن الادویه** ، تألیف میر محمد حسین خراسانی درسال ۱۱۸۳ هـ. ق.

۹۶- **مرآت البلدان** ، تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله اعتمادالسلطنه ، چاپ تهران.

۹۷- **مرات العالم** ، از بختاور خان ، چاپ لاهور درسال ۱۸۳۴.

۹۸- **مرقاة الزمان** فی احوال سلاطین آل عثمان ، [illegible] محفظه شریف. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران.

۹۹- **منتظم ناصری** ، تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله اعتمادالسلطنه ، چاپ تهران در سال ۱۲۹۹.

۱۰۰- **منتخب التواریخ مظفری** ، تألیف حاج میرزا ابراهیم خان مستوفی ملقب به [illegible]

۱۰۱- **نگارستان سخن** ، تألیف سید نورالحسن بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر. چاپ هند درسال ۱۲۹۲ هـ.

۱۰۲- **نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار** ، تألیف محمود بن هدایت الله افوشته‌ای النطنزی ، در تاریخ پادشاهان اول صفوی تا سال ۱۰۰۷ هـ. مؤلف کتاب خود را در [illegible] شروع کرده و در [illegible] هنگام نزدیک به شصت سالگی باتمام رسانیده است. نسخهٔ خطی متعلق به آقای [illegible] اقبال.

۱۰۳- **هرمزدنامه** ، تألیف آقای ابراهیم پورداود استاد دانشگاه تهران ، چاپ تهران.

۲ - مآخذ اروپائی

۱۰٤ - **تاریخ مردم گرجستان**، تألیف «و. ا. د. آلن» چاپ لندن درسال ۱۹۳۲

Allen (W.E.D) - A History of the Georgian people .

۱۰۵ - **سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ**، چاپ «رون» درسال ۱٦٤٦،

Antonio de Gouvea - Relation des grandes guerres et victoires obtenues par le roi de Perse Chah Abbas contre les empreurs de Tur - quie Mohamet et Achmet, son fils .

۱۰٦ - **تاریخ ارمنستان**، ازآراکل تبریزی،

Arakel de Tauris - Histoire de l'Arménie, traduite par M . F . Brosset .

۱۰۷ - **شاه‌عباس اول** - از «لوسین لوئی بلان»،

Bellan (Lucien - Louis) - Chah Abbas 1, sa vie, son histoire . Paris, 1932 .

۱۰۸ - **وصف مینیاتور ایرانی** - از «لورنس بنیون»،

Binyon (Laurence) - Persian Miniature painting, Oxford Univer - sity, 1933 .

۱۰۹ - **تاریخ گرجستان**، ترجمهٔ «بروسه»،

Brosset (M .F.) - Histoire de la Géorgie depuis l'Antiquité jusqu' au XIX siècle, traduite du Géorgien . St. - Petersbourg, 1856 -7 .

۱۱۰ - سفرنامهٔ **شاردن**،

Chardin (Chevalier J .)- Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, pub - par L.Langlès, Paris, 1819 .1o vols.

۱۱۱ - **تاریخ کشیشان کرملیت درایران**، چاپ لندن،

A Chronicle of the Carmelites in Persia, and the Papal Mission of the XVII and XVIII Centuries, London 1939 .2 vols

۱۱۲ - کتاب «**دن‌خوان ایران** - Don Juan of Persia» تألیف **اروج بیگ‌بیات** ازسرداران قزلباش که‌مستشرق انگلیسی «لوسترانج - G. Le Srtange»، بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲٦ میلادی درلندن چاپ شده‌است. برای شرح حال مفصلتر اورجوع شود بکتاب «**تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه**» تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران، صفحات ۲۳ تا ۳۰، ومجلد اول این کتاب، ص ۲۵۰

۱۱۳ - **زیبائیهای ایران**، تالیف «دلاند»،

Deslandes (A. Daulier), Les beautez de la Perse, Paris, 1673

۱۱٤ - سفرنامهٔ **دن‌گارسیادوسیلوافیگوه‌را**، چاپ‌پاریس،

Garcia de Silva Figueroa (Don) - Ambassade en Perse, traduction de Wicquefort, paris, 1669 .

۱۱٥ - **تاریخ گرجستان** « از« فرسدان جیور جیژانیدزه » ، ترجمهٔ « بروسه ».

Giorgijanidze (Farsadan) - Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset.

۱۱٦- Godard (A.) -Athar-e Iran, Tome I et II .Paris 1936-1937.

۱۱۷- Heinrich E . Jacob - Sage und siegeszug des Kaffes .

۱۱۸ - **تاریخ امپراطوری عثمانی** ، تألیف « هامر » .

Hammer - Purgstall (Josef Freiherr Von) - Histoire de l' Empire Ottoman. Traduite de l'allemand par M . Dochez Paris , 1840 - 42 .

۱۱۹ - سفرنامهٔ **سرتوماس هربرت** «

Herbert (Sir Thomas) - Relation du Voyage de Perse et des Indes orientales , traduit de l' anglais par Wicquefort . Paris ,1663 .

۱۲۰ . **مینیاتور درمشرق اسلامی** ،

Kuhnel (Ernest) - Miniaturmalerei im Islamischen Orient , Berlin, 1922 .

۱۲۱ - **تاریخ ترکیه** ، تألیف کلنل **لاموش** .

Lamouche (Colonel) - Histoire de la Turquie , Paris , 1934.

۱۲۲ - سفرنامهٔ **ماندلسلو** ،

Mandelslo (J.A.) - Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee - en Landt - Reyze door Persien naar Oost-Indien , traduction en français par A.de Wicquefort . Paris , 1679

۱۲۳ - سفرنامهٔ آدام **الثاریوس** ، سفیر« فردریك » دوك « هلشتاین » که در سال ۱۰٤٦ هجری قمری بایران آمده است . (برای شرح حال اوبکتاب « تاریخ روابط ایران و اروپا در زمان صفویه » تألیف نویسندهٔ این کتاب (صفحه ۹٦)مراجعه شود .

Olearius (Adam) , Voygaes en Moscovie , Tartarie et Perse, trad . en français par Wicquefort . Paris 1656 66 , et Leide ,1719 . 2 vols.

۱۲٤ - Pope (A. U.) - A Survey of Persian Art.

۱۲٥ - **سرگذشت سرآنتونی شرلی** ، چاپ « سردنیسن‌راس » ،

Ross (Sir . E .Denison) - Sir Anthony Sherley and his persian ad - venture . London , 1933 .

۱۲٦- **وضع فعلی دولت پادشاهی ایران** ، از«سانسون» ، کشیش مبلغ مسیحی که در سال ۱٦۸۳ میلادی بایران آمده است .

Sanson (Missionaire apostolique) - Estat present du royaume de Perse , Paris , 1694 .

۱۲۷ـ کتاب « **وضع ایران درسال ۱۶۶۰**» **تألیف** «رافائل دومان» ، بامقدمه وحواشی **شارل شفر** »

Schefer (Ch.) -Estat de la Perse en 1660 , par le P . Raphael du Mans , avec notes et appendice . Paris , 1890 .

۱۲۸ ـ **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه** ، چاپ پاریس درسال ۱۶۹۲ میلادی ،

Tavernier (J.B.) – Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier... en Turquie , en Perse et aux Indes . vols . Paris , 1692 .

۱۲۹ **تاریخ چامیچ** ، مورخ گرجی ، ترجمهٔ « بروسه » ،

Tchamitch – Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset.St. Petersbourg 1856–7.

۱۳۰ ـ **یادداشت دربارهٔ اصل سلسلهٔ صفوی** ، از «ترسیه» فرانسوی ،

Tercier – Mémoire sur l'origine de la Dynastie de Sophis en Perse(Mémoire de Littérature de l'académie des inscriptions , 1761 XXIV p.p. 754–79 .)

۱۳۱ ـ سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ایتالیائی که درسال ۱۰۲۵ هجری قمری بایران آمده‌است ،

Vallé (Pietro della) gentilhomme romain – Voyages dans la Turquie , l'Egypte , la Palestine , la Perse , les Indes orientales et autres lieux . 8 vols . Rouen , 1745 .

۱۳۲ ـ **تاریخ کارتلی، کاختی ، شمستخه وایمرتی** (ازسال ۱۴۶۹ تا ۱۷۴۴ میلادی) ، تألیف شاهزاده تساریچ واخوشت ، ترجمهٔ « بروسه » ، عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه ،

Wakhoucht (Tsarevitch) – Histoires de Kartli , Kakheti , Samtzkhé et Imerti , traduites et publiées par M . F Brosset , St – Petersbourg , 1856–7

۱۳۳ – **مینیاتورسازی ایرانی واسلامی**،از «والتر شولتس» ، چاپ لایپسیک‌درسال ۱۹۱۴.

Walter Schulz (Ph.) – Die persisch – islamische Miniaturmalerei, Leipzig , 1914 .

۱۳۴ ـ **یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه** ، از « زکریا » مورخ ارمنی ،

Zakaria (le Diacre) – Mémoires historiques sur les Sophis , trad. par M.F. Brosset , St – Petersbourg , 1876 .

این‌مرد درسال ۱۶۲۶ میلادی (۱۰۳۶ هجری) تولد یافته‌ودر ۱۶۹۹ در۷۳سالگی‌درگذشته ودر ارمنستان بسرمی‌برده است .

ـ۱۳۵

Zeichnungen Von Riza Abbasi. Bearbeited von F.Sarre und E.Mittwoch , Munchen, 1914:

DATE LABEL

فهرست اعلام

۱ـ اشخاص ، حیوانات و طوائف

الف

ب

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ن

و

۲ ـ اماکن

الف

ش

ط

ع

ف

ق

۳ - کتابها ومجله ها

الف

ب

پ

ت

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ع

ک

فصلهای مجلدات آیندهٔ این تألیف

شاهی ودینداری .
رفتار شاه عباس باعیسویان.
اهمیت اردبیل .
مجلس پذیرائی شاه عباس .
سیاست داخلی شاه عباس .
عدالت او .
املاك ومستقلات ودر امد او.
ترتیب تقدیم پیشکشها وهدیه‌ها .
رفتار شاه عباس باسفیران بیگانه .
رفتار اوبا ارامنه .
رفتار او بابیگانگان .
شاه‌عباس وگرجستان .
سیاست خارجی‌او.
سیاست نظامی ولشکری شاه عباس.
علاقهٔ اوبه‌آبادانی .
شاه عباس وتجارت
بیماریهای شاه عباس ومرگ او.

برخی دیگر از آثار

مؤلف این کتاب

تاریخ

زندگانی شاه‌عباس‌اول، مجلد اول ، مقدمات سلطنت‌او از ولادت تا پادشاهی، چاپ‌دانشگاه(۱۳۳۲) وانتشارات کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی شاه‌عباس‌اول ، مجلد دوم ، خصوصیات جسمی ، روحی ، اخلاقی و ذوقی او چاپ کیهان (۱۳۳٤)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد سوم ، دینداری ، سیاست مذهبی ، سیاست داخلی ، عدالت ، دارائی و املاك او ، چاپ کیهان (۱۳۳۹)

زندگانی‌شاه‌عباس اول ، مجلد چهارم ، مجلس شاه ، رفتار او با بیگانگان و سفیران بیگانه ، سیاست خارجی او ، چاپ کیهان (۱۳٤۱)

تاریخ ایران ازحملهٔعرب تاحملهٔ مغول ، چاپ شرکت نسبی علمی وشرکاه (۱۳۲۵)

تاریخ عمومی درقرون هفدهم وهجدهم ، چاپ شرکت مطبوعات (نایاب)

تاریخ جهان در قرون نوزدهم وبیستم ، چاپ پنجم ، کتابخانهٔ ابن‌سینا (۱۳٤۱)

تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه ، چاپ تهران (۱۳۱۷)

هشت مقالهٔ‌تاریخی‌وادبی، چاپ دانشگاه تهران ، در سال ۱۳۳۰ (نایاب)

چند مقالهٔ‌تاریخی وادبی، چاپ دانشگاه تهران، درسال ۱۳٤۲ .

ترجمهٔ تمدن قدیم ، تألیف «فوستل دوکولانژ» ، چاپ دوم توسط چاپ وانتشارات کیهان (۱۳٤۱)

جغرافیا :

جغرافیای مفصل‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ تهران (نایاب)

جغرافیای اقتصادی‌کشورهای بزرگ جهان : چاپ شرکت‌مطبوعاتی پروین

آموزش وپرورش :

اصول آموزش‌وپرورش، چاپ دوم بوسیلهٔ شرکت مطبوعات .

داستان :

ترجمهٔ سرگذشت ورتر ، از گوته، شاعر و نویسندهٔ نامدار آلمان، چاپ چهارم و چاپ پنجم (جیبی) ناشر کانون معرفت (در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۴۲)

داستانهای کوچک از نویسندگان بزرگ ، چاپ بنگاه صفی‌علیشاه (۱۳۴۳)

ترجمهٔ اشعار و آثار نویسندگان بزرگ :

منظومهٔ بیچارگان از ویکتور هوگو، بشعر فارسی ، چاپ تهران (نایاب)

ترجمهٔ منتخبی از اشعار ویکتور هوگو ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳٤)

ترجمهٔ فرهنگ فلسفی از ولتر، نویسندهٔ نامی فرانسه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۳۷)

منتخب اشعار رمانتیک ،چاپ دانشگاه تهران (۱۳٤۱)

زیر چاپ :

زندگانی شاه عباس اول ، مجلد پنجم : بقیهٔ سیاست خارجی او .

تاریخ کُلّی در ایران ، از زمان کیومرث تا کودتای ۱۲۹۹ ، با مدارک و اسناد معتبر تاریخی .

DATE LABEL